تصوير أبو عبد الرحمن الكردي

مجموعه مردم شناسی -جامعه شناسی تاریخی- ۲

آهنگ وفا

گفتمان تاریخی، فرهنگی کردها

عرفان قانعی فرد



آهنگ وفا

گفتمان تاریخی ـ فرهنگی کُردها

آهنگ وفا

گفتمان تاریخی ـ فرهنگی کُردها
(چهره‌ها و اندیشه‌ها، گفت وگوها و دست‌نوشته‌ها)

دکتر عرفان قانعی فرد

ناشر: **مولف**

آهنگ وفاگفتمان تاریخی - فرهنگی کردها

دکتر عرفان قانعی‌فرد

طراحی و تنظیم: **مهندس منیره حسینی**

حروفچین و صفحه‌آرا: **ژیلا آپند**

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۱۲۵۰ نسخه

قیمت : ۶۲۰۰ تومان

«نباید از به دست آوردن حقیقت و پذیرفتن آن، از هر منبعی که باشد، شرم داشته باشیم؛ حتی اگر این حقیقت از طریق نسل‌های گذشته و بیگانگان به ما برسد.

برای کسی که در جستجوی حقیقت است هیچ چیز گرانبهاتر از خود حقیقت وجود ندارد؛ هرگز مایه کاسته شدن قدر و مقام کسی که درصدد یافتن آن است نمی‌شود، بلکه به وی شرافت و بزرگواری نیز می‌بخشد».

ابویوسف یعقوب کندی

فهرست

بخش دوم: گفت وگوها

بخش سوم: دست‌نوشته‌ها

ضمایم

حسب حال

من از کردستان می‌آیم. به عبارتی اهل کردستانم و زادگاهم در شهری است غربی، واقع در مرز ایران و عراق، که «مریوان» نام دارد؛ به خاطر قصه روزگار و یا بازی ایام، از همان کودکی به سنندج آمدم و تا دیپلم در آن شهر ماندم و ساختم... و گاهی اگر می‌پرسند «اهل کجایم؟» به شوخی می‌گویم «محصول بازار مشترکم!»...

درباره کُرد بودنم، نه مفتخر و مغرورم، نه شرمنده و رنجور؛ به هر حال قسمت روزگار و تقدیر چنین بود تا در میان «مُعمایِ اقوامِ جهان» متولد شوم؛ در سرزمینی محصور یا قلمرویی بسته و ـ برون بومی کوهستانی - در شمال غرب و غرب ایران و... که می‌گویند هرگز از نظر سیاسی و شاید از هیچ لحاظی هم تحت نظارت و کنترل کردها نبوده است.

هر چند که کردها در وطنشان لهجه‌های متعددی دارند و کم‌کم تغییر کرده‌اند... و شاید امروزه روز، میلیون‌ها کرد در شهرها زندگی می‌کنند و جمعیت آنان راگاه ۲۰ تا ۳۰ میلیون تخمین زده‌اند (۱۳/۷ در ترکیه، ۶/۶ در ایران، ۴/۴ در عراق و ۱/۳ در سوریه). با این وجود، کردها هرگز از لحاظ سیاسی، متحد و سازماندهی نشده‌اند و اغلب به چند قبیله و دسته و اتحادیه تقسیم شده‌اند... سال‌هاست که ـ شاید اسماً ـ چندین حزب سیاسی دارند... همیشه هم در کنار عرب‌ها و ارمنی‌ها، در مناطق کوهستانی زیسته، و جزو اقلیت‌های قومی محسوب می‌شوند...

در طی این ده سال که در گرداگرد جهان گردیده‌ام، در همه جا کردهای

بی‌سرزمین، اما همزبانم را دیده‌ام. [در گرجستان، حدود ۳۳۰۰ نفر کرد هست که تعداد زیادی از آنها یزیدی هستند و بنا به دلایل سرشماری و آمارگیری و... آنها را یکجا جمع کرده‌اند...، در آلمان، حدود ۴۲۰۰۰۰ نفر کرد هستند که مشخص و معین نیستند اما آلمان‌ها آنها را جزیی از ترک‌ها می‌دانند!... هرچند روابط قومی در آلمان رو به توسعه است، خصوصاً از ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۳ بنا به سیاست لیبرال پذیرش پناهنده، تعدادی زیادی از کردها، کروات‌ها، صرب‌ها، رمانی‌ها، افغانی‌ها، عراقی‌ها و... را در خود جای داد، اما کم‌کم تغییرات و مشکلات اقتصادی در ۱۹۷۰ و موج بیکاری در ۱۹۹۰ و... موجب شد تا نئونازی‌ها فعال شوند و منطقه آزاد خارجی‌ها به وجود آید...، در کشور هلند، دو گروه عمده مهاجرند، مراکشی‌ها (۱۹۵۰۰۰ نفر) و ترک‌ها (۲۴۰۰۰۰ نفر) که در میان آنها سوری‌ها و کردها هم هستند و بیشتر کردها نیز در آمستردام هستند، و سیاست رفاه اجتماعی، زندگی این مهاجران را با مشکل خاصی مواجه نکرده است... و کردهای زیادی هم در لبنان و اردن هستند که نمی‌دانم تعدادشان چقدر است و همچنین در قزاقستان چند صد نفری کرد وجود دارند که بنا به وجود یونانی‌ها، ترک‌ها، تاجیک‌ها، یهودی‌ها و... تعداد دقیق آنان مشخص نیست؛ در روسیه هم حدود ۶۰۰۰ نفر کرد زندگی می‌کنند، در نروژ و فنلاند و سوریه هم کردها و ترک‌ها و آسوری‌ها و لُرها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها و پوچ‌ها و ازبک‌ها و تاجیک‌ها، شاهسوندها، آسوری‌ها و... و دیگر اقوام ایرانی وجود دارند، که نمی‌دانم کردها بیشتر از دیگرانند یا در کل ایرانی‌ها بیشتر از دیگر مهاجرانند؟ اما این اقوام ایرانی، اکثراً طبقه متوسط و غالباً کارگر اسکاندیناوی را تشکیل داده‌اند و...] اما بعد از این همه سفر، از دوست ارجمندم عمر دزه‌ای در بخش کردی رادیو صدای آمریکا شنیدم که «سنگ در جای خود سنگین است و در غربت، انسان بی‌هویت است ...!»



در حین مسافرت‌ها، مطالعه و یا مصاحبه با افراد مختلف در طی این سال‌ها، یکبار نوشتم که با توجه به اینکه بسیاری از عوامل دخیل در سرنوشت کردهای ایران ـ ترکیه، سوریه، عراق، شوروی و... ـ سیاست‌های خاص و عوامل ویژه و پیش‌بینی نشده‌ای بود، اما در هنگام نقد و نظر دربارهٔ تاریخ و فرهنگ

کردستان باید نخست مردم کرد را متهم ساخت، اما چرا باید؟!...

این سؤال با صدها اشتقاق در گوشه‌های ذهن و افکار بسیاری از افراد اهل کتاب و تحقیق ـ که خود کوچکترین عضو آن وادی‌ام ـ خطور می‌کند که هزاران افسوس؛ در طی تاریخ ـ تاریک و مبهم ـ کردستان در قرن‌های اخیر و کتمان حقایق، چه بسیار ظلم‌ها و ستم‌هایی که حکام و فرمانروایان و دیکتاتوران بیگانه و خونخوار در حق ملت شریف و نجیب کرد روا داشتند. اما ناله و فغان مظلومانه و بی‌ثمر این مردم اسیر شده در منجلاب بدبختی، ترس و جهل، فقر و ظلم هیچگاه به گوش ناجی و فریادرسی نرسید! هیچگونه دفاعی هم از حقوق و حیثیت برباد رفته آنان نیز انجام نشد!...

قضاوت و تصمیمی‌گیری در این باره که آیا مردم کرد خود بنا به عملکردشان مقصر واقعی‌اند؛ یا سزاوار این حق‌کشی و ستم و خفقان و بند و دام هستند و یا اینکه اجرای یک سیاست خاص و تلاطم ماجراهای پشت پرده می‌باشد؛ بسیار مشکل است و مبهم.

اگر همانند شخصیت‌های این دفتر تاریخ و فرهنگ، مردم کرد در وهلهٔ نخست حس بدبینی، تردید، نفاق، تنگ‌نگری، انتقاد غلط و متکی بر شایعه، نکته‌بینی، تهمت ساختن بی‌سبب و علت را در افکار و ذهن خویش بزدایند؛ مشکل حل می‌شود؟

اگر برادرکشی، خیانت، شخصیت شکنی و نابودی روا داشتن برای همدیگر، پرورش بیگانه و مزدوری را از میان بردارند، آیا راه پیشرفت و ترقی و سعادت همنوعان خود ا فراهم می‌سازند؟ و هزارها اگر و اما دیگر، که بیان آنها خارج از حوصله یک مقدمهٔ کوتاه است...

فقط باید گفت که میله‌ها و حصارهای کهن در پیرامون کردستان، تنها روزگاری پوسیده خواهد شد و فرو می‌ریزد که سطح دانش، آگاهی و تفکر و اندیشه و شعور مردم بیشتر و بیشتر شود و با شناخت صحیح، تحمل و مدارای بیشتر و تفکر و اقوام درست‌تر در جهت ترقی و توسعه گام نهند؛ بدون انتظار داشتن از ظهور قهرمانی افسانه‌ای و یا فریادرسی مهربان و بی‌نظر و غرض و یا فراهم شدن بستر بهتر و روزگاری مناسب‌تر، خود با آگاهی، همدلی، اتحاد، باور به خویشتن و با اعتقاد راسخ و اندکی غیرت و استقامت به علاج این درد کهن و

بیات شده بپردازند. در غیر این صورت سایه ظلم و ستم و خفقان اربابان و بیگانگان و گاه بیگانه‌پرستان مزدور، اما خودی، در پناه این دیوارها و حصارهای کذایی می‌ماند!

اما همیشه از خودم پرسیده‌ام که به راستی آیا دیوارها و حصارها در کردستان همچنان باقی می‌ماند؟ آیا مردم کرد زمانی خواهان سعادت و رشد و توسعه و پیشرفت آزادی و دموکراسی می‌شوند؟ آیا از وحشت زیستن در اطلاعات برده‌وار و انقیاد محض روزی ابراز انزجار می‌کنند؟...

همیشه در این افکار سیر می‌کنم و باز هم بر این عقیده راسخ ماندم که تا بی‌نهایت گله از خویشتن دارم و باید نخست خود مردم کرد را متهم ساخت؛ که چرا باید؟!...

کاملاً آشکار است که، مطالعهٔ این رمان‌ها و حکایات و کتابهای انتشار یافته و در داخل وطن و یا خارج از آن، که خود آینه‌ای است انعکاس یافته از تاریخ کردها، که به بازگویی و روایت حقایق و برشمردن و تحلیل وقایع در مقطعی از زمان می‌پردازد، و کلیهٔ اتفاق‌ها، حرکت‌ها، لغزش‌ها، واقعیت‌ها و عملکردهای هر دورانی از نو افشا می‌شود و از پرده بدر می‌افتد و نسل‌های آتی به قضاوت و داوری دربارهٔ آن می‌رسند. زیرا این راز سر به مهر، تداوم و حفظ استمرار تاریخ است که بر صفحه روزگار ثبت می‌شود و نقش حضور می‌یابد.

همواره آمدن قهرمان‌ها و رهبران، به منزله امیدی نو برای فرا رسیدن بهار دیگر، بهار پرنشاط حیات و بهار تکاپو و تحول و بهار صلح و آرامش و بهار امید و آرزو بوده است و بعید می‌دانم که به یک باره نسل قهرمانان و سلحشوران یا راهنمایان اندیشه‌ورز (امروزی) به پایان رسیده باشد! ای کاش قبل از آنکه تاریخ از دورنمایی کوتاه و گذرا دربارهٔ قهرمانان و رهبران دیروز و امروز، به قضاوت می‌پرداخت، خود آنان بدور از هر شتاب و تعجیلی، معنی و جهت سیر روزگار فعلی خود را درک می‌کردند که چه فرمانروایان و حکامی در رأس امورند و ای کاش قهرمانان و رهبران درس عبرتی برای سرپرچمداران نسل بعد می‌شدند، که مبادا مانند کسانی باشند که گاه تنها نام آنها در نگرشی کوتاه از پیش چشم همگان عبور می‌کنند و گاه در توالی رویدادها و در عبور رستخیزگونه تاریخ، به مرور و تفسیر و نقد کردار و اعمال آنان در فاصله سطرها پرداخته می‌شود، آن هم اگر

حوصله و مجال و فرصتی دست دهد تا بیان شود! آن هم بیان و بازگفتنی در روزگاری دیگر، در فرهنگی دیگر، در دنیای دیگر با حضور قدرت مسلط دیگر...

آنچه که راز تاریخ اقتضا می‌کند آن است که دنبالهٔ روزگاران امروز، تاریخ فرداست؛ دیگر مانند عهد قدیم عدم امکانات موجب نمی‌شود تا در هویت چیزی غرق شویم و در فهم و شناخت معنی و توالی رویدادی در ابهام بمانیم؛ با رشد و تأثیر اندیشه و شعور تجربی تاریخ‌نگاری، روزگار ما را بی‌رحمانه‌تر به بوته نقد می‌کشاند. می‌دانیم که با نگاهی واقع‌بینانه و لاجرم با تکیه بر انصاف، تاریخ بیدادها و کژراه‌های فرمانروایان را محکوم می‌کند و خردپروری و حرکت صحیحی را ارج می‌گذارد، اما در کدام سو خواهیم بود؟!

گاه اسناد موثق و عینی، انعکاس واقعیت‌ها، تفسیر رویدادها و ادراک معنی و جهت آنها در عصر ما آیا برای نسل‌های بعدی دست نیافتنی است و گاه به حکم ضرورت ـ غیرقابل اجتناب ـ باید در برابر تاریخ تسلیم شد و پذیرفت که دیدن و شناختن تاریخ، روشنگر راه آینده است و به عبارتی چراغی فراسوی آینده.

اوج کج‌اندیشی و جنون طبعی است اگر این واقعیت انکار شود، تجربه اعصار است که ذهن انسان را می‌پروراند، حضور رویدادها و تفسیر آنان است که تجربه را شکل می‌بخشد و گرچه تاریخ تکرار نشدنی است، اما استمرار دارد، پیوسته انسان شیفتهٔ تجربه است و غرق در توهمات آرمانشهر خویش و آن است که خطاهای گذشتگان را می‌آزماید و بی‌خبرانه می‌پندارد که تاریخ تکرار می‌شود!!

غفلت از سیر تاریخ اجتماعی و سیاسی کردستان موجب گمراهی و فنای آن می‌شود؛ جهالت در گذشته و بی‌خبری از آینده کردها، اوضاع حال را مطمئن و جاوید می‌گمارد در حالی که عین تزلزل و عدم ثبات است.

فهم تداوم واقعیت و دریافت فرصت، نعمت انسان‌ساز است که بداند دولت و قدرت چند روزه است و تاریخ ملت جاوید؛ تاج و تخت در موزه می‌ماند و انسانیت و حقیقت در امان؛ نسل پشت نسل زاد و ولد می‌کند و ریشه می‌گستراند؛ تا مبادا دیگر انسان‌ها مقهور غرور و غفلت شوند و شوریدهٔ مقام و قدرت.

پنداری جاهلانه و کودکانه است اگر خطای گذشتگان را دوباره تکرار کرد، جملگی باید ولو به اختصار و اجمال معنی احوال را رعایت کنیم و از سر حوصله به جبران چالش‌ها بپردازیم.

به امید آنکه کردها و رهبرانش ـ چه فکری و چه سیاسی ـ در راه استقلال اندیشه، آزادی، دموکراسی و حمایت از حقوق کرد و ترقی هرچه بیشتر کردستان گام نهند.



اما شاید خواننده ارجمند، جویای این نکته شود که «منِ مترجم»، چرا دست به نوشتن چنین مطلبی زده‌ام و اصولاً مترجم، وظیفه‌ای جز ترجمه ندارد، و چرا قلم به دست گرفتن را می‌آزماید؟!

می‌دانم که آگاهید؛ ترجمه کردن در دنیای گسترده امروز و میان هزار قوم و ملت، شاید نیازی اساسی است؛ چه ترقی و رشد فرهنگ و فن و هنر را بازگو کند یا شرح عقب‌افتادگی و سیاهی و محنت‌های جوامع را، اما به هرحال ترجمه در تمدن و فرهنگ بشری از فضیلت خاصی برخوردار است و رسالت آن بر دوش هر کسی که باشد، باید که با صداقت و مروّت و عزم راسخ و درونی پایدار این خدمت بزرگ را بپذیرد. تنها به امید درک ذره‌ای معرفت و نصیب اندکی معنویت و تا حدی ارضاء درونی و بس.

این کتاب کوچک نیز، تنها مجموعه اندیشه‌ها و کنجکاوی‌های یک مترجم جوان در قالب نوشته‌های پراکنده و گفتگو و نقد است؛ که رنجور و مسکوت اما امیدوار چشم به انتظار در دیار غرب و غربت به سر می‌برد. این کتاب را صرفاً برای معرفی نوعی از اندیشه‌های طرفدار دموکراسی و غیرناسیونالیست، برای جامعه و وطنم به روی کاغذ آوردم، به گمانم وقت آن است که اگر سالک راه اندیشه‌های نو و افکار انسان معاصریم، ضروری باشد که اندیشه‌های همدیگر را نیز بشناسیم. ارائه این مجموعه دست‌نوشته‌ها تنها به این سبب است که افکار آفرینش شده در ذهنم را به روی کاغذ بیاورم، تا ببینم جامعه فرهنگی کشورم، آن را چگونه می‌سنجند.

«کشوری که تعداد آفرینش‌گران فرهنگی‌اش، از رمان‌نویسان بزرگ و شاعران برجسته گفته تا اندیشه‌گران سرآمد و هنرمندان روشنفکر و سوخته، به تعداد

انگشتان دست هم نیست.»[۱]

در واقع نمی‌دانم اگر در بعضی جاها ابهامی یا اشتباهی به مطلب مورد نظرم افزوده‌ام یا به فهم بهتر موضوع کمکی کرده‌ام، ولی به هرحال دل به دریا زدن و پیهٔ نقد را به تن مالیدن، با روحیهٔ مترجمان جوان و مشتاقی چون من سازگار است. هرچند که نوشتن درباره کُردها، دردسر است!...

اما صادقانه بگویم آنچه در اینجا می‌آورم، نوشته‌ها و گفتارهای پراکنده من است که اکثر آنها در طی این سال‌ها (از ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۴) در مطبوعات داخل و خارج از کشور منتشر شده‌اند (هرچند که در ایام غیبتم از ایران، بعضی از نوشته‌هایم را چند نفر از همشهریانم ناجوانمردانه به سرقت بردند و به نام مبارک خویش منتشر ساختند!) اما به هرحال در اینجا به طور منظم مجموعه کامل گفته‌ها و نوشته‌هایم را درباره کردها، ارائه می‌کنم، که هرکدام را می‌توان به طور مستقل و جداگانه خواند. و آنانی را که به ناچار سانسور کرده‌ام، بماند تا وقت دگر... که عمری باقی بماند، منتشر خواهند شد! آخرالامر از کلیه افرادی که در طی این تحقیقات و گفت و گوها و مسافرت‌ها مرا یاری دادند، سپاسگزارم و ممنون.

عرفان قانعی فرد[۲]

ژنف (سویس) / پاییز ۱۳۷۴

---

۱. محمد جعفر پوینده.

2. erphan.qa @ gmail.com

۱
چهره‌ها و اندیشه‌ها

یک بغل آزادی

جلال طالبانی*

مقدمه

قبلاً او را در لندن بارها دیده بودم، در دوران دانشجویی‌ام... به خاطر حرفه‌ام. خانواده‌اش را خوب می‌شناختم. پدر خانمش «ابراهیم احمد» بود، نویسنده‌ی مشهور کُرد که هنوز رمان «ژانی گل» (درد زایمان ملت) او را آیینه‌ی تمام نمای وضع کردستان می‌دانند، مادر خانمش «گلاویژ احمد» که او هم از زنان مشهور ادب و هنر کرد است، جمهوری در کوهستانش را ترجمه کرده بودم اما در محاق توفیق نشر فرو رفت، با باجناقش «مظهر خالقی»، استاد آواز کردی رابطه‌ای حسنه ـ اما بنا به جبر روزگار، موقت ـ داشتم و...

دست دادنش گرم است و تعارفش گرم‌تر... با کلمات و عباراتی تعارف‌آمیز و گاه پرخنده سخن می‌گوید... در لابه‌لای چهرهٔ خسته و سالخورده‌اش، نوعی غرور نهفته است... به حرف‌هایم خوب گوش می‌دهد... حرف می‌زند با صدایی غرا و رسا... انگار اصلاً وقتی لازم نیست تا که محیط صحبت گرم‌تر شود و صحبت با او خیلی راحت گل می‌کند...

مدتی است که صدام رفته است، زنگ تلفن مرتباً صدا دارد... کردهای هم‌زبانش از همه جا برایش پیغام دارند... سرمیز نهار نشسته، خسته و گرسنه... اما خود را موظف می‌داند که به همه‌ی تلفن‌ها پاسخ بدهد... شیرین خانم آهسته درگوشم نیم‌ساعت وقت را یادآوری می‌کند؛ اما فعلاً سر طالبانی شلوغ است...

---

*. این نوشته قبلاً فروردین ۱۳۸۴ در روزنامه سیروان و سپس در دی ۱۳۸۴ در نشریه ش ۴۵، نامه منتشر شده است.

تلفنی را به عربی پاسخ می‌گوید، دیگری را به ترکی، با یکی بـه کـردی حـرف می‌زند با دیگری به انگلیسی گاه به گاه هم فارسی، متلکی مـی‌گوید... مـحشر است، می‌گویند ۷ زبان می‌داند!

پیری که تجربه‌ی سال‌های دربه‌دری، شاخه به شاخه جستن، تبعید، فـرار، کشتار و... را در پشت سر دارد.

هرچند که تا ملامصطفی زنده بود، نمود چندانی نیافت؛ اما پس از حضور ژنرال حسن‌البکر، طالبانی هم‌سطح با ملامصطفی پشت میز مذاکـره نشست... زمانی حکومت عراق، نماینده‌ی کردها را نمی‌پذیرفت، هیچ کدام از کردها را به شغل‌های کلیدی نمی‌گمارد، در هیچ رده‌ی حکومتی جـایگاهی نـمی‌داد... امـا امروز روز، در اتاق کار رییس جمهور کرد، می‌توان مـقابلش نشست و گـفتگو کرد...

قانعی‌فرد: آقای طالبانی، بعد از انتخابات عراق، قانون اسـاسی موردنظر شما چه خواهد بود و چه تأثیری در رونـد تـغییرات عراق خواهد داشت؟

طالبانی: من فکر می‌کنم که این قانون یک سرچشمه قانون اسـاسی عـراق می‌شود و خواسته ما این است که عراقی متحد و دمکراتیک و فدراتیو و متفق به وجود بیاید و قانون اساسی عراق بر مبنای حقوق بشر و به صورت توافقی بین نیروهای عراقی و هم می‌خواهیم که مشکلات و مسایل خود را خـودمان حل و فصل کنیم،... مثلاً رابطه‌ی دین و دولت؛ که آیا دین را در دولت یا سیاست خود ترکیب کنیم یا این که جداگانه و به دور از فساد هر دو، مورد استفاده قرار دهیم... تصور می‌کنیم که هم دین می‌تواند اسلام باشد و هم می‌تواند براساس دمکراسی دینی و آزادی مذهب باشد؛ مابقی ادیان هم حق زیست و تنفس دارند و نمی‌توان انتظار و توقع داشت که اسلام تنها دین و مبدأ قانون اساسی عراق باشد.

ما به همراه تمام احزاب اسلامی بر این نکته رضایت دادیم که عراق باید به شیوه جمهوری دولت فدرال اداره شود و اتحاد اقوام آن باید بـه شکـل کـاملاً اختیاری باشد، یعنی ما با همه احزاب اسلامی سنی و شیعه در این زمینه بـه

توافق رسیده‌ایم، در حال حاضر زمینه ایجاد یک حکومت صرف و صددرصد اسلامی در عراق وجود ندارد، که مثلاً مشابه جمهوری اسلامی ایران باشد و یا به شیوه‌ای کاملاً اسلامی باشد. ما خواستار تشکیل جمهوری فدراتیو در عراق هستیم.

قانعی‌فرد: یعنی یک فدراسیون تشکیل شود، مانند کشورهای استرالیا، کانادا، آلمان، سویس، آمریکا و... دولت فدرال پدید آید، اما آیا کردها هم همین منظور شما را دارند؟

طالبانی: من فکر می‌کنم می‌کنم آنچه که کردها خواسته‌اند، همانی است که ۱۲ سال پیش آن را می‌خواستند، ما از ایجاد حکومت مستقل و خودمختاری کردستان صرف‌نظر کردیم تا با اعراب عراقی و شیعیان، متحد شویم و یک حکومت دمکراتیک و فدرال تشکیل دهیم.

قانعی‌فرد: روابط کردها با آقای سیستانی ـ رهبر مشهور مذهبی ـ چگونه است و ایشان چه نقش و تأثیری را در سیاست عراق دارند؟

طالبانی: به نظر بنده، رابطه ما با جناب آقای آیت‌الله سیستانی بسیار خوب و رضایت‌بخش است و خود من چند بار به حضور ایشان رفته‌ام و نظریاتشان بسیار دمکراتیک و دلسوزانه و به نفع همهٔ مردم عراق است و ما فکر می‌کنیم که نقش ایشان بسیار مثبت است و رأی بر این است که شأن ایشان بسیار فراتر از دخالت و قبول مسئولیت در احزاب و اختلافات سیاسی است. ایشان بیشتر یک ناظر مدبرند و کم‌ترین دخالتی در سیاست عراق ندارند.

قانعی‌فرد: شما قبلاً با صراحت اعلام کرده‌اید که «شروط ما برای پذیرش یکی از پست‌های عالی دولت انتقالی عراق، اعطای خودمختاری به کردستان، اخراج عرب‌ها از کرکوک و الحاق آن به کردستان، ادامه فعالیت پیش‌مرگ‌ها و اختصاص یک چهارم بودجه کشور به کردستان است. این مسأله خودمختاری تا چه

اندازه در معادلات سیاسی عراق اهمیت دارد؟

طالبانی: ببینید، این خواسته درست و منطقی کردها است که به صورت خودمختار اداره شود و به صورت منطقی و دمکراتیک درکنار دیگر قومیت‌ها و برادران شیعه، به بازسازی و عمران عراق کمک کنند و خوشبختانه هم دوستان ما نسبت به این خواست تاریخی کردها نظر احترام‌آمیز و مثبت دارند و سعی می‌کنیم با همکاری هم، چارچوب‌های درست این خواست ملی و تاریخی را اجرا کنیم و بسازیم. چون خواسته عمومی، همان جمهوری دمکراتیک و مردم‌سالار در عراق است، با رعایت حقوق شهروندی و اقلیتی... که حق همگان برای شرکت جستن در تصمیم‌گیری در مورد امور همگانی و عام جامعه محفوظ باشد... حق انتخاب، حق رأی و حق نقد را داشته باشند، این باور به ارزش فرد انسانی است...

خواسته کردها هم؛ وجود فضایی آرام و منطقی و دمکراتیک و باثبات برای برقراری زمینه توسعه و اجرای برنامه‌های موردنظر اتحاد رهبران و شرکت‌کنندگان در صحنه سیاسی عراق است و اینکه به درستی در فضایی دوستانه بتوان بعد از گزینش ۲۷۵ نماینده مجلس ملی و اعضای ۱۸ مجلس ایالتی، مراحل بعدی تأسیس حکومت عراق را دنبال کنیم، از طرف دیگر در مجلس ملی کردستان عراق هم دومین دوره انتخابات برای رقابت بر سر ۱۱۱ کرسی است. که کمال عبدالکریم فواد، از طرف اتحادیه میهنی، ریاست مجلس را عهده‌دار شد...

من معتقدم که علاوه بر کردها، تمام عراقی‌ها باید از حقوق یکسانی برخوردار باشند، به طوری که هیچ فرقی بین عرب، کرد، ترکمان، آشوری، مسلمان، مسیحی، شیعه و سنی وجود نداشته باشد، البته قانون هم این‌ها را به یک چشم نگاه خواهد کرد، البته انتخاب با توجه با شایسته سالاری خواهد بود، نه اینکه با توجه به قومیت و مذهب و... ما دیگر نباید این مسایل را مهم جلوه دهیم... روزگار این حرف‌های بیات شده سپری شده است.

قانعی‌فرد: خودمختاری کردهای عراق چه تأثیری را بر خواست‌ها و آرمان‌ها و اهداف تاریخی و سیاسی کردهای ایران

و ترکیه خواهد داشت؟

طالبانی: فکر می‌کنم که هر حرکت و پیشرفتی در کردستان عراق به سوی فدراتیو، دمکراسی و مردم‌سالاری و آرمان‌های آزادیخواهانه و مدنی کردها، تأثیر مثبت و بسزایی را در دیگر مناطق کردها خواهد داشت. بدون شک این روند تأثیر مثبت خود را بر دیگر بخش‌های کردستان خواهد گذاشت و در نتیجه راه برای دمکراتیزه کردن منطقه آماده می‌گردد و بنا به وجود پتانسیل‌های موجود در منطقه، این خود بزرگ‌ترین کمک به برقراری صلح و آرامش در منطقه است و کردها بنا به پیشینه‌ی تاریخی و اندیشه‌ی ژرف نشأت گرفته از تحولات اجتماعی خود، می‌خواهند یک قدم فراتر از خودمختاری و خودگردانی بروند... و همه شواهد و قراین حاکی از آن است که کردها می‌خواهند این بار در موزاییک قدرت منطقه دارای نقشی پردوام و فعال داشته باشند. چون از پیشگامان جنبش آزادی خواهی و دموکراسی طلبی در منطقه هستند و در سنت جنبش و تحول و دموکراسی خواهی ریشه و اصالت دارند.

قانعی‌فرد: شما نامزد ریاست جمهوری هستید، آیا در نخست‌وزیر نقش بهتری خواهید داشت یا ریاست جمهوری؟

طالبانی: البته کردها در نخست‌وزیری می‌توانند نقش بهتر و مؤثرتری داشته باشند، اما برادران شیعه ما اصرار می‌ورزند و می‌گویند که آن‌ها طالب این پست هستند و ما هم نمی‌خواهیم با برادران شیعه اختلافی داشته باشیم و بنده هم از طرف رهبری کردستان عراق نامزد ریاست جمهوری شده‌ام.

به هرحال ما مصمم هستیم که آزادی و دمکراسی در کشورمان پیاده شود و سعی می‌کنیم که این سیستم دمکراتیک و فدراتیو و مردم‌سالار را در کشورمان ایجاد کنیم، پیش از هر چیز بر این نکته تأکید می‌کنیم که حکومت جدید عراق باید شامل نمایندگان تمام احزاب سیاسی باشد، که بتوانند آزادنه و بدون هیچ قید و بندی، فعالیت کنند و نماینده شایسته‌ای در شورای حکومت داشته باشند... مثلاً در شورای حکومت نمایندگان اعراب سنی باید کاملاً مشخص شوند و تعداد اعضای شورای حکومت، باید بیشتر شوند و نمایندگان عرب‌های سنی باید توسط خود آنان انتخاب شوند نه اینکه ما آن‌ها را انتخاب نماییم و

فرمایشی انتصاب کنیم و نوعی حالت استصوابی به وجود آید و لازم است که حکومت جدید، استقلال به تمام معنا را داشته باشد و قدرت تام‌الاختیار را برای اداره امور عراق در دست داشته باشد.

قانعی‌فرد: آیا می‌توانم از تفکر و ذهنیت یا افق دید رییس جمهور عراق بپرسم؟

طالبانی: بارها گفته‌ایم که تقسیم قدرت در دوران انتقالی باید با توافق میان سه گروه بزرگ عراق (یعنی سنی و شیعه و کردها) صورت گیرد، در آن صورت جمهوری عراق توسط تمام جناح‌ها مورد حمایت قرار خواهد گرفت و دیگر هیچ‌کس اعتراضی نخواهد داشت، ولی پس از پایان این دوران ما با توجه به شایستگی افراد، سمت‌ها را در اختیار آنان قرار خواهیم داد و در آن زما ن دیگر هیچ تفاوتی بین کرد و عرب و شیعه و سنی نخواهد بود. دیگر تقسیم قدرت صورت نخواهد گرفت تا نوعی مافیای قدرت به وجود آید، برادرکشی شود، خون و خون‌ریزی شود. در آن زمان ما رییس شورای رهبری ریاست خواهیم داشت نه رییس جمهور؛ اگر رییس این شورا، عرب شیعه و یا کرد سنی باشد، تفاوتی ندارد، بلکه تنها لازم است که نخست‌وزیر عرب سنی و یا کرد سنی باشد و به همین ترتیب، مسئولیت‌ها تقسیم خواهد شد.

من هم سخنان دوستان را می‌پذیرم که آینده‌ی منطقه‌ی ما در گرو دموکراسی و فدرالیسم و آزادی انسانی است؛ و بدون داشتن آزادی و دموکراسی، نمی‌توان عدالت را در جامعه به وجود آورد...

امروزه دیگر پتک تفاوت مذهب و نژادزدن، نشانه‌ی بلاهت و سفاهت است قانون انسانی، اشتراک حق همه‌ی اقوام و ملت‌ها است، ما باید به این حقوق و آزادی‌ها حرمت قایل شویم و به پیش‌بُرد آن احترام بگذاریم... گفت‌وگو و رابطه‌ی آزاد و مستقل و مسالمت‌آمیز، امنیت جامعه را تضمین می‌کند؛ جامعه‌ای که باید حیثیت، هویت و حقوق آن فراهم بشود و روابط انسانی در آن توسعه پیدا کند... چون استقلال و وحدت، هدف ماست. احمقانه است که کسی بخواهد یک قوم، زبان یا نژاد و مذهب را بایکوت کند، هم‌زیستی و همدلی، مظهر انسانیت است.

از کوه آبیدر تا کاخ نیاوران

یادی از یحیی صادق وزیری*

«ای ذکریا، همانا ترا به فرزندی بشارت می‌دهم که نامش «یحیی» است و از این پیش همنام و همانندش در تقوی نیافریدیم»

(سورهٔ مریم، ۱۹، آیه ۷)

در آخرین پنج‌شنبه ماه مرداد امسال ـ ۱۳۸۴/۵/۲۷ ـ مردی به حیاط کاخ شاه قدم می‌گذارد که نه برای بازدید از آن مکان تاریخی می‌رود، بلکه (پس از ۳۰ سال) محکمتر روی عصایش تکیه می‌دهد که چون شرافت قضاوت و صداقت امانت را به قدرت نفروخت. اشراف‌زاده که کل اموالش را در این دنیای وانفسا، به خیریه گذاشت و به دانشجویان کُرد بخشید و امثال او، در شمار چشم و خود امروز، یک در هزارانند!

یحیی صادق وزیری ـ فرزند میرزا محمودخان ـ در ۱۲۹۰/۸/۱۸ ش. در سنندج متولد شد و دوران طفولیت و نوجوانی‌اش را در منطقه عمارت خسروآباد گذرانید و در سال ۱۳۰۶ وارد دبیرستان می‌شود ـ و به خاطر حضور امین‌زاده که از تهران به سنندج رفته بود ـ عضو تشکیلات پیشاهنگی می‌شود و داوطلب انجام شعار «گفتار نیک ـ پندار نیک ـ کردار نیک.» در شهریور ۱۳۰۸ ـ که بنا به دستور رضاشاه معلمین محلی به شهرهای دیگر از جمله همدان و کرمانشاه منتقل شده بودند ـ تنها دبیرستان شهر ـ در مقطع سوم دبیرستان ـ با نبود معلم و حضور تنها ۴ نفر دانش‌آموز در کلاس درس مواجه می‌شود و به دستور رییس فرهنگ ناحیه غرب، کلاس منحل می‌شود؛ چون مخارج آن کلاس

---

*. این مطلب در اواخر مرداد ۱۳۸۴ در صفحه تاریخ روزنامه شرق منتشر شده است. (دیدار نخست من با وی در ۱۵ اسفند ۱۳۸۰ بود.

بنابه برآورد او به ۱۵۰ تومان می‌رسید و مقرون به صرفه نبود... سرانجام پس از مدتی تعلیق، تنها ۴ دانش‌آموز سوم دبیرستان شاهپور سنندج، در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۸، بنابه دستور ادیب سلطانی به همدان منتقل می‌شوند. و در روز ۱۳ فروردین ۱۳۰۹ با ماشین باری از طریق کرمانشاه راهی آنجا و ادامه تحصیل می‌شوند.

و سال‌های آخر دبیرستان را نیز در دبیرستان ثروت در نزدیکی میدان مخبرالدوله تهران می‌گذراند. در سال ۱۳۱۳ ـ برغم میل پدر که خواهان ادامه تحصیل او در زمینهٔ طبابت بود ـ خواهان رشتهٔ حقوق می‌شود؛ اما طبق اسناسنامه جدید دانشکده حقوق و علوم سیاسی، فقط دیپلمه‌های دارالفنون را می‌پذیرفتند، سرانجام او در مهرماه ۱۳۱۳، شاگرد دارالفنون می‌شود ـ با حضور معلمانی مانند: نصرا... فلسفی (معلم تاریخ)، جلال همایی (معلم ادبی)، فرامرزی (معلم عربی) و... ـ پس از گذراندن امتحانات مربوطه، وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران می‌شود.

به‌خاطر معلم فقه، با شریعت سنگلجی آشنا می‌شود و در ایام دانشکده، پای منبر او در مسجد می‌نشیند. از استادان معروف صادق وزیری در دانشکده حقوق می‌توان به این افراد اشاره کرد: سیدعلی شایگان، کریم سنجابی، حسن امامی، شیخ محمد بروجردی، تقی نصر، شیخ باقر حائری، محمد مشکاه، متین دفتری، علی حائری.

در مهر سال ۱۳۱۶ پس از اتمام دوره لیسانس، وارد دانشکده افسری می‌شود. (در سال ۱۳۱۷ ـ که محمدرضا پهلوی شاگرد سال دوم دانشکده افسری بود و قره‌باغی و فردوست هم سرگروهبان و به قول خودشان خدایان بزرگ دانشکده بودند ـ در روزهای مخصوصی همه سربازان سال اول، احتیاطی و... را به کارهای شاقی ـ از جمله کلاغ‌پر ـ دوندگی زیاد و... وامی‌داشتند). سپس به عنوان افسر مالیه، به هنگ ۲۸ پیاده کردستان می‌شود.

در مهرماه ۱۳۱۸ به تهران آمد و به وزارت دادگستری جهت استخدام مراجعه کرد و در اواخر آذرماه آن سال با ابلاغ دادگستری، به عنوان دادیار درجه دوم دادسرای تبریز ـ با پایه ۴ و ماهی ۹۶ تومان حقوق ـ منصوب می‌شود، که در واقع اولین حکم کارگزینی او است و تا سال ۱۳۲۰ ـ که در ۲۸ تیر طبق

دستور تلگرافی وزارت دادگستری برای خدمت یک ماهه احتیاط بـه کـردستان می‌رود ـ در تبریز می‌ماند.

و رفتن او به سنندج، با هجوم روس‌های تزار به کردستان مصادف می‌شود. در اواسط آبان ۱۳۲۰، به عنوان دادیار دادسرای شهرستان به کـرمانشاه مـنتقل می‌شود. در آن زمان کلنل فلیچر مسئول قرارگاه انگلیسی‌ها، در کرمانشاه از صادق وزیری می‌خواهد که خلاف قانون، شخص مورد نظر آنان را تعقیب و بازداشت کند، امـا وی نـمی‌پذیرد، فـلیچر، در سـال ۱۳۲۱ از طـریق سـفیر بـه احـمد قوام‌السلطنه اطلاع می‌دهد و نخست‌وزیر می‌گوید «دادستان دارای اختیار مطلق است و هر کاری بخواهد می‌کند.»

سرانجام فلیچر، مداخله می‌کند و صادق وزیری را هنگام انتقالی به دادستانی سنندج، ملاقات می‌کند، در آن دیدار صادق وزیری دوباره حرف‌هایش را تکرار می‌نماید «... قانون به من اجازه هر کاری را نـمی‌دهد... انگـلیسی‌ها بـرخـلاف روس‌ها خودشان اولین دمکراسی دنیا هستند، بنابراین احترام قانون ما را بـاید داشته باشید...» فلیچر هم می‌پذیرد که نظر سیاسی و یـا هـدف مـخالفتی بـا انگلیس و طرفداری از آلمان، در بین نبوده و فقط کار قضاوتش را انجام می‌دهد. هرچند به او سفارش می‌کند که هیچگاه درکردستان، خدمت دولتی نکند، چون کسی قدرتش را نمی‌داند!...

پس صادق وزیری به دادستانی کردستان منصوب می‌شود، آنهم زمانی که در کردستان حکومت نظامی تشکیل شده بود. سرتیپ همایونی فـرمانده لشگـر کردستان بود و با محمودخان حیدری کاسانانی ـکه مریوان را اشغال نظامی کرده بود ـ با وساطت آیت‌ا... محمد مردوخ به تفاهم رسید.

پس در اردیبهشت ۱۳۲۵، که هنوز قوام‌السـلطنه نـخست‌وزیر ایـران بـود، دادیار تهران و مامور بازرسی نخست‌وزیری می‌شود. در زمانی که قرار است از طریق دادگستری علیه آیت‌ا... کاشانی اقدام شود، پیرنیا به صادق وزیری می‌گوید که نخست‌وزیر به او گفته است که قاضی محمد ـ رییس حکومت کومله مهاباد ـ تلگرافی به قوام، مخابره و شکایت نموده است که لشگر ۵ کردستان برخـلاف قرارداد منعقده بین ارتش ایران و حکومت کومله کردستان که گویا در خرداد ماه بین سه لشگر رزم‌آرا ـ رییس ستاد وقت ـ و قاضی محمد تنظیم و موافقت شده

بود که پادگان‌های نظامی و همین‌طور پادگان‌های نیروهای تحت فرمان حکومت کومله کردستان در هر جا که هستند، به جای خود مستقر باشند، و لشکر ۵ کردستان حق ندارد به پادگان‌هایی که در نزدیکی جبهه تماس با حکومت کومله کردستان هستند، تجهیزات جنگی و اسلحه و مهمات بفرستند و فقط فرستادن خواروبار و لوازم بهداشتی وابسته بلامانع بود.

اما قاضی محمد تلگراف زده بود که در زیر بارهای خواروبار، در چندین کامیون بین سقز و بانه، مامورین کومله مقداری اسلحه و مهمات جنگی را کشف کرده‌اند. نخست‌وزیر وقت از صادق وزیری می‌خواهد که از طرف او به سقز برود و موضوع را رسیدگی و به او گزارش کند؛ اما صادق وزیری به خاطر بومی بودن و غیرمصلحت بودن دخالت شخص او در این جریان، از قبول مسئولیت عذر می‌خواهد و بعد از آن به دیدار رزم‌آرا می‌رود.

رزم‌آرا هم از او می‌خواهد که به این ماموریت برود و مصالح مملکت را مدنظر داشته باشد. هر چند که رزم‌آرا حرف قاضی محمد را درست می‌داند اما اظهار می‌دارد که مصلحت مملکت این اقتضا را داشته است و دوباره به صادق وزیری اصرار می‌ورزد که به منطقه برود و موضوع را به نحوی حل و فصل کند.

صادق وزیری به ناچار قبول می‌کند تا که در مسند قضاوت بین قاضی محمد و حکومت بنشیند و مطابق قانون به شکایت واصله، رسیدگی کند.

هنگام بازگشت به تهران، و ارائه گزارش کار به پیرنیا؛ صادق وزیری به بازپرس دیوان کیفری منصوب می‌شود، در این موقع الهیار صالح در کابینه قوام‌السلطنه وزیر دادگستری بود و نخست‌وزیری در نامه‌ای از ماموریت او به سقز، اظهار رضایت و قدردانی می‌کند. و صادق وزیری در دادسرای دیوان کیفری، به بررسی قضاوت درباره پرونده‌های مختلف رشوه، اختلاس، سوءاستفاده، شکایات و... می‌پردازد (به ویژه در شمال کشور) و چون خبر قضاوت صادقانه او به تهران می‌رسد، در بازگشتی به تهران ـ که نظام مافی در کابینهٔ دکتر حکیمی نخست‌وزیر، وزیر دادگستری بود ـ وزیر دادگستری، دست به گردن او می‌اندازد و پیشانی‌اش را می‌بوسد و می‌گوید «افتخار می‌کنم به وزارتخانه‌ای آمده‌ام که قضاتی امثال شما در آنجا کار می‌کنند» و سپس به قصد معامله، فقط به شکایت قائم مقام رفیع ـ از وکلای مجلس شورای ملی ـ اشاره

می‌کند که گویا از قضاوت صادق وزیری، چندان رضایتی ندارد اما او در پاسخ وزیر می‌گوید «جناب وزیر من تعجب می‌کنم که شخص شما از یک قاضی دادگستری تقاضا می‌کنید که وارد امور سیاست شده و با نماینده مجلس معامله نماید... من به هیچ وجه حاضر به ملاقات با این آقایان نیستم، چه رسد به رفتن به پیش آنها... بنابراین جناب وزیر می‌توانند دستور بفرمایند من از رسیدگی به پرونده توزیع قند و شکر لاهیجان معاف کنند.» وزیر در پاسخ اظهار می‌دارد که به همان پرونده اختلاس‌های قند و شکر گیلان بپردازد، اما رعایت بعضی از شخصیت‌ها را بکند. و هرچه وزیر اصرار می‌کند که با شریعت‌زاده آملی و قائم‌مقام‌الملک رفیع ـ از وکلای گیلان در مجلس ـ دیدار کند، زیر بار نمی‌رود... سرانجام آنها به دفتر وزیر می‌آیند ـ تا که مبادا پرونده اختلاس یا ارتشا آنان برملا شود ـ تا که صادق وزیری در احضارهای خود مراعات بعضی از شخصیت‌ها را بکند، اما در برابر وزیر هم، صادق وزیری همان حرف خود را تکرار می‌کند «آقا! این تقاضا را از من نکنید.» و آنها هم دریافتند که جز با راستی، نمی‌شود با او طرف معامله شد. تا اینکه در سال ۱۳۲۹، اوایل دی‌ماه، در طی ابلاغی به بازرسی گمرکات فارس و بررسی قاچاق در بنادر این استان، منصوب می‌شود.

در سال ۱۳۳۰، پس از قتل و ترور رزم‌آرا، به فاصله کوتاهی دکتر مصدق نخست‌وزیر شد؛ قبلاً در کابینه اولی میرزا علی منصور هیئت، قاضی معروف دادگستری، و دادستان کل کشور، وزیر دادگستری شد و پس از تیر ۱۳۳۱ با تغییر کابینه، شیخ عبدالعلی لطفی لاریجانی به وزارت منصوب و طبق اختیارات نخست‌وزیر، دیوان کیفر و دادسرای آن منحل شد و صادق وزیری به عنوان بازپرس به دادسرای تهران منتقل می‌شود که از همکاران او در دیوان کیفر ـ از سال ۲۵ تا ۱۳۳۱ ـ می‌توان به صارم‌الدین صادق وزیری مسئول امور جمعیت کردهای مقیم تهران (در زمان انقلاب) اشاره کرد.

دکتر ملک اسماعیلی، معاون وزیر، یک بار برای بررسی پرونده‌ای از اصفهان مربوط به وقایع تیر سال ۱۳۳۱، صادق وزیری را مامور می‌کند، زیرا نخست‌وزیر گفته بود که این پرونده به کسی ارجاع شود که نه حرف من را بشنود و نه حرف ایشان را و نه حرف هیچ کس دیگر را. به همین خطار صادق وزیری، بهترین گزینه بود.

در سال ۱۳۳۴ که سپهبد زاهدی از نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و حسین علا به عنوان نخست‌وزیر مامور تشکیل کابینه شد و مهم‌ترین برنامه او مبارزه با فساد بود ـ زیرا می‌گفتند که در زمان حکومت دوسالهٔ سپهبد زاهدی فساد به شدت در تشکیلات دولتی شیوع پیدا کرده است ـ هرچند در ابتدای تشکیل کابینهٔ حسین علا، هنوز وزیر دادگستری تعیین نشده بود و میرمطهری معاون وقت وزیر، کفیل وزیر شده بود.

در ۱۳۳۴/۲/۱۷ به صادق وزیری و دو نفر دیگر از بازپرس‌ها می‌گوید که شاه از آنها می‌خواهد که به دفتر مخصوص شاه بروند و آنها هم مراجعه می‌کنند و سپهبد نقدی هم آنها را به حضور شاه معرفی می‌کند.

شاه اظهار می‌دارد که «این پرونده مربوط به اعلام جرمی علیه تشکیلات گمرکی است، شما از طرف من مامور هستید که بروید در گمرک و این موضوعات را رسیدگی و نتیجه را مستقیماً به من گزارش دهید.»

خسروی و سلیلی ـ همکاران صادق وزیری ـ سکوت می‌کنند؛ اما صادق وزیری ـ که در اندیشه‌اش می‌خواهد به شاه هم «نه!» بگوید ـ سکوت را می‌شکند و می‌گوید که «درست است تشکیلات مملکت همه به نام پادشاه است و حتی نام مبارک شاه در بالای همه صفحات احکام دادگاه‌ها نوشته شده و هر اقدامی که در وزارتخانه‌ها می‌شود به شاه مرتبط است، اما هر کاری، راهی دارد و اگر به عنوان بازپرس مخصوص شاه به گمرک برویم، احتمال دارد که یکی بگوید شما رسمیت ندارید و ما را قبول نکنند و پرونده‌ای در اختیار ما نگذارند...

از طرفی مقام سلطنت از مسئولیت مبری است و نباید در امور اجرایی شخصاً اقدام فرمایند... اگر گزارش کار ما هم به مقام سلطنت تقدیم شود... مانند نسخه دوم است، چون نسخه اصلی رسیدگی‌ها باید به دادگستری فرستاده شود... دادگستری هم از ما برای اثبات، دلیل خواهد خواست... به علاوه ما مجاز نیستیم به عنوان بازپرس قضایی بازرسی کل کشور، گزارشی به مقام عالی تقدیم نماییم!»

شاه از پاسخ منفی اما رندانه و محترمانه صادق وزیری، چند ثانیه‌ای تامل می‌کند و با اعتراض می‌گوید: «پس من چه کاره هستم؟»... سرانجام شاه تسلیم

تعیین تکلیف بازپرس جوان ـ اما صادق و شریف ـ می‌شود. به دادگستری باز می‌گردند تا وزارتخانه ـ دارای صلاحیت ـ دستوری به بازرسی کل کشور ابلاغ کند تا رسما مامور بررسی گمرک شوند...

و بعدها شاه را از طریق دادگستری، نتیجه ماجرا را بداند... سرانجام بنابه قضاوت آن سه بازپرس، سرهنگ علی‌اکبر ضرغام به جای موسی آبتین به ریاست کل گمرکات ایران منصوب شد.

در آن موقع اسدا... علم ـ که وزیر کشور بود ـ از صادق وزیری خواست تا در شهرداری تهران بازرسی کند. وزیر کشور در هیئت دولت مساله را مطرح می‌کند و صادق وزیری در هیئت بازرسی شهرداری شرکت می‌کند که در آن موقع غلامحسین ابتهاج ـ برادر ابوالحسن ـ از شهرداری کنار رفته بود و مُنتصد شهرداری تهران را اداره می‌کرد. پس از یکی دو ماه دیوان کیفر کارکنان دولت تشکیل شد، دکتر علی امینی به سمت وزیر دادگستری منصوب و قانونی هم از مجلس گذشته بود که این دادگاه و دادسرای دیوان کیفری مجدداً استقرار یابد، با ابلاغ کتبی امینی، صادق وزیری به معاونت اول دادستانی منصوب می‌شود.

در آن موقع در دادسرای دیوان کیفری، مساله رسیدگی و تعقیب ساختمان مجلس سنا مطرح بوده است و در سال ۱۳۳۵ به دادسرای دیوان کیفر ارجاع شده بود و صادق وزیری ـ به خاطر تعویض ریاست دادگاه‌های تهران، که هنوز تکلیف دادستانی دیوان کیفر معلوم نبود ـ تصدی کلیه امور آنجا را به عهده می‌گیرد.

در آن هنگام وزیر دادگستری در جلسه‌ای او را دادستان دیوان کیفر خطاب می‌کند، اما صادق وزیری پاسخی نمی‌دهد. وزیر دوبار صدا می‌کند و باز هم جوابی نمی‌شنود تا اینکه علت را از صادق وزیری می‌پرسد و او هم در پاسخ می‌گوید که دادستان دیوان کیفر نیست و بلکه معاون اول است.

اما وزیر ـ که انگار به گوشه قبایش برخورده بود ـ می‌گوید: «آنجا تحت نظر شماست و به‌علاوه دادستان مگر شمشیر وزیر دادگستری نیست.» که صادق وزیری، به سادگی پاسخ می‌دهد و می‌گوید: «شمشیر عدالت و قانون در دست دادستان است نه اینکه او شمشیر وزیر دادگستری باشد.»

وزیر در پاسخ صادق وزیری را ملامت می‌کند که به عنوان دوست ۲۵ ساله

خود، چرا اینگونه پاسخ می‌دهد، اما جوابی که می‌شنود این است: «از نظر احترام به قانون و شان قضا این پاسخ را دادم.»

پس از آن ماجرا، صادق وزیری دادستان دیوان کیفر می‌شود (تا تیرماه ۱۳۳۹ که در آن دوران احمد صدر حاج سیدجوادی، همکار او بوده است.)

در سال ۱۳۳۸، شاه گزارشی از جریان پرونده مربوط به شرکت گوشت تهران را می‌خواهد تا در جلسه هیئت دولت در کاخ سعدآباد، خوانده شود، صادق وزیری و صدر حاج سید جوادی در حضور شاه گزارش مختصری را قرائت می‌کنند «شاه خطاب به من گفت: این پرونده کی تمام می‌شود؟، گفتم: به هیچ وجه نمی‌توانم بگویم کی تمام می‌شود، چون طبع پرونده‌های جزایی اقتضا دارد که بازپرس دلایل له و علیه متهم را با دقت تمام در نظر گرفته و در مورد هر یک از ادله دفاعیات و اظهارات، مشهود و مطلعین اقدام نماید. بعد پرسید: آیا به شما سفارش در مورد افراد متهم شده؟، در جواب گفتم: تاکنون خیر، به علاوه من کسی نیستم که به سفارشات توجهی بکنم، بعد گفتند: اگر به شما توصیه و سفارش شد، به شخص من گزارش دهید.، در جواب گفتم: دادستان نباید وقت پادشاه مملکت را برای این قبیل کارهای جزئی تلف کند، من تا وقتی که بتوانم در قبال توجیه و سفارش مقاومت می‌کنم، می‌ایستم و اگر قادر نبودم، میز قضاوت را بوسیده و کنار خواهم رفت»).

در اوایل سال ۱۳۳۹، صادق وزیری از وزیر دادگستری وقت ـ دکتر محمدعلی هدایتی ـ می‌خواهد که به علت خستگی او را به دادیاری دیوان کشور منتقل کند اما وزیر مخالفت می‌کند و حتی به امام جمعه تهران، دکتر حسن امامی، مراجعه می‌کند تا که شاید امامی در وزیر نفوذ کند و با وساطت او، وزیر به خواسته صادق وزیری موافقت نماید. سرانجام با اصرار و ابرام زیاد، صادق وزیری به سمت مستشار دیوان کشور منصوب می‌شود.

سرانجام پس از سقوط کابینه دکتر اقبال و نخست‌وزیری شریف امامی، در سال ۱۳۴۰، مجدداً علی امینی نخست‌وزیر می‌شود و نورالدین الموتی به سمت وزیر دادگستری منصوب شد، روزی در حضور دوست مشترک ـ اسدا... مبشری، احمد صدر حاج سید جوادی و دیگران ـ یحیی صادق وزیری به عنوان دادستان دادگاه انتظامی قضاوت، منصوب می‌شود (۱۳۴۰/۲/۲۱)

در اواخر تیر ۱۳۴۱ کابینه علی امینی سقوط می‌کند و امیر اسدا... علم به جای او نخست‌وزیر و دکتر غلامحسین خوش‌بین هم وزیر دادگستری می‌شود. که وزیر جدید تصمیم می‌گیرد، به جای مبشری، او را به مدیریت کل بازرسی کل کشور منصوب کند، اما صادق وزیری مخالفت می‌کند زیرا معتقد بوده است که (من یک قاضی هستم و در طول مدت خدمتم که الان در حدود ۲۴ سالی گذشته، همه‌اش شاغل مقامات قضایی بوده‌ام و نه اداری و اصولاً مخالف شغل اداری هستم... اگر قاضی باشم، اختیارم دست خودم هست و تصمیماتی را که می‌گیرم بدون القا از دیگران، خودم تصمیم می‌گیرم... اما در آن مقام اداری، باید در اختیار وزیر دادگستری باشم...).

در اواخر سال ۱۳۴۱، دکتر محمد باهری وزیر دادگستری می‌شود و با هیجان و شلوغی، می‌خواهد صادق وزیری معاون وزارتخانه بشود...

[وزیر در شروع سخنانش در روز اول تجمع در سالن اجتماعات، می‌گوید: «من راجع به درد و درمان دادگستری می‌خواهم صحبت بکنم... روزی که جناب امیرعلم... فرمودند که اعلاحضرت موافقت کرده که من وزیر دادگستری بشوم، ذوق زده شدم...» با این حرف، صادق وزیری به صورت درگوشی به دوستانش می‌گوید: «ای داد و بیداد! با ذوق‌زدگی در دادگستری تکلیف ما چه خواهد شد؟!»...]

... اما صادق وزیری مخالفت می‌کند، که وزیر در جلسه‌ای خطاب به او می‌گوید: «عده‌ای از قضات دادگستری با من موافق هستند، اما از شما می‌ترسند، که مبادا بر اثر شکایت مورد تعقیب قرار گرفته و به دادگاه انتظامی معرفی بشوند.» صادق وزیری در پاسخ می‌گوید: «آقای وزیر دادسرای انتظامی قضات، هنوز هیچ تصمیمی در این مورد نگرفته و من هم مجاز نیستم قبلاً نظر خود را اعلام بکنم این قضاتی که پیش ما آمده می‌گویند از من می‌ترسند... اینها صلاحیت قضایی ندارند. چون قاضی دادگستری جز از خدا از هیچکس دیگر هم نباید بترسند، همین‌طور هم من شخصاً جز از خدای قادر یگانه از هیچکس ترسی در دل ندارم.».

سپس وزیر، صادق وزیری را به سمت بازرس قضایی بازرسی کل کشور منصوب می‌کند، اما او به ابلاغ اعتراض شدید می‌کند، و حتی دو سال

هیچوقت، حتی ساعتی، به عنوان بازرس قضایی در اداره کل بازرسی کل کشور حضور نمی‌یابد.

سپس در تشکیل کابینه علی منصور، باقر عاملی وزیر دادگستری می‌شود، و صادق وزیری را به عنوان نماینده وزارت دادگستری در کمیسیون‌های حل اختلاف وزارت دارایی در نظر می‌گیرد، اما صادق وزیری نمی‌پذیرد، زیرا معتقد بوده است که این شغل، شایسته مقام او نیست و با وضعیت شغلی او تناسب ندارد. و هرچه اصرار می‌کنند می‌گوید «ممکن نیست!... و در شان من نیست در کمیسیون حل اختلاف وزارت دارایی حاضر شوم...» ... سرانجام در ۱۳۴۴/۱۰/۱۸، وزیر به صادق وزیری ابلاغ می‌کند که منتظر خدمت بماند، به این ترتیب ارتباط صادق وزیری ـ که به قاضی خوشنام و صحیح‌العمل دادگستری معروف بود ـ با دادگستری قطع و تا سال ۱۳۴۶ به عنوان منتظر خدمت، خانه‌نشین می‌شود، تا اینکه دکتر جواد صدر به عنوان وزیر دادگستری منصوب شد.

با ترفندی، صادق وزیری را به جلسه معارفه وزیر می‌کشانند؛ در آن جلسه آقای صدر می‌گوید: «دوستانه و به طور خصوصی از آقایان خواهش می‌کنم که در امور سیاسی مداخله نکنند.» این حرف را که زدند، صادق وزیری از میان جلسه بلند می‌شود و با صدای بلند بلند می‌گوید: «من کسی هستم که اگر در جریان خدمت تو، نظرات سیاسی‌ام را در شغل قضاوت دخالت می‌دادم، خیلی جلوتر از این به بعضی فرصت نمی‌دادم که پشت این میز بنشینند... حالا هم حاضر نیستم که به هیچ عنوان در دادگستری که بعد از سی و سه چهار سال خدمت، مرا به عنوان اصلاح دادگستری منتظر خدمت کرده، دیگر پشت میز خدمت بنشینم.»، بعد هم اتاق را ترک می‌کند...

تا سال ۱۳۵۱ که صادق احمدی وزیر دادگستری می‌شود، در آن زمان به عنوان حق اشتغال ۲۰۰۰ تومان اضافه حقوق به حساب صادق وزیری واریز می‌شود، صادق وزیری هم که با توجه به داشتن اعتقاد به حلال نبودن آن پول و جو منفی حاکم بر وزارت‌خانه، از دادگستری تقاضای بازنشستگی می‌کند و در اول آبان ۱۳۵۱ بازنشسته می‌شود و حیات قضایی او پایان می‌یابد.

هرچند از کانون وکلای دادگستری تهران، پروانه وکالت برای او صادر

می‌شود، اما از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷، هیچوقت وکالت کسی را قبول نمی‌کند و به عنوان وکیل دادگستری در هیچ دادگاهی حاضر نشد.

گرچه صادق وزیری پس از بازنشستگی بارها به سفر حج می‌رود، برخلاف سنت عوام، هرگز از گذاشتن لقب حاجی در برابر اسم خود استفاده نمی‌کند چون معتقد است «به افرادی که دایم نماز می‌خوانند، نمی‌گویند نمازخوان».

دو ماه قبل از بهمن سال ۱۳۵۷، درست اول دی ماه، دکتر شاپور بختیار مقام نخست‌وزیری را قبول می‌کند.

بختیار بنا به آشنایی با برادر صادق وزیری ـ صارم‌الدین ـ تلفن می‌زند و از او تقاضای پذیرش وزارت دادگستری را دارد.

در این میان صادق وزیری با درخواست عده کثیری از قضات و دوستان و آشنایانش روبرو می‌شود که به درخواست دکتر بختیار جواب مثبت بدهد ـ از جمله احمد صدر حاج سید جوادی، نورالدین الموتی، دکتر باقر عاملی، فتحا... بنی‌صدر و... ـ که صادق وزیری سرانجام از صدر حاج سیدجوادی می‌پرسد که چرا با توجه به سابقه همکاری در جبهه ملی و جمعیت طرفدار حقوق بشر با بختیار، ـ که مهندس بازرگان هم در آن عضویت دارد ـ چنین مقامی را قبول نمی‌کند؛ اما حاج سیدجوادی می‌گوید: «ما اعضای جبهه ملی و جمعیت طرفدار حقوق بشر، تعهد کرده‌ایم که در این کابینه شرکت نکنیم ولی شما هم با اینکه عضو هیچ یک از این سازمان‌ها و دسته‌جات سیاسی نیستید مثل این است که یکی از خود ماها وزیر دادگستری شده باشد. بنابراین خواهش می‌کنم قبول نمایید.»

صادق وزیری، بنا به تماس‌های مکرر بختیار، تسلیم می‌شود و در خیابان فرمانیه شمیران به منزل بختیار می‌رود و شرایطی را می‌گذارد که بختیار همه را قبول می‌کند.

و سرانجام یحیی صادق وزیری در روز شنبه ۱۶ دی ۱۳۵۷، جهت انجام جلسه معارفه، در کاخ نیاوران نزد شاه می‌رود. در صف اول کنار او دو نفر از همکلاسی‌های دوران دبیرستان و دانشکده حقوق هم وزیر شده بودند: احمد میرفندرسکی، منوچهر آریانیا.

صادق وزیری خود در این باره می‌گوید: «من با دکتر شاپور بختیار سابقهٔ

چندانی نداشتم و شاید قبلاً یک یا دو بار بیش‌تر ایشان را ملاقات نکرده بودم. سه یا چهار روز قبل از معرفی کابینه به شاه، دو ماه قبل از بهمن سال ۱۳۵۷ یعنی در روزهای اول دی ماه که کابینه ازهاری استعفا کرده بود، دکتر بختیار تلفنی از من خواستند تا پست وزارت دادگستری را قبول نمایم. گفتم: شما و من سابقهٔ شناسایی کامل از یکدیگر نداریم، چگونه مرا در نظر گرفته‌اید که در کابینهٔ شما شرکت کنم؟ در جواب گفتند: چندین ملاقات با شما داشته‌ام و در مشورت با دوستان مورد اعتماد، شما را برای این کار معرفی کرده‌اند؛ به علاوه عناصر «جبههٔ ملی» و طرفداران «نهضت آزادی» مهندس بازرگان هم با انتخاب شما موافقت کامل دارند.

«وقتی که گفتم آقا من و شما با هم شناسایی نداریم گفت چرا من شما را خوب می‌شناسم اگر به خاطر داشته باشید چند سال پیش برادر شما از سویس به ایران آمده بود دکتر عبدالرحمن برومند از جمعی دعوت کرده بودند که در چلوکبابی واقع در خیابان عباس‌آباد شما و برادر دیگرتان صارم‌الدین هم حضور داشتید منهم با دو سه نفر از کارمندان وزارت کار که در آن تاریخ در آنجا خدمت می‌کردم دعوت به آن جلسه شده بودیم و با هم آشنا شدیم گفتم یک چلوکباب خوردن هم باعث دوستی نمی‌شود گفت بهر تقدیر من شما را خوب می‌شناسم و تقاضا می‌کنم قبول کنید گفتم آقا به من مهلت بدهید فکر بکنم ببینم مصلحت هست یا نه، خوب به خاطر دارم روز سه‌شنبه‌ای بود که ایشان این تقاضا را از من کردند و من تا روز جمعه حاضر به جواب دادن به ایشان نشدم و در این مدت عده کثیری از قضات شاغل و بازنشسته‌ها و دوستان خارج دادگستری از من تقاضا می‌کردند که به درخواست دکتر شاپور بختیار جواب مثبت بدهم. از جمله کسانی که از من تقاضا کردند یکی دکتر عبدالحسین علی آبادی قاضی بازنشسته یکی احمدی بختیاری قوم و خویش نزدیک دکتر بختیار گمان می‌کنم در آن تاریخ ایشان هم بازنشسته بودند و احمد صدر حاج سید جوادی همکار سابق من در دیوان کیفر که در زمان تصدی وزارت دادگستری نورالدین الموتی ایشان دادستان تهران بودند و جزو همان کسانی بودند که به نام اصلاح دادگستری در وزارت دکتر باقر عاملی منتظر خدمت شده در همان موقع تقاضای پروانه وکالت کرده و شغل وکالت اشتغال داشتند، سید فتح الله بنی‌صدر که در این

موقع سمت دادیاری دیوان کشور را داشتند و قبلاً هم در دادسرای دیوان کیفر با من کار کرده بودند و عده‌ای دیگر که الان خوب به خاطر ندارم به من اصرار می‌کردند که شغل وزارت دادگستری را در کابینه بختیار قبول کنم.

من با این که علاقهٔ چندانی برای قبول این سمت نداشتم، پس از چند روز تأمل، بر اثر اصرار کسانی که شاید همان افراد مورد مشاورهٔ دکتر بختیار بودند، تحت شرایطی که کاملاً مورد قبول دکتر بختیار بود، به ایشان جواب بلی دادم.» پس بختیار گفتند: اعلا حضرت روز شنبه را برای معرفی کابینه تعیین کرده‌اند و صبح روز شنبه ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ ما باید در کاخ نیاوران پیش شاه برویم.

در این روز، یحیی صادق وزیری برای آخرین بار، آخرین شاه پهلوی را ملاقات می‌کند؛ در معرفی کابینه در کاخ نیاوران، نفر اول وزرا صادق وزیری بود که به شاه معرفی شد.

بختیار روز جمعه که دوباره با من تماس گرفتند گفتم اگر موافقت کنید من و شما با هم ملاقاتی داشته باشیم نشانی منزل خود را در خیابان فرمانیه شمیران به من دادند که بلافاصله به ملاقات ایشان بروم. در ملاقات من شرایطی داشتم که مورد قبول ایشان قرار گرفت. و بنابراین منهم قبول کردم به عنوان وزیر دادگستری در کابینه ایشان به کار مشغول شوم روز شنبه با همین لباس شخصی بدون فراک و نشان‌های مخصوص وزرا به دربار رفتیم و به شاه معرفی شدیم. «در معرفی من به شاه از طرف نخست‌وزیر، شاه گفتند که «من او را می‌شناسم.» بعد با تبسمی به من گفت «ما کی از مدرسه بیرون رفتیم؟» من فوری متوجه شدم که اشاره شاه به جریانی است که در وزارت محمد باهری با من پیش آمده بود و از دادستانی انتظامی قضات به بازرسی قضایی و سپس هم در زمان باقر عاملی به انتظار خدمت من منجر شده بود. من گفتم «اعلاحضرت متأسفانه پاره‌ای افرادی که دور شما جمع شده بودند، هیچ علاقه‌ای به مملکت نداشتند و اینک مملکت را رها کرده و به خارج رفته و متواری هستند. آنها نمی‌خواستند علاقمندان به کشور و وطن‌خواهان واقعی و معتقدان به سلطنت مشروطه حکومت مشروطه سلطنتی ایران در سر کار باقی بماند. (بنابراین از سال ۱۳۴۲ من با دادگستری متارکه کردم و سپس در سال ۱۳۵۱ به تقاضای شخصی

بازنشسته شدم و در آن چند سال هم سه یا ۴ سال منتظر خدمت بودم و بقیه ظاهراً عنوان بازرسی قضایی بازرسی کل کشور را داشتم ولی هیچ وقت به آن اداره مراجعه‌ای نداشتم من که این حرف‌ها را زدم شاه از قیافه‌اش پیدا بود که از حرف من در او اثر کرده و گفت شما درست می‌گویید ولی متارکه معنی‌اش چیست. گفتم اعلاحضرت پس از تغییر سمت از دادستانی انتظامی قضات شغل بازرسی قضایی در شأن و سابقه قضایی من نبود با سابقه مستشاری دیوانعالی کشور و دادستانی انتظامی قضات حداقل می‌بایست به مستشاری دیوان کشور برگشته باشم هیچ وقت به بازرسی کل کشور به عنوان اینکه یکی از بازرسان قضایی آن اداره هستم نرفتم و کسی هم از من انتظار نداشت در آنجا حضور پیدا بکنم، متارکه این بوده...

پس از معرفی به شاه ایشان بیاناتی کردند که من باید برای مدتی به خارج بروم و امیدوارم این کابینه موفق به انجام کاری بشود و از سوءاستفاده‌ها و قانون‌شکنی‌هایی که قبلاً شده و موجب نارضایتی و انقلاب در بین توده مردم شده است جلوگیری و به آنها رسیدگی کنند). مراسم معرفی کابینه زیاد طول نکشید و پس از اینکه ایشان از آن اتاق خارج شدند اعضای کابینه بختیار از کاخ نیاوران خارج شده و به نخست‌وزیری مراجعه کردیم. پس از مراسم مختصری هرکدام به وزارت‌خانه‌ای که در آن سمت وزارت را داشتیم رفته و در عصر آن روز به وزارت دادگستری رفتم که قضات اداری دادگستری و دادگاه‌های استان و شهرستان و بخش و دادسراهای استان و شهرستان حضور پیدا کرده بودند. مراسم معرفی به عمل آمد روز بعد هم من به دیوان عالی کشور رفتم برای ملاقات آقای سروری رئیس و قضات دیوان عالی کشور که در اتاق هیئت عمومی حضور پیدا کرده بودند رفتم. پس از معارفه با ایشان هم من دوباره به دفتر وزارتی مراجعه کرده و در آنجا مشغول کار شدم. در روز دوشنبه ۱۷ دی ماه اعضای کابینه به مجلس شورای ملی معرفی و روز بعد هم به مجلس سنا رفته و مراسم معرفی آنجا هم برگزار شد بعد برنامه دولت بختیار در مجلس مطرح و بالاخره روز ۲۵ دی ماه از مجلس سنا و روز ۲۶ همان ماه از مجلس شورای ملی رای اعتماد گرفته شد و در روز شنبه بخش فارسی رادیو لندن اعلام می‌دارد که: امروز شاپور بختیار، نخست‌وزیر جدید ایران، اعضای دولت خود را به شاه

معرفی کرد و شاه اظهار امیدواری کرد که دولت به دمکراسی و قانون اساسی وفادار باشد. خبرنگاری بی‌بی‌سی در تهران گزارش داد که دولت ۱۴ نفری بختیار، مرکب از دیوانسالارهایی هستند که هیچ وابستگی مشخصس سیاسی ندارند، این دولت نه مخالفین سرسخت رژیم را دربر می‌گیرد و نه هیچ یک از کسانی را که ۲۵ سال اخیر لباس وزارت به تن کرده‌اند. سپس صادق وزیری در ادامه می‌گوید: در این ده ـ یازده روزی که من عنوان وزارت دادگستری را داشتم بعضی جریانات مخصوص در دادگستری پیش آمد، یکی اعتصاب قضات و دفاتر دادگستری از چند روز قبل از انتخاب بختیار به نخست‌وزیری این اعتصابات شروع شده بود در آن سال هم هوا سرد و ادارات برق و گاز کشور و تلفن اغلب در اعتصاب بودند.

جان.دی.استمپل[1] در کتاب خود ـ درون انقلاب ایران[2] ـ دربارهٔ صادق وزیری می‌نویسد: «در کوششی که بختیار برای دستیابی به داد و ستد با خمینی به عمل آورد، سید جلال تهرانی، رییس شورای سلطنت را برای مذاکره با آیت الله خمینی به پاریس فرستاد... پس او استعفا کرد، به دنبال استعفای تهرانی، طی سه روز دو تن از چهارتن مخالفین که عضو شورای سلطنت بودند، یعنی عبدالحسین علی آبادی و محمدعلی وارسته در تهران استعفا کردند. در این هنگام یحیی صادق‌وزیری، وزیر دادگستری بختیار در اعتراض به هجوم گروهی از افراطیون اسلامی به دفتر خود و رجزخوانی آنها استعفا کرد» اما ماجرا از این قرار بود که: روزی جمعی از قضات جوان دادگستری، به ملاقات صادق وزیری می‌آیند و نماینده قضات جوان می‌گوید: «روزی سابقه شما در خدمت دادگستری که مورد احترام در قضات دادگستری بودید ما به شما احترام می‌گذاریم ولی چون مرجع تقلید ما دستور داده که قضات دادگستری و کارمندان کلیه وزارتخانه‌ها با وزرای کابینه بختیاری همکاری نکنند ما با احترام تمامی که برای شما قائل هستیم تقاضا می‌کنیم شما استعفا بدهید.» من گفتم: «من به خاطر کسی جز اراده خودم آنهم به قصد خدمت به مملکت این شغل را قبول نکرده‌ام و هر زمان هم فکر کنم کاری از من در دادگستری ساخته نیست کنار می‌روم و احتیاج به این نیست که از کسی دستور بگیرم گفتند شما مقلد کی هستید، گفتم

1. John. D. Stampel
2. Inside the iranian Revalution

آقا من ۳۵ سال در این وزارتخانه و در دادسراها و دادگاه‌های مختلف و دیوان عالی کشور قضاوت کرده‌ام و بنابراین خودم می‌توانم بگویم در حد اجتهاد هستم و به تعبیر مذاهب چهارگانه اهل سنت هم می‌توانم بگویم مفتی هستم بنابراین ضرورتی ندارد از کسی تقلید کنم و به اصطلاح مجتهد متجزی هستم ولی چیزی که می‌خواهم برادرانه با شما در میان بگذارم این است که ببینید در همین تهران چند شعبه دادگاه شهرستان و همچنین دادگاه بخش وجود دارد برای هر روز چند فقره پرونده وقت رسیدگی تعیین شده طرفین دعوا در این شرایط سخت و اعتصاب عمومی و سرمای زمستان با مشکلات فراوان به دادگستری مراجعه می‌کنند و به علت اعتصاب شما آقایان به کار آنها رسیدگی نمی‌شود فردای قیامت کی جواب این افراد را می‌دهند.»

و صادق وزیری که بنا به قانون، نمی‌خواهد از وظیفه قانونی‌اش عدول کند، استعفا می‌دهد. خود می‌گوید: «چند روز بعد یک اعلامیه مفصلی از طرف چند نفر از آقایان قضات منتشر شده بود که اینجانب اجازه داده‌ام که چند نفر از رجال سابق مملکت از جمله ازهاری و اردشیر زاهدی از کشور خارج شوند و در صورتی که آنها ممنوع‌الخروج بوده‌اند در این مورد نخست‌وزیر نامه‌هایی به دادگستری نوشته و چون در اخذ تصمیم درباره ادامه ممنوعیت یا اجازه خروج افراد مورد نظر در صلاحیت دادسرای تهران یعنی دادستان و قاضی مأمور رسیدگی به پرونده بود و وزیر دادگستری در این مورد هیچ گونه اختیار قانونی نداشت من عین نامه را برای اقدام مقتضی به دادسرای تهران فرستادم ارجاع این امر دلیل بر موافقت وزیر دادگستری نیست مرجع رسیدگی همان دادسرای تهران بوده. بنابراین بادی به آنجا فرستاده شود، خلاصه با توجه به اینکه بر اثر تبلیغات ایجاد شده امکان اقدام به خدمت مورد نظر را ندارم. پس از اینکه مجلسین به کابینه رای اعتماد دادند من بلافاصله استعفای خود را به جناب نخست‌وزیر اطلاع داده و از حضور در دادگستری خودداری کردم.»

وقتی که انقلاب سال ۱۳۵۷ پیروز شد، احمد صدر حاج سیدجوادی تلفنی از او تقاضا می‌کند که استانداری کردستان را قبول کند، اما او خود را گزینه‌ای مناسب و به صلاح کابینهٔ بازرگان نمی‌داند. پس مهندس بازرگان، حاج سیدجوادی را ـ به این تصور که شاید صادق وزیری، مقام بهتری می‌خواهد ـ به

خانه او می‌فرستد تا مشاورت نخست‌وزیر و نظارت ۵ استان آذربایجان‌غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام و همدان را به عهده بگیرد.

این بار هم صادق وزیری عذر می‌خواهد که وزیر مشاور کابینه شود و به جای خود، دکتر ابراهیم یونسی را به عنوان گزینه مناسب استانداری، به نخست‌وزیر و وزیر کشور معرفی می‌کند.

خود دراین باره می‌گوید:

«من در کنار بودم یک روز وزیر کشور که در آن موقع احمد صدر حاج سیدجوادی بود تلفنی از من تقاضا کرد که استانداری کردستان را قبول کنم من در جواب گفتم که مناسب نیست یعنی به صلاح کابینه جناب بازرگان است و نه به صلاح خود شخص اینجانب که شغلی را در این موقعیت قبول بکنم. دو سه بار دیگر آقای وزیر کشور تأکید روی این مسئله کردند جواب من همان بود که مقتضی نمی‌دانم و صلاح هیچیک از طرفین نیست تا یک روز یکی از دوستان صبح از من وقت ملاقات خواست که عصری در منزل من را ملاقات کند ایشان در ساعت مقرر آمدند و پس از چند لحظه احمد صدر حاج سید جوادی وزیر کشور هم وارد اتاق پذیرایی من شدند. پس از سلام و تعارف و احوالپرسی گفتند من امروز دیگر از طرف خود از شما تقاضای نمی‌کنم مهندس بازرگان مرا فرستاده و ضمن ابلاغ سلام تقاضا دارند وزارت مشاور کابینه را قبول بکنی به این شرط که اختیار استان‌های آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام و همدان تحت نظر شما خواهد بود و هرگونه تصمیمی که در مورد مشکلات و اقدامات که در این پنج استان انجام خواهد شد تصمیم مقتضی را بگیرید، من بی‌اختیار خندیدم ایشان گفت چرا می‌خندی؟ گفتم تصور می‌کنم شما و نخست‌وزیر تصور کرده‌اید من از قبول نکردن شغل استانداری قصد مذاکره و معامله با شما را داشتم و به این ترتیب ایشان تقاضا کردند من وزیر مشاور کابینه بشوم. آقای عزیز همینطور که قبلاً عرض کردم الان این دوست مشترک را هم شاهد می‌گیرم نه به صلاح من است نه به صلاح شما، به صلاح شما نیست برای اینکه بعدها مخالفین شما و شاید بعد از انتصاب به این شغل مخالفین شما اعلام می‌کنند که بازرگان یکی از وزرای کابینه بختیار را دعوت کرده است بدین جهت قبول این پیشنهاد اساساً درست نیست. ایشان هم قبول کردند روز دیگر

تلفنی از من خواستند که استانداری برای کردستان معرفی بکنم. که بعد از معرفی یکی ـ دو نفر از صاحب منصبان ارشد و خوشنام وزارت کشور و عدم قبول آنها از طرف وزیر کشور من دکتر ابراهیم یونسی را که او هم از دوستان آقایان نخست‌وزیر و وزیر کشور بود معرفی کردم. که مورد قبولشان قرار گرفت و به تصویب امام خمینی هم رسید.»

در وقایع اسفند ۱۳۵۷، اوضاع سنندج ـ که بین صفدری (نماینده امام) و احمد مفتی‌زاده (که خود را رهبر مذهبی کردها می‌دانست) اختلاف به وجود آمده بود ـ متشنج شده بود و مفتی‌زاده بر شهر مسلط شده بود. مراقب صفدری کشته، و حتی ژاندارمری اشغال شد و مردم به طرف ساختمان‌های ارتش حمله‌ور شدند که ارتش مقاومت کرده و عده‌ای کشته و مجروح شده بودند و یک ماهی شهر در جنگ و خونریزی و تیراندازی به سر می‌برد. خودش در این باره می‌گوید:

«اهالی سنندج در این سه روز اغلب با من تلفنی تماس گرفته و تقاضا می‌کردند کاری بکنید که این کشت و کشتار و نزاع برادرانه خاتمه پیدا کند من جزء توسل به سه نفر از آقایان وزرا که سابقه دوستی با آنها داشتم ـ یعنی وزیر دادگستری دکتر اسدالله مبشری وزیر کشور احمد صدر حاج سیدجوادی و هرکدام سال‌های سابقه دوستی و همکاری با من داشتند و همچنین داریوش فروهر وزیر کار و امور اجتماعی که او هم به علت مجاورت دفتر حزبی‌اش با منزل من در کوچه نظامیه آشنا شده بود ـ خواهش می‌کردم که کاری بکنید که کشت و کشتار خاتمه پیدا بکند ضمناً با آیت‌ا... سیدمحمود طالقانی هم تلفن تماس گرفته از ایشان هم تقاضا کردم در این زمینه اقدامی بفرمایند بعد از دو سه بار تلفن کردن با ایشان فرمودند که من خودم به کردستان خواهم رفت منتها روز اول فروردین پس از اینکه صبح با امام ملاقات کردیم بعدازظهر به کردستان سفر خواهم کرد. آقای احمد صدر حاج سیدجوادی هم گفتند من یکی از معاونین را به کردستان خواهم فرستاد. من گفتم آقای وزیر کشور آیت‌الله طالقانی تصمیم گرفته‌اند شخصاً به کردستان بروند با این صورت مناسب نیست که شما معاون خود را بفرستید به نظر من مصلحت در این است که شخصاً به کردستان بروید به اتفاق آیت‌ا... طالقانی گفتند آخر من در کردستان کسی را نمی‌شناسم و جایی را

هم ندارم گفتم من در اختیار شما خواهم بود به نام میزبان و واسطه بین هیئت اعزامی و مردم کردستان.»

دوباره صادق وزیری بر مسند قضاوت می‌نشیند، و همراه وزیر کشور، دکتر یونسی و برادرش به کرمانشاه رفت. در آنجا «وزیر کشور از استاندارد تقاضا کردند که یک اتومبیل که با ۴ نفر سرنشین (ما چهار نفر بودیم، آقای وزیر کشور ـ دکتر یونسی من و برادرم به کردستان برود) در اختیار بگذارند. گفتند آقایان در دفتر هوا نیروز هستند و انتظار شما را دارند. بنابراین به اتفاق وزیر کشور به دفتر هوا نیروز رفتیم. آنجا آقای طالقانی و دو سه نفر دیگر از معممین را دیدم سابقه چندین ساله با طالقانی داشتم. ایشان مرا به حاضرین معرفی کردند یکی آنها که آقای بهشتی بود گفت فلان کس را من از قبل غایبانه می‌شناسم. و گفتند ما به شما امیدها داشتیم، نفهمیدم این سخن بر چه پایه و اساسی بوده است، بعدها که از افراد می‌پرسیدم ابراهیم وکیل که کارمند دفتر اداری انتظامی قضات بود به من گفت زمانی که شما دادستان بودید بهشتی اغلب به دادسرا پیش یکی از بستگان نزدیکش که دادیار دادسرای دیوان کیفر بوده می‌آمدند و روی معرفی آن قوم و خودش شما را می‌شناخته است. همراه دیگر ایشان علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی و ابوالحسن بنی‌صدر بودند سید دیگری آنجا حضور داشت که گفتند موسوی نماینده امام در کرمانشاه است.»

پس از ماجرای هیئت صلح در سنندج، که متاسفانه در میان هیاهوی شهر کسی از سخنان شیخ‌عزالدین، مفتی‌زاده، قاسملو، کمانگر و... چیزی در ذهنشان نماند و عاقبت شلیک گلوله و خون، موسیقی حاکم بر شهر شد.

پس از آن ماجرا، برحسب تقاضای وزیر کشور، در کمیسیون پیش‌نویس قانون اساسی وزارت کشور شرکت می‌کند (جلسه‌ای که در آن از حبیبی، رفسنجانی و خاتمی و... تا باستانی پاریزی حضور داشته‌اند). اما پس از مدتی رها می‌کند و آزادانه به زندگی خود ادامه می‌دهد. پس از واقعهٔ ۷ تیر ۱۳۶۰ ـ یک شخص مفسد و مخبر، که در زمان حمایت آیت‌ا... بهشتی نتوانست به صادق وزیری تعدی کند ـ مامور سابق و اخراجی سازمان ساواک، قصیده‌ای که در مدح شاه گفته بود، با تغییراتی به نام آقای خمینی در روزنامه‌ها منتشر می‌کند تا به مقامات کشور نزدیک شود، و سرانجام صادق وزیری را در ۲۵ تیر ۱۳۶۰ به

زندان اوین و سپس قصر روانه می‌کند و اموالش را ضبط می‌نماید. اما پس از یک سال و اندی، تبرئه می‌شود.

و در سال ۱۳۶۹، پس از ۱۲ سال دستور رفع ممنوعیت معامله و حکم ممنوعیت خروج از کشور او صادر می‌شود.

از اول اردیبهشت ۱۳۷۰، همسرش فرشته خانم وکیل فو می‌شود و غم درگذشت مونس زندگی‌اش، نشستن برف پیری و بیماری چشم، صادق وزیری را خانه‌نشین می‌کند.

و ۱۸ آبان ۱۳۸۱ برای نخستین بار او را نزدیک دیدم؛ روی جانماز به نماز ایستاده بود... و بعد برایم از مشکل بودن قضاوت و اهمیت صداقت و شرافت در قضاوت دادگستری سخن می‌گفت و در برابر پرسش‌های عجولانه‌ام دربارهٔ تاریخ سیاسی معاصر ایران، پاسخ می‌گفت.

آبان ماه امسال ۱۳۸۳، او ۹۴ ساله می‌شود، و من ۲۹ ساله؛ ۶۵ سال اختلاف، نه در سن که مهم نیست، بلکه در زُهد و تواضع و صداقت و شرافت او مانده‌ام انگشت به حیرت!

صادق وزیری، در بازگفتن خاطرات آن روزهای اول انقلاب، چنین می‌گوید: «در روز ۲۷ اسفند سال ۵۷ در سنندج یک اتفاقی پیش آمد و موجب شده بود که شهر متشنج شده بین آقای صفدری نماینده امام و احمد مفتی‌زاده که خود رهبر مذهبی کردستان می‌نامید آقای صدری از سنندج فرار کرده و مفتی‌زاده بر شهر مسلط شده ولی بین ایشان و دسته دیگری به نام گروه پیش‌رو اختلافی بروز کرده و کار به جنگ و جدال و حتی کشته شدن مراقبت مخصوص صفدری رسیده بود بعد هم با یورش به طرف ژاندارمری اهالی شهر موفق به اشتغال ژاندارمری شده و فرمانده ژاندارمری آنها هم شغل خود را ترک کرده بود بعد از اشغال ژاندارمری مردم تشجیع شده و به طرف ساختمان‌های جدید ارتش حمله‌ور شده بودند که ارتش مقاومت کرده و عده‌ای را کشته و چندین صد نفر هم مجروح شده بود جنازه‌های هم پشت نرده فاصل بین ساختمان‌های ژاندارمری و نظامی در داخل سربازخانه باقی مانده بود که نظامیان از استرداد و تحویل آن به اهالی جلوگیری می‌کردند و این باعث شده بود مدت سه روز یعنی از ۲۷ الی روز اول فروردین سال بعد سال ۱۳۵۸ جنگ و تیراندازی بین طرفین

مبادله شود هلی‌کوپترهای نیروی زمینی کرمانشاه هم در این نزاع شرکت کرده و از هوا هر کس را در خیابان و حتی داخل منزل می‌دیدند به آنها تیراندازی و عده‌ای راکشته و مجروح کرده بودند مردم هم در مقابل تانک‌های نظامی مقاوت و با کوکتل مولوتف و وسایل دیگر گویا یک دو تانک را هم ازکار انداخته بودند.

کرمانشاه است خلاصه بعد از خوردن چای و توقف نیم ساعته ما به اتفاق وزیر کشور با یک ماشین استیشن حرکت کردیم قرار شد طالقانی و دیگران هم پشت سر ما حرکت بکنند ساعت تقریباً ۶/۵ بعدازظهر بود و روز اول فروردین به طرف غرب هم می‌رفتیم و هرچه جلوتر می‌رفتی به اصطلاح هوا تاریک‌تر می‌شد به کامیاران که وسط راه کرمانشاه به سنندج است که رسیدیم راننده گفت آفتاب غروب کرده ولی هنوز هوا روشن بود راننده گفت آقا من چراغ ندارم. راه هم امن نیست بدون چراغ چگونه به کردستان حرکت بکنم با مراجعه به ژاندارمری چون به علت اول فروردین تمام مغازه‌ها و دکاکین تعطیل بود بالاخره مأمورین ژاندارمری یک نفر را پیدا کردند که بیاید چراغ ماشین را درست بکند. ایشان بعد از مدتی گفتند من یک چراغی به شما می‌دهم به شرط اینکه در بین راه آن را خاموش نکنید به همین ترتیب به سنندج رفتیم. بالای گردنه درکه مشرف به شهر سنندج است رسیدیم تقریباً ساعت ۸/۵ و ۹ شب بود از هوا گلوله‌های تیربار و خمپاره‌ها را مشاهده می‌کردیم که از طرف سربازخانه به طرف شهر تیراندازی می‌شود.

خلاصه با رسیدن ما به آنجا گریزه چند نفر جلوی اتومبیل ما آمدند معلوم شد آقایان به استقبال هیئت اعزامی از تهران آمده‌اند چون متوجه شدند که آقای طالقانی در ماشین نیست گفتند ما منتظر آقای طالقانی باقی خواهیم ماند. ما به طرف شهر حرکت کردیم. در اوایل ساختمان‌های شهری عده‌ای جلوی ما آمده و گفتند این دفتر گروه پیشرو است آقایان پیاده شوند و در دفتر منتظر شیخ عزالدین حسین که از مهاباد و سقز به طرف سنندج حرکت کرده بمانند تا ایشان برسند و ملاقاتی دست بدهند، البته مقصد ما منزل آقای باقر وکیل مدیر کل کار و امور اجتماعی استان کردستان بود که برادر همسر من هستند ما آنجا توقف کردیم بعد از یک ساعت توقف که شامی مرکب از نان و خرما بود به ما دادند و

بعد از خوردن شام به منزل آقای وکیل رفتیم و استراحت کردیم. فردا بعد معلوم شد پشت سر ما هم آقای طالقانی و همراهان رسیده‌اند و ایشان به دفتر دانشکده تربیت مدرس سنندج که جزو تشکیلات دانشگاه رازی کرمانشاه بود وارد شده و آنجا استراحت کردند و قرار است ما هم به آنجا برویم که طرفین اختلاف در آنجا حاضر شوند ما رفتیم آنجا ازدحام جمعیت فوق‌العاده‌ای بود آقایان مفتی‌زاده با چند نفر از همفکران خود و گروه پیشرو هم که اغلب دبیران دبیرستان‌های سنندج بودند حاضر بودند و مذاکراتی شد البته یک نوار گفته‌های یکی از افراد پیشرو که گمان می‌کنم صدیق کمانگر بود در روز بیست و هفتم اسفند که مردم را به شورش و حمله به طرف سربازخانه تهییج می‌کرد این نوار را هم ما شنیدیم. آقای طالقانی رو به صدیق کمانگر کردند و گفتند این صدای شماست. گفت بله گفت خوب شما مردم را به شورش دعوت کرده‌اید. گفت آقا در مقابل اقدامی که شده بود و بلافاصله از سربازخانه و ژاندارمی به ما تیراندازی می‌شد ما ناچار بودیم که این اقدام را بکنیم. آقای طالقانی گفتند شما قابل تعقیب هستید بعد تعیین تکلیف شما را خواهیم کرد، مذاکرات شروع شد. پس از دو الی سه ساعت مذاکره طرفین موافقت کردند که گروه مفتی‌زاده و گروه رئیس رو به اختلافات خود خاتمه بدهند و یک شورای شهر در شهر سنندج برقرار شود که آن شورا تا تصویب قانون اساسی و تعیین اختیارات حکومتی شهر را اداره کند. آقای طالقانی رو به من و صارم‌الدین کرد و گفت شما با توجه به سابقه شغلی‌تان آئین‌نامه‌ای برای اختیارات شورای شهری تهیه و تنظیم بنمایید که فردا روی آن مذاکره کنیم. در این جلسه رسیدگی من متوجه شدم که آقای بهشتی حضور ذهن کاملی دارند صحبت‌هایی که می‌شود ایشان بلافاصله به مورد اختلاف و نظریات طرفین آشنایی پیدا کرده و اختیار صحبت را به دست می‌گرفتند. بعدازظهر آن روز من به اتفاق صارم‌الدین آئین‌نامه اختیارات چگونگی تشکیل شورای شهر را تنظیم کردیم. قبلاً در نظر گرفته شده بود که شورای شهر مرکب از ۵ نفر باشند دو نفر از طرف گروه احمد مفتی‌زاده و دو نفر از طرف گروه پیشرو و یک نفر پنجم هم این دو گروه موافقت کرده بودند از طرف آیت‌الله طالقانی معرفی بشود. حال نوبت آقای طالقانی بود که نماینده ۵ خود را معرفی نماید. تصادفاً روز سوم فروردین مظفر پرتو ماه وارد سنندج شده بود و خود را معرفی

کرد. ابراهیم یزدی وی را معرفی کرده بود طالقانی گفت: این نماینده جوان که آمده نامش چیست؟ یکی از افراد گروه چپ گفت: آقای طالقانی این آقا که از آمریکا آمده طالقانی گفت: اگر ایشان از مسکو می‌آمدند اشکالی نداشت!؟ (پرتو ماه) گفتند ما به خاطر شما قبول می‌کنیم ولی ایشان عضو ناسا می‌باشد و روز بعد، بعد از قرائت آئین‌نامه و موافقت طرفین با آن روی تعداد نفرات باز صحبتی شد و به هفت نفر رسید که سه نفر از طرف هر یک از گروه باشد این را هم توضیح بدهم که گروه احمد مفتی‌زاده خود را گروه اسلامی و گروه پیشرو تمایلات چپی داشتند، طالقانی از طرفین خواست پس از مشورت هر کدام نماینده‌های گروه خود را معرفی نمایند. احمد مفتی‌زاده گفت من لازم نیست با کسی مشورت بکنم همین الان آنها را معرفی خواهم کرد ولی گروه پیشرو گفتن به ما مهلت بدهید. تا فردا نمایندگان خود را معرفی می‌کنیم و اینطور هم شد به این ترتیب به روز چهارم فروردین رسیده‌ایم مردم شهر هم اغلب با من تماس می‌گرفتند و از انتخاب ابراهیم یونسی شکایت داشتند. من گفتم چرا از ایشان شکایت دارید. گفتند: ما ایشان را نمی‌شناسیم. و تقاضا می‌کنیم شما خودتان شغل استانداری کردستان را قبول بکنید. گفتم اگر به من اعتماد دارید دکتر ابراهیم یونسی را من به وزیر کشور معرفی کرده‌ام. به این ترتیب اعتراضات آنها خاتمه پیدا کرد چون مرتب از بیمارستان‌ها و بهداری هم پرستارها و دکترها مراجعه می‌کردند که ما هرچه با هلال احمر و وزارت بهداشت و درمان تماس می‌گیریم وسایل زخم‌بندی داروهای لازم را برایمان نفرستاده‌اند. از طالقانی درخواست می‌کردند زخمی‌ها را ببینند در آن روز که روز چهارم فروردین بود ابتدا به بیمارستانی که قبلاً نزدیک پمپ بنزین اولیه‌ای که در سنندج بنا شده بود در خیابان آبیدر نزدیک ساختمان دادگستری و ثبت اسناد میدان اقبال رفتیم. تعداد هفتاد الی هشتاد نفری در آنجا مجروح بودند عده‌ای از دکترها از تهران هم آمده بودند برای معالجه و زخم‌بندی آنها همان مقدار لوازم طبی را هم که از روز اول آن جوان‌ها همراه ما با خود به سنندج آورده بود مورد استفاده آنها قرار می‌گرفت.
بعد از دیدار از این بیمارستان بزرگ شهر که در سال‌های بین ۵۰-۱۳۴۵ بنا شده بود رفتیم در آنجا سرپرستار بیمارستان ادعا می‌کرد که بیش از دویست ـ سیصد نفر مریض را در بیمارستان خوابانده‌اند به طوری که جا و تخت ندارند، در

راهروهای بیمارستان مریض‌ها را خوابانده‌اند. آقایان پس از دیدار مجروحین در دفتر بیمارستان حاضر شدند و آیت‌الله طالقانی شروع به صحبت و نصیحت مردم کردند و گفتند حکومت جمهوری اسلامی این مشکلات را رفع خواهند کرد. پس از آن که از آنجا بیرون آمدیم آقایان به طرف سربازخانه رفتند و من هم به منزل برادر خانمم آقای وکیل در همان روز قرار بود طالقانی و همراهان میهمان منزل وکیل باشند پس از مراجعت معلوم شد در پادگان با رئیس ستاد یعنی قره‌نی تماس گرفته شده و ایشان با نتیجه مذاکراتی که بین مردم شهر و دو گروه مخالف و افسران پادگان شده و قرار آتش‌بس و پایان نزاع و بنا بود طرفین اسرار آزاد و جنازه‌ها را هم تحویل شهر بدهند. چون رئیس ستاد با این قرارداد موافقت نکرده بودند بین ایشان و هیئت اعزامی اختلاقی ظهور کرده بود و قرار شد روز بعد یعنی پنجم اسفند به تهران برگردیم. صبح روز ۵ اسفند هم ملاقات مختصری در همان دفتر دانشکده تربیت مدرس داشتیم. بعد قرار شد ساعت ۱۱/۵ به فرودگاه برویم و با هواپیما به تهران برگردیم. ما در ساعت ۱۱/۵ به فرودگاه رفتیم آقایان طالقانی و همراهان هم در فرودگاه حاضر شدند. منتها مدت زیادی معطل شدیم. از هواپیمایی که بنا بود از تهران به سنندج بیاید خبری نبود. بالاخره از ساعت ۳ بعدازظهر یک هواپیمای باری سی‌۱۳۰ ارتشی در فرودگاه سنندج به زمین نشست معلوم شد رئیس ستاد با فرستادن هواپیمای مسافربری موافقت نکرده و این هواپیما را به سنندج فرستاده‌اند. قبل از حرکت در جریان توقف چند ساعته در فرودگاه خبری از شهر آوردند و آقای مفتی‌زاده هم با عنوان مشایع با عده‌ای دیگر در فرودگاه حاضر بودند گفتند آقای طالقانی شما هنوز از سنندج خارج نشده‌اید و گروه پیشرو هم انکار کردند که از طرف آنها چنین اقدامی شده است. قرار شد یکی دو نفر را به شهر بفرستیم ببینند جریان از چه قرار بوده پس از مراجعت آنها معلوم شد یکی از مستخدمین خود انبار شرکت اتکا را با کلیدی که در دست داشته از در پشتی فروشگاه وارد انبار شده چند کارتن دستمال کاغذی و جنس‌هایی را برداشته و قصد داشته بیرون برود که در آن موقع هم کمیته‌ای که تحت نظر احمد مفتی‌زاده که در همان نزدیکی بوده متوجه شده و او را گرفته و کارتن‌های دستمال کاغذی و اجناس را مجدداً در انبار گذاشته و نگهبان جلوی آن تعیین کرده‌اند، در مذاکراتی که در این سه ساعت

می‌شد آیت‌الله بهشتی به من رو کرد و گفت: صادق وزیری ما به شما خیلی امیدواری داشتیم و انتظار داشتیم که در این حکومت از وجود شما استفاده بکنیم. اشتباه کردی در کابینه بختیاری شرکت کردی من در جواب گفتیم الخیر و فی مارقه گفتم من اگر حالا عضو این کابینه بودم چگونه جواب این همشهری‌های خود را می‌دادم که ۴-۵ روز تحت گلوله‌باران توپخانه و تیربارها و تانک‌های لشکر بوده‌اند حال اگر اینجور بود و من به سنندج می‌آمدم مردم شهر مرا تکه و پاره می‌کردند ولی حالا که شغلی در این حکومت ندارم به عنوان واسطه در معیت آقایان آمدم و خوشبختانه هم شاید در حدی هم وجود من موثر در توافقات بود. ایشان گفتند نه هرکسی باید در اولین فرصت نشان بدهد و ما انتظار همکاری با شما را در انقلاب داشتیم. من گفتم آقا اولاً من به خواست خودم قبول وزارت کابینه بختیار را نکردم. در اینجا دو نفر شاهد دارم در تهران هم عده زیادی شاهد به شما معرفی خواهم کرد که در مدت ۴ الی ۵ روز مرتب به من فشار می‌آوردند. یکی از آقایانی که الان در اینجا حضور دارند وزیر کشور شماست و ایشان در مدت ۳ روز از چهارشنبه تا روز جمعه هر روز دو سه بار با من تلفنی صحبت کرده و تاکید می‌کردند که پست وزارت پیشنهادی دکتر شاپور بختیار را قبول بکنم. من رو به آقای طالقانی هم کردم گفتم آقا من به شما تلفن کردم که همچین پیشنهادی به من شده اگر تلفن کرده‌ام و شما جوابی داده‌اید لطف کنید بفرمایید که جواب شما چه بوده. ایشان گفتند من گفتم چه بهتر از این مبارک است، به بهشتی گفتم تهران هم برویم بیش از بیست نفر شاهد به شما معرفی می‌کنم. ایشان گفتند من در آلمان نماینده مرحوم بروجردی برای سرپرستی مسجد اسلامی هامبورگ بودم یک روز سپهبد مالک سفیر کبیر ایران نزد من آمده و گفتند شاه آلمان آمده و قرار است فردا بیاید هامبورگ این مسجد را بازدید کند شما باید حاضر باشید که خیر مقدم به ایشان گفته و اگر پرسش‌هایی از شما بکنند شما جواب بدهی. من بلافاصله گفتم من حاضر نیستم با شاه ملاقات کنم. من گفتم آقای بهشتی من در اینجا دو نفر از آقایان را دارم که شهادت خودشان را اعلام کرده‌اند در تهران هم لااقل ۲۰ نفر دیگر هم به شما معرفی می‌کنم که به من اصرار کرده‌اند شما چه شاهدی دارید، ایشان سکوت کردند حرف ما به این ترتیب تمام شده بود تا به هواپیما سوار شدیم در

رسیدن به تهران در فرودگاه مهرآباد گفتند عده‌ای از اهالی کردستان در فرودگاه منتظر ورود آقایان هستند که ببینند نتیجه مسافرت چه بوده. قرار شد طالقانی در سالن مخصوص شاه حضور پیدا بکنند و بیاناتی ایراد بفرمایید آقایان بهشتی و رفسنجانی گفتند ما ضرورتی ندارد که در این جلسه شرکت کنیم. از فرودگاه خارج شدند من هم تا دم در فرودگاه همراه ایشان آمدم در اینجا آقای بهشتی رو به من کرد و گفت: آقا من دو شماره تلفن به شما خواهم داد که هر وقت لازم باشد به این شماره‌ها مستقیماً با من تماس بگیری. گفتم آقا من احتیاجی ندارم که مزاحم شما بشوم. گفت نه مردم به شما مراجعه می‌کنند و شما باید جواب مردم را بدهید. بدون مراجعه به ماها نمی‌توانید جوابی به آنها بدهید. خلاصه من تلفن‌ها را یادداشت کردم ولی به هیچ وجه مزاحم آقای بهشتی نشدم. یعنی هیچ تلفنی به ایشان نکردم این را هم بگویم که در آن روز دوم فروردین گروه پیشرو فرمانده وقت لشگر کردستان راکه از اهالی خود سنندج و سرهنگ صفری بود و در روز ۲۷ اسفند وادار به تسلیم کرده بودند به حضور هیئت اعزامی آورده در همان دفتر مدرسه تربیت معلم رازی معرفی کردند بعد آقایان گفتند این افسر در اختیار وزیر کشور و صادق وزیری باشند تا به تهران برویم همین طور هم این دو سه روز ما او را در منزل نگه داشتیم و بعد همراه خود به تهران آوردیم. در تهران به من گفتند آقا سرهنگ صفری را به شما می‌سپارم که هروقت دولت یا ستاد ارتش او را بخواهد شما او را معرفی کنید گفتم آقا من وسیله نگهداری ایشان را ندارم منزل من هم در تهران محل مراجعه عمومی است در واقع دوستان تهرانی همکاران سابق قضایی و اهالی شریف سنندج مرتباً به منزل من می‌آیند و در منزل من همیشه به روی مراجعین باز است من چگونه این شخص را ببرم در منزل با توجه به وضعی که دارد نگهداری کنم. پس از مذاکراتی توافق شد که سرهنگ صفری را به برادرش شکرالله که در بازار تهران به تجارت مشغول بود بسپارند تا وقتی که وزیر کشور صلاح بداند و خود را به ستاد معرفی کند وزیر کشور به وسیله من به آنها خبر داده که کی خود را به ستاد معرفی نمایید.

بعد از سه یا چهار روز صبحی آقای وزیر کشور به من تلفن کردند که آن امانت را بفرستید به تیمسار فرید معرفی بکنند معلوم شد رئیس ستاد عوض

شده و تیمسار فرید به جای قره‌نی رئیس ستاد ارتش شده‌اند پس از چند لحظه هم تلفن دیگری به من شد که تلفن کننده خود را معرفی کرد گفت من فرید هستم قرار است امانتی برای من فرستاده شود بفرمایید بیاورند. من به شکرالله صفری سپرده بودم که هر روز حدود ساعت ۸ صبح و ۴ بعدازظهر و هشت شب با من تماس داشته باشد در یکی از این میعادگاه‌ها ایشان به من تلفن کرد گفتم امانت را بفرستید پیش تیمسار فرید صفری رفته خود را به فرید معرفی کرده بود که ایشان دستور بازنشستگی صفری را داده بودند و ضمناً سپرده بودند که مدتی مراقب شخص خودش باشد چون قره‌نی قصد محاکمه صحرائی فرمانده لشکر کردستان را داشت که نتیجه محاکمه صحرایی فرمانده لشگری که تسلیم شده باشد معلوم است حتماً اعدام خواهد بود کار به اینجا خاتمه پیداکرد که قبلاً در ماه اسفند هم برحسب تقاضای وزیر کشور من در یک کمیسیونی که قرار بود پیش‌نویس قانون اساسی را تهیه بکند در وزارت کشور شرکت می‌کردم که خود وزیر کشور ـ دکتر حبیبی که در آن موقع معاون وزیر کشور و بعد هم چند دوره معاون رئیس جمهور یعنی در دو دوره ریاست جمهوری آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی، و خاتمی در دوره پنجم و ششم و هفتم ریاست جمهوری معاون ریاست جمهوری بودند و دکتر باستانی پاریزی و آقای کشتکاران که از دوستان وزیر کشور و عضو جبهه ملی در استان فارس بودند شرکت می‌کردند بعد از سه ـ الی چهار جلسه من فهمیدم که کار به جای نمی‌رسد بنابراین دیگر به آن کمیسیون نرفتم دیگر کاری نداشتم و در تهران آزادانه زندگی می‌کردم در دو ماهه اول سال ۱۳۶۰ یک روز یکی از اقوام دور روزنامه‌ای را برای من آورد که اصلاً اسمش را نشنیده بودم معلوم شد که کسی رفته با بهشتی مصاحبه داشته به نام اینکه مخبر روزنامه است علیه من مطالبی عنوان و از جمله گفته من اجازه دادم ازهاری و اردشیر زاهدی از ایران خارج شوند. آن شخص که این روزنامه را برای من آورد گفت شما متوجه خود باشید که این ممکن است عواقبی در بر داشته باشد گفتم»



آخرین گفت و گو با یحیی صادق وزیری[1]: وزارت دادگستری به من مأموریت داد که رسیدگی کنم یعنی دو برادر با هم اختلاف داشتند که لشکر موافق یکی از آن‌ها

---

۱. آذرماه ۱۳۸۴.

بود حبیب محیط‌یزدی وکیل و رسول بود ـ سرلشکر همایونی دستور داده بود. اینجا سر مسائل مالی با هم اختلاف داشتند. می‌بایست می‌آمدند دادگستری که حبیب محیط که خود را وابسته به دربار و لشکر می‌دانست به وسیله آن‌ها آقای محمد آقا را احضار کرده و بازداشت او هم شکایت کرده بود وزیر دادگستری به من مأموریت داد که رسیدگی کنم و مجبور شدند او را آزاد کنند و من با همایونی برخورد داشتم و گفتم من مصلحت نمی‌بینم که آنجا بروم. گفت من خانواده شما را از قبل با مرحوم فرج‌اله آصف دوستی نزدیکی داشتند.

تو هم این مدت در نخست‌وزیری بوده‌ای و مأموریت حل اختلاف را در بلوک شهریار در تهران انجام دادی رضایت‌بخش بوده مأموریتی دیگر هم داشته راجع به آقای کاشانی در زمان قوام‌السلطنه در سال ۲۵ گفت به این جهت چون تو محلی هستی و نفوذ داری و آشنا هستی تو می‌توانی کاری انجام بدهی و بروی با رزم‌آرا هم صحبت کرده‌ایم و او هم موافقت کرده ولی حالا شما برو با رزم‌آرا هم ملاقات کن. این مقدمات را برای این گفتم که رزم‌آرا افسری بود. خیلی باهوش و با اطلاع بود و البته خودخواهی هم داشت و همیشه با آن‌ها اختلاف داشت و این‌بار دوستش بود که رئیس ستاد شده بود. دفعه قبلی ارسال ۲۱ بود. فکر می‌کنم. مدت‌ها البته در کرمانشاه فرمانده هنگ منصور بوده با درجه سرهنگی از آن به بعد هم فرمانده لشکر کرمانشاه شد. مثلاً در زمان جنگ و در زمان اشغال انگلیسی‌ها او فرمانده لشکر کرمانشاه بود. به هر ترتیب من رفتم پیش قوام‌السلطنه او خیلی برخورد مؤدبانه‌ای با من داشت. تعارف کرد و گفت این مأموریت مصلحت این است که تو بروی. گفتم من به تخت وزیر آقای قوام‌السلطنه هم گفته‌ام که مصلحت نمی‌بینم. گفت این پرونده تو است. از روزی که افسر وظیفه شده درکن ۲ برای تو پرونده تشکیل شده و چون مأموریت‌های قضایی داشتی بخصوص در کردستان و اختلاف‌هایی داشتن افشار با فرمانده لشکر ولی من با خواندن این پرونده می‌بینم در همه موارد حق با تو بوده نه به فرماندهان لشکر.

به این جهت هم می‌گوئیم که تو شناسایی شدی ۲۰ سال و ۸۷ ماه در... بودی. کاملاً به جریانات وارد هستی. خواهش می‌کنم تو برو. ولی من چیزی به تو می‌گویم این است که ما به آنجا اسلحه فرستادیم برای حفظ مملکت و

جلوگیری از جدا شدن کردستان تو برو نظر قوام و من همین است. وجود تو در هیئت حل اختلاف اثر دارد و فوری زنگ زد. و مغروری که آن موقع را که رئیس یکی از رکن‌های ارتش بود احضار کرد و گفت مغروری مهماندار شما است. از تهران تا به سقز بروید و برگردید تهران این مهماندار شماست. من از همان سالی که افسر وظیفه بودم از سال ۱۳۱۷ در کردستان مغروری سرگرد بود و رئیس رکن ۳ تعلیمات لشکر ۵ کردستان بود و او را می‌شناختم.

البته قوام هم گفت که من خواهش کردم که آقای صدر قاضی به کردستان بیاد.

به‌طور خصوصی و نمایندگی من چون بـه‌طور رسـمی بـه او مأمـوریت نمی‌دهند. او نماینده مجلس بود در دوره چهارم و حالا مجلسی نیست ولی من از او خواهش کردم که کردستان بیاد و با شما همکاری کند. ما رفتیم. صدر قاضی با من ملاقات داشت و گفت: سال تأسیس حزب دمکرات آذربایجان است من باید تبریز بروم و در مراسم تشکیل حکومت آذربایجان شرکت کنم و ۲۴ ساعت آنجا هستم و از آنجا می‌آم مهاباد قاضی را می‌بینم و برمی‌گردم پیش شما.

ما حرکت کردیم از تهران در سنندج هم توقف نکردیم و یکسره رفتیم تا سقز از دیواندره که رد شدیم شب بود. به گردنه محمودآباد رسیدیم. معلوم شد که دو نیرو در مقابل هم هستند. در دست چپ که جنوب بود روبه سنندج بود دیدم چراغی هست و دو نفر سرباز ایستی به ماشین دادنـد و سـرهنگ مـغروری را دیدند و متوجه شدند که هیئت است و اجازه حرکت دادند. شاید در حدود ۵۰۰ متر رفتیم که در سمت راست ۲ یا سه نفر را دیدیم که لباس اونـیفورم بـه تـن داشتند و ایست دادند. که اینها بارزانی‌ها بودند که قشون قاضی بودند و آن‌ها هم که دیدند ما هیئت هستیم به ما اجازه دادند که برویم و ما رفتیم. به پـل سـقز رسیدیم. و رودی از طرف سنندج به سقز دیدیم یک طرف سربازهای دولتی و یک طرف سربازهای بارزانی هستند اینجا هم بازرسی کردند و شناسایی کردند و رفتیم شب بود در جایی که تعیین شده بود خوابیدم از صبح صدر قاضی آمد و هنوز جلسه تشکیل نشده بود ملاقاتی داشتیم در حدود ساعت ۹/۵ صدرقاضی آمد. رفتیم دفتر ستاد لشگر چند نفر از افسرهای خودمان بودند و ۵، ۶ نـفر از مهاباد و ما سه نفر از تـهران جـهانگیری بـازرس نـخست‌وزیری. مـن بـازرس نخست‌وزیری و آقای زرند مغروری و نشستیم. صدرقاضی هم بود مهابادی‌ها

خیلی احساساتی بودند و گفتند اسلحه فرستادند و این خلاف قرارداد است و باید لشکر توبیخ شود. آن روز با دعوا گذشت بین لشکر کردستان نمایندگی مهاباد ما برای نهار به منزل رفتیم من از صدرقاضی پرسیدم که این تکلیفش چیست؟

صدر گفت امروز عصر دیگر جلسه‌ای نداریم من امروز با این‌ها ملاقات می‌کنیم و با قاضی تماس می‌گیرم تا فردا. فردا صبح من باز به ملاقات اینها می‌روم. شما می‌روید جلسه تشکیل می‌دهید و من می‌آیم و مهابادی‌ها هم می‌آیند. قانعشان می‌کنم و آن‌ها را راضی می‌کنم جلسه بیایند. ما رفتیم جلسه صدرقاضی آمد به فاصله ۵ دقیقه دیدیم نماینده مهابادی‌ها هم آمدند و صحبت کردند و احساسات روز قبل و تعارضات و... نبود و به این صورت موافقت کردند که اسلحه‌هایی فرستادن ولی این اسلحه‌ها چیز سنگینی نبود. چند تفنگ و یکی دو مسلسل سبک بود. به این صورت خاتمه پیدا کرد و ما آمدیم شبی در سنندج توقف داشتیم و فردا تا مقارن ظهر حرکت کردیم و شب آمدیم همدان با یک جیپ ارتشی آمریکایی مسافرت می‌کردیم شب در مهمانخانهٔ گراند هتل در همدان ماندیم. روز ۱۷ شهریور بود. صبح بیدار شدیم قرار بود زودتر به تهران برسیم. هنوز اذان صبح را نداده بودند آمدیم دیدیم ماشین روشن نمی‌شود یخ زده بود. تماس با مرحوم صدر داشتم می‌توانم در مورد شخصیتش چیزی بگویم. ولی با قاضی یکی دو جلسه چند دقیقه برخورد داشتم و در تهران در کاخ سعدآباد آمده بود. ملاقاتش رفتیم و یکی دیگر از کردستان هم آمده بود. نیم ساعت پیش قاضی بودم و صحبت می‌کردیم با قوام‌السلطنه ملاقات‌هایی داشتم و می‌خواهیم توافق‌هایی داشته باشیم قاضی اشاره کرد به این موضوع که من نظرم این است که دمکرات‌های آذربایجان نتوانند در منطقه کردستان دخالت کنند.

قانعی‌فرد: قاضی منظورش جدایی کردستان از ایران بود یا اینکه خودگردان شود؟

صادق وزیری: خودگردان ـ به هیچ وجه، جدایی از ایران مطرح نبود

قانعی‌فرد: واقعاً می‌خواست جدا نشود یا اینکه به زور مجبور شده بود تن به خودمختاری بدهد؟

صادق وزیری: بالاخره نه خودمختاری بلکه نوعی خودگردانی باشد و جدا نشود

قانعی‌فرد: خوب شخصاً خودش به خودمختاری علاقه داشت یا جدایی از ایران؟

صادق وزیری: نه خودمختاری می‌شود گفت به خودگردانی بیشتر اعتقاد داشت که تحت فرمان حکومت مرکزی باشد.

قانعی‌فرد: یعنی خودگردان باشد تحت قوانین مرکز؟

صادق وزیری: بله، منتها مأمورین محلی باشند همانطوری که دولت همیشه برای مناطق کردنشین مأمورهای ترک می‌فرستاد نباشد. چون این اختلاف بین کرد و ترک آقای قانعی از قبل بوده و هست.

قانعی‌فرد: قوام نسبت به قاضی نظرش چه بود؟ چه دیدی داشت مثبت یا منفی؟

صادق وزیری: قوام بعدها که حکومت دمکرات در آذربایجان فرار کردند و سکوت کردند و قاضی محمد خودش با سرلشگر همایونی ملاقات کرد و گفت ما تسلیم هستیم بدون جنگ مهاباد بیایند منتهی قاضی محمد را بعد از چند روز گرفتند با صدرقاضی و محمدحسین‌خان صیف قاضی و عده‌ای دیگر بازداشت کردند. مرحوم فرجا... خان آصف همیشه با قوام‌السلطنه ارتباط داشت. راجع به قاضی با آن‌ها صحبت کرده بود. من از مرحوم فرجا... خان آصف شنیدم که قوام هیچ مایل به اعدام قاضی و سیف با آن کشتارها در کردستان موافق نبود.

قانعی‌فرد: کار رزم‌آرا بود دستور اعدام؟

صادق وزیری: نه شاه بود حتی قوام‌السلطنه بعد از محاکمه دستور می‌دهد که اجرا نشود به دستور اعدام آن‌ها گوش نمی‌دهند و می‌گویند تلگراف نرسیده

ما اعدامش می‌کنیم.

قانعی‌فرد: سیف که نماینده مجلس بود او را چرا اعدام کردند؟

صادق وزیری: قاضی خیلی مقاومت و خودداری نشان می‌دهد در وقت محاکمه و وقتی که می‌خواهند حکم اعدام بدهند. سیف قاضی جوان بوده و خیلی تنومند و شجاع بوده و او هم مقاومت داشته حتی وقتی می‌خواستند او را اعلام کنند چند نفر از افسرها را پرت می‌کند فقها صدرقاضی در زمان اعدام مقداری ضعف نشان می‌دهد اشعاری برای وصف بارزانی گفته وقتی که بارزانی آمده ایران و شده حکومت دمکرات کومله کردستان. یک قسمت از دلایل اعدامش آن است. در محاکمه‌اش ازش می‌پرسند که دید تو نسبت به بارزانی چیست؟ او که ایرانی نیست و او می‌گوید که بارزانی کرد است و با ما یکی است اینها بوده. منم که از مأموریت برگشتم در همان دو یا سه روزی که در سقز بودم ابلاغ بازپرسی دادسرای دیوان کیفری به نام من صادر شد. که خاتمه مأموریت بازرسی نخست‌وزیری بود و جهانگیری و من روز قبل گزارش را در کردستان تهیه کردیم و او به پیرنیا بازرسی نخست‌وزیری نشان داد و من رفتم پیش پیرنیا گفتند که گزارش شما را از من گرفتند و این دو روز مرتب به ما زنگ زدند که شما چرا دادگستری نمی‌روید؟ برو وزارت دادگستری یک تقدیرنامه به امضای قوام برای من صادر کرده بودند. من رفتم و بازپرس دادسرای دیوان کیفر شدم.

قانعی‌فرد: در مورد قاضی محمد سمیناری برگزار می‌شود من به هر کتابی که مراجعه کردم او دوست داشته که دولت مرکزی نظارت داشته باشد. با پیشه‌وری خیلی متفاوت بوده است.

صادق وزیری: بله او اصلاً فکر جدا شدن از ایران را نداشت در زمان رضاشاه بود. بعداً هم بود. هوشمند افشار در واقع دیوانه بود. بعد از ۱۳۲۰ تقریباً در زمستان ۱۳۲۰ هوشمند افشار فرمانده لشکر کردستان شد. قبل از او سرلشگر گلشائیان فرمانده لشگر بود. من رفتم سنندج در اوّل دی یا آذر ۱۳۲۲ اول گلشائیان بود که او منتقل شد و افشار آمد.

هوشمند افشار سرتیپ بود در آن تاریخ که فرمانده لشکر کردستان شد. بعد

از فرماندهی لشگر کردستان به فارس منتقل شد و فرمانده سپاه فارس در شیراز شد. در ۱۳۲۵ اختلاف‌هایی با قشقایی و ممسنی و... را او ایجاد کرد که او را از آنجا برداشتند و بعد که آمد تهران در سال ۲۶ و ۲۷ که من مقیم تهران بودم. بَی‌بی تاکسی خانم فخرالدوله ۲۰ یا ۳۰ تاکسی را آورده بود ایران هوشمند افشار یک تاکسی خریده و راننده تاکسی شده بود. که همه متعجب شده بودند که فرماندهی با درجه سرلشگری راننده تاکسی شود.

قانعی‌فرد: بعد از اعدام قاضی نظر حکام نسبت به کردستان چه بود؟

صادق وزیری: بعد از آن حکام شروع به گیروبند و اعدام و... کردند و اتومبیل قاضی‌محمد ماشین زیر پای سرلشگر همایونی شد. شروع به غارت و... کردند.

قانعی‌فرد: من از نجفعلی پیسان خواندم که شاه آمد مهاباد و زنی چادری نامه‌ای به شاه داد و شاه گفته که او کیست و آن‌ها گفتند که زن قاضی‌محمد است شاه هم ناصر را خوانده و گفته با خانواده قاضی دیگر کاری نداشته باشید آیا این درست است؟

صادق وزیری: بله درست است. او را به آلمان فرستادند برای تحصیل و خرج زندگی او را می‌داند شاه با تمام بی‌لیاقتی و معایبی که داشت یک حسن داشت راجع به محکومین. محاکم نظامی یعنی افسرها همون افسرهایی که بعد ازکودتای ۲۸ مرداد محاکمه شدند و محکوم شدند و صارم‌خان خودمان یکی از آن‌ها بود. خوشبختانه او جزء سری دوم بود که اعدام نشدند من به خاطر کار صارم‌خان به اکراه به ملاقات سید ضیاءالدین رفتم. یکی از دوستانم بود چند بار به من گفت که سید ضیاءالدین می‌تواند مؤثر باشد. بیا با هم برویم پیش سید ضیاءالدین. من هم گفتم من حاضر نیستم بروم پیش سید ضیاءالدین. تبلیغاتی که شده بود نسبت به بعضی از افراد مثلاً سید ضیاء، هم دربار علیه او تبلیغاتی می‌کرد. البته توسط ایادی خودش و هم حزب توده. که او انگلیسی است و کودتا ۱۲۹۹ به دست او و انگلیسی‌ها بوده و سال‌های سال در فلسطین بوده که

فلسطین تحت قیمومیت انگلیس بوده و بعد آمده ایران که سیاست‌های انگلیس را بیان کند. البته سید ضیاءالدین با شاه روابط داشت. مصدق مخالف سید ضیاء بود در مجلس چهارم آن مخالفت‌ها را با هم کردند. منتها رجال آن موقع اگر با هم مخالفت هم می‌کردند می‌دانستند چطوری مخالفت کنند. سید ضیاءالدین در هفته یکبار با شاه ملاقات داشت و با هم نهار می‌خوردند.

من داشتم ناشتا می‌خوردم نوکرمان (در کوچه نظامی منزل داشتیم). آمد گفت آقای مروستی خواهش می‌کند که شما با ایشان ملاقات کنید من رفتم دیدم در ماشین است پیاده شد و گفت فلانی بیا برویم و گردش بکنیم. گفتم چه شده؟ گفت ایام هفته مرتب در دیوان کیفری گرفتاری داری. بیا برویم در شمیران نو گردش بکنیم. گفتم چشم. بروم لباس بپوشم. من آمدم سوار شدم. از یوسف‌آباد که رد شدیم نرسیده به پل بزرگ رسیدیم گفتم آقای مروستی می‌خواهید من را به اوین ببرید. سعادت‌آباد پیش سید ضیاءالدین من نمی‌آیم برگردیم.

جمعه بود روز ملاقات سید ضیاءالدین وقت ملاقات عمومی بود. رفتیم دیدم بله جماعتی بود. نشستیم مروستی معرفی کرد و او گفت اسم فلانی را شنیدم. خوشحالم که آمده‌اند. بعد از چند دقیقه مروستی رفت پیشش و شروع به صحبت کرد. جماعت زیادی آنجا ایستاده بودند. ۴۰ یا ۵۰ نفر. بعد از چند دقیقه سید ضیاءالدین بلند شد گفت فلانی من چند کلمه حرف با تو دارم. خصوصی من در اختیار شما هستم من شما را شناختم. شما در دادگستری شهرت خاصی دارید نه تحت تأثیر قرار می‌گیرد نه رشوه می‌گیرید نه هوی‌وهوس دارید و نه سفارشات را قبول می‌کنید.

بنابراین من در اختیار شما هستم و می‌دانم این برادر شما بی‌جهت در زندان است و محاکمه می‌شود. من تا آنجایی که امکان داشته باشد کمک می‌کنم من خواهش می‌کنم هفته بعد دوباره با آقای مروستی اینجا بیا که من ببینم می‌توانم در این فاصله کاری انجام بدهم یا نه. واقعیت این بود که کیفیت برخوردش و صحبتش آن نظری را که من داشتم از بین برد و گفتم باشه چشم خدمتتان می‌آیم. هفته بعد رفتم گفت فلانی من از سرلشکر هدایت وقت گرفتم و راجع به تو صحبت کرده‌ام و وقت گرفته‌ام که روز دوشنبه بروی و با سرلشکر هدایت ملاقات داشته باشی و من به تیمور بختیار و حسین آزموده سفارشاتی کرده‌ام

راجع به صارم‌خان و به موقع خودش هم با شاه صحبت می‌کنم.

من روز دوشنبه در ساعتی که او گفته بود رفتم ستاد آن وقت هدایت وزیر جنگ یا رئیس ستاد بود رفتم. ملاقات کردم بلافاصله زنگ زد. البته هدایت یک آشنایی خانوادگی با ما داشت. غیر از اینکه مرحوم آصف را می‌شناخت. در سال ۳۰ یا ۳۱ پسرش مهرداد هدایتی با یکی از دخترهای مشیر وزیری فیض‌اله‌خان مشیروزیری عموی مرحوم امین‌خان ازدواج کرد. در جشن عروسی آن‌ها من با صدایت ملاقات داشتم رفتم پیش هدایت قرنی را خواست. آن زمان سرهنگ قرنی بود (در سال ۳۳) و بهش گفت قرنی من این خانواده را می‌شناسم. افراد خانواده وزیری کردستان افرادی نیستند که بر علیه مملکت اقدام کنند. منتها صارم‌الدین جوان است تا حدی احساساتی اقدامی کردند خوب چیزی که نگفتند شاه از مملکت خارج شده و جمعیتی بودند آمدند و گفتند به نخست‌وزیر که با رفراندوم تکلیف مملکت روشن شود در سال ۳۲ این صورت مجلس از طرف جمعیت طرفدار صلح تنظیم شده بود.

قانعی‌فرد: آن زمان که شاه به ایتالیا گریخت؟

صادق وزیری: بله. اینجوری شد که صارم‌الدین یکی از امضاءکنندگان این صورت‌مجلس بود بعد که شاه در سال ۲۸ برگشت ایران اینها این صورت مجلس را به یکی از افرادی که اعضاء گروه بود دارند از خانواده موسوی زنجانی او هم در واقع از سادگی خودش معاون وزارت اقتصاد بود رفت متدل عموش که آیت‌اله شیخ رضا زنجانی بود و آنجا گذاشت پیش پسرش سعید و او هم در اتاق پدرش یک قرآن گذاشت بالای بخاری. سعید به مناسبتی که اعلامیه پدرش را منتشر می‌کرد. پدرش حاج‌آقا رضا زنجانی رئیس جبهه ملی بود در سال ۳۲ و ۳۳.

قانعی‌فرد: تا ۳۶ ادامه داشت؟

صادق وزیری: بله. اعلامیه‌ها را چاپ و در جاهای مختلف منتشر می‌کردند و بعضی از آن‌ها را نصب می‌کردند. مأمورین حکومت نظامی سعید را شناسایی کرده دو به متدل او رفتند و بازرسی کردند و قرآن را باز کردند و این

صورت‌مجلس را دیدند البته صارم‌الدین قبل از به دست آمدن آن صورت‌مجلس به مناسبت اینکه عضو جمعیت طرفدار حقوق بشر و صلح بود بازداشت شد. منتها صحبت از این بود. او را به جزیره خارک فرستادند.

من اقداماتی کرده بودم قرار بود او را به تهران بخواهند و بعد او را مرخص کنند بعد از به دست آمدن این اعلامیه برای او پرونده مخالفت با حکومت سلطنتی درست شد و قرار شد او را محاکمه کنند.

به هرحال هدایتی به قرنی گفت که به تیمور بختیار و آزموده می‌گویی که در اختیار صادق وزیری هستی (به من اشاره کرد). هر اقدامی که می‌کنی باید نتیجه را به این آقا بگویی. خوب من این را دیدم در ۲ جلسه ملاقات.

طبیعتاً سید ضیاءالدین پیش من احترام مخصوصی پیدا کرد و دیگر داوطلبانه روزهای جمعه خودم می‌رفتم سعادت‌آباد. آنجا باغ داشت او را ملاقات می‌کردم و در ضمن مرحوم اسداله مبشری ـ محمود فردوسی طوسی که پسر عموی شهاب فردوسی بود از قضات دادگستری به وسیله مرحوم احمد طباطبایی قمی با سید ضیاءالدین ارتباط پیدا کرده بودند و این‌که سید ضیاءالدین گفت که من خودم با تیموربختیار ملاقات ندارم به وسیله احمد طباطبایی که از مشاورین خانوادگی بختیار بود با بختیار ارتباط داشت. به این مناسبت که احمد طباطبایی وکیل دادگستری بود و با تیموربختیار رئیس محاکم نظامی تهران و بعدها سازمان امنیت شده خیلی ارتباط داشت. شاید حداقل ۷۰ یا ۸۰ نفر به وسیله احمد طباطبایی از مرگ نجات یافتند. احمد طباطبایی کسی بود که بی‌نظیر بود و اگر وساطتی می‌کرد به خاطر این نبود که از کسی چیزی بگیرد. اما مسئله افسرها؛ سید ضیاءالدین طباطبایی یکبار برای ما صحبت می‌کرد گفت خانم یکی از افسرهای اعدام شده نامه‌ای برای من نوشته که من همسرم سپهبد بوده. حالا من می‌روم متدل افراد جاروکشی می‌کنم و به این صورت زندگی می‌کنم گفت من از دیدن نامه خیلی ناراحت شدم و رفتم پیش شاه و گفتم الا حضرت همچنین چیزی شده و قبلاً هم در جلسه‌ای به شاه گفته بود که تو هر وقت می‌خواهی مسافرتی به خارج بروی ۲ یا سه روز قبل از مسافرت خارج تو عده‌ای را اعلام می‌کنند.

این‌ها را که اعدام می‌کنند محصلین ایرانی و ایرانی‌های مقیم خارج علیه تو

تظاهرات می‌کنند آیا این صحیح است؟

بعد آن‌ها محکوم می‌شدند به حبس ابد و شاه چند درجه تخفیف می‌داد و بعد از چند سال آزاد می‌شدند.

گفت رفتم در مورد آن نامه با شاه صحبت کردم و گفتم آیا این شایسته است که زن یکی از امیدهای ارتش ایران در منزل افراد کلفتی کند؟ برای اینکه ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ تومان دست فرد بگیرد و زندگی کند. گفت شاه گفت: خوب اگر این‌ها پیشرفت می‌کردند با ما چکار می‌کردند؟

گفت من گفتم ما را اعدام می‌کردند. شاه گفت: خوب تو می‌گویی من با اینها چکار کنم. منم گفتم ما می‌گوئیم که خوبیم و آن‌ها بدند و ادعای شما این است که تو پادشاه مملکتی و آزادیخواهی و حکومت مشروطه‌داری و آن‌ها کمونیست هستند. من پیشنهاد کردم به شاه که تو دستور بده به خانواده افسرهای اعدام شده و محکومین‌ها میانه‌ای را پرداخت کنند به نام بازنشستگی یا هر عنوان دیگری. این بود که برای خانواده‌ی امرای ارتش و یا وظیفه‌ها حقوق و مقرری تعیین شد. این از کارهای سید ضیاءالدین بود. البته شاه با سید ضیاء رو در بایستی داشت و از او می‌ترسید وقتی طباطبایی فوت کرد من شنیدم که شاه اظهار خوشحالی کرده. بعد از آن ما راجع به کودتا و جریانات بعدی با سید ضیاء صحبت کردیم. او می‌گفت من یادداشت‌ها و خاطراتی دارم که باید چندین سال بعد از مرگ من منتشر شود. که منتشر نشد وقتی سید ضیاء فوت کرد من همان روز از کردستان به تهران می‌آمدم.

قانعی‌فرد: آیا شما خود مصدق را دیده‌اید؟

صادق وزیری: من خودم شخصاً با مصدق ملاقات نداشته‌ام.

قانعی‌فرد: به نظر شما دید او در مورد کردها به چه صورتی بوده است؟ زمانی که در سال ۱۳۰۳ نخست‌وزیر شد.

صادق وزیری: مصدق اصلاً آزادیخواه بود و مسئله اینکه مخالف کردها باشد وجود نداشت با آصف ارتباط داشت. بعد از کودتا مرحوم فرج‌اللّه‌خان آصف و میرزا رضا آصف پسرش جزء شد. آصف نماینده مجلس نشد.

فرج‌الله‌خان هم که سناتور بود در سال ۳۳ فوت کرد و تمام شد. شاه به‌وسیله سرهنگ احمد بهارمست در کردستان با آن‌ها مخالفت می‌کرد و حزب سعادت ملی را تشکیل داده بودند برای مخالفت با خانواده وزیری به وسیله حبیب محیط و سید مجید مجدسجادی.

قانعی‌فرد: پس مصدق دید خاصی نداشت؟

صادق وزیری: نه دید خاصی نداشت.

قانعی‌فرد: علت بی‌اعتمادی به کردها در زمان پهلوی چه بود؟ با وجود اینکه فقط جان‌ها و اردلان‌ها بالا رفتند علت آن دید منفی چه بوده است؟

صادق وزیری: به نظر من اولاً رضاشاه با متنفذین محلی به‌طور کلی مخالف بود. مأمورین لشکر و کشوری همیشه به این صورت به دولت اعلام می‌کردند که متنفذین محلی مانع اجرای مقررات مملکتی هستند ولی می‌خواهند نفوذ خودشان را داشته باشند. بنابراین رضاشاه غیر از اینکه به وسیله جنگ عده‌ای از رؤسای عشایر و... را از بین برده یا بعداً محاکمه و اعدام کردند نمی‌خواست متنفذین محلی در محل باشند در سال ۱۳۱۰ در واقعه جعفر سلطان، رضاخان قرارداد دارسی را مچاله کرد و در بخاری انداخت به این خیال که این امتیاز انگلیسی‌ها از بین می‌رود، جعفر سلطان در پاوه ونوسود چون قبلاً عراق رفته بود برگشت دوباره علیه دولت قیام کرد. من در آن زمان محصل بودم. رضاشاه به مرحوم آصف به مرحوم وکیل‌الملک به مرحوم خان محق که در آن زمان نماینده مجلس بود می‌گوید مرحوم صفتی سقز، علی‌خان حیدری مهاباد که روز دوشنبه مطابق معمول نماینده‌های مجلس به ملاقات شاه می‌روند، او می‌گوید چرا اینجا نشسته‌اید؟ باید بروید کردستان، جعفر سلطان آنجا شلوغ کرده و شما باید بروید آنجا و این غائله را آرام کنید. زمستان بود. یخ‌بندان و برف سنگین، وکیل‌الملک و حبیبی و صفتی سقز یک روز جلوتر از سردار معظم حرکت کردند. آن‌ها به سنندج رسیدند ولی دیگر از سنندج نرفتند. سردار معظم ۲۴ ساعت بعد از آن‌ها حرکت کرد.

برف سنگینی آن شب آمده بود. بین همدان و کرمانشاه در گردن اسدآباد مدتی معطل شد و بعد از اینکه مسئله خاتمه پیدا کرد رسید سنندج.

در این ضمن رضاخان دستور داد که آصف اعظم حاجی محمدتقی‌خان معتمد و حسین وکیل را به تهران بیاورند. مأمورین محلی در آنجا به گیروبند اقدام کردند و آن‌ها را تحت‌نظر به تهران حرکت می‌دهند. به دروازه قزوین می‌رسند به شاه اطلاع می‌دهند که آن‌ها را آوردیم دستور چیست؟ شاه می‌گوید که آن‌ها را آنجا آزاد کنید و هرجا که می‌روند بروند رضاشاه در زمان حکومت استبدادی محمدعلی شاه، استبداد صغیر محمدعلی شاه، و رفتن به خارج.

یکبار از طرف استرآباد خود محمدعلی شاه آمد ایران و از طرف غرب شاهزاده سالار که برادر محمدعلی شاه بود آمد ایران. چون سابقاً دو مأموریت در کردستان داشت در زمان مظفرالدین شاه پدرش والی کردستان بود و در کرمانشاه هم به این اعتبار که در آنجا شناسایی دارد و هم می‌تواند در میان عشایر کردستان می‌تواند علیه حکومت اقدام کند. سردارالدوله هم از غرب برمی‌گردد. در ایران حکومت مشروطه ایران شاهزاده فرمانفرما را والی غرب می‌کند. یعنی کرمانشاه، کردستان و همدان.

تعدادی ژاندارم و قشون با او به آن منطقه اعزام می‌کند. فرمانفرما وقتی سنندج می‌آید منزل آصف اعظم می‌رود. شاید ۱ یا ۲ ماه در کردستان بوده که تماماً در منزل آصف اعظم مهمان بوده. چون از قبل با هم دوستی داشته‌اند. رضاشاه در آن زمان درجه سروانی داشته به نام رضاخان ما کسی معروف بوده اغلب افسر نگهبان در منزل آصف بوده به خاطر فرمانفرما. بنابراین آصف اعظم را هم خیلی خوب می‌شناخت من بچه بودم. رضاخان تازه کودتا کرده بود و نخست‌وزیر بود می‌گفتند در آسیاب‌های پشت عمارت خسروآباد (دو آسیاب داشتیم که هنوز یکی از آن‌ها مانده) سیدی آنجا بوده رضاخان اغلب آنجا می‌رفته برای گردش آن سید رضاخان را می‌دیده و به او می‌گفته تو در آینده شاه می‌شوی. ظاهراً رضاشاه یکبار خدمت شیخ حسام‌الدین می‌رود او هم همچنین حرفی به او می‌زند. آن زمان تازه رضاخان شاه شده بود، من در ابتدایی تحصیل می‌کردم شنیدیم گفتند رضاخان دستور داده بود که ماهی ۵۰ تومان به آن سید می‌دادند. روزهای دوشنبه که نمایندگان مجلس به دربار می‌رفتند. سردار معظم

می‌گفت شاه به من که می‌رسد احوال کردستان را می‌پرسد و در ضمن می‌پرسد آقا حالشان چطور است و سلام به او برسانید یعنی خود آصف اعظم سردار در آن زمان نماینده مجلس بوده سردار می‌رود آصف اعظم معتمد و حسین وکیل هم همینطور آصف اعظم در تهران در سال ۱۳۱۶ سکته قلبی کرده فوت کرد. ولی جنازه او را به اجازه رضاشاه به کردستان بردند در آنجا هم طبق معمول تا ۴۰ روز مراسم فاتحه‌خوانی و عزا بود. معتمد و وکیل در تهران ماندند در جریان عروسی محمدرضا شاه با فوزیه آزاد شدند و برگشتند این مدت که در تهران بودند برعکس جاهایی دیگر اصلاً تحت‌نظر هم نبودند. اینکه مأمورین از آن‌ها سؤال کنند و یا مأمور یا کسی در منزل آن‌ها جاسوسی کند نبود. آزاد مطلق بودند. منتها در تهران بودند. این ماجراهای ارتباط آن زمان بود کارها را نکرد. علیه توده‌ای‌ها و زندانی‌ها با سید ضیاءالدین که بروند که در منزلش چون قبلاً صغید داشت او بچه نداشت با باغبان خودش ازدواج کرد. پسر و دختری به دنیا آورد. بچه‌های او سه چهار ساله بودند فوت کرد. بنابراین دادگستری می‌بایست از اموالش صورت‌برداری می‌کرد و سرپرست تعیین می‌کرد برای اولاد صغیر یکی از قضات دادگستری را معرفی کرد که وابسته به دربار بود و در آن زمان نماینده مجلس بود. در آنجا دیگر معلوم نبود که این خاطرات چی شد.

قانعی فرد: آقای وزیری، شما امروز بیش از شصت سال است که در کشاکش معضلات کردستان تجربه سیاسی کسب کرده‌اید، ابتدا به ما بفرمایید عمده دلیل این همه کشاکش در کردستان در تمام طول این سال‌ها را چه می‌دانید؟

صادق وزیری: عمده دلیل، خود مأموران انتظامی و اطلاعاتی بوده‌اند. آن‌ها همیشه خواسته‌اند کردستان را ناامن معرفی کنند. زمان رضاشاه، زمان محمدرضا شاه. حالا هم که وضع را می‌بینید... علت مشخص است. مسئولان کشور همیشه به فکر خودشان هستند. نه به فکر مردمند. نه به فکر کرد و نه به فکر منافع ملی ایران. خاطره‌ای دارم مربوط به سال‌های پس از شهریور بیست. مملکت، همه جا دچار آشوب بود. ارتش از هم پاشیده بود. تصادفاً در مرداد ۱۳۲۰ برای خدمت یک ماهه احتیاط، احضار شده بودم. من رفتم لشکر پنج

کردستان. رفتم پیش فرمانده لشکر، گفتم تیمسار، من امروز خدمتم تمام شد یک ماه مرخصی دارم که ده، پانزده روز آن در کردستان هستم بعد می‌روم تهران و می‌آیم آذربایجان. شما آذربایجانی هستید، آنجا کاری دارید من انجام دهم؟ خندید و گفت ما هنوز در خدمت شما هستیم، کجا می‌خواهید بروید؟ شهریور بیست آمد. لشکر کردستان از هم پاشید. من شاهد بودم که چگونه ارتش انگلیس آمد و سنندج را اشغال کرد و فرمانده تیپ مریوان را با لباس کردی، دو نفر آوردند سنندج. او رفته بود و امنیت خواسته بود. او را فرستاده بودند سنندج. بعد از این ماجرا، محمد رشید بانه‌ای، بعد از حمله انگلیس و روس دوباره از عراق بازگشت و بانه را تصرف کرد. آنجا سربازخانه بانه، هنگ ۲۲، به هم خورده بود. به تمام سربازها برای خرج سفر، یکی ده ریال آن روز پول داده بود. من در همین زمان آمدم تهران. رفتم منزل سرهنگ آصف وزیری، که عموزاده‌ام بود. آنجا از من پرسیدند کردستان چه خبر است؟ گفتم آرام، آرام است. گفت شنیدیم، مردم را سر می‌برند. گفتم نه، اشتباه است.

قانعی فرد: خب در این روند تاریخی به تولد جمهوری مهاباد و حضور «قاضی محمد» در منطقه می‌رسیم. گویا شما دادستان سنندج بوده‌اید در آن زمان. نه؟

صادق وزیری: بله. من دادستان سنندج بودم. سنندج ما آرام بود. خوب به خاطر می‌آورم آن زمان را. قاضی محمد را در تبریز دیده بودم. محسن صدرقاضی هم اغلب در تبریز بود. با او هم آشنا بودم. بعد نماینده مهاباد شد در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در تهران. در هزاروسیصدوبیست‌وپنج به تهران آمدم. جمهوری مهاباد هنوز برقرار بود. یک روز معاون وزارت دادگستری مرا احضار کرد گفت دولت قوام‌السلطنه تصویب‌نامه‌ای را صادر کرده که چون در برخی نقاط کشور بین مالک و زارع اختلاف پیدا شده شما به عنوان دادیار تهران مأمور خدمت در نخست‌وزیری می‌شوید و برای سرکشی به آن نقاط می‌روید. عامل و محرک این اختلاف هم تشکیلات کارگری و حزب توده بود. یک قاضی دادگستری، یک نماینده مخصوص نخست‌وزیری و یک کارشناس امور نظامی راهی محل شدند. رفتیم رسیدگی کردیم و رفع اختلاف شد.

قانعی فرد: نقش حزب توده چطور بود در آن زمان؟

صادق وزیری: زارعین را علیه مالکین تحریک می‌کرد. حزب توده به آن‌ها می‌گفت عوارض ندهند. سهم مالک را ندهند و...

قانعی فرد: خیلی نفوذ داشت؟

صادق وزیری: بله. نهایت قدرت بود. در دولت قوام‌السلطنه هم در خردادماه، تقریباً سه نفر از اعضای حزب توده، دکتر ایرج اسکندری، دکتر مرتضی یزدی و دکتر رضا رادمنش عضو کابینه قوام شدند.

قانعی‌فرد: بسیار خب، از جمهوری مهاباد بگذریم...

صادق وزیری: بله، مأموریتی که برایتان گفتم تمام شد، در بازرسی نخست‌وزیری، مرحوم داوود پیرنیا، پسر مرحوم مشیرالدوله که بعدها بانی برنامه «گل‌ها» در رادیو بود، آن زمان معاون نخست‌وزیر و رئیس بازرسی بود. یک روز من رفته بودم سر کار، گفتند، آقا با شما کار دارد. رفتم اتاق داوود پیرنیا. گفتم چه فرمایشی دارید؟ گفت، آقا با شما کار دارد! گفتم آقای اینجا شمایید. گفت، آقای من هم قوام‌السلطنه است! در ساختمان تابستانی سفارت آلمان، در پل رومی فعلی، با قوام ملاقات کردم. قوام گفت، قاضی محمد تلگراف کرده و از لشکر کردستان شکایت کرده است. من می‌خواهم شما با یک هیئت بازرسی بروید آنجا. آن زمان رزم‌آرا رئیس ستاد بود. رفته بود با قاضی محمد قراردادی را بسته بود برای حفظ وضع حاضر. می‌خواستند مشخص کنند دموکرات‌ها تا کجا جلو آمده‌اند و لشکر کردستان در کجا مستقر شده است. همه سر جای خود بمانند. آن زمان نیروی نظامی دموکرات‌ها بارزانی‌ها بودند. حکومت در سقز و بانه پادگان داشت. قرار بر این شده بود که خواروبار و پوشاک و لوازم بهداشتی از سقز به پادگان بانه برود. در منطقه میرکی دموکرات‌ها مستقر بودند. حالا شکایت قاضی محمد این بود که در چند تا کامیون ظاهراً حامل پوشاک و خواروبار اسلحه و مهمات فرستاده شده است. به قوام گفتم، جناب اشرف، من اهل محل هستم. دوسال‌ونیم درکردستان دادستان بودم و با فرماندهان لشکر برخوردهایی داشتم. مصلحت نیست من بروم. گفت نه. شما باید بروید. ما رفتیم. قوام به

محسن صدر قاضی هم گفته بود تو هم از طرف من برو. قاضی صدر گفت این روزها جشن تشکیل حزب دموکرات آذربایجان و کومله کردستان است. من می‌روم آنجا در جشن شرکت می‌کنم. بعد از بیست‌وچهار ساعت می‌آیم سقز. در راه سقز رسیدیم به گردنه محمودآباد، بین دیوان دره و سقز. بعد از تیله کوه. شب بود. دیدیم در جنوب جاده چادری است. سربازهای خودمان بودند. لشکر کردستان. نیم کیلومتر جلوتر رفتیم. دیدیم در شمال جاده باز به ما ایست دادند. افراد بارزانی بودند. گفتیم، هیئت بازرسی هستیم. می‌خواهیم برای رفع اختلاف برویم سقز. شب رسیدیم آنجا. فردای آن کمیسیونی تشکیل دادیم. عده‌ای از مهاباد، از طرف حکومت قاضی محمد آمده بودند و چند نفر هم از افسران قبلی خودمان هم بودند که به حزب دموکرات آذربایجان پیوسته بودند. دو روز جلسه بود. رفع اختلاف شد. برگشتیم تهران. قبل از رفتن، قوام به من گفته بود شما بروید رزم‌آرا را ببینید. رزم‌آرا گفت، من شما را خوب می‌شناسم. مصلحت این است که به کردستان بروید. شما آنجا نفوذ دارید. رزم‌آرا به من گفت، واقعیت این است که ما اسلحه و مهمات به بانه فرستادیم! دفعه اولمان هم نیست. ولی این دفعه آن‌ها فهمیدند و گرفتند.

قانعی‌فرد: یعنی توطئه‌های چند باره علیه جمهوری مهاباد...

صادق وزیری: بله، ولی رزم‌آرا می‌گفت مصلحتمان این است. باید بفرستیم. می‌گفت ما می‌خواهیم از وجود شما استفاده کنیم تا ترتیبی دهید که مسأله کردستان با توافق حل شود.

قانعی‌فرد: به کجا رسید این به قول رزم‌آرا، توافق؟

صادق وزیری: در اینجا من و جهانگیری که از بازرسی نخست‌وزیری بودیم زیاد مؤثر نبودیم. وجود صدر قاضی اثرگذار بود! او مهابادی‌ها را آرام کرد. جلسه اول آن‌ها خیلی عصبانی بودند. جلسه دوم آرام‌تر شده بودند. ما به آن‌ها گفتیم، نه آقا، این فقط مسلسل بوده که فرستادند. مسلسل جزء سلاح سنگین به حساب نمی‌آید. توپخانه که نفرستادند!

قانعی‌فرد: خب، شما که آن موقع از طرف حکومت آنجا رفته بودید، از زبان مردم درباره قاضی و جمهوری مهاباد چه می‌شنیدید؟

صادق وزیری: مردم راضی بودند. چند نفر از مالکین سقز آمدند پیش ما شکایت کردند که این بارزانی‌ها که آمده‌اند، به انبار غله و خواربار ما حمله کردند. آن‌ها را شکستند و موجودی آن را برده‌اند، ما وقتی رفتیم در محل‌هایی که آن‌ها معرفی کرده بودند، از کدخدا و ریش‌سفیدها تحقیق کردیم، گفتند، بارزانی‌ها آمدند با ما صحبت کردند. گفتند ما احتیاج به گندم و حبوبات داریم. شما وضع بکنید. کالاها را به ما تحویل دهید. سر یک ماه، ما عیناً جنس به شما پس می‌دهیم یا قیمت روز آن را پرداخت می‌کنیم. مسئله اصلاً با زور بردن نبوده است. بارزانی‌ها کالاها را قرض گرفته بودند! من از اهالی محل پرسیدم، رفتار بارزانی‌ها با مردم و... چطور است. گفتند این‌ها با مردم هیچ ارتباطی ندارند. در هر پادگانی هستند، فقط کار خود را انجام می‌دهند.

قانعی‌فرد: و سرانجام خونین «جمهوری مهاباد» و قاضی محمد؟

صادق وزیری: بله، سرانجام خونینی داشت. اما باید به شما بگویم، مرحوم قوام‌السلطنه که هنوز نخست‌وزیر بود هیچ میل نداشت که قاضی محمد و صدر قاضی کشته شوند. ولی محمدرضاشاه و ستاد ارتش، روی کشته شدن آن‌ها اصرار داشتند! حتی این‌ها در محاکمه هم طوری عمل کرده بودند که دستورات مرکز به آن‌ها نرسد. یا اگر رسید کتمان کنند. مرحوم فرج‌اللّه‌خان آصف (سردار معظم) با قوام‌السلطنه صحبت کرده بود. به او گفته بود، من نمی‌گذارم این‌ها کشته شوند. ولی شبانه آن‌ها را بردند و اعدام کردند.

قانعی‌فرد: و پیکر بی‌جان قاضی محمد تا ساعت‌ها آویزان دار بود...

صادق وزیری: بله. قاضی محمد و محسن صدر و وزیر جنگ جمهوری مهاباد. البته افراد بسیار دیگری را هم که مثل آن‌ها شهرت نداشتند، اعدام کردند. در سقز، دوازده نفر را اعدام کردند. کسانی که حتی قبلاً با لشکر کردستان همکاری می‌کردند.

قانعی‌فرد: حالا بعد از این همه سال، شما فکر می‌کنید جمهوری مهاباد، اهداف تجزیه‌طلبانه را دنبال می‌کرده یا؟

صادق وزیری: خیر. واقعیت این است که به نظر من اقدام قاضی برای عدم تسلط حکومت دموکرات آذربایجان بر منطقه کردستان بود.

قانعی‌فرد: بعد از این واقعه در دوران حکومت پهلوی دوم، چه سیاستی در قبال کردستان دنبال شد؟

صادق وزیری: سرکوب بود و حکومت نظامی. مثل حالا که بیش از بیست‌وشش سال است که در کردستان حکومت نظامی برپاست! فقط اسم آنچه این بیست‌وهفت سال در کردستان می‌گذرد، حکومت نظامی نیست... آن زمان هم مانند الان برخی نهادهای نظامی حاکم کردستان بودند. حقیقت این است که در واقع منشأ این معضلات اختلاف بین کرد و ترک بوده. نه کرد و فارس. اما در حکومت‌هایی که تا به‌حال داشتیم، مقامات کشوری و لشکر بیشتر آذربایجانی بودند و حکومت‌ها همیشه خواسته‌اند این اختلافات باقی بماند. امروز هم متأسفانه وضع به همین شکل است. آن زمان فقط مشکل کرد و فارس یا کرد و ترک بود اما حالا، هم از جهت مذهبی جدایی افتاده است. هم از جهت قومی.

قانعی‌فرد: جان استمپل در کتاب درون انقلاب ایران از شما یاد می‌کند می‌گوید استعفای یحیی صادق وزیری عامل تزلزل کابینه بختیار شد. سؤال من این است خودتان توضیح داده‌اید که چگونه شد پست نخست‌وزیری را قبول کردید. وقتی می‌خواستید استعفا دهید فرمودید که چند نفر جوان به دفتر آمدند و یک سری حرف‌ها گفتند و منم دیدم جو مناسب نیست ول کردم.

صادق وزیری: من به آن دلیل آن کار را نکردم من به آن‌ها گفتم که به دید خدمت آمدم. حالا هم که شما آمده‌اید اینچنین تقاضایی دارید من به این ترتیب اثر نمی‌دهم. من اگر روزی تشخیص بدهم که خدمت امکان‌پذیر نیست. آن وقت خودم به تشخیص خودم کناره‌گیری می‌کنم.

حتی ایراد گرفتم و از آن‌ها و گفتم قاضی دادگستری نباید اعتصاب کند. گفتند ما به فرمان مرجع تقلیدمان آمده‌ایم و تو را محترم می‌دانیم. مرجع تقلید دستور داده با شما همکاری نکنیم. و گفتند تو از کی تقلید می‌کنی؟ بلافاصله به من الهام شد اگر می‌گفتم که من سنی هستم در آن زمان جنجالی به پا می‌شد و گفتند که بختیار یک سنی را آورده وزیر دادگستری کرده است و گفتم من خودم مجتهدم به این دلیل که ۳۵ سال قاضی بوده‌ام و قاضی یکی از شرایطش اجتهاد است. ولی من مجتهد متجزی هستم که خودم می‌توانم تشخیص احکام بدهم و نیازی نیست از شخص دیگری تقلید کنم خودم به تشخیص خودم عمل می‌کنم و به آن‌ها گفتم شما هم که قاضی هستید من همه شماها را به عنوان مجتهد می‌شناسم اگر نبودید صلاحیت قضایی نداشتید هر کدام از شما می‌گوئید که باید مرجع تقلید داشته باشید به من اطلاع دهید شما را به محکمه قضایی فرستاده و از شما سلب صلاحیت می‌کنیم. من با این روش آن‌ها را خلع سلاح کردم و تسلیم شدند و عذرخواهی کردند و گفتند ما آمدیم به دست‌بوسی و تشکر از شما.

من هم گفتم شما مثل فرزندان من هستید یکی یکی آن‌ها را بوسیدم و بدرقه کردم البته به آن‌ها گفتم اعتصابشان برخلاف قانون است. گفتند ما اعتصاب نکرده‌ایم دخترهای اعتصاب کرده‌اند. گفتم این هم حرف است این دختر شما و بایگانی شما. فاصله آن‌ها دو قدم است برای محاکمه افراد هر شعبه‌ای ۵-۴ پرونده وقت گذاشته بنابراین ۵۰ شعبه دادگاه بخش و ۲۵ شعبه دادگاه شهرستان در حدود ۳۰۰ پرونده وقت دارید این مردم به چه صورتی آمده‌اند دادگستری. گفتم اگر بخواهند شاهد بیاورند مثلاً اگر پیر زنی منزلی دو اتاقه داشته باشد در یکی خودش و پسرش و یکی را اجاره داد. ماهی ۱۰ یا ۱۵ تومان حالا پسرش می‌خواهد ازدواج کند به مستأجر گفته تخلیه کن و او هم نکرده و عرض‌الحال کرده و به علت احتیاج شخصی از شاه عبدالعظیم آمده و ۴ نفر شاهد آورده که به غیر از این دو اتاق ملک دیگری ندارد شما هم رسیدگی نمی‌کنید. خوب چقدر باید به این شخص خسارت و ضرر برسد و همین‌طور دیگران یا زنی شوهرش مرده ۲ یا ۳ صغیر دارد به دادستان تقاضا داده که قیّم برایش تعیین کند. امروز هم برای وقت رسیدگی تعیین شده شما هم اعتصاب کرده‌اید این خانم با این

صغیرها باید چه کند پس کار شما غلط است. همان‌ها در فروردین ۵۸ به کمک دکتر نورعلی تابنده که آن وقت معاون وزارت دادگستری بود تقاضای ملاقات با من کردند وقتی دادند و آمدند گفتند که هنوز ۲ ماه نگذشته ما اشتباه کردیم تشخیص شما آن روز درست بود و آمده‌ایم برای عذرخواهی.

قانعی‌فرد: خوب شما که استعفا دادید استعفای خود را به بختیار دادید؟ خوب عکس‌العمل بختیار چه بود؟

صادق وزیری: بختیار البته به وسیله احمد بختیاری که پسر عمویش بود و رئیس شعبه دیوان عالی کشور بود با من آشنایی کامل داشت و به وسیله دیگران هم به من اطلاع داد که من این استعفا را عملی نکنم اما من گفتم تصمیمی که گرفتم قطعی است چون قبلاً هم وقتی در مجلس شورای ملی و در سنا راجع به برنامه کابینه بختیار صحبت می‌شد بودند کسانی که موافق آن‌ها بود به کنار آن‌هایی هم که با مخالفت با بختیار صحبت می‌کردند می‌گفتند تنها وزیر قابل اعتماد برنامه فقط صادق وزیری است یکی آقای جلالی نائین و امان‌ا... خان اردلان که یکی از سناتورها بود.

قانعی‌فرد: بله امان‌ا... خان گفتند روزی که آمدند مجلس رأی اعتماد بگیرند یکی از آن‌ها همشهری من بود که به پاس همشهری بودن رفتم او را بوسیدم.

صادق وزیری: بله درست است. خوب ما قوم و خویش داشتیم مادر و پدر من با پدر امان‌ا... خان نوه عموی یکدیگر بودند مادر یحیی‌خان هم اردلانی بود دختر سردار مکرم دوم بوده.

قانعی‌فرد: بعد از شما هم میرفندرسکی خاطرات را چاپ کرده و اشاره کرده به استعفای شما.

صادق وزیری: بله من گفتم با امان‌ا... خان قوم و خویشی داشتیم در سال ۱۳۱۹ من قاضی دادگستری بودم امان‌ا... خان آمد و استاندار آذربایجان شد شب سوم اسفند بود در شهرداری تبریز جشن بود.

جشن ۲۰ ساله کودتا و سلطنت رضاشاه. استاندار ـ مدیر کل‌ها ـ رؤسای کل ادارات و قضات دادگستری و افسرهای ارتش مثلاً فرمانده لشکر و رؤسای رکن‌های آن ـ رئیس شهربانی و فرمانده ژاندارمری در آن جلسات شرکت داشتند.

طبیعتاً قضات دادگستری همه به احترام دادگستری رفتند. عزیزالممالک در جلوی قضات بود. من را معرفی کردند و گفت صادق وزیری من و تو قوم و خویشیم چطور پیش من نیامدید؟

گفتم قربان شما استاندار هستید و من نخواستم مزاحم وقت شما شوم. گفت نه حتماً باید با هم ملاقات داشته باشیم. بعد از مدتی روزی رفتم و ملاقاتی داشتیم. من مطابق معمول تعظیم کردم به حاجی عزیزالممالک و ایشان احوالپرسی کردند و من به کردی جواب دادم. ناراحت شد چون رضاشاه در سال ۱۳۱۰ به بعد دستور داده بود اصلاً در آذربایجان و کردستان نباید زبان محلی حتی در مدارس ابتدایی شاگردها به زبان کردی یا ترکی حرف بزنند. و در ادارات که دیگر جای خود داشت. چیزی نگفت و اشاره کرد به بالای سرش عکس رضاشاه بود من اعتنا کردم جوان بودم ۲۶ یا ۲۷ ساله باز به کردی حرف زدم و او باز اشاره کرد. من نیمه لیوان چای را خورده بودم یا نخورده بودم بلند شدم و گفتم من آمدم اینجا ملاقات حاج امان‌ا... خان اردلان نه استاندار آذربایجان. از این به بعد هم مزاحم اوقاتتان نمی‌شوم. خداحافظی کردم و بیرون رفتم.

قانعی‌فرد: همیشه برایم جالب بوده که زمانی که او وزیر بوده در جریانات قاضی محمد و با قوام دوست بوده منتهی هیچ دخالتی نکرده باز شما سفری کردید و اصلاً تعصب ملی نداشته.

صادق وزیری: به آن‌ها آن زمان اصلاً خود را کرد نمی‌دانستند. اردلانی‌ها هم سنی و هم شیعه بودند چون با خانواده قاجار ازدواج داشتند. مادرشان شیعه بوده آن‌ها هم شیعه شده‌اند.

حاجی فخرالملک پسر غلام‌شاه خان اردلان مادرش از قاجارها بوده که طبیعتاً اولاد عزیزالممالک و افتخار اولاد شیعه می‌شود منتها افتخار اولاد مردی خیلی وارسته و درویش مسلک بو می‌گفت من اعتقادی به منصوب شدن علی در غدیر ندارم منتهی من مفصلاً عده‌ای از شیعه‌ها هستند که می‌گویند از لحاظ

علم علی تقدم داشته به سه خلیفهٔ دیگر می‌بایست اون خلیفه می‌شده مثل اینکه اینها می‌گویند ولایت از طرف پروردگار است. پدر حمید اردلان و سرلشکر اردلان سنی بودند از آن زمان خانوادهٔ ما وزیری‌ها یکی از وصیتهایشان این بوده که با خانواده قاجار ازدواج نکنند از چهار نسل قبل از ما قبل از عبدالکریم.

قانعی‌فرد: بعد از منتشر شدن خاطرات بختیار در امریکا به نام یکرنگی نمی‌دانم دیده‌اید یا نه؟

صادق وزیری: بله شنیده‌ام او هم راجع به من نوشته که برخلاف افراد کابینه من که هیچ کدام بازداشت نشدند او که استعفا داد بازداشت و محاکمه شد.

قانعی‌فرد: مترجمش دوست من است با او خیلی صمیمی هستم، خانم مهشید امیرشاهی.

صادق وزیری: بله خانم امیرشاهی یا برادرانش یا پدرش با من و اخوی در دادگستری بود... بله، در ثبت اسناد و دادگستری بودند، در پاریس او برای من توضیح داد.

قانعی‌فرد: روزنامه شرق قسمت دوم مطلب شما را هنوز چاپ نکرد. به من گفتند که روز شنبه ۱۹ می‌خواهیم در مورد صارم‌خان مطلبی بنویسیم من هرچه می‌دانستم نوشتم که برای خودش هم نامه‌ای فرستادم و قرار شد که تا هفته آینده یکسری جواب‌ها را برای من بفرستد.

صادق وزیری: نه. صارم‌خان متولد ۱۳۰۰، ۸۴ ساله است منتها ۱۲۹۹ در شناسنامه ثبت شده در سه ماه اول ۱۳۰۰ به دنیا آمده من متولد ۱۲۹۰/۸/۱۸ هستم او احتمالاً متولد خرداد است.

قانعی‌فرد: صارم‌خان درباره کردها بیشتر از شما متعصب است، یا به عبارتی حمیّت و غیرت کردی بیشتری شاید داشته باشه، البته طبق برداشت شخصی من، حس ناسیونالیستی قوی‌ای دارد و بعضی وقت‌ها خیلی احساساتی است.

صادق وزیری: خوب ما ۱۰ سال اختلاف سن داریم که این ۱۰ سال از لحاظ افکاری خیلی تأثیرگذار است مثلاً، واقعیت این است که من وقتی مدرسه ابتدایی بودم رضاشاه پادشاه شد، صارم‌خان ۲ یا ۳ ساله بوده این خیلی تأثیر دارد و جریانات بین ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ من دبیرستان و دانشگاه بودم و من در متن جریان بودم. صارم‌خان در سال اول و دوم دبیرستان بود در سال ۱۳۱۹ آمد تبریز پیش من و آنجا دیپلم گرفت خوب زمان و تحولات زمانه تأثیرگذار است در شهریور ۱۳۲۰ من قاضی دادگستری بودم و طبیعتاً محافظه‌کار بوده‌ام و مانع داشتم برای شرکت در احزاب و جلسات سیاسی اینها تأثیر دارد من کرمانشاه بودم کمیته مرکزی حزب توده در ۱۳۲۱ تشکیل شد به نام اتحادیه مرکزی کارگران. من شنیده بودم افرادی که جزو این هیئت مرکزی هستند چکاره‌اند؟

طبیعتاً من قبول نمی‌کردم آدم‌های خوش نامی نبودند و من از روی تجربه و شناسایی این نظر را داشتم در حالی‌که صارم‌خان شناخت آنچنانی درباره حزب توده از همان ابتدا نداشت؟

قانعی‌فرد: در حزب دمکرات هم همینطور بوده. اگر شما مصاحبه‌هایتان را بخوانید من مجبورم نقل‌قول از حرف‌های خودشان بکنم می‌بینم خیلی از حرفهایشان در دوران انقلاب بر این صورت بود که مثلاً شما جزو هیئت صلح بودید شما بیشتر تمایل به آرامش و ایجاد صلح داشته‌اید ولی او گفته رفع سوءتفاهم است یعنی شما سمت مثبت و او سمت احساسی مسئله را می‌بینند. کاملاً محسوس است.

صادق وزیری: بله خوب سن من هم خیلی مؤثر است. صارم هم حقوق خوانده است.

قانعی‌فرد: شما بعد از فارغ‌التحصیلی مدارج شغلی شما مرتب بالای رود در حالیکه صارم‌خان موفقیت چندانی نداشته؟

صادق وزیری: نه او چند سال بیشتر سابقه خدمت نداشته. مرداد ۲۸ پیش آمد و بازداشت و محاکمه شد.

در کردستان در سال ۱۳۲۳ یا ۲۴ روزی دیدم اتاقم مشرف بـه در ورودی دادگستری بود. فاصله زیاد بود ۳۰ یا ۴۰ نفر بود ولی سر کوچه را مـی‌دیدیم. دیدم که ۶ یا ۷ نفر جوان که شنیده بودم عضو حزب توده هستند آمدند و وارد دادگستری شدند. در سمت راست ۲ یا ۳ اتاق بود ذغال خانه و انبار چوب آن جدا بود. رفتیم اون طرف از این طرف کسی کلاه به سر به سمت دفتر من آمده وقتی داخل اتاق انتظار من رسید. پـیشخدمت مـن یک بـرگه آورد دیـدم ایـن پیش‌نویس یک تلگراف را گرفته برای اتحادیه مرکزی کارگران ایران در تهران که ما دیشب تابلوی اتحادیه مرکزی در سنندج نصب کردیم و صبح دیدیم نمانده. گفتم چرا این را پیش من آورده‌اند. گفتم بگو بیاد. آمد. دیدیم. ترک بود و زبان فارسی را نمی‌توانست به درستی صحبت کند. گفتم باید شکایت را به دادسـرا بدهید تا من دستور لازم را بدهم و بگویم کـه قـابل مـخابره هست یـا نـه. به پیشخدمتم گفتم برو صالح قصیری و رحیم نیک‌پی و چند نفر دیگر بیایند پیش من گفتم شما خجالت نمی‌کشید شما عرضه ندارید باید دنبال این کارگر تـرک بیافتید که زبان هم بلد نیست و گفتم اگر خودتان اقدام می‌کردید مـحل تأئـید می‌کردم. ولی حالا از من هیچ انتظاری نداشته باشید حتی از شما جلوگیری هم می‌کنم. گفتم می‌دانم شما می‌خواهیم از فرماندار و شهرداری شکایت کنید. اما من هم عمل آن‌ها را تأئید می‌کنم. به اصطلاح محافظه‌کاری‌های من این‌ها بود آقای قانعی اما من فکر می‌کنم که اینها بیشتر ملاحظه‌کاری بوده و خواستید از قانون تخطی نکنید. این جالب است. روزنامه کیهان در زمان برنامه بزرگداشت شما نوشته بود، بزرگداشت یک قاضی خوش‌نام. در عین حال روزنامه شرق نوشته بزرگداشت قاضی پیشکسوت این به این معنی است که حتی روزنـامه کیهان احترام قائل است.

خوب ـ همان روزنامه کیهان مخالف است اما احترام قائل است.

قانعی‌فرد: آن بزرگداشت هم خاطره بود. اسناد سفارت آمـریکا وقتی منتشر شد آن شـماره‌ها را خـریدم و دانشگـاه کـردستان فرستادم. در مورد من می‌نویسد که ما رابطه مستقیم و شناسایی مستقیمی با این وزیر دادگـستری نداشـته‌ایم ولی از قـضات

دادگستری این آقا را حسن استقبال کرده‌اند. همین‌طور در مورد دکتر نجفی به این صورت و راجع به عزت‌اله مبشری هم. منتها گاهی آنقدر احساساتی می‌شد، که نمی‌توانست خودش راکنترل کند. در همان اوایل انقلاب در یک مصاحبه که در روزنامه رادیو پخش شد که مأمورین ساواک طوری بودند می‌بایست هر روزی که می‌رفتند منزل یک یا دو کله انسان سر بریده را می‌بردند منزل که بچه‌هایشان با آن‌ها بازی کنند.

قانعی‌فرد: این اغراق است؟

صادق وزیری: بله این همان وقت هم جنجال به پا کرد که این چه صحبتی است که شما می‌کنید. اما آدم جالب و جنجالی بود. در عین حال در یک جلسه ممکن بود، چپ‌ترین و راست‌ترین افراد در اتاقش باشند در عین حال با همه ارتباط نزدیک و صمیمانه داشت خوب این درست است؟

قانعی‌فرد: نه خوب احساساتی بوده.

صادق وزیری: بله همین‌طور است.

قانعی‌فرد: هفته آینده که من آن مطلب را در مورد صارم‌خان می‌خواهم بنویسم می‌خواهم تیتر «وکالت نردبان وزارت است» را برایش انتخاب کنم. شعر فرخی یزدی. آیا به نظر شما آن تیتر مناسب است.

صادق وزیری: بله.

قانعی‌فرد: خوب نظر شما در مورد صارم‌خان چیست؟

صادق وزیری: من پروانه وکالت داشتم خود کانون وکلا مشوق من بود بعد از بازنشستگی در سال ۵۱ که چرا پروانه وکالت نمی‌گیرید. که سال ۵۳ عضو کانون وکلا شدم و پروانه وکالت را گرفتم. وکالت کسی را قبول نکردم. کسی از دوستان من بود خواست من وکیلش شوم گفتم من باید پرونده است را ببینم پرونده را دیدم و فهمیدم که حتی اگر حق با این پرونده باشد به جایی نمی‌رسد.

به او گفتم این پرونده را دنبال نکن من هم قبول نمی‌کنم. در صورتی که اگر وکالت را قبول می‌کردم خیلی نفع مادی در آن بود. بعضی گفتند پروانه وکالت را برای چه گرفته‌ای گفتم برای اینکه کسی به من نگوید که بیکاری و بگویم که پروانه وکالت دارم. در دادگاه نظامی که به من گفتند من سرسپرده رژیم بوده‌ام من هم گفتم سرسپردگی من به این دلیل بوده که من دادستان نظامی قضات بودم و در سال ۴۲ بازرس قضایی شدم آیا این پاداش است مشاور رئیس محکمه گفت حاشیه گرد خیابانی. چون قبلاً قاضی دادگستری بود من او را نمی‌شناختم ولی او مرا می‌شناخت. عده‌ای زیادی از جوان‌های آن زمان که من را می‌شناسند. من آن‌ها را نمی‌شناسم. من مقاماتی در دادگستری داشته‌ام.

قانعی‌فرد: ممنون و تشکر از توضیحات شما اگر بخواهید جمله‌ای در مورد صارم‌خان بگوئید چه می‌گوئید.

صادق وزیری: هرچه بخواهم بگویم یک دید احساساتی است. من خیلی جاها از خودم برای او گذشتم. به گمانم همین جمله کافی است.

پیوست ۱. نه! گفتن به قدرت مسلط زمانه[۱]

هرچند دیروز آنچه درباره صادق وزیری می‌دانستم ـ از لحاظ بیوگرافی و نام و سابقه ـ بنا به یادگار نوارهای شفاهی‌اش، عرضه کردم.

اما شناختی که از او یافتم در این ۵ سال، حکایت دیگری است و آن اینکه در هنگام گرفتاری در جبر قدرت مسلط، از گفتن «چاره‌ای نداریم» حذر کرده و آزادی ذاتی خود را از میان نبرده است... چون پنداشته است که مسئول است و گوهر مسئولیت‌شناسی خویش را گم نکرد... یعنی قدرت انتخاب را نه فدای رغبت ارباب کرد، بلکه در عین ارزش‌شناسی، به انتخاب آزادی شجاعت، به جای جبر استبداد و ترس پرداخت؛ و نه خود و شرافت و عظمت و وجاهت حرفه‌اش را گرفتار بد و بدترین قدرت و ابواب جمعی‌اش کرد، بلکه از حقوق و قضاوت آموخت که شجاعت فطری، مانع سکوت گزیدن است و به جای فعال ترس و هراس بودن و زبون قدرت شدن و دست به فریب و تقلب زدن و تسلیم

---

۱. سخنرانی اینجانب در مراسم بزرگداشت یحیی صادق وزیری، مرداد ۸۴، کاخ نیاوران

اقتضا و مصحلت روز بودن؛ آزادی و صداقت را بر می‌گزینند و به امید و پایداری مبدل می‌شود.

چون در تسلیم به هراس، انسان غرق قلمرو شر، تزویر، جهل، قدرت، ادعا و قسور و کینه می‌شود؛ اما در ایستادگی بر مرام و آرمان عقل آزاد؛ و انتخاب خیر و حقیقت، انسان رشد می‌کند و کرامت و حقوق انسانی‌اش فزونی می‌یابد... و همواره حق می‌گوید و حقیقت را می‌جوید... و اگر آن شخص بر سند قضاوت هم نشسته باشد؛ انتخاب او نه تجاوز به حقوق است و گرفتار استبداد تبهکار و شمعک ستون ناحق شدن؛ بلکه دادگستر و مروج عدالت و آزادی و انسانیت می‌شود...

فریادرس تبیین و تمیز حق و باطل می‌شود، نه با ذلت هرگز بیعت می‌کند، و در زندان اوهام مدار بسته بد و بدتر، به تنهایی و انزوای نامشروع ابقا نمی‌کند؛ بلکه از درحق و مشروعیت و عمل درمی‌آید و با استقامت ادامه راه می‌دهد.

بدون اغراق، ریا و بت‌سازی؛ بلکه به عنوان یک محقق دانشگاهی همواره در تحقیق سیاست معاصر خود، به دنبال قیاس صوری راست با دروغ نبوده‌ام؛ بلکه در جستجوی چهره‌هایی بوده‌ام که عقل و شعور برای مردم قایل بوده‌اند و بی‌کم و کاست در راه آرمانشان به استقبال و توسعه حقیقت و رهایی از معامله با قدرت رفته‌اند.

«در تسلیم به هراس، انسان غرق قلمرو شد، تزویر، جهل، قدرت و قسور و کینه می‌شود، اما در ایستادگی بر مرام و آرمان عقل آزاد، و انتخاب خیر و حقیقت انان رشد می‌کند و انتخاب او نه تجاوز به حقوق است و گرفتار استبداد شدن... صادق وزیری، الگویی‌است که عقل و شعور برای مردم قایل بوده و از معامله با قدرت دوری جسته است. تا مبادا تابع زبون قدرت و ذلت شود... راهی الگو مانند، برای آغازیدن باور در پیمودن حق و صدق و آزادی... و پرهیز از سانسور، عقب‌گرد به انحطاط و خرافات و موهومات، راهی در جستجوی خردگرایی، عقلانیت در فضایی لیبرال و خودباوری و آگاهی... و راهی که انسانی آزاد فکر بود و در سادیسم منفی‌بینی و تهمت و توهین گرفتار نشد... تا نسل نو، مبادا در دام انحطاط گرفتارآمیز و از سیر رشد باز بمانند، بلکه باید از فساد و تخریب باز ایستند و اراده رشد خود را برای گشودن مداراهای بسته، باور کنند...»

در تاریخ معاصر ایران، بخش کردشناسی معاصر، فراوانند گزینه‌هایی که خود را مسئول دانسته‌اند، قول جامعه و تاریخ و شعور انسان آزاد را شنیده و بهترین را برگزیده‌اند و تابع زبون فکری جبار و ذلت‌آور نشده، و همواره هوشیار بوده‌اند تا با توانایی و استحکام در قلمرو حق هرچند بسیاری از آن چهره‌ها، امروزه در نزاع مصلحت‌ها و دیوار بی‌اعتمادی‌ها و سایه ابهام‌ها... کوتاه زمانی است که فرو خفته‌اند... اما جنبش حقیقت و داوران بی‌رحم نقاد ـ زمان و تاریخ، جامعه و نسل آتی ـ غبارها را خواهد شست چون ابزار ناتوان ناحق دیرپا نخواهد ماند و عاقبت با تفکر و باور به راستی و حقیقت، آن چهره‌ها، از نو شناخته می‌شوند...

و امروز، نشست در این محفل دوستانه، بی‌هیچ اما و شاید ولی و مگری برای شروع آن بازشناخت است... و پیروی کردن از راهی که ایشان آغازیده‌اند... راهی که اگر به آن باور داریم در جهت پیمودن حق و صدق و آزادی بوده است...

نگاهی در گذار تغییر و تحول و دگرگونی و ساختار اجتماع و اندیشه... پرهیز از عقب گرد به انحطاط بی‌فرهنگی و خرافات و موهومات و انحراف اندیشه و سانسور... راهی در جستجوی خردگرایی، عقلانیت در فضایی لیبرال و خودباوری و آگاهی... و راهی برای رشد و زیستن در پناه آزادی و صلح و عدالت... من چون صادق‌وزیری را به عنوان انسانی آزاد فکر می‌شناسم که در مسند قضاوت در تاریکخانه افکار مسموم و منحط خودمحوری و اقتدار نماند و مروج سفسطه و جنجال و تحریم و هراس نبود... در او تفکر سادیسمی «منفی‌بینی و تهمت و شک و شبهه و عدم باور و توهین و...» وجود ندارد... بلکه به جای صرف انرژی در مرداب گسست معرفتی و بحران فکری، با مثبت‌اندیشی و تفکر سالم، ۹۶ سال است که سر بربالین آرامش و آسایش می‌گذارد... به جای تردید و تزلزل و تصور منفی درباره پیرامونش و یا شایعه باوری عبث، هنوز به اصل اول قضاوت ـ یعنی همانا بودن بر اصل آزادی ـ مانده است، اصلی که نگاه مبانی بنیادی معرفت و عقل و علم امروز شده‌اند...

او برای دختران دانشجو در کردستان خوابگاه می‌سازد، کتابهایش را به دانشگاه کردستان هدیه می‌دهد تا بگوید: قبولاندن مفاهیم متناقض قدرت و انحصار و تحجر سنتی و خرافات بی‌پایه و اساس برای نسل نو، بلاهتی است

آشکار و کنترل عقل و اندیشه و تفکر آنان با سانسور، آب در هاون کوبیدن است و البرز به کلنگ پیمودن... کار او باور کردن هویت این نسل بود و تشویق آنان که بر خط استقلال و آزادی و اختیار، هوشیار و مقاوم بمانند... به دنبال شناخت و سواد و آگاهی و ابتکار و خلاقیت و تفکر و تحول و معرفت باشند... از فساد و تخریب باز بمانند که ابزار انحطاط است، بلکه در جریان آزادی اطلاعات و اندیشه و تفکر، سیر رشد را بپیمایند. و مسئولیت در قبال جامعه را بیاموزند. که راست بگویند، راست بیاندیشند و راست بر آرمانشان بمانند یا باغرور و شفافیت، نیروی محرک جامعه‌شان باشند.

این همان چیزی بود که از صادق‌وزیری آموختم؛

آنهم آموختن در روزگاری که «سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،

سرها در گریبان است/ کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران/ نگه جز پیش پا را دید، نتواند/ که ره تاریک و لغزان است/ وگردت محبت سوی کسی یاری/ به اکراه آورد است از بغل بیرون/ که سرما سخت سوزان است... / سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت/ هوا دیگر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان/ نفس‌ها ابر، دلها خسته و غمگین/ زمین دارد، سقف آبی کوتاه/ غبار آلوده، سرد ماه و زمستان است»

منابع:

۱. خاطرات یک قاضی؛ اظهارات شفاهی یحیی صادق وزیری (در ۱۸ نوار کاست، به کوشش آرتیکاس معتمد وزیری در سال ۱۳۸۱).

۲. ماهنامه حافظ، ش ۱۴، اردیبهشت ۱۳۸۴، ص ۹۳.

وکالت نردبان وزارت است

صارم‌الدین صادق وزیری

مقدمه: بار اول قرار بود روز سه‌شنبه ۱۹ مهر ۸۴، او را ببینم. از فرانکفورت شبانه به طرف سویس راه افتادم، اما در مرز باسل، نمی‌دانم چه اتفاقی بود که از ورودم به خاک آن کشور مخالفت کردند، و در آن نیمه شب، نگران و مضطرب سوار قطار شدم و به پاریس رفتم و فقط برایش نامه‌ای فرستادم. حدود سه ماهی از آن ماجرا گذشت که در تهران پاسخ نامه‌اش را دریافتم... تا اینکه در روز یکشنبه ۱۱ دی ۸۴، که چند روزی از اقامتم در سویس می‌گذشت، در یک ظهر بارانی، ساعت ۳ به حوالی شهر برن، یعنی لوزان رفتم و به دیدار صارم‌خان موفق شدم.

هرچند که بارها برادرش را در تهران به مناسبت‌های مختلف دیده بودم ـ اما از لحاظ شخصیتی و تفکر با او، تفاوت اساسی داشت.

در یک آپارتمان ساده، روبه طرف دریاچه لوزان... پرانرژی و صمیمی نشسته بود. دیدارمان تا ۶/۵ عصر به طول انجامید. اما چنان خاطره‌ای در ذهنم نقش بست که گویی سالهاست با او معاشرت دارم. هرچند که او سالهاست از ایران دور است و جور ایام گریبانگر او شد تا اواخر عمرش را دور از مام میهن بگذراند...

قانعی فرد: آیا جنبش قاضی محمد و آذربایجان را جزو جنبش‌های چپ می‌دانید؟

صارم‌الدین: مسلماً! جنبش قاضی‌محمد ملهم از جنبش چپ بود، منتها با این اختصاص که در آنجا مسئله کرد هم مطرح بود و در کردستان ـ همانطور که در

آن کتاب نوشته‌ام ـ خود احسان نوری‌پاشا برایم تعریف کرد که قبل از آنکه جنبش دمکرات آذربایجان مطرح بشود، شوروی‌ها آمدند پیشنهاد دادند و گفتند که با رؤسای قبایل شکاک و جلالی مذاکره کردند و او را هم در راه بازگشت بازداشت کردند، و همانطور که خودش می‌گفت نادر آراسته ـ که مدیر کل سیاسی وزارت کشور بود ـ واسطه شوروی‌ها بود که با او تماس داشتند در عین حال او نقش یک جاسوس دوجانبه را داشت با انگلیسی‌ها هم صحبت می‌کرد. و او موجب دستگیری احسان نوری‌پاشا شد، و به محض توقیف می‌خواستند که او را به ترکیه بازگردانند، و خوب در صورت تحویل به مقامات ترکیه، اعدام او حتمی بود. در آن زمان خوشبختانه کنفرانس تهران تشکیل شده بود. روزولت و استالین و چرچیل آمده بودند به تهران و آن کنفرانس تشکیل شده بود و اکثر رفقای ارمنی احسان نوری‌پاشا تلاش کردند و طبیعتاً عوامل نفوذی هم از طرف شوروی باعث شد که احسان را آزاد کنند.

پس از احسان نوری، شوروی‌ها سراغ چند نفر دیگر رفتند، از جمله حاج سید عبدالله افندی... در ظاهر او آمادگی لازم را نداشت و چند نفر مابقی هم از چنین آمادگی لازم برخوردار نبودند... بعد به قاضی محمد مراجعه کردند. بنابراین جنبش کردستان ملهم از جنبش چپ هست، منتها همانطور که اشاره کردم، همراه آن جنبش کرد هم مطرح بود.

یعنی قسمتی از جنبش چپ به معنای ایدئولوژی می‌باشد، اما از لحاظ اجتماعی، بیشتر جنبهٔ جنبش ملی کرد مطرح هست. آذربایجان هم همینطور بود، منتها مسئله آذربایجان با کردستان تفاوت بسیاری داشت.

آذربایجان اولاً از لحاظ اقتصادی و از لحاظ اجتماعی رشدی قابل ملاحظه داشت به عنوان مثال، عرض کنم که یکی از رفقایم تعریف می‌کرد که یک لبنیات فروشی را در تبریز دستگیر کرده بودند که ۴ میلیون تومان پول در حساب بانکی او موجودی بود، در حالیکه در آن زمان در سراسر کردستان چنین پولی وجود نداشت؟ آذربایجان از لحاظ اجتماعی با کردستان تفاوت عمده داشت. پیشرفت صنعتی داشت، طبقه کارگر در آنجا موجود بود، در کردستان، طبقهٔ کارگر وجود نداشت. بورژوازی ترک رشد قابل ملاحظه‌ای یافته بودند حتی اکثریت بازار تهران هم در دست تجار ترک بود. بنابراین تفاوت و فرق محسوس در بین این دو

جنبش کاملاً محسوس است، یعنی از لحاظ اجتماعی جنبش آذربایجان فوق‌العاده رادیکال‌تر بود تا جنبش کردستان. در عین حال که هر دو جنبهٔ ملی داشتند، اما تفاوت این دو، طبعاً در جنبش چپ ایران مطرح است، خاصه اینکه در کردستان بیشتر جنبه ملی مطرح بود تا اجتماعی.

قانعی فرد: خوب، در آن موقع که روس‌ها می‌خواستند از جنبش آذربایجان حمایت کنند، اگر دقت بفرمایید در مطبوعات ایران بیشتر هول و ولای روشنفکران ایرانی بر سر عموم جدایی آذربایجان بود، و در تمام مطبوعات و روزنامه‌ها، صدها مقاله درباره آذربایجان مطرح و منتشر شدند، اما دربارهٔ کردستان بیشتر به یاغی نام می‌بردند علت این تفاوت رفتاری چه بود؟

صارم‌الدین: علت این بود که آن‌ها همیشه کردستان را ـ همانطور که در آن کتاب هم اشاره کرده‌ام به نام منطقه اشغالی محاسبه می‌کنند. حساب کرد و ترک را از هم جدا کرده بودند. و هر کسی که در کردستان می‌خواست کاری بکند، می‌گفتند این یاغی است، در حالیکه آذربایجانی‌ها در حاکمیت نقش و حضور اساسی داشتند، به جنبش آن‌ها جدایی‌طلب می‌گفتند و به کردها یاغی و شورش در حالیکه واقعیت امر چنین نیست.

الان مدارک مفصلی در یک کتاب محقق آذربایجان شوروی منتشر شده‌اند، که نویسنده یک افسر نظامی ایران که عضو سابق و باتجربه حزب توده بوده و من مطالب را در کیهان لندن خواندم! به هرحال ـ که روس‌ها هیچگاه منظورشان جدا کردن آذربایجان از ایران نبوده است. و این تصور بیخودی و بی‌سبب علت بوده.

البته در آذربایجان شوروی ـ که باقروف و غیره بودند ـ احتمالاً چنین نظریاتی داشتند، اما خود هیئت حاکم شوروی ـ در مسکو ـ چنین نظری نداشتند. و حرف شما درست است، باید برای درک کردن این تفاوت، بی‌غرضانه مدارک و اسناد را مطالعه کرد.

در آن موقع که شما اشاره فرمودید، برای کردستان حکومت حقی قایل نبودند که کسی حرفی بزند، کردی از زیستن مسالمت‌آمیز و حق‌طلبی سخن

بگوید، و جنبش کرد هم البته نسبت به جنبش آذربایجان ضعیف بود و استخوان‌بندی لازم را نداشت.

قانعی فرد: در آن زمان که قاضی محمد جمهوری مهاباد را تشکیل داد. ایگلتون در کتابش اشاره می‌کند که قاضی محمد عمامه به سر داشت و لباس ژنرالی روسی در تن؛ و این یعنی قاضی محمد دوست نداشت که بگوید من زندگی‌ام و پیشینه‌ام را فراموش کرده‌ام... و حال آیا قاضی محمد به روسیه وابسته بود؟

صارم‌الدین: خوب متکی بود به نیروی شوروی... اما وابسته نبود. یعنی اگر نیروی شوروی نبود واقعاً جنبش کرد نبود... شوروی واقعاً می‌خواست که برای ملت کرد در آن زمان کاری انجام دهد و بنابراین قاضی محمد همانطور که ایگلتون گفته ـ لباس فرم ژنرالی بر تن داشت، و بقیه افراد هم، یعنی افسران کرد یا قوای ملی، همگی لباس روسی بر تن داشتند.

خاطره بامزه‌ای تعریف کنم و آن اینکه؛ من وقتی که به برای مسأله انتخابات به مهاباد رفتم، یا مردم نزد من آمدند و یا من به دیدار زعمای قوم می‌رفتم؛ یک روز که جمعی از مردم به دیدارم آمده بودند، یک مرد چهار شانه و قوی هیکل، اما بیچاره کرد اول بود، داخل جمعیت ایستاده بود، شغلش حمال انبار غله بود؛ طفلک احساس کرده بود نزد مقامات حکومتی می‌آید، لباس ارتش سرخ به تن داشت و کلاه و ستاره سرخ بر سرش گذاشته بود... قیافه مضحک آن زبان بسته را هیچوقت از یاد نمی‌برم...

واقعیت این بود که اگر در آن زمان پشتیبانی شوروی نبود، این جریان رخ نمی‌داد، از طرفی آذربایجان هیچ حقی برای کردستان قایل نبودند؛ یک دکتری که معاون پیشه‌وری بود، رییس دانشگاه تبریز بود و اهل زنجان که الان اسمش در خاطرم نیست ـ در خاطراتش می‌نویسد که «شوروی‌ها ما را مجبور کردند وگرنه ما جنبش کردها را باور نداشتیم». یعنی جنبش کرد را با نگاهی تحقیرآمیز می‌نگریستند و گاه با توهین از آن اسم می‌برند. و محرز بود که شوروی‌ها طرفدار قاضی محمد بودند و در مقابل تمایلات زیاده‌طلبانهٔ آذربایجان، از او دفاع کردند.

قانعی فرد: خوب اگر الان هم دقت بفرمایید، ادبیات غالب سیاسیون ایرانی در حکومت قبلی هم این است که هنوز هم نام قاضی محمد، تابو است، و هنوز او را یک تجزیه‌طلب منفور می‌شناسند، چه علتی دارد؟ او علیه رضاخان و حکومت پهلوی قیام کرد، حکومت فعلی چرا از این مسأله عاصی است؟

صارم‌الدین: اینها هم باید ملاحظه بفرمایید که ریشه و اساس ایدئولوژیشان چیست؟ صرف‌نظر از شیعه‌گری، ناسیونالیسم ایرانی و فارس است.

همه اینها در همه آن مدت که مذاکره بود در سال‌های ۵۷ و ۵۸، و حرف می‌زدند و شل کن سفت کن راه انداخته بودند، جلال طالبانی واسطه شده بود و آمد و شد داشت؛ فقط با کرد بازی کردند، هیچوقت بطور جدی و یقین حاضر نبودند، یعنی از لحاظ اجتماعی و سیاسی، برای کردها حقی قایل باشند.

تمایل آن‌ها فقط ناسیونالیسم ایرانی است. و وقتی دیدند در قالب سیونالیسم ایرانی، قاضی محمد اشتباه می‌کرد، درس نگرفته‌اند از تاریخ که؛ و نمی‌پذیرند مخالفت با پهلوی را؛ چون وارث واقعی آن سیستم هستند... و چنین مخالفتی هم طبیعی است.

قانعی فرد: شما در آن کتاب فرموده‌اید که قاضی محمد را دیده‌اید.

صارم‌الدین: بله من ۲ بار در تبریز و تهران او را دیده‌ام و با او هم وقتی برای مذاکره با قوام‌السلطنه آمده بود سر میز نهار نشسته‌ام.

قانعی فرد: خوب شما تصور می‌کنید که احمد قوام با او معامله کرد یا زد و بندی داشت؟

صارم‌الدین: خیر قوام هم جزو آن باند بود که اساساً ارزش و حقی برای کردستان قایل نبود. بهترین دلیل آن است که وقتی هیأتی را تعیین کردند که قرارداد با پیشه‌وری آذربایجان منعقد کنند، ابداً صحبتی از کردها در میان نبود. یعنی پیشه‌وری هم قراردادی را که با قاضی محمد داشت، به راحتی زیر پا گذاشت.

و با دولت قرارداد دیگر امضا کرد که حمایت ایالتی وی تعیین و تضمین می‌شد و فقط کردستان را هم یک ماه اختیار دادند ـ در یک ماده ـ که به عنوان اقلیت‌ها تا ۵ ابتدایی حق تحصیل به زبان مادری خود را دارند.

اما قوام مطلقاً هیچگونه حقی قایل نبود.

قانعی فرد: در آن زمان گویا صدر قاضی که نماینده مجلس بود. شما بارها وی را دیده‌اید، اگر می‌شود دربارهٔ او توضیح بفرمایید؟

صارم‌الدین: مرتب می‌دیدمش! در تبریز آشنا شده بودیم، اما به مجرد آنکه به تهران آمدیم، هفته‌ای یکبار حداقل همدیگر را ملاقات می‌کردیم و هر وقتی هم اگر کسی از همشهریان، گرفتاری داشت او نزد من فرستاد تا سفارش بکنم.

یک انسان مؤدب و محترم و فوق‌العاده آرام و خونسرد و خویشتن‌دار بود، و هیچ چیزی را بروز نمی‌داد؛ و همیشه احساسم این بود که می‌خواست برادرش را حفظ کند و در عین حال هیچ تظاهر و ریایی هم نمی‌کرد... وقتی هم اوضاع بهم ریخت، رفتم منزلش دیدمش؛ درد دلش باز شد و گفت که نمی‌داند اوضاع چگونه خواهد شد.

از او علت و شرح ماجرا را پرسیدم؛ شوفر ارمنی‌اش را صدا زد و از او خواست که به عنوان شاهد ماجرا، آنچه را که دیده است بازگو کند؛ و او هم تعریف کرد که چگونه در آذربایجان هزاران اسلحه روی جاده افتاده بودند.

صدر با قوام رابطه‌ای خوب داشت، هر روز مرتباً نزد او می‌رفت و حتی در همان دفتر قوام دستگیر شد!... یعنی صدر قاضی را در اتاق انتظار قوام‌السلطنه گرفتند.

رزم‌آرا می‌خواست هرچه بیشتر و زودتر کلک آقایان را بکند و غایله را ختم بدهد.

صدر بسیار قاضی محمد را دوست داشت و احترام می‌گرفت و می‌خواست به نحوی نجاتش بدهد... اما اشتباه می‌کرد!

قانعی فرد: خوب اگر قاضی محمد با دولت به توافق می‌رسید که مشکلات تا کمی حل می‌شد و به نفع جنبش بود؟

صارم‌الدین: دولت پهلوی نمی‌خواست با او به توافق برسد.

قانعی فرد: به علت رزم‌آرا؟

صارم‌الدین: نه! اساساً دولت ایران آن نبود که هویت اگر را به رسمیت بشناسد، همیشه در طی تاریخ این سیاست را حکام ایران درنظر داشته و رعایت کرده‌اند. مثلاً به خاطر اینکه شما بیشتر در جریان قرار بگیرید، وقتی خمینی از فرانسه به ایران بازگشت و رفت قم، بیچاره قاسملو آمد تهران، به من گفت ؟؟ نکردی! می‌خواهیم برویم و آقای خمینی و بازرگان را ببینیم. شما هم بیایید و سرپرست، هیأت کردستان باشید. من هم گفتم که به یک شرط می‌ایم و آن شرط هم این است که شما را به عنوان هیأت نمایندگی کردستان بپذیرند، اگر با این عنوان بپذیرند، می‌آیم و اگر در غیر اینصورت باشد، نمی‌آیم و تمایل به دیدن آقای خمینی و ملاقات با بازرگان را ندارم...

قاسملو رفت و بازگشت و گفت «نه!» ما را با این عنوان نمی‌پذیرند!» در پاسخش گفتم: «پدرم!... من نمی‌آیم و تو هم نرو!... چون چیزی دستگیرتان نمی‌شود!»

اما به هرحال گوش نداد و رفت، تا اینکه شب در منزل خواهرزاده‌اش، تبسم قرار گذاشتیم و وقتی از جلسه بازگشتند گزارش دادند که بله آقای خمینی فقط سرش را پایین انداخته بود و حرف چندانی نزد... فقط نزد شریعتمداری رفتیم و او به گرمی ما را پذیرفت و...

از نقل این ماجرا، هدف و منظورم این بود که هیچکدام از این آقایان در هر دو حکومت، حاضر نبودند که هویت کرد را به رسمیت بشناسند.

قانعی فرد: اگر به مصاحبه شما در اوایل ۵۸ بازگردیم... شما مصاحبه کرده و گفته‌اید که کردها تجزیه‌طلب نیستند، اهل ایرانند و حق و حقوقی را دارند و می‌خواهند که به آن دسترسی داشته باشند. اما سؤال من اینجاست که در آن وقت هرچه ادبیات همه سران کرد یکی نبود، مفتی‌زاده جداگانه می‌آمد تهران، قاسملو و شیخ عزالدین هم جداگانه؛ علت این آشوب درونی چیست؟ جاه‌طلبی و مقام دولتی یا چیز دیگری؟

صارم‌الدین: علت این عدم هماهنگی، مقدار زیادی جنبه فرهنگی دارد، متأسفانه سطح سیاسی و فرهنگی کردستان نازل و فقیر بود، با اینکه مردم کردستان در آن زمان پیشروتر و پیشرفته‌تر از سازمان‌ها بودند.

مفتی‌زاده فوق‌العاده خودخواه و خودرأی بود، هیچکس را جزو خودش قبول نداشت؛ آقای شیخ عزالدین و دیگران نیز مسایل را از دید و ظن خود مطرح می‌کردند؛ کومه‌له را به وجود آوردند و کومه‌له شیخ عزالدین را ابزار کرده بود، از موقعیت او سؤاستفاده می‌کردند، چنین وانمود می‌کردند که او عضو کومه‌له است و ابزار دست آنان؛ در حالیکه چنین نبود! خوب در دمکرات هم، قاسملو تازه از فرنگ بازگشته بود، و خودش به من گفت که در آن زمان، تنها چیزی در حدود ۱۰۰ نفر تفنگچی نظامی داشتند.

و این یعنی که هنوز هیچکدامشان استقرار درست به آن معنی واقعی کلمه نداشتند و مهم‌ترین مسأله هم مسأله فرهنگی و سیاسی بود که آن‌ها درک نمی‌کردند که اگر خواهان گرفتن نتیجه درست هستیم باید حرفمان یکی باشد و نوعی همبستگی و اتحاد داشته باشیم.

در آن روزها هم من این حرفم بود، همان شب اول که رسیدیم سنندج، با صدر حاج سید جوادی و... که مسئله جنگ کردستان را حل کنیم، در منزلت یک نفر مهابادی، که اسمش را فراموش کرده‌ام، دور هم جمع شدیم، رفتیم و در آنجا از غنی بلوریان تا کومه‌له، چریک و... همه بودند، گفتم که بروید و مفتی‌زاده را هم پیدا کنید... که در حدود ۱/۵ نصف شب مفتی‌زاده پیدا شد، آمد و هم گفتم؛ «دوستان باید فردا با این هیأت مذاکره بکنیم، باید حرفمان یکی باشد؛ حالا بنشینیم و ببینیم حرفهایمان چیست، مسایل ما چیست، درباره آن‌ها بحث کنیم و روی کاغذ بیاوریم و فردا براساس آن توافق کنیم و حرف بزنیم... بعد تمام مسایل را طرح کنیم... همین صلاح مهتری، که رهبر کومه‌له بود، منشی جلسه شد و من هم جلسه را اداره می‌کردم و او یادداشت می‌کرد، تا ۵ صبح مذاکره کردیم و روی کاغذ آوردیم... اما متأسفانه فردا صبح دیدیم که مفتی‌زاده جدا شد و دیگر با ما نبود ما وقتی رفتیم مرکز تربیت معلم، دیدم که آقای بهشتی، نشسته و صدیق کمانگیر را روی یک صندلی نشانده و مثل اینکه یک متهم گرفته دارد از او استفساء می‌کند، که می‌دانید جزو رهبران کومه‌له بود و در این اواخر کشته شد

- رفتم و گفتم «آقا! ما آمده‌ایم جنگ را بخوابانیم که جای این حرفهاست... باید راهی درست بیابیم و باید اختیار ادارهٔ شهر مرا به شورای شهر بدهیم... شورای شهر هم ۱۱ نفر باشد، ۴ نفر از مذهبی‌ها - نیروهای مفتی‌زاده و... ۴ نفر از لائیک و ۳ نفر از بازاری‌ها...»

که ناگهان بنی‌صدر وسط حرف پرید و گفت «من نفهمیدم آقا! این چه نوع دمکراسی است که اقلیت، اکثریت باشد؟»... من گفتم که «آقا! قبل از اینکه این حرف‌ها را بزنی، باید دقت کنی و ببینی که چه نیروهایی در میانه میدان وجود دارند... دو نیرو هست، نیروی لائیک و نیروی مذهبی... و من نمی‌گویم که قدرت کدام‌یک بیشتر و مطرح‌تر است... باید به‌طور مساوی دمکرایی رعایت شود و توزیع قدرت باشد... بازار هم نقش حکمیت آن دو را بر عهده می‌گیرد».

بهشتی که انسانی فوق‌العاده، زیرک، باهوش و با ذکاوت بود، کمی فوراً متوجه شد که منظور من چیست، کمی تأمل کرد و گفت که «نخیر آقا، بهتر است ۵ نفر باشند، ۲ نفر از این طرف و ۲ نفر از آن طرف و نفر دیگر را حضرت آقای طالقانی تعیین بفرمایند!»

حضرت آیت‌الله هم گفت «دیشب این یکی که آمده بود، اسمش چه بود؟» منظورش مظفر پر ترماه بود، که همین آقای ابراهیم یزدی فرستاده بودند و او هم شبانه رسیده بود...

یکی از این بچه‌های بامزه مسلح، که معلم بود و الان اسمش را فراموش کرده‌ام، با اسلحه‌اش کنار من نشسته بود و یواشکی به من گفت «فلانی! این آقا که عضو Cia است... در آمریکا محافظ و اسکورت داشته». گفتم: پسرم! اسلحه‌ات را بگذار و برو در گوش آقای طالقانی این مسأله را بگو!»

او هم با احترام و ادب نزد طالقانی رفت و گفت ماجرا را، که ناگهان صدای طالقانی بلند شد و گفت «ای آقا! اگر از مسکو آمده بود، خوب بود!»

که من هم خندیدم و گفتم «عجب! آقا!»

بلافاصله گفتم «خیلی خوب، باید آیین‌نامه انتخابات شورای شهر و اختیارات شورای شهر را بنویسیم. فی‌المجلس هر دو را خودم شخصاً نوشتم، دادیم به بهشتی و او هم گفت «آقای رفسنجانی نگاه کنند»، او هم با کمی چشم‌غره مدتی متن را نگاه کرد و گفت «یکی دو تا اشکال و اشتباه دارد»؛ که در

پاسخش گفتم «شما اشتباه می‌کنید... امضاء بفرمایید!» بچه‌های کرد گفتند، «آقا! بدهیم تایپ کنند».

گفتم «شماها عقلتان نمی‌رسد! اگر از اینجا برویم بیرون، این برگه هم دست ما نمی‌رسد».

که بلافاصله امضاء کردند و غایله جنگ کردستان تمام شد و اختیارات شورای شهر مشخص شد... و آن افراد انتخاب شدند.

که دوباره اختلافات پدید آمد و شورای شهر هم باطل شد... و اینکه می‌گویند شورای شهر آیت‌الله طالقانی، درست نیست، آن شورای شهر من بود و پیشنهاد من!

قانعی فرد: خوب نظر بنی‌صدر و بهشتی و رفسنجانی چه بود؟

صارم‌الدین: مهم‌تر از همه اینها بهشتی بود! باهوش بود و حسابی می‌فهمید که چه می‌گوید و چه را نباید بگوید... طالقانی هم البته انسانی سنتی بود... بنی‌صدر، تظاهر نمی‌کرد، اصلاً حرفی نمی‌زد... رفسنجانی هم همینطور!...

رفسنجانی، صبح قبل از شروع جلسه، در اتاقی نشسته بود، گفتم «آقا! شما که اهل رفسنجان هستید، آقای مهندس رضوی نماینده کرمان را که اهل رفسنجان بود را می‌شناسید؟ او دوست من بود».

چون رضوی، در زمان مجلس مصدق، نایب رییس بود، گفت: «بله آقا! همشهری بود...» در صورتی که چنین نبود، ایشان اهل دهات بودند و رضوی را ابداً نمی‌شناخت... اصلاً حاضر به حرف زدن نبود... الان هم حرف نمی‌زنند و به عبارتی نم پس نمی‌دهند... چون نه ظرفیت و نه توانایی آن را که با یک انسان سابقه‌دار از لحاظ سیاسی، بنشینند و حرف بزنند را نداشتند، پس از برکناری صدر حاج سید جوادی که رفسنجانی وزیر کشور شد، روزی دایی همسرش ـ که دولت من بود، آقای کمال طباطبایی یزدی، و مردی بسیار شریف بود و رفسنجانی هم فوق‌العاده از او حرف‌شنویی داشت. او هم به رفسنجانی چیز خاصی می‌گفت که یادم نیست ـ به من گفت که «فلانی چه اشکالی دارد که با او ملاقات کنی؟» حال از مسأله کردستان که مدت‌ها بود گذشته بود؟ در پاسخش گفتم که «آخر حرفی با او ندادم»؛ و چون اصرار کرد که ضرری ندارد و من هم به

احترام گفتار او پذیرفتم؛ او هم قراری گذاشت و پس از تعیین وقت به من خبر داد و سر آن وقت هم به آنجا رفتم... در آن هنگام جلال طالبانی به تهران آمده بود... طُرفه عجیب اینکه داریوش فروهر با او راجع به مسایل کردستان ما، مذاکره می‌کرد... و این از عجایب بود... گفتم آقای رفسنجانی، به حقیقت مثل یک کرد ایرانی آمده‌ام که با شما صحبت کنم، جزو هیچ دار و دسته و حزب و گروهی هم نیستم، اما شما دو صفت دارید، هم وزیر کشورید و هم جزو شورای انقلاب، بخاطر همین دو نکته باید به حرفهایم به دقت توجه کنید.

چرا راجع به مسایل کردستان ایران با جلال طالبانی حرف می‌زنید، مگر در اینجا آدمی پیدا نمی‌شود... این حرف و عمل یعنی چه؟ یک کلمه با من حرف نزد و بحثی نداشت... فقط حرف‌های من را شنید و گفت که «همه فرمایشات شما مرا هم در شورای انقلاب و هم در هیأت دولت مطرح می‌کنم».

دقت بفرمایید! در آن زمان، ظرفیت و توانایی این آدم‌ها، در این حد و اندازه بود که با کسی که حداقل می‌دانستند سابقه‌ای دارد، بحثی نداشتند بکنند!... خوب من سال‌ها سابقه فعالیت سیاسی داشتم!

قانعی فرد: در آن جلسه سخنرانی میدان اقبال سنندج، چه چیزی رخ داد؟

صارم‌الدین: ما نهار در منزل باقرخان وکیل بودیم، اتفاقاً بنی‌صدر هم بود.

قانعی فرد: بنی‌صدر همکلاسی ایشان بود؟

صارم‌الدین: آفرین!... در آنجا نهار خوردیم، بچه‌های جوان آمدند و گفتند که قرار است عصر در میدان اقبال جلسه میتینگ باشد، گفتم که «آقای طالقانی مرد محترم و ریش سفیدی است... بگذارید حرفش را بزند. اما حرف‌های بنی‌صدر را زیاد جدی نگیرید...»

جوان‌ها هم عیناً چنین کردند... حرف‌های طالقانی را با احترام و آرامش گوش کردند... اما در هنگام صحبت‌های بنی‌صدر، شلوغ کردند، و نگذاشتند بنی‌صدر حرف بزند... خوب سر پرشور و بزم داشتند.

قانعی فرد: در مصاحبه‌ام از بنی‌صدر پرسیدم، گفت که آقای شیخ عزالدین وقتی آمد، مرحوم طالقانی به او گفته است که مردک ساواکی غلط کردی، تفنگ‌چی آوردی! اما از شیخ عزالدین می‌پرسم، می‌گوید که ابداً چنین حرفی صحت ندارد.

صارم‌الدین: بله حق با شیخ عزالدین است.

قانعی فرد: خوب، چرا بنی‌صدر چنین می‌گوید؟

صارم‌الدین: آخر بنی‌صدر، از این حرفها زیاد می‌زند. بنی‌صدر را بعد از انقلاب در همین فرانسه دیدم. وقتی با مسعود رجوی از ایران بیرون آمده بودند و از تهران مستقیماً با آن وضعیتی که شنیده‌اید به پاریس رسیده بودند؛ خوب رجوی از قبل با من آشنایی داشت، زنگ زد و گفت که بروم به پاریس و من هم رفتم تا آن‌ها را ببینم.

قانعی فرد: در ورسای؟ شهرک کناری پاریس؟

صارم‌الدین: بله، خوب تشریفاتی بود و پلیسی و برنامه و تشکیلاتی... بارجوی زیاد حرف زدیم، بعد نهار خوردیم... نهار را که می‌خوردیم، بنی‌صدر هم آمد... هنوز در آن زما ـ به گمانم ـ دخترش مرا به رجوی نداده بود... سرهنگ مُعری هم بودند.

گفت «آقا این علمای اهل سنت را دیگر ندیدیم!» و بعد چیزهای دیگری گفت و من فقط گفتم «بله! علمای اهل سنت غیر از علمای تشیع شما است!»

بعد از نهار رفتیم گوشه‌ای دیگر از سالن که رجوی گفت که «فلانی خواهش می‌کنم بنی‌صدر را ببین و با او حرف بزن!» گفتم «آخر من کاری با او ندارم!» گفت که «من دوست دارم، چون ایشان تصور می‌کنند که از دماغ فیل پایین افتاده‌اند، و بسیار افاده‌ای هستند، دوست دارم که کمی از آن حالت بیرون بیاوریدش که متوجه شود چنین کسی مهمی هم نیست که بر او این امر متشبه شده» اما من نرفتم!

جلسه دیگری هم بود که باز هم دعوت شدم... که در شورای مقاومت ملی را تشکیل داده بودند.

بنی‌صدر هم در آن جلسه نشسته بود... در آنجا گفتم حرف‌هایی را که دربارهٔ شورای مقاومت ملی به آن عقیده داشتم؟ گفتم که «این حرف را که می‌زنید، باید ببینید در بین نیروهای ملی، چه افرادی هستند و قابلیت این سیستم چیست و چه کسانی می‌توانند حضور داشته باشند و چه نیروهایی وجود دارند؟ بحث اساسی هم این است»... که رجوی مخالف من بود. اما بنی‌صدر گفت که «حرف شما درست است... تا بحال راجع به این مسأله فکر نکرده‌ایم... جلسه را به بعداً موکول می‌کنیم...» و دیگر پس از آن جلسه، من نرفتم و او را ندیدم!

خوب بنی‌صدر همیشه خود را مغز متفکر انقلاب می‌داند و می‌گوید که من ایدئولوگ انقلاب هستم!

قانعی فرد: در آن یادداشت که برایم فرستاده بودید، اشاره‌ای به قاسملو می‌کنید، بعد از حرف آقای خمینی، که او را مرتد نامید، در مطبوعات ایران هیچ چیزی راجع به قاسملو نیست، گویا قبل از ترورش وقتی از ایران بیرون رفت، با شما رابطه زیادی داشت اگر می‌شود دوباره او توضیح بفرمایید؟

صارم‌الدین: من، قاسملو را به دمکرات فرستادم... دفعه اول که در زمان دکتر مصدق، از چک به ایران بازگشت... و ما در آن زمان حزب دمکرات را تجدید سازمان کرده بودیم آن وقت حزب توده اجازه فعالیت در کردستان را نداشت و حتی در آذربایجان هم؛ اما قبلاً چون حزب دمکرات کردستان به رسمیت شناخته شده بود، از لحاظ بین‌المللی و هم انیترناسیونال کمونیستی و حزب توده نفوذ داشت؛

بعد از مدتی که جنبش حزب توده رشد یافت، اجازه پیدا کرد که تجدید سازمان بشود، هم فرقه دمکرات آذربایجان و هم حزب دمکرات کردستان ایران؛ و البته آن هم زیرنظر حزب توده. عرضم به حضور شما که، یک سازمان به اسم «کاک» تشکیل شد که خود آن به معنی «کمیته آذربایجان ـ کردستان» بود و ۳ نفر در آن دکتر جولت، عضو توده، من، هادی‌خان آذربایجانی ـ عضور بودند، من به دکتر جولت گفتم که «ما کادر می‌خواهیم، چه کسی را دارید که برای کردستان بفرستیم؟»

فلانی هرچند که من خودم قبلاً صدیق انجیری آذر را پیشنهاد کردم، چون عضو قدیمی توده بود و می‌شناختمش... به مسایل کردستان هم آشنا بود و اوضاع را خوب درک می‌کرد که البته بیچاره را بعدها کشتند ـ در جواب من گفت که «خیر! به مصلحت نیست، چون وی با گروه کمونیست در ارتباط است».

چون کمونیست علیه حزب توده فعال بود، به هرحال نیازی به توضیح اضافه‌ای درباره آن‌ها نیست؛ و اسمشان را نمی‌برم.... وقتی که این مسأله را مطرح کرد، دیگر من دنبال نکردم... بعد قاسملو را پیشنهاد کردم که خوب اخیراً بازگشته بود.

گفت: «فلانی! دانشجویی که در مملکت سوسیالیستی بوده، شما چرا می‌خواهید بفرستیدش؟» او مخالف بود، اما چون دید من اصرار دارم، گفت: «با مسئولیت خودتان بفرستید».

من هم او را به کمیتهٔ شهر مهاباد فرستادم و برای کمیته ایالتی هم یک همشهری خودمان را معرفی کردم و برای سازمان جوانان نیز احمدی را فرستادیم.

قاسملو بعد از ۲۸ مرداد، گویا به تهران می‌آید که می‌گویند بازداشت شد و من اطلاعی در آن زمینه ندارم و دوباره به خارج بازگشت. وقتی که ۶ مانده به انقلاب ایران در سال ۵۷ مانده بود، او دوباره بازگشت، با من تماس گرفت و بعد با هم ارتباط داشتیم.

قانعی فرد: خوب بنا به روحیه و تفکرش، تصور می‌کنم، هم وقتی بیرون آمد اشتباه کرد و هم در جریان انقلاب دچار اشتباه شده بود؟

صارم‌الدین: عرض کردم که از روز اول انقلاب من معتقد بودم که این آقایان باید هویت کردی ما را بشناسند؛ همانطور که شما اشاره کردید، در روزنامه‌های منتشره در جریان انقلاب اشاره کرده‌ام که حقوقی قومی داریم؛ و در صورت اتحاد کردها، گرفتن آن صمیمی و ممکن است...

اشتباه قاسملو این بود که نمی‌خواست این مسئله را بپذیرید. اولاً در آن زمان که هر وقت کنگره داشتند، پیامی می‌فرستادم، اگر به یاد داشته باشید، پیام اول

من را خود حزب چاپ کرده‌اند، که «مبارزه کرد مبارزه‌ای طولانی و زمان‌بر است و امروز یا فردا به نتیجه نمی‌رسد... و برای چنین مبارزه‌ای باید شرایط و اوضاع و احوال و تشکیلات و زمینه مناسب را درست کرد تا بتوانیم حقوق خود را مطرح کنیم».

اما قاسملو تفکر داشت که به‌طور مخفی و شخصی و فردی می‌تواند کاری از پیش ببرد، بارها به من می‌گفت که جلال طالبانی به من گفته «همانطور که تو دست من را در دست دارم حسین گذاشته‌ای، من هم دست تو را در دست خمینی می‌گذارم!» چون قاسملو واسطه مذاکره و ملاقات صدام و طالبانی بود.

اما در پاسخ به او می‌گفتم «پدر جان!... این حرف‌ها زیادی و کودکانه است... از روز اول به تو گفته‌ام که مبارزه شما طولانی مستلزم زمان است». مبارزه تو هم عزیزم، باید رسمی و علنی باشد و در غیر از آن، نباید مذاکره کنی، در اینجا و آنجا نمی‌شود به‌طور فردی حرکت کرد.

و متأسفانه توصیه قبلی‌ام را گوش نداد و حتی خود هیأت اجرایی حزب هم خبر از جریان آن مذاکرات نداشت و اشتباه او همان مذاکره‌های خصوصی بود. خود فاضل رسول کسی بود که عضو یکی از همان سازمان‌های بین‌المللی اسلامی بود، و کتاب‌های بنی‌صدر را به کردی ترجمه کرده است، و مسلماً او با آقایان ارتباط داشته و ترتیب ملاقات را داده، اما این‌ها، او را بنا مصالح خود می‌کشند و هم قاسملو بسیار ساده و زودباور بود.

قانعی فرد: وقتی من زمان در حصار پله‌ها را ترجمه می‌کردم، به کمک دوستم در مرکز اسناد پلیس پاریس به موارد ثبت شده نگاه می‌کردم؛ طالبانی قبل از جریان ترور نزد قاسملو برده و او را برای مذاکره قانع می‌کند؛ و درست هم ۲ ساعت قبل از جریان ترور خداحافظی می‌نماید و بنا به ظن قریب به یقین، می‌دانست که برخوردی با قاسملو خواهند داشت؟

صارم‌الدین: بله! از امسال قبل از جریان تورورش دیگر ارتباطی با من نداشت و هیچ اطلاع شخصی دیگر از او و برنامه‌هایش متأسفانه نداشتم.

اما وقتی مذاکره رسمی و علمی نداشت و حتی وقتی هم که با شورای ملی

مقاومت اختلاف پیدا کرد و بیرون رفت. من به او می‌گفتم که «وضع تو با سازمان مجاهدین خلق فرق دارد، آن‌ها یک سازمان مسلح ایرانی‌اند، و می‌گویند که این رژیم و حکومت باید به‌کلی سرنگون شوند و مذاکره‌ای ندارند، و حال این اعتقاد، درست یا غلط، جزو اصول و ضابطه آن‌ها است و پذیرفته‌اند؛ اما موضع تو تفاوت اساسی دارد؛ تو یک سازمان کردی هستی و اگر رژیم حاضر به مذاکره رسمی با تو شود، تو یک مرحله جلوتر رفته‌ای، یعنی هویت کرد را به رسمیت شناخته‌اند»، اما متأسفانه این مسایل را درک نکرد.

قانعی فرد: موقعیت کرد و حضور در حکومت؛ امروزه شاید مسایل مطرح باشد؛ در زمان شاه، در حکومت و ساختار قدرتی، کردها حضور دارند؛ اما در این حکومت خیر؛ حال برای نسل جوان کرد، آیا حضور در صحنه قدرت واجب است؟

صارم‌الدین: آخر حضور در قدرت تا به چه عنوان باشد! و چه قیمتی حضور بیابند؛ اگر به صورت دوران اردلان‌ها باشد، که خیر.

وقتی اردلان‌ها از کردستان بیرون رفتند و دیگر حضور و نفوذی نداشتند، در کرمان ملک و املاک داشتند، و اینها جزو دربار و غلام بچه‌های دربار بودند و حضورشان دیگر به هیچ‌وجه به عنوان کرد نبود.

و پس اگر حاج عزالممالک و یا علی‌قلی‌خان وزیر بوده‌اند، به عنوان کرد مطرح نبوده‌اند، بلکه ایرانی بوده‌اند، اگر به عنوان کرد در صحنه قدرت دخالت داشته باشند، آن دیگر مسأله‌ای جدا است.

در زمان حکومت شاه هم مشخص بود که کردی وزیر نبود و حتی در ارتش هم، با وجود کردهای نظامی فراوان بودند، اما از حد تیمساری بیشتر نمی‌رفتند. اگر من و برادرم در قضاوت بودیم، آن‌ها ناچار به قبول آن مسأله بودند.

قانعی فرد: پس در حکومت فعلی هم کردها نمی‌توانند، نفوذ کنند!

صارم‌الدین: صددرصد! حکومت، حکومت مذهبی شیعه است و کردها سنی‌اند... خوب نمی‌توانند نفوذی داشته باشند، تا بحال هم حتی یک معاون وزیر هم نداشته و نداریم.

قانعی فرد: الان خوب مشکل آزادی قومی مطرح است.

صارم‌الدین: در حالیکه بعضی‌ها، آزادی مذهبی را مطرح می‌کنند، الان جبهه متحد کرد تشکیل شده و از طرفی جمعیتی به نام اصلاح‌طلبان کرد؛ اما تصور نمی‌کنم، موفقیت قابل ملاحظه‌ای داشته باشند.

ـ بله، کاملاً حق با شماست! چون کردها را به رسمیت نمی‌شناسند. و تا این مسأله را حکومت به‌طور رسمی نپذیرد بی‌فایده است.

قانعی فرد: فعالیت سیاسی شما بیشتر از فعالیت تخصصی شماست، جامعه کردهای مقیم مرکز را تشکیل دادید و بعد از ۲۰ سال دوباره گروهی در تهران این مبنا را شکل دادند، هدف شما از تأسیس آن آیا صرفاً نوعی تلطیف روابط بود؟

صارم‌الدین: هدف من آن بود که کردها را بهتر بشناسانیم و اوضاع کردستان را به تهران خوب منعکس کنیم و خود را بهتر معرفی کنیم و نوعی راهنمای سازمان‌های کرد باشیم؛ من که هیچوقت عنوان ریاست را به خود ندارم، و با وجود اینکه خودم اداره‌اش می‌کردم، می‌گفتم سخنگو هستم، چون هیچگاه جاه‌طلبی شخصی نداشته و ندارم.

قانعی فرد: حکومت فعلی با نوعی بدبینی و بی‌اعتمادی، نسبت به کردها برخوردار دارد، خوب چه باید کرد؟

صارم‌الدین: بی‌اعتمادی را شما جوان‌ها نمی‌توانید پاک کنید... این مسأله در ذات آقایان است. یک وجهه مسأله ناسیونالیستی است و یک وجهه دیگرش مذهبی، اما آن‌ها در بهترین حالت ناسیونالیست افراطی‌اند و حاضر به پذیرفتن هویت و فرهنگ قوم کرد نیستند. الان وضع کردستان عراق مسلماً بر کردهای ایران تأثیرگذار خواهد بود، اما ترک‌ها به خاطر حل نکردن مسأله کردها، اگر می‌خواهند به اتحادیه اروپا بروند، گرفتار مسأله‌ای بسیار پرطول و تفصیل شده‌اند.

شما بهتر می‌دانید که کمال آتاتورک، تریکه را جزو اروپا می‌دانست و آن قوانین، مدنی را هم که تصویب کرد، منحصراً برگرفته از قوانین اروپا بود و

تئوری کمانیسم هم از روی همان اروپاگری آنان بود که نفی ملت‌های داخل ترکیه بود و مهم‌تر نفوذ فوق‌العاده نظامی‌ها بود، چون موتور حرکت کمالی‌ها، نظامی بود، والدین هم در وضع موجود و حزب معتدل فعلی، باز هم ترکیه گرفتار این مشکلات هست، چون حاضر نیستند که هویت کردی ما را بپذیرند و هنوز اسم کردی در شناسنامه، توسط اداره آمار ترکیه ثبت نمی‌شود!

اما امیدم به جوانانی چون شماست که خوشبختانه محقق‌اند و دنبال حقیقت هستند و امیدوارم که از راه درست و شرافتمندانه این خدمت روشنگری را ادامه دهید.

پیوست. در اینجا ۳۲ نکته از کتاب مشهور صارم‌الدین صادق‌وزیری که اروپا منتشر شده است را من به توصیه دوستانم در انتهای مصاحبه‌اش می‌آورم (دفاع از دو شخصیت برجسته جنبش ملی کرد به قاضی محمد، احسان نوری پاشا، صارم‌الدین صادق‌وزیری، ۱۳۸۳) :

خاطره‌نویسی اصولاً چیز بدی نیست. خاطرات به شرطها و شروطها می‌تواند در تهیه مواد اولیه برای بررسی‌های تاریخی و تاریخ‌نگاری نقش کلیدی داشته باشد.

اینکه نوشتم به شرطها و شروطها ناظر به ملحوظ داشتن دقایق چندی است بدین توضیح: شخصی که خ اطرات خود را به رشته تحریر در می‌آورد اگر دقیقاً و صرفاً درباره قضایا و حوادثی که در آن شخصاً پادرمیانی داشته و یا حداقل ناظر آن‌ها بوده است، یادمانده‌هایش را همانطور که بوده است بنگارد و از گزافه‌گوئی و تصفیه حساب‌های خصوصی پرهیز کند، خاطراتش می‌تواند ماده اولیه‌ای برای تدوین تاریخ یا بررسی‌های تاریخی دوره مشخص تاریخی باشد به شرط اینکه ظرف زمانی و مکانی هر حادثه را با دقت بیان و تعیین کند. بدین ترتیب خاطراتی که دارای مشخصات پیش گفته نباشد نه تنها نمی‌تواند به‌عنوان ماده اولیه مورد استفاده تاریخ‌نویسان و یا تحلیل‌گران تاریخی قرار گیرد، بلکه از آنجا که موجب لقاء شبهه و خلط مباحث تاریخی می‌شود فوق‌العاده مضر است و گمراه‌کننده.

برادر عزیزم کاک عزیز ماملی که به لحاظ فضایل حمیده اخلاقیش فوق‌العاده مورد علاقه‌ام می‌باشد کتاب خاطرات دکتر هاشم شیرازی را در اختیارم گذاشت و تقاضا کرد نظرم را درباره آن بنویسم. این کتاب که به کوشش هاشم سلیمی در سال ۱۳۷۹ تنظیم و در سال ۱۳۸۰ از سوی انتشارات توکلی در ۲۸۲ صفحه چاپ و منتشر شده است، شامل دوازده فصل و فهرست اعلام و تصاویر می‌باشد.

نویسنده خاطرات تلاش کرده است که وانمود کند از نزدیکان زنده یادان قاضی محمد و احسان نوری‌پاشا بوده است و در این جهت تا آنجا پیش رفته است که گویا آن دو شخصیت از او الهام می‌گرفته و با سرانگشت تدبیر او می‌چرخیده‌اند! او در رابطه با انتخابات دوره هفدهم مجلس شورا در بسیاری از موارد از من نیز نام برده است. همچنین در مواردی دیگر، اگر این کتاب فقط در مورد انتخابات مهاباد مورد ایراد می‌بود بی‌گمان من زحمت مطالعه و بررسی آن را به خود نمی‌دادم، ولی همان‌گونه که اشاره شد، درباره زنده‌یادان قاضی محمد و احسان نوری‌پاشا مطلبی نوشته است که مطلقاً با واقع منطبق نیست و به‌طور تلویحی و گاه دانسته یا نادانسته شخصیت و سوابق آنان را مورد تعرض قرار داده است. بی‌گمان حب ذات فطری بشر است و غالباً هر نویسنده خاطرات سعی دارد تأثیر خود در رویدادها را بیش از آنچه به واقع بوده است بنمایاند. شاید گزافه‌گویی یا گزافه‌نویسی تا این حد هرچند مکروه و ناپسند، اما گناه نباشد ولی وقتی که بیان خاطرات به گونه‌ای باشد که به حیثیت دیگران خدشه وارد آورد دیگر نمی‌توان از سر تقصیر نویسنده خاطرات گذشت خاصه وقتی که به حیثیت اشخاصی خدشه وارد شود که نماد تلاش برای یک ملت در دوران‌های تاریخ‌ساز بوده‌اند. پس از بیان این مقدمات به تفصیل درباره مطالبی که در عالم خیال به این دو شخصیت نسبت داده است، می‌پردازم و نشان می‌دهم تا چه حد از دایره انصاف و حق‌گذاری عدول کرده است.

۱ـ نظریه یک محقق خارجی[۱] را در این باره (تقاضای عضویت قاضی محمد) می‌آورم:

---

۱. از تاریخ معاصر کرد تألیف داوید مک داول ترجمه ابراهیم یونسی چاپ اول ۱۳۸۰ از انتشارات پانیذ صفحه ۴۰۸.

«... اما تنها در اوریل ۱۹۴۴ بود که قاضی محمد رسماً به ریاست کومه‌له پذیرفته شد. ابتدا که به کومه‌له تقرب جست، کومه‌له قدری تردید کرد و بیم داشت از اینکه چنین شخصیت مقتدری را به عضویت بپذیرد. چه اگر به کومه‌له می‌پیوست بی‌گمان ریاست را به دست می‌گرفت و در آن صورت پایه ایدئولوژیک آن به سرعت از دموکراسی طبقه متوسط به حکومت اعیان سیر می‌کرد و این چیزی بود که کومه‌له سخت از آن واهمه داشت. در عین حال عضویتش در کومه‌له در مقام یک شخصیت قابل احترام، خود نتیجه محتوم پیشرفت و موفقیت کومه‌له بود».

۲ـ مظفر فیروز معاون قوام‌السلطنه یکی از کارمندان وزارت خارجه را به نام علی فرداد به‌عنوان مهماندار قاضی‌محمد تعیین کرده بود. این شخص در کسوت مهماندار مأمور مراقبت از اعمال و ملاقات‌های قاضی محمد بود کما اینکه من وقتی بعد از دو روز به ملاقات زنده‌یاد قاضی محمد رفتم، علی فرداد اسم و مشخصات مرا در دفتری ثبت کرد و سپس اجازه ورود به داخل ویلای شماره پنج را داد.

ب: مرحوم سالار سعید سنندجی جزو چند نفری بود که قوام‌السلطنه پس از مراجعت از سفر شوروری آنان را به‌عنوان عوامل انگلستان بازداشت کرده بود. این چند نفر عبارت بودند از: سید ضیاالدین طباطبائی، جمال امامی، سالار سعید سنندجی و یکی دو تن دیگر که نامشان را به خاطر ندارم و قوام‌السلطنه در طی اطلاعیه‌ای آنان را «حشرات موذیه» لقب داده بود. برادر کوچک مرحوم سالار سعید سنندجی آقای سلطان حسین سنندجی دیپلمات در وزارت خارجه برای نجات برادرش تلاش فراوان می‌کرد و از جمله عده‌ای از علما و مدرسین سنندج را به هزینه خود به تهران آورده بود و در منزلش در اول خیابان روزولت از آنان پذیرایی می‌کرد. اسامی چند تن از آنان را به خاطر دارم: مرحومان ملا محمد صدیق مجتهدی، شیخ حبیب‌الله مردوخ امام جمعه سنندج، ملا محمد سعید متولی که سال‌ها قبل در زمان رضاشاه از کسوت روحانیت خارج شده بود و گویا برای اینکه تعداد هیئت چشم‌گیر باشد او را نیز داخل جمع کرده بودند. من برای دیدارشان روزی به منزل سلطان حسین‌خان سنندجی رفتم. ملا محمدصدیق مجتهدی که مردی شوخ‌طبع بود به شوخی ملا محمدسعید متولی

را ملا قشلاقی خطاب می‌کرد. چون او حتی تا پل قشلاق نیز لباس عادی در بر و کلاه شاپو بر سر داشته بود و در قشلاق کلاه شاپو را با عمامه عوض کرده بود! ماجرای این زندانیان در آن روزها از موضوعات داغ جراید بود. صادق سرمد وکیل عدلیه و شاعر معروف که از هواداران سید ضیاءالدین بود قصیده‌سرائی را به عنوان: به دوستان زندانی سروده بود که مقطع آن چنین بود:

ای دوستان من که به زندان نشسته‌اید
گریان به کام دشمن خندان نشسته‌اید

و مقطع آن این بیت بود:

روز قیام ما و شما نیز می‌رسد   امروز اگر به دخمه دیوان نشسته‌اید

این قصیده در روزنامه‌های طرفدار آقا سید ضیاءالدین منتشر گردید. یک هفته بعد از چاپ و انتشار این قصیده ابوتراب جلی شاعر توده‌ای جواب بیت، بیت این قصیده را داد و در روزنامه رهبر ارگان حزب توده ایران چاپ شد. مطلع جوابیه ابوتراب جلی این بیت بود:

این دوستان تو که به زندان نشسته‌اند   دزدان ناشی‌اند و به کهدان نشسته‌اند

و مقطع جوابیه جلی نیز این بیت بود:

روز قیام پیش کشت کاین تهمتتان   در خجلت خرابی تنبان نشسته‌اند

به احتمال قریب به یقین هنگام آمدن زنده‌یاد قاضی محمد به تهران این آقایان و از جمله مرحوم سالار سعید سنندجی در بازداشت بودند.

۳ـ مرحوم عبدالله آقا ایلخانی‌زاده دهبکری در آن زمان ساکن تهران نبود. او در دوره شانزدهم به وکالت مهاباد، یعنی حوالی سال ۱۳۲۹ انتخاب و به تهران آمده بود. بنابراین اساساً دستور دادن سالار سعید به ایشان که ترتیب ملاقات کذائی را بدهد، نادرست است خاصه که عبدالله آقا مانند سایر افراد آغاوات رعایت سیاست دولت وقت را مقدم بر هر امری می‌دانست و در آن شرایط اگر هم آشنایی با مرحوم سالار سعید سنندجی می‌داشت جرأت ارتباط و تماس با او را نداشت تا از ناحیه سالار سعید مأمور ترتیب دادن ملاقات کذائی گردد.

د: زنده‌یاد قاضی محمد قدر مسلم مردی سنجیده و دوراندیش بود. او که برای ملاقات با قوام‌السلطنه به تهران آمده بود به منظور رسیدن به نوعی توافق، چگونه حاضر می‌شد که با سفیر کبیر انگلیس که آشکارا با قوام‌السلطنه و

حکومت او دشمنی می‌کرد ملاقات کند و آیا چنین ملاقاتی موجب سوءظن قوام‌السلطنه نمی‌شد و هرگونه امید به توافق را از بین نمی‌برد؟ و آیا دستگاه‌های اطلاعاتی مراقب آمد و شد قاضی محمد نبود؟

۴ـ اصولاً دولت انگلستان از ابتدا نسبت به جنبش آزادیخواهی کردستان به رهبری قاضی محمد و اهداف آن سخت مخالف بود. به این نوشته داوید مک داول در کتاب تاریخ معاصر کرد که پیشتر نیز به آن استناد کردیم توجه کنید:

«بریتانیا چیزی که نمی‌خواست همین بود که قبایل کرد پشت‌پا به تابعیت ایران بزنند و شکلی از خودمختاری و استقلال را اعلام کنند. وابسته نظامی بریتانیا در تهران می‌گفت» اگر کردهای ایران با پشتیبانی ما به خودمختاری محلی برسند آن وقت اعراب خوزستان و خدا می‌داند چه گروه‌های دیگری هم که همین را می‌خواهند «از همه بدتر چنین چیزی سرمشقی فاجعه‌آمیز برای قبایل عراق و ملیون آشوبگر سلیمانیه و کرکوک می‌بود و سرانجام بریتانیا از این نکته نیک آگاه بود که ترکیه با گرایش به آلمان سخت بیم داشت از اینکه متفقین کردها را به خودمختاری تشویق کنند و این جریان موجب بی‌ثباتی اوضاع شود و کردستان ترکیه هم به شورش برانگیزد. بنابراین بریتانیا می‌خواست که اقتدار نظام ایران به‌صورتی که بود اما فارغ از شدت عمل رضاشاه حفظ شود». (صفحه ۳۹۶)

چنین بوده است خطوط کلی و اساسی سیاست بریتانیا در مورد کردستان عموماً و کردستان ایران بالاخص. آیا در چنین وضعی اصولاً سفیر انگلیس حاضر بوده است که به اقدامی تحریک‌آمیز در مورد حکومت قوم یعنی ملاقات با قاضی محمد دست بزند؟ مسلماً پاسخ این سؤال منفی است.

۵ـ بی‌گمان اهداف نهضتی که قاضی محمد رهبری آن را بر عهده داشت بسیار فراتر از آموزش زبان کردی تا کلاس ششم ابتدایی و انتخاب مأمورین از میان افراد محلی بود و این اهانتی مستقیم به قاضی محمد و نهضتی است که او پرچمدارش بود که برای چنین امتیازات پیش‌پا افتاده آن هم در عالم حرف و وعده از سفیر انگلیس سپاسگزاری کند.

نتیجه اینکه همانگونه که یادآوری گردید ملاقاتی بین قاضی محمد و سفیر بریتانیا صورت نگرفته است.

۶ـ قاضی‌محمد نهایت احتیاط را در ملاقات‌ها و دیدارهایش مراعات می‌کرد تا مبادا که سوءظن قوام‌السلطنه و دولت او را برانگیزد. دیدار با احسان نوری‌پاشا که سوابق مبارزات طولانی او برای استقلال کردستان آشکار بوده است نوعی تحریک به شمار می‌رفته است و به‌طور قطع قاضی محمد به اینگونه ریسک تن در نمی‌داده است. در طول سالیان دراز حشر و نشر من با احسان نوری‌پاشا که خصوصی‌ترین مسایل مربوط به مبارزات سیاسی و ارتباطات خود را با من در میان می‌گذاشت بارها از زنده‌یاد قاضی محمد صحبت کرده بودیم، ایشان هیچگاه از اینکه ملاقاتی در تهران با وی داشته است سخن نگفته بود.

۷ـ فردای روزی که قاضی محمد به تهران وارد شده بود با قوام‌السلطنه نخست‌وزیر قرار ملاقات داشت. معقول نیست که ایشان همین روز را برای ملاقات با احسان نوری‌پاشا تعیین کند.

۸ـ توضیح اینکه: از همان ابتدای تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و اعلام جمهوری آذربایجان، آذربایجانی‌ها در سودای آن بودند که تمام استان‌های ۳ و ۴ ایران یعنی آذربایجان شرقی و غربی به اضافه ولایت زنجان را در زیر سیطره خود درآورند و بالنتیجه، کردستان شمالی که بخش عمده استان آذربایجان غربی را تشکیل می‌داد نیز تحت حاکمیت خود درآورند. بدون تردید باقر اف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی نیز با این نظر هماهنگ بود اما به گواهی محققان و مورخین بی‌طرف این شوروی‌ها بودند که این زیاده‌طلبی آذربایجانی‌ها را مهار کردند. دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو معاون پیشه‌وری در خاطراتش با لحنی بسیار اهانت‌آمیز از کردستان و نهضت آن و رهبریش یاد می‌کند. متأسفانه من این کتاب را در حال حاضر در اختیار ندارم تا عین مطالب او را نقل کنم. مضمون نوشته او این بود که این شوروی‌ها بودند که می‌خواستند هویت مستقلی برای کردها و جنبش آن‌ها به ما بقبولانند. از قضا در کتاب تاریخ معاصر کرد تألیف داوید مک داول که پیشتر نیز به آن اشارت رفت نکات دقیقی در این خصوص وجود دارد به موارد زیر توجه کنید: «همین که جمهوری مهاباد اعلام شد قاضی محمد به تبریز فرا خوانده شد و به او گفته شد که تنها می‌تواند دولتی محلی تحت هدایت و ارشاد حزب دموکرات آذربایجان تشکیل دهد. تنها حمایت شوروی‌ها بود که آذربایجانی‌ها را متقاعد کرد به اینکه وجود دستگاه

کرد مستقل از تبریز را تحمل کند. علاوه بر این مسئله اداری مناطق ارومیه و میاندواب نیز بود که جمعیت‌های آمیخته‌ای داشتند. در ارومیه شکاک‌ها و سایر قبایل اعتنائی به دستگاه اداری محلی آذربایجان نداشتند». (ص ۴۱۳)

دکتر سلام‌الله جاوید از رهبران درجه اول فرقه دموکرات آذربایجان و کسی که توسط قوام‌السلطنه به استانداری آذربایجان منصوب شد در زندان لشکر زرهی پس از کودتای ۲۸ مرداد برای من ماجرای این اختلافات را به تفصیل بیان کرد و اینکه چه اقداماتی صورت گرفت تا این اختلافات رفع گردد و خلل در ارکان اتحاد جنبش‌های دموکراتیک آذربایجان و کردستان به وجود نیاید. سرانجام جبهه واحدی از طرف دو حکومت محلی در برابر تهران تشکیل گردید. مؤلف تاریخ معاصر کرد در این باره چنین می‌نویسد: «در آوریل ۱۹۴۶ قاضی محمد به درخواست شوروی‌ها برای حل اختلافات موجود بین دو جمهوری و به منظور ارائه جبهه‌ای واحد در برابر تهران به تبریز رفت. این مذاکرات منتهی به پیمان مورخ ۲۳ آوریل (سوم اردیبهشت ماه) شد. برای مقابله با برخوردهای موجود در ارومیه و میاندواب به موجب این پیمان مقرر شد در این مناطق مقامات کرد و آذری باشند، آنجاها که یکی از دو عنصر آذری و کرد در اقلیت‌اند این اقلیت‌ها در امور فرهنگی خود آزادی کامل داشته باشند. اما این پیمان کاملاً رنگ جدائی از تهران داشت و به دو دولت آذربایجان و کردستان اجازه می‌داد نمایندگی با هم مبادله کنند، کمیسیون مشترک اقتصادی تشکیل دهند، متقابلاً به هم کمک نظامی کنند و سرانجام اعلام کرد که مذاکره با تهران مورد علاقه مشترک دو دولت آذربایجان و کردستان است «طرفین قرارداد ناگهان نفرت دیرینه‌ای را که از یکدیگر به دل داشتند از یاد بردند و متعهد شدند که هرکس یا گروهی را که در صدد برآید در مناسبات کردها و آذربایجانی‌ها اخلال کند، کیفر دهند». (ص ۴۱۳)

بنابراین قبل از اینکه قاضی محمد با ملاقات قوام‌السلطنه جامه عمل بپوشاند بین آذربایجان و کردستان به موجب قرارداد ۲۳ آوریل اتحاد و ائتلافی به وجود آمده بود. اینکه دکتر عاقلی مدعی است که: «قاضی محمد پس از بازگشت از تهران با پیشه‌وری فاصله گرفت و آنچه خواسته قوام بود انجام داد...» با واقعیات تاریخی مغایر است. همچنین این نوشته تلویحاً متضمن اهانتی بسیار

بزرگ به قاضی محمد است که او را به‌صورت دست نشانده و عامل اجرای مقاصد قوام‌السلطنه معرفی می‌کند. به علاوه پس از انجام این مسافرت بود که مزید بر قرارداد ۲۳ آوریل ائتلاف احزاب آزادیخواه مرکب از حزب دموکرات ایران، حزب توده ایران، حزب ایران، حزب دموکرات کردستان و فرقه دمکرات آذربایجان شکل گرفت و در واقع این ائتلاف در جهت مخالف اجرای مقاصد سیاسی فوق‌الذکر قوام‌السلطنه صورت تکوین یافت.

حال شبهه را قوی می‌گیریم و در عالم فرض قبول می‌کنیم که نوشته دکتر عاقلی درست باشد. آیا قاضی محمد که تمام سوابق شخصی و خانوادگی و سیاسی خود را در گرو گذاشته بود در مقابل این تقاضای قوام‌السلطنه چه امتیازاتی دریافت می‌کرد؟ آیا قوام‌السلطنه و حزب دموکرات ایران و دولت قوام با اهداف و آمال قاضی محمد و حزب دموکرات کردستان روی خوش نشان داده بودند و وعده‌ای در مورد برآوردن آمال سیاسی قاضی محمد به او داده بودند؟ و آیا قاضی محمد کسی بود بخاطر اجرای آمال قوام‌السلطنه تمام اهداف و آرمان‌های ملی‌اش را زیر پا بگذارد؟ چه اهانتی بالاتر از این به زنده‌یاد قاضی محمد و آرمان‌های روا و برحقش؟

مطلب را دنبال می‌کنیم همانطور که می‌دانیم دولت قوام‌السلطنه پیشه‌وری صدر فرقه دموکرات آذربایجان را نیز به تهران دعوت کرده بود. او در رأس هیئتی از بلندپایگان حزب و دولت دموکرات آذربایجان به تهران آمده بود و به دستور قوام‌السلطنه در جوادیه ارباب مهدی از این هیأت پذیرائی شد. پس از چند روز اقامت هیئت نمایندگی آذربایجان و ملاقات‌های مکررشان با نمایندگان دولت قوام‌السلطنه و بخصوص مظفر فیروز به تبریز بازگشتند ولی تماس و مذاکرات بین دولت قوام و فرقه دموکرات آذربایجان همچنان ادامه داشت و سرانجام منتهی به قراداد ۱۵ ماده‌ای منعقده بین مظفر فیروز به نمایندگی قوام‌السلطنه و پیشه‌وری به نمایندگی از طرف حکومت ملی آذربایجان گردید.

این قرارداد که مشتمل بر ۱۵ ماده بود در تاریخ ۱۳۲۵/۳/۲۳ به امضاء رسید. در ماده ۴ آن «حق تدریس در تمام مراحل به زبان آذری در کنار زبان فارسی به رسمیت شناخته شد» در همین ماده قید گردیده است: «و نیز همین حق در مورد سایر اقلیت‌های ملی در آذربایجان تا کلاس ۵ ابتدائی به رسمیت شناخته شد». (نقل از گذشته چراغ راه آینده ص ۳۷۳)

چنانچه ملاحظه می‌شود حکومت قوام‌السلطنه در عین حال که این قرارداد را با حکومت محلی آذربایجان منعقد کرد و تا حدودی خواست‌های آن حکومت را برآورد در مورد کردستان کوچک‌ترین انعطافی نشان نداد سهل است حتی زحمت این را به خود نداد که اسمی از قومیت کرد یا مطالبات بر حق نهضتی که قاضی محمد پرچمدار آن بود به میان آورد. این بی‌اعتنائی تعمدی و آشکار اهانتی تمام عیار به مردم کردستان و جنبش آن و رهبری جنبش بود. آن وقت نویسنده خاطرات که گویا خود را هوادار قاضی محمد و جنبش تحت رهبری او می‌داند این اهانت آشکار را به عنوان مدالی به سینه قاضی محمد آویزان می‌کند و از قول دکتر عاقلی می‌نویسد که: «قاضی محمد پس از بازگشت از تهران با پیشه‌وری فاصله گرفت و آنچه خواسته قوام بود انجام داد». برای اینکه دانسته شود این موضع‌گیری سخیف تا چه حد خلاف مصالح و منافع ملت کرد و جنبشی است که قاضی محمد رهبری آن را به عهده داشت به اظهارنظر داوید مک داول در این باره اشاره می‌کنیم:

در پایان آوریل دولت تبریز به این نتیجه رسید که وصول به توافق با تهران امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. و سرانجام در اواسط ژوئن این توافق حاصل شد که به موجب این توافق «کلیه آذربایجان از جمله مناطق کردنشین رسماً از نو تحت حاکمیت ایران درآمد و وزرای دولت آذربایجان عنوان مدیر کلی استان آذربایجان را یافتند. به این ترتیب آذربایجانی‌ها صورتی قانونی به وضع خود دادند و خود را از انتقامجوئی ایران حفظ کردند و بی‌اعتنا به پیمانی که با دولت کردستان داشتند مهاباد را در مقام منطقه‌ای یاغی در محدوده آذربایجان رها کردند». (تاریخ معاصر کرد صفحه ۴۱۴)

شایان یادآوری است که حکومت تهران بعدها این قرارداد را نیز زیر پا گذاشت و آذربایجان را نیز به خاک و خون کشید ولی در مقام داوری درباره رویدادهای گذشته نمی‌توان عهدشکنی حکومت خودمختار آذربایجان را در مورد حکومت خودمختار کردستان نادیده گرفت خاصه آنکه پس از انعقاد این قرارداد به روایت «گذشته چراغ راه آینده» پیشه‌وری در رادیوی آذربایجان انعقاد این قرارداد را شخصاً به مردم آذربایجان تهنیت گفت و از آن به عنوان یک موفقیت در خور توجه یاد کرد.

۹ـ نخست: اینکه ارتباط آرچی پالد روزولت با عبدالله آقا ایلخانی‌زاده و هاشم شیرازی همزمان بوده است. دو: دیگر اینکه عبدالله آقا در آن زمان نماینده مجلس بوده است. حال ببینیم عبدالله آقا ایلخانی‌زاده در کدام دوره و در چه تاریخی نماینده مجلس بوده است؟ می‌دانیم که دوره چهاردهم مجلس شورای ملی که در اواخر ۱۳۲۴ و اوایل سال ۱۳۲۵ به پایان رسید زنده‌یاد صدر قاضی نمایندگی مهاباد را در مجلس ایران به عهده داشت. همچنین می‌دانیم که به مناسبت وجود قوای اجنبی در ایران انتخابات دوره پانزدهم به موقع صورت نگرفت و در واقع بیش از یک سال فترت طول کشید و پس از پایان کار حکومت‌های محلی آذربایجان و کردستان انتخابات دوره پانزدهم انجام گرفت که مقارن است با پایان سال ۲۵. در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی نیز حاج عزالممالک اردلان نمایندگی مهاباد را به عهده داشت که مورد ایراد افرادی از قبیل شادروان تقی‌زاده بود. و این در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی بود که عبدالله آقا ایلخانی‌زاده نمایندگی مهاباد را به عهده داشت که مقارن است با سال‌های ۲۸ و ۲۹ و ۱۳۳۰.

چنانچه ملاحظه می‌شود فاصله زمانی نمایندگی زنده‌یاد صدر قاضی با عبدالله آقا دهبکری (ایلخانی‌زاده) قدر مسلم بین پنج و شش سال است.

۱۰ـ مدت شش یا هفت سال منزل ما در نزدیکی منزل احسان نوری‌پاشا بود و فاصله منزل ما تا منزل ایشان بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر بود. نشانی منزل ایشان این بود: پائین‌تر از کوچه نظامیه کوچه شرقی ـ غربی به موازات کوچه نظامیه که انتهای آن به پشت دبستان دخترانه تازه‌سازی ختم می‌شد که در حال حاضر نام آن دبستان به خاطرم نمانده است ولی این همان محلی بود که اجتماع بزرگ حزب جمهوری اسلامی در آن تشکیل شده بود و مخالفین در آنجا بمب‌گذاری کردند و بیش از هفتاد و چند نفر از جمله آیت‌الله بهشتی و دیگران را به قتل رساندند. در محل تقاطع کوچه کلانتری که از میدان بهارستان به طرف جنوب سرازیر می‌شد در آن کوچه شرقی ـ غربی پس کوچه‌ای وجود داشت و منزل احسان نوری در آن پس کوچه بود. منزلی بود بسیار قدیمی و مفلوک که در منزل با یک پله به حیاط می‌پیوست و در دست چپ پلکانی وجود داشت که به طبقه دوم می‌رفت. دو اتاق کوچک در بالکن بسیار تنگ قرار داشت که یکی

اتاق‌نشیمن و دیگری اتاق خواب بود. در طبقه اول نیز آشپزخانه و انبار مفلوکی قرار داشت. این خانه واقعاً شبیه خانه‌های محلات فقیرنشین شهرهای کردستان بود. منزل ما در محل تقاطع کوچه نظامیه و کوچه کلانتری بود و لذا در شمال منزل احسان نوری پاشا به فاصله ۱۵۰ تا حداکثر ۲۰۰ متر بود. منزل ما دارای دو در ورودی بود یکی در کوچه کلانتری و یکی در کوچه نظامیه. چنانچه ملاحظه می‌شود منزل احسان نوری در خیابان قرار نداشت.

۱۱ـ قریب شش هفت سال در همسایگی زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا منزل داشتیم. من نه هر هفته‌ای دو سه بار بلکه گاهی و بخصوص در ایام اعیاد ملی و مرسوم کردها به دیدن او می‌رفتم و به‌طور خلاصه با او حشر و نشر داشتم. در این سال‌ها بسیاری از آشنایان او اعم از کرد و ارمنی را در خانه او دیده بودم که تا آنجا که به خاطرم مانده است از آنان نام می‌برم:

حاج سید عبدالله افندی، مهندس حسین قاسملو و همسرش که اهل ترکیه بود، احمد قاسملو و همسرش که دختر یک سرهنگ شهربانی بود، برزو کلهر بازرس وزارت کشور که ضامن احسان نوری‌پاشا شده بود، محمد کیوانپور (بعدها مکری) که آن ایام مجله «ماد» را منتشر می‌کرد، عبدالرحمن قاسملو که محصل دبیرستان دارالفنون بود، عزیز یا ملکی دیپلمات عراق کرد تبار، ابراهیم‌خان یک ارمنی که خانمش از ارامنه ترکیه بود و با یاشار خانم همسر احسان نوری‌پاشا دوستی داشت، صدیق انجیری آذر آموزگار مهابادی و یک ارمنی میانه سال شل که غالب اوقات پالتو کلفت سربازان انگلیسی به تن داشت و به مجرد آنکه از کوچه وارد منزل می‌شد با صدای بلند احسان نوری‌پاشا را به عنوان «احسان بی» خطاب می‌کرد. احسان پاشا می‌گفت که در قیام آرارات این شخص پیک بین ارامنه و کردها بوده و پایش از آن زمان ناقص شده است. در تمام این شش هفت سال هیچگاه دکتر شیرازی را نه در منزل احسان پاشا و نه در کوچه منتهی به منزل او ندیدم. باید بگویم آسان‌ترین و مستقیم‌ترین راه به منزل احسان پاشا همانا ادامه کوچه کلانتری منشعب از میدان بهارستان بود که از جلو منزل ما می‌گذشت. در سال ۱۳۳۱ احسان پاشا به خانه جدیدش در خیابان شاه‌رضا بیست متری اول نقل مکان کرد. این منزل دو اتاق تودرتو بود و در ضلع شرقی خیابان بیست متری اول قرار داشت. در خانه بسیار کوچک بود و

صاحبخانه در طبقه فوقانی منزل داشت که در ورودی آن در بن‌بست کوچکی وصل به ضلع شمالی آپارتمان احسان پاشا قرار داشت و تا کودتای ۲۸ مرداد من در این منزل به دیدارش می‌رفتم. پس از کودتا من زندانی و محکوم شدم. ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد، بعداً به جهتی که در خور این مقال نیست، در کمیسیون عفو وزارت دادگستری بده و بستانی بین دادستانی ارتش و ریاست کمیسیون دادگستری (دکتر اسداللّه بشری) دوست نزدیک و صمیمی من صورت گرفت بدین توضیح که کمیسیون با تقاضای عفو چند سرهنگ ارتش که در اصفهان به اتهام قتل یک جوان محکومیت قطعی یافته بودند موافقت کرد، در مقابل دادستان ارتش نیز با بخشودگی من موافقت می‌کند که پس از چهار سال و اندی از زندان آزاد شدم. پس از آزادی من زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا به دیدنم آمد و پس از چند روز من به بازدید ایشان در همان منزل رفتم. در این دیدار بود که دیدم، یک دختر به‌عنوان خدمتکار در منزلشان کار می‌کند.

۱۲ـ اولاً احسان نوری‌پاشا در سال ۱۹۴۳ مقارن تشکیل کنفرانس تهران بازداشت شده و دولت ترکیه به دولت ایران فشار زیادی وارد می‌آورد که دولت ایران او را به آن دولت تحویل دهد. دوستان و آشنایان احسان نوری‌پاشا اعم از کرد و ارمنی به تلاش برای آزادی او می‌پردازند، به رؤسای سه کشور بزرگ جهان که به تهران آمده بودند توسل می‌شوند که سرانجام احسان نوری آزاد می‌گردد و یک نفر از صاحب‌منصبان قدیمی وزارت کشور به نام برزو کلهر (چند سال در قوچان و غیره فرماندار بوده و بعداً سمت بازرس وزارتی داشت) ضامن او می‌گردد. احسان نوری‌پاشا دلیل این بازداشت را برای من چنین توضیح داد: او می‌گفت شوروی‌ها از طریق نادر آراسته که در آن زمان مدیر کل وزارت کشور ایران بود، با او تماس می‌گیرند و به او پیشنهاد می‌کنند که به اتفاق چند افسر ارتش سرخ با لباس افسران ارتش سرخ به آذربایجان و کردستان برود و با رؤسای قبایل کرد که سابقه آشنائی با آنان دارد تماس برقرار کند. غرض آنان این بوده که در واقع احسان نوری‌پاشا رهبری جنبش آزادیخواهانه و رهائی بخش کردستان را عهده‌دار گردد. احسان نوری‌پاشا می‌گفت که به اتفاق چند افسر ارتش سرخ به آذربایجان غربی می‌رود و با رؤسای ایلات جلالی و میلان و شکاک دیدارهائی داشته و مذاکراتی انجام می‌دهد. در مراجعت از این سفر بود که از طرف دولت

ایران بازداشت می‌گردد. زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا عقیده داشت که نادر آراسته مدیر کل وقت وزارت کشور و بعدها استاندار گیلان و سفیر کبیر ایران در اتحاد جماهیر شوروی هم با شوروی‌ها سروسر داشته و هم با انگلیسی‌ها و این او بوده که انگلیسی‌ها را در جریان این مسافرت محرمانه قرار داده و آن‌ها نیز ماجرا را با دولت ایران در میان گذاشته و موجب بازداشت او می‌شوند. من این ماجرا را از این جهت نقل کردم که نه در کتاب جالب کاوه بیات درباره قیام آرارات و سرنوشت احسان نوری‌پاشا چیزی در این باره دیدم و نه در جای دیگر، در واقع این جزء اطلاعات دقیق و خصوصی احسان نوری‌پاشا بود که فقط با من آن را در میان گذاشته بود.

ثانیاً ـ احسان نوری‌پاشا ماهیانه سیصد تومان از دولت ایران مقرری پناهندگی می‌گرفت نه دویست‌وشصت تومان. بارها در این باره با من صحبت داشته بود و می‌گفت که برای سردار رشید کردستانی (عباس‌خان اردلان) ماهیانه پانصد تومان مقرری تعیین شده بود و برای من سیصد تومان. قبل از ۲۸ مرداد و در همان سال‌های ۳۰ و ۳۱ وضع مالی احسان نوری به جهت افزایش قیمت‌ها و اینکه دیگر چیزی در بساط نداشت که بفروشد، به وخامت گرائیده بود. او در فکر چاره برآمد و چیزی که به نظرش رسید این بود که به پیشنهاد ابراهیم‌خان دوست ارمنی‌اش یک کامیون به شراکت بخرند و ابراهیم‌خان رانندگی آن را به عهده بگیرند و احسان نوری‌پاشا نیز به او کمک کند و از درآمد این کامیون کمبود زندگی را جبران کنند. قرار شد احسان پاشا سه هزار تومان برای خرید کامیون بدهد و ابراهیم‌خان هم به همان میزان عهده‌دار پرداخت شد. زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا پولی نداشت. در منزلش یک قطعه فرش کرمان بود که در همان ایام تبعید کرمان خریداری کرده بود. به من گفت که به هر ترتیب هست این قالی را برایش بفروشم. من دوستی داشتم به نام آقا سید کمال‌الدین طباطبائی که بعدها سردفتر اسناد رسمی بود. او مرد شریفی بود و طبعاً در بازار آشنایان زیادی داشت من از او تقاضای کمک کردم، با هم به بازار رفتیم و فرش را به قیمت سه هزار تومان فروختیم. احسان پاشا آن را به عنوان سهمیه خود به ابراهیم‌خان ارمنی پرداخت کامیون را خریدند و بیچاره احسان پاشا با آن سن و سال و آن همه سوابق به‌عنوان کمک راننده هر روز به دنبال کار می‌رفت. چند بار

نزدیکی‌های غروب من برای دیدن او به منزلش رفتم. دو بار وقتی رسیدم که او تازه خسته و کوفته از سر کار برمی‌گشت تمام سراپایش حتی چشم و ابرو و موهایش پوشیده از گرد و خاک بود. من وقتی او را در آن حال دیدم آنچنان دچار رقت شدم که نزدیک بود اشکم سرازیر شود ولی خودداری کردم و گزارشی به هیئت اجرائیه حزب توده ایران نوشتم و بدون اینکه از سوابق خودم با او اطلاعاتی بدهم، سوابق او را تشریح کردم و وضع بد مالی فعلی او را نیز بیان کردم و تقاضا کردم که حزب ماهیانه مبلغی به او کمک کند ولی متأسفانه پاسخی دریافت نکردم و بعد هم ماجرای کودتا آمد و من بازداشت گردیدم.

ثالثاً ـ وقتی که پس از آزادی از زندان و دیدار زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا از من به بازدید او رفتم، ماجرائی را با من درمیان گذاشت که موجب گردید با کمال تأسف ارتباط من با او قطع شود. آن ماجرا از این قرار بود: زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا صریحاً بیان داشت که مدتی است از طرف رکن ۲ ستاد ارتش یک افسر با درجه سرگردی را به مراقبت و دیدار مرتب از او تعیین شده است. او تعریف کرد که همین الان که شما در منزل ما هستید ممکن است او بی‌خبر وارد شود چون دیدارها و ملاقات‌هایش با من منوط به تعیین وقت نیست و او هر وقت شب یا روز که بخواهد به اینجا می‌آید. بعد هم تعریف کرد که به اتفاق همین سرگرد به آلمان سفر کرده و در کنگره دانشجویان کرد شرکت کرده و بیاناتی هم خطاب به افراد کنگره ایراد کرده است. اضافه کرد که این افسر همشهری شما و اهل سنندج است و خود را به نام مجتهدی به من معرفی کرده است. من وقتی که این قسمت از اظهارات ایشان را شنیدیم از آنجا که سرگردی به نام مجتهدی در بین افسران همشهریم نمی‌شناختم از او توضیحات بیشتری درباره خصوصیات فیزیکی و قیافه و رنگ چشم و قد آن افسر از او خواستم. وقتی ایشان به سؤالات من پاسخ دادند به او گفتم که اسم واقعی این سرگرد ارتش عیسی پژمان است و درست است او همشهری ما می‌باشد و اسم مستعاری به نام مجتهدی برای خود انتخاب کرده است. بعد خطاب به احسان نوری کردم و گفتم متأسفم که خدمتتان عرض کنم از این تاریخ به بعد من به ملاقات شما نخواهم آمد. بدین ترتیب به جهات امنیتی من از دیدارشان محروم شدم و متأسفانه در روز درگذشت ایشان نیز در سفر بودم و پس از مراجعت برای مراسم

شب هفت او به حضرت عبدالعظیم رفتم که دیدم سرهنگ پژمان و سرهنگ گیلانی پسر حاج سید عبدالله افندی و تعداد دیگری از کردهای عراقی در سر مزار هستند.

رابعاً ـ مادر خانم احسان نوری‌پاشا تا سال ۱۳۲۸ تا آنجایی که من به خاطر دارم، در قید حیات بود و جالب اینکه با وجود بیست سال اقامت در ایران مطلقاً زبان فارسی را یاد نگرفته بود و زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا همیشه به شوخی این نکته را یادآوری می‌کردند.

خامساً ـ همانطور که قبلاً یادآوری کردم برزو کلهر از اهالی کرمانشاهان و بازرس وزارت کشور در آن سال‌ها از جمله کسانی بود که مرتباً از زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا دیدار می‌کرد و آمد و شد خانوادگی داشتند.

سادساً ـ احسان نوری‌پاشا در همان سال‌هائی که من با ایشان در تماس بودم روزی به من پیشنهاد کرد که به اتفاق ایشان به دیدن سرهنگ زاگروس برویم. سرهنگ زاگروس اهل سقز و از افسران برجسته ارتش ایران بود. برای نخستین بار او بود که با درجه سرگردی فرماندهی نیروئی را عهده‌دار بود که محمد رشیدخان بانه‌ای را از سقز بیرون راند. او افسر سوار و فرمانده هنگ سوار فاتح بود که بعدها این هنگ به نام فوزیه نامیده می‌شد. سرهنگ زاگروس در اثر مأموریت‌های دشوار در زمستان و ایام نامناسب دچار بیماری سخت کلیوی شده بود و در منزلش بستری بود. منزلش در خیابان باریکی بود که از جنب بیمارستان ارتش در خیابان پهلوی به طرف شمال به‌صورت سربالا می‌رفت. در یکی از خانه‌های این خیابان آپارتمان بسیار محقری اجاره کرده بود. وقتی وارد اتاقش شدیم روی تختخواب در حال استراحت بود. من دیدم که قفسه‌های بزرگ مملو از کتاب یک قسمت اتاق را پوشانده است از آنجا فهمیدم که این افسر برجسته تا چه حد اهل مطالعه و تحقیق بوده است. سرهنگ زاگروس متأسفانه در اثر همان بیماری درگذشت. فرزندی نداشت ولی خانمش که زنی بسیار ساده و محترم از اهالی خرم‌آباد بود با خانواده برزو کلهر دوستی و آمد و شد داشت و به همین جهت دختر برزو کلهر را برای همسری مرحوم رئوف نعمانی برادر کوچک سرهنگ زاگروس و قاضی بسیار شریف و درستکار دادگستری انتخاب کرد و مرحوم نعمانی داماد برزو کلهر شد. خانم سرهنگ زاگروس نیز با خانم احسان

نوری‌پاشا دوستی داشت و با هم مراوده داشتند.

سابعاً ـ احسان نوری‌پاشا در سال‌هائی که من با ایشان تماس داشتم سعی داشت که مرا با تمام آشناهای سیاسی‌اش آشنا کند. روزی با هم به دیدن یک مرد ارمنی رفتیم که به اقرار احسان پاشا از سران درجه اول حزب داشناک ارامنه بوده است. می‌دانیم که پس از انقلاب کمونیست شدند و جماعتی برعکس به مخالفت جدی با کمونیسم پرداختند. این مرد ارمنی از قرار از گروه اول بود و به چه علت به ایران آمده بود نمی‌دانم. منزلش در خیابان شاپور پائین‌تر از بیمارستان نجمیه بود. در بالاخانه ضلع غربی خیابان در یک آپارتمان بسیار محقر که فقط یک اتاق داشت و یک پستو که گویا مستراح و آشپزخانه در آن قرار داشت. در همان یک اتاق یک تخت دو نفره آهنی که رختخواب‌ها روی آن پیچیده شده بود و یک میز با چهار یا پنج صندلی لهستانی در همان اتاق وجود داشت، ما دور همان میز محقر نشستیم. صاحبخانه یعنی لیدر ارمنی پیرمرد چاقی بود که کله بسیار بزرگی داشت که در همان نگاه اول حس کنجکاوی را در بیننده برمی‌انگیخت. یک چشمش به قول فارس‌ها باباقوری بود و لذا با یک چشم بیشتر نمی‌دید. همسرش بانوئی در سن بالا بود که به رسم ارامنه قهوه بسیار تمیزی برای ما فراهم کرد. از قرار این بانو در یکی از ادارات وابسته به سفارت شوروی کار می‌کرد به همین جهت در تمام مدتی که ما در اتاق‌شان بودیم آثار وحشت و هراس از قیافه و حرکات او نمایان بود. احسان نوری‌پاشا تأکید کرد که یکی از رهبران برجسته ارامنه بوده و در قیام آرارات که روابط همکاری و مساعدت بین کردها و ارامنه وجود داشت این شخص در تحکیم این روابط و کمک بیشتر به کردها نقش مهمی ایفا کرده بود. البته دیگر من این شخص را ندیدم و نام او را هم به خاطر ندارم.

۱۳ـ دکتر اسمعیل‌خان اردلان معاون و رئیس دانشکده دامپزشکی و زمانی هم معاون وزارت کشاورزی بود. ما با همدیگر نسبت خانوادگی داشتیم بخصوص خواهر ایشان همسر مرحوم ساعدالممالک (پاسیار محمدجعفر آصف وزیری) پسر عم پدرم بود. من و دکتر اسمعیل‌خان هیچگاه در سیاست به یک طریق نرفته‌ایم و همیشه در دو جهت مخالف سیاسی راه می‌پیمودیم. درست است که دکتر اسمعیل‌خان در سال‌های بعد از شهریور روزنامه‌ای به نام کوهستان

منتشر می‌کرد و زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا ماجرای قیام آرارات را به‌صورت پاورقی در آن روزنامه می‌نوشت ولی من در آن سال‌ها هنوز با زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا آشنائی نداشتم و زمانی که من با احسان نوری‌پاشا آشنا شدم دیگر روزنامه کوهستان منتشر نمی‌شد و حتی یکبار هم اسمعیل‌خان را نزد احسان نوری ندیده‌ام چه رسد به اینکه من و ایشان رابط آن جمعیت موهوم با احسان نوری‌پاشا بوده باشیم.

۱۴ـ بضرس قاطع می‌گویم که با اینکه من با مرحوم حاج عزالممالک قوم و خویش بودیم چون مادر پدرم از اقوام نزدیک پدر حاج عزالممالک بود جز در مجالس ختم خانوادگی هیچگاه من ایشان را ملاقات نکرده‌ام چه رسد به اینکه ایشان عضو جمعیتی باشند که من نیز علاوه بر عضویت سمت رابط با احسان نوری‌پاشا را داشته باشم. مرحوم حاج عزالممالک اردلان جز در ابتدای جوانی که وارد فعالیت‌های سیاسی شد و به همین مناسبت برای اولین بار در کابینه نظام‌السلطنه مافی مشهور به کابینه مهاجرت به سمت وزارت برگزیده شد دیگر هیچگاه وارد فعالیت‌های سیاسی نشد. نمونه‌ای از رجال محتاط و محافظه‌کاری بود که همیشه با دولت‌های وقت مماشات کرده و از آن دولت‌ها تبعیت می‌کردند و هیچگاه در نقش اپوزسیون ظاهر نمی‌شدند. او اصلاً کردی حرف نمی‌زد چه رسد به اینکه با زعمای کرد وارد جمعیتی شود که هدفش احقاق حقوق ملی کردها بوده است. از قرار معلوم در این سال‌ها خاطرات و شرح زندگی او انتشار یافته است و خوانندگان می‌توانند برای کسب اطلاع بیشتر از فعالیت‌های حاج عزالممالک به آن کتاب مراجعه کنند. تا آنجا که من به خاطر دارم مرحوم حاج عزالممالک در غالب وزارتخانه سمت وزارت داشته است جز وزارت خارجه.

۱۵ـ خوشبختانه تاریخ مذاکرات راجع به پیمان بغداد و نیز تاریخ الحاق ایران به این پیمان معلوم است که در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ صورت پذیرفته است که برحسب تقویم ایرانی مقارن است با سال‌های ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و خصوصاً پیوستن ایران به این پیمان با حادثه پر سروصدای تروریستی یعنی تیراندازی به حسین علاء از سوی فدائیان اسلام مرتبط می‌شود. در آن تاریخ من در زندان لشکر زرهی محبوس بودم که در دادگاه بدوی به اعدام محکوم شدم و در انتظار دادگاه تجدیدنظر بودیم که تیراندازی به حسین علاء صورت گرفت، و

فدائیان اسلام دستگیر شدند و پرونده آنان موضوع روز شد و به همین دلیل دادگاه تجدیدنظر ما به تأخیر افتاد و از این فرصت دوستان و خانواده من استفاده کردند و توانستند نظر شاه را در مورد اعدام من و یحیی خدابنده رئیس جمعیت ملی مبارزه با استعمار تغییر دهند و ما در دادگاه تجدیدنظر به حبس ابد محکوم شدیم. چه دلیلی قاطع‌تر از این برای اثبات ساختگی بودن ماجرای اجتماع کومای‌رش و حضور حاج عزالممالک و پذیرائی کردن از مدعوین توسط من و محمد کیوانپور (بعدها مکری) می‌توان اقامه کرد. برای استحضار خوانندگان یادآور می‌شوم که من به خوبی شبی را به خاطر دارم که قرار بود سحرگاه آن شب فدائیان اسلام اعدام شوند آنان از رفقای زندانی ما خواهش کردند که هرچه قابلمه و ظرف بزرگ بود در اختیارشان گذاشته شود آب گرم کردند و جملگی غسل کردند یکی از آنان با صدای بلند گریه می‌کرد و صدای گریه او را می‌شنیدیم و سحرگاه با صدای تیراندازی از خواب پریدیم و تعداد تیرهای خلاص را نیز به آسانی می‌شمردیم. محمد کیوانپور نیز در آن تاریخ احتمالاً در فرانسه بوده است و در ایران حضور نداشته است.

۱۶ـ واقعیت این بود که احسان پاشا هیچگاه از فکر احقاق حق ملت کرد و تلاش برای تحقق آن غافل نبود، به همین دلیل از بین آشنایان کرد خود برای تشکیل سازمانی که متکفل بار تلاش سخت و دشوار فوق باشد یارگیری می‌کرد. دو سه سال پس از آشنائی ما با یکدیگر و وقتی که او آنطور که باید و شاید مرا شناخت روزی به من گفت که ترا در خور آن می‌بینم که در تلاش من برای احقاق حقوق ملت کرد سهیم و شریک شوی، لازمه این کار اینست که طی تشریفاتی سوگند یاد کنی. من پذیرفتم و روز ادای سوگند تعیین شد. آن روز احسان پاشا اتاق پذیرائی را با کشیدن تمام پرده‌ها تاریک کرده بود. در روی میز وسط اتاق کلام‌الله مجید گذاشته بود و شمعی هم به روی میز روشن بود و روشنائی اندکی به روی کلام‌الله مجید افکنده بود. احسان پاشا در یک طرف میز قرار داشت، من در طرف دیگر او آهسته متن سوگند را شمرده بیان می‌کرد و من جملات او را در حالی دستم روی کلام‌الله بود تکرار می‌کردم. خلاصه سوگند این بود که به کلام‌الله مجید و شرف خود سوگند می‌خورم که تا پایان عمر از تلاش برای احقاق حقوق ملت کرد از پای ننشینم و هر مأموریتی که در این زمینه به من

بدهند به انجام برسانم و در صورت خیانت به حقوق ملت کرد خونم مباح باشد. تا آنجا که من می‌دانم محمد کیوانپور (بعدها مکری) نیز در این باره سوگند خورده بود و یک نفر دیگر از همشهریان خود را که متأسفانه اکنون در قید حیات نیست، نیز معرفی کردم که پس از مدت زمانی به همان کیفیت و در حضور من ادای سوگند کرد. حدس می‌زنم که برزو کلهر نیز در این باره سوگند خورده بود ولی صددرصد مطمئن نیستم. ولی درباره محمد کیوانپور (بعدها مکری) به یقین می‌دانم که او هم سوگند خورده و با زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا هم‌پیمان شده بود ولی همانطور که همگان شاهدند او این پیمان را شکست و بخصوص پس از اینکه در رکاب خمینی به ایران برگشت تا آنجا که توانست علیه جنبش بر حق ملت کرد اقدام کرد. شاید یکی دو سال از ادای سوگند من گذشته بود روزی زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا یک مهر پلاستیکی را که با کمال مهارت ساخته شده بود به من نشان داد و اظهار داشت که دوستان ارمنی مورد اعتماد این مهر را برای ما ساخته‌اند و در مکاتبات رسمی از آن استفاده خواهم کرد. وقتی که من سجع مهر را خواندم دیدم نوشته شده است «کومارش» و به حروف لاتین نیز عیناً قید شده بود. بنابرای برخلاف نوشته نویسنده خاطرات آن جمعیت سری بود و هیچ‌یک از آن مقاماتی که او ذکر کرده در آن عضویت نداشتند و نام آن «کومارش» بود نه «کومای‌رش». به احتمال قریب به یقین پس از درگذشت احسان نوری‌پاشا او که با خانم مرحوم احسان پاشا ارتباط داشته و به منزل ایشان می‌رفته و احتمالاً در انجام کارهایشان کمک می‌کرده است این مهر را دیده و آن داستان سراپا کذب را ساخته و پرداخته است. و مضحک‌تر از همه آن چیزی است که در پایان همان بحث آورده است که گویا حسب‌الوظیفه مراتب را به حزب توده ایران گزارش داده و پس از چند روز روزنامه شهباز که به جای مردم انتشار می‌یافته چهار صفحه گزارشی به‌عنوان «کردستان بزرگ» اختصاص داده است!

اولاً ـ روزنامه مردم ارگان حزب توده ایران پس از آنکه حزب در ۱۳۲۷ غیرقانونی اعلام گردید همواره به صورت مخفی انتشار می‌یافت و هیچگاه انتشار علنی نداشت تا توقیف شود.

ثانیاً ـ روزنامه شهباز که صاحب امتیاز و مدیر رسمی آن زنده‌یاد رحیم نامور

بود از بدو تشکیل جمعیت ملی مبارزه با استعمار به عنوان ارگان جمعیت انتشار می‌یافت و تا کودتای ۲۸ مرداد این وضع ادامه داشت بارها توقیف گردید و به جای آن از امتیازات دیگری که در اختیار حزب بود استفاده می‌شد. مسئول حزبی و سردبیر این روزنامه تا پایان سال ۱۳۳۱ من بودم و از آن تاریخ به بعد تا کودتای ۲۸ مرداد رفیق دیگری که اکنون در میان ما نیست این سمت را به عهده داشت ولی من همچنان در هیأت تحریریه حضور داشتم و غالب سرمقاله‌های روزنامه به قلم من بود. هیچگاه به خاطر ندارم که گزارش کذائی در روزنامه انتشار یافته باشد.

ثالثاً ـ از ۲۸ مرداد به بعد دیگر این روزنامه منتشر نمی‌شد و زنده‌یاد رحیم نامور نیز ناگزیر از مهاجرت و ترک ایران شده بود. مباحث این قسمت را که راجع به زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا بود در اینجا به پایان می‌برم و یادآور می‌شوم آنچه نویسنده خاطرات به عنوان شاهکارهای احسان نوری‌پاشا در سال‌هائی که در ترکیه به سر می‌برده است نوشته مطالبی مبتذل و دون‌شان زنده‌یاد احسان پاشا است در مقایسه با کتاب جالب آقای کاوه بیات محقق با صلاحیت و پرکار ایرانی که ماجرای قیام آرارات و خلاصه‌ای از سرگذشت احسان پاشا را به رشته تحریر درآورده و مطالب دیگری که در تواریخ و مقالات نویسندگان خارجی (اروپائی و امریکائی) درباره سوابق و مبارزات احسان پاشا نگاشته شده است نوشته‌های نویسنده خاطرات مطالبی مبتذل و پیش‌پا افتاده است.

قبل از هر چیز باید راجع به سوابق آشنائی خودم با نویسنده خاطرات آقای دکتر شیرازی خوانندگان را در جریان بگذارم. اولین بار در ایام عید نوروز سال ۱۳۲۴ بود که روزی من برای تبریک عید به منزل زنده‌یاد صدر قاضی نماینده مهاباد رفته بودم. منزل زنده‌یاد صدر قاضی در آن زمان در ضلع شرقی ـ غربی کوچه نظامیه بود و بالاتر از منزل سرلشکر بقائی که بعدها در زمان دکتر مصدق ریاست شهربانی کل کشور را به عهده داشت واقع شده بود. بعدها صدر قاضی به خیابان امیریه (منیریه) نقل مکان کرد و تا پایان کارش در همان منزل اقامت داشت. در منزل زنده‌یاد صدر قاضی تعداد نسبتاً زیادی از مهابادی‌ها که برای عرض تبریک آمده بودند حضور داشتند. جوانی سمت پیشخدمتی را به عهده داشت. در راهرو منزل از مهمانان استقبال می‌کرد و آنان را به اتاق پذیرائی

هدایت می‌کرد و سپس چای می‌آورد از جمله برای من. قیافه این جوان در خاطرم ماند. بعدها دانستم که نامش هاشم شیرازی است و آموزگار دبستان است. البته با تشکیل جمعیت مبارزه با استعمار که من از مؤسسین آن بودم و از ابتدای تشکیل تا کودتای ۲۸ مرداد همواره عضویت شورا و هیأت مدیره جمعیت را داشتم، در میتینگ‌های مکرر جمعیت غالب شرکت‌کنندگان را می‌دیدم و آنانکه آشنائی داشتند به‌طور خصوصی سلام می‌کردند که غالباً کردهای عضو حزب از این دسته بودند. من هیچگاه با هاشم شیرازی رابطه آمد و شد و معاشرت نداشته‌ام و هیچگاه او به منزل ما نیامده است. چند سال قبل از تغییر رژیم روزی یکی دو نفر از مهابادی‌ها نزد من آمدند و گفتند دکتر هاشم شیرازی به اتهام ساختن و قاچاق هروئین زندانی است و از من تقاضای کمک و مساعدت کردند. جواب دادم من نوعاً از قاچاقچیان تریاک و هروئین دفاع نمی‌کنم ولی می‌روم پرونده او را می‌بینم و در صورت امکان سفارش او را خواهم کرد. پرونده اتهامی او در شعبه یک دادگاه جنائی مرکز، تحت رسیدگی بود و مدیر دفتر این دادگاه یکی از همشهریان ما به نام هاشم غریب‌نژاد بود که از نظر درستی و صحت عمل و انجام وظیفه نمونه و سرمشق بود. به غریب‌نژاد مراجعه کردم پرونده را خواست در اختیارم بگذارد، گفتم لازم نیست اتهام چیست؟ توضیح لازم را داد و من چون با رئیس دادگاه جنائی سید هاشم طباطبائی اهل تبریز دوستی داشتم و او مرا خوب می‌شناخت نزد او رفتم و جریان مراجعه مهابادی‌ها را گفتم و از او خواستم که در رسیدگی نهایت دقت را مبذول دارد و اگر اقتضای کمک و مساعدتی بود دریغ نورزد. ظاهراً پس از محاکمه آزاد شده اما چگونه و به چه کیفیت من کوچک‌ترین اطلاعی نداشتم و او هم پس از آزادی مطلقاً به سراغ من نیامد و لااقل از بابت سفارشی که من کرده بودم تشکری خشک و خالی هم نکرد. پس از تغییر رژیم و حاد شدن مسائل کردستان که من در مرکز قضایا بودم وقتی احمد مفتی‌زاده صحنه‌گردان معرکه شده بود و مشکلات عدیده‌ای برای مبارزان آزادیخواه کرد از هر حزب و جریان فراهم کرد برای اینکه سوابق همکاری او را با ساواک شاه برملا و افشا کنم احتیاج به مطالعه دوره روزنامه «کوردستان» که با هزینه ساواک توسط بدیع‌الزمانی انتشار می‌یافت و به عراق فرستاده می‌شد و در ایران به تعداد اندک

توزیع می‌شد، داشتم. می‌دانستم که زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا دوره این روزنامه را جمع‌آوری کرده و در اختیار داشت، چون شخصاً با همسر ایشان ارتباطی نداشتم و می‌دانستم که شیرازی با خانم احسان پاشا ارتباط دارد یکی از جوانان کرد را که الان به خاطر نمی‌آورم کی بود نزد هاشم شیرازی فرستادم و پیغام دادم که دوره جلدبندی شده این روزنامه را که احسان نوری‌پاشا داشت از همسر ایشان بگیرد و برای من بفرستد. انصافاً باید بگویم که این تقاضای مرا اجابت کرد و نه خودش بلکه به وسیله کس دیگری دوره مجلد کوردستان را که از خانم احسان نوری‌پاشا گرفته بود برایم فرستاد، و من پس از استنساخ مقالات متعددی که احمد مفتی‌زاده با امضای خودش در آن نوشته بود عیناً دوره مجلد روزنامه را پس فرستادم و هیچگاه شیرازی را ندیدم. در زندان لشکر ۲ زرهی وقتی که برای دومین بار برای محاکمه به آنجا منتقل شدم ساقی مدیر زندان که مرا خوب می‌شناخت و در گذشته محبت‌های زیادی در حق من کرده بود مرا به بهداری آنجا که اتاق بزرگی بود که محاکمه زنده‌یادان دکتر فاطمی و مهندس رضوی و دکتر شایگان در آنجا انجام شده بود و بعد تبدیل به بهداری شده بود، برد و یک تختخواب فلزی در اختیارم گذاشت. آن زمان چهار نفر دیگر در آن اتاق بودند که ظاهراً مریض بودند یکی سرگرد علی‌اکبر بهمنش بود که قبلاً دادیار دادستانی ارتش بود و دیگری سروان محمدباقر محمدی افسر مهندسی بود که هر دو به‌عنوان عضویت در سازمان نظامی حزب توده دستگیر شده بودند نفر سوم زنده‌یاد حبیب رضازاده قشقائی از افراد برجسته ایل قشقائی بود و نفر چهارم فردی از افراد سازمان اطلاعات کل حزب به نام کاوس زندپور بود که قبلاً از کارمندان شهربانی کل کشور بوده است. من به این چهار نفر پیوستم و تعدادمان به پنج نفر رسید. برای دستشوئی و رفع حاجت به زندان عمومی که در پنجاه متری بهداری بود می‌رفتیم. روزی من برای دست‌وروشوئی به آن قسمت رفته بودم در حین دستشوئی ناگهان هاشم شیرازی از کنارم گذشت. در حالیکه سربازی مراقبش بود خیلی به سرعت و به زبان کردی آهسته گفت «شرمینی مرا لو داده است» من کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان ندادم ولی گفته او را به خاطر سپردم دیگر هیچگاه در زندان لشکر زرهی حتی وقتی که پس از صدور حکم اعدام از بهداری به داخل زندان عمومی انتقال یافتم او را ندیدم. این بود تمام

آشنائی و ارتباط من با هاشم شیرازی و لذا نتیجه می‌گیرم آنچه به تفصیل در صفحه ۱۹۱ به بعد درباره انتخابات مهاباد در رابطه با من نوشته است حتی یک سر سوزن با واقعیت منطبق نیست و تماماً ساخته و پرداخته تصورات او است. از کسانی که در صفحه ۱۹۱ نام برده که گویا بعدازظهرها در منزل من جمع می‌شده‌اند و او نیز در میان آنان بوده باید بگویم که دکتر علی مولوی تا پس از آزادی من از زندان هیچگاه به منزل من نیامده بود، دکتر ذوالفقاری نیز فقط یک‌بار آن هم مدت‌ها قبل از انتخابات از من دیدن کرده بود و دیگر هیچگاه او را ندیدم و به منزل من نیامده بود من او را می‌شناختم و چون با هاشم خلیل‌زاده (بعدها سهیلی) اختلافات مالی داشت و به من حکمیت داده شده بود با او تماس داشتم و این مربوط به قبل از پانزده بهمن ۱۳۲۷ بود و دیگر او را ملاقات نکردم تا در زندان قصر و در زندان شماره ۳ که او نیز زندانی بود. آقای علی خسروی احتمالاً قبل از انتخابات برای تبریک عید و غیره به منزل ما آمده بود. ولی در جریان انتخابات مطلقاً نه به منزل ما آمده بود و نه با من ارتباط داشت. از میان کسانی که نام برده فقط زنده‌یاد صدیق انجیری‌آذر از همان زمانی که در سال ۲۴ یا ۱۳۲۵ به تهران منتقل شده بود (در واقع از مهاباد اخراج شده بود) با من ارتباط داشت و غالباً هفته‌ای یکبار از من دیدن می‌کرد. خوشبختانه از میان کسانی که نام برده و آنان را در ماجراهای ساختگی دخیل دانسته است تا آنجا که من می‌دانم دو نفر در قید حیات می‌باشند آقایان دکتر علی مولوی و علی خسروی یقین دارم که آنان تمام ماجراهای ساخته و پرداخته او را تکذیب می‌کنند و آنچه را که من یادآوری کرده‌ام تائید خواهند کرد. آقای دکتر علی مولوی یکبار پس از آزادی من از زندان به اتفاق عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) به منزل ما آمد و یک شب هم در منزل رحمت‌الله شریعتی در انتهای خیابان خواجه نظام‌الملک ایشان و عبدالله اسحاقی را ملاقات کردم یعنی در واقع مرا دعوت کرده بودند تا با مسئولان آن وقت حزب دموکرات مذاکراتی داشته باشم. آقای علی خسروی نیز وقتی که کارمند اداره حفاظت وزارت آموزش‌وپرورش بود پس از آزادی من از زندان به منزل ما آمد و چند جلد از کتاب‌های معتبری را که زیرنظر دکتر خانلری تجدید چاپ شده بود برای من ارمغان آورد و روزی هم از من تقاضا کرد که به وزارت آموزش‌وپروشر بروم تا او پرونده محمد کیوانپور

(بعدها مکری) را در اختیارم بگذارد چون می‌گفت مدارک قابل استفاده زیادی در آن پرونده وجود دارد. آن زمان آقای علی خسروی کارمند اداره حفاظت وزارت آموزش‌وپرورش بود من به قول او اعتماد کردم و روزی که قرار گذاشته بود به وزارت آموزش‌وپروش نزد او رفتم و متأسفانه به مغادیری که الان به خاطرم نمانده است پرونده را در اختیارم نگذاشت ولی بعدها سالی یکی دو بار در دفتر کارم از من دیدن می‌کرد. همانطور که در بدو این قسمت نوشتم تمام مطالبی که نویسنده خاطرات در رابطه با من و فعالیت‌های انتخاباتی من نوشته است کذب محض است. گرچه من دکتر اسمعیل بیگی راکه از مسئولان اطلاعات کل حزب توده ایران بود هیچگاه ندیده و نمی‌شناسم ولی یقین دارم اگر ایشان در قید حیات باشند و کتاب خاطرات را بخوانند هیچ یک از اظهارات نویسنده خاطرات را در ارتباط با من و فعالیت‌های انتخاباتی تائید نخواهد کرد زیرا واقعاً و حقیقتاً خلاف واقع است.

۱۷ـ اما از آنجاکه درباره انتخابات دوره هفدهم هیچ‌یک ازکسانی در آن باره مطالبی نوشته‌اند هر یک به دلایلی حق مطلب را ادا نکرده‌اند و من در طول این سال‌ها از آنجا که همیشه از خودنمائی پرهیز کرده‌ام در این باره چیزی بر زبان نیاورده‌ام، اکنون برای ضبط در تاریخ ناگزیر ماجرای انتخابات دوره هفده مهاباد و فعالیت‌های خویش و آثار آن را می‌نگارم و خاطرنشان می‌کنم که سال‌ها پیش وقتی که مرحوم عبدالرحمن قاسملو قصد داشت قسمت آخر چهل سال خبات را بنویسد، به وسیله آقای عبدالله حسن‌زاده (ملا عبدالله حیاکی) که در آن زمان نماینده حزب در پاریس بود از من خواسته بود که درباره حوادث پس از شهادت قاضی‌ها و سرنوشت حزب و غیره نظریات خود را بنویسم و برای ایشان بفرستم تا ایشان در نوشتن دنباله چهل سال خبات از آن بهره بگیرند. وقتی که برادرمان ملا عبدالله این مطلب را با من در میان گذاشت پاسخ دادم که نوشتن تاریخ نیاز به دسترسی به اسناد و مدارک و آرشیو دارد، در حال حاضر من مطلقاً نه آرشیبی در اختیار دارم و نه به اسناد و مدارکی دسترسی دارم لذا از نوشتن معذورم. ایشان سپس مکرر تلفن کردند و تأکید بر اینکه هرچه به خاطر دارم به رشته تحریر درآورم، من ناچار در هشتاد صفحه آنچه به خاطرم مانده بود در رابطه با روابطم با حزب دموکرات و ماجرای انتخابات و غیره نوشتم و توسط جناب ملا

عبدالله برای مرحوم قاسملو ارسال داشتم. سال‌ها بعد وقتی که کتاب نوشته ایشان تحت عنوان (چل سال خه‌بات له‌پیناوی ئازادی فیه سلی سیهه م ۱۳۳۲-۱۳۲۶) به نظرم رسید از آن هشتاد صفحه فقط در دو جا که مربوط به تعداد آراء کاندیداها و گرایش گروه کثیری از مردم به حزب بود اشاره شده است و در عوض در صفحات ۱۶-۱۷ مطالبی آورده است که در تعارض کامل با یادداشت‌های من است و لااقل این اندازه به خود زحمت نداده‌اند که دلایل توجیه نظریات خودشان را که مخالف یادداشت‌های من بوده است بیان کنند. بدیهی است در اینجا من نمی‌خواهم نوشته ایشان را نقد کنم که این خود محتاج به وقت و مجال دیگری است ولی با بیان صادقانه روابط گذشته‌ام با حزب دموکرات و تجدید فعالیت‌های آن پس از شهادت قاضی‌ها خوانندگان را در جریان حوادث آن‌طور که بوده است قرار خواهم داد و مخصوصاً فعالیت‌های انتخاباتی خود را در دوره هفدهم تا آنجاکه مقدور است خواهم آورد و خصوصاً به توضیح آثار و نتایج این فعالیت‌ها می‌پردازم.

من در سال ۱۳۱۹ در تبریز افتخار آشنائی با زنده‌یادان صدرقاضی، قاضی محمد و محمدحسین سیف قاضی را پیدا کردم. با زنده‌یادان صدر قاضی و قاضی محمد حداقل دو بار صرف نهار کرده‌ام و با زنده‌یاد محمدحسین‌خان آشنائی و ارتباط بیشتری داشتم چون ایشان به‌قول معروف با خانواده شازده‌ها در تبریز ازدواج کرده بودند و غالب اوقات سال را در تبریز می‌گذارند برخلاف زنده‌یادان صدرقاضی و قاضی محمد که سالی یکی دو بار به تبریز می‌آمدند.

با زنده‌یاد قاضی محمد وقتی که به دعوت قوام‌السلطنه به تهران آمده بود دو بار ملاقات کردم. هر دوبار ایشان با متانتی که داشتند بسیار کم حرف می‌زدند، فقط اجمالاً یادآوری می‌کردند که برای رفع سوءتفاهم به تهران آمده و تلاش خواهد کرد حقایق اوضاع کردستان و تقاضاهای حقه مردم آن دیار را به اطلاع زمامداران تهران برساند. بار دوم که به دیدارشان رفتم یک روز جمعه بعدازظهر بود پس از انجام ملاقات و خداحافظی به اتفاق زنده‌یادان محمدحسین‌خان و سعید همایون منشی قاضی محمد و چند نفر از مهابادی‌ها بیش از نیم‌ساعت در کنار رودخانه دربند تا سربند گردش کردیم و سپس خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم. باید بگویم نه در حین ملاقات اول و نه دیدار دوم شیرازی جزو

اشخاص حاضر در محضر و حول و حوش زنده‌یاد قاضی محمد نبود. پس از انتخاب زنده‌یاد صدرقاضی به وکالت مجلس از مهاباد در دور چهاردهم و آمدن ایشان به تهران ابتدا در ایام اعیاد ملی و مذهبی از ایشان دیدار می‌کردم، بعدها این دیدارها تقریباً شکل منظمی پیدا کرد و هر هفته یکبار به دیدن ایشان می‌رفتم. در طول هفته نیز ایشان غالباً کسانی از اهالی مهاباد و غیره را که در تهران گرفتاری داشتند و نزد ایشان به منظور تقاضای کمک می‌رفتند، نزد من می‌فرستادند و تقاضا می‌کردند که در حد امکان در رفع مشکلات آنان بکوشم و البته من در این زمینه از هیچ خدمتی کوتاهی نمی‌کردم. از جمله خوب به خاطر دارم دو نفر از اهالی محال افشار را که چوبدار بودند و در تهران دچار مشکلاتی شده بودند نزد من فرستاده بودند و من گرفتاری‌های آنان را برطرف کرده بودم. آنان تا سال‌ها هر سال ایام عید نوروز به دیدن من می‌آمدند و یک بره برایم می‌آوردند که من ناچار آن را می‌پذیرفتم و همواره کارهایشان را رفع و رجوع می‌کردم. در زمانی که حکومت‌های خودمختار در آذربایجان و کردستان روی کار آمده بودند وضع این دو حکومت در تهران متفاوت بود. حکومت خودمختار آذربایجان در تهران طرفداران زیادی در مطبوعات و احزاب بخصوص احزاب چپ داشت چون غالب فعالین احزاب چپ و سازمان‌های کارگری و غیره آذربایجانی بودند و طبعاً با تمام وجود از حکومت خودمختار آذربایجان و مقاصد آن جانبداری می‌کردند، برعکس کردها در تهران نه حضور چشمگیری در احزاب و سازمان‌ها و مطبوعات داشتند و نه از لحاظ اقتصادی تأثیری در بازار و فعالیت‌های اقتصادی داشتند برخلاف آذربایجانی‌ها که تقریباً نبض بازار تهران را در اختیار داشتند. به اصطلاح روزنامه‌های آزادیخواه آن زمان روزانه اخبار مفصل درباره آذربایجان و اقدامات حکومت خودمختار و اصلاحات اجتماعی آنجا انتشار می‌دادند در حالی که تقریباً اسمی از کردستان و حکومت خودمختار آن در میان نبود. من وقتی که به این نقیصه پی بردم با توجه به اینکه حکومت کردستان تقریباً هیچگونه فعالیتی در زمینه شناساندن خود و اصلاحات اجتماعی و فرهنگی نداشت در صدد برآمدم، به هر وسیله که هست روزنامه کردستان ارگان حزب و حکومت خودمختار را به دست بیاورم و اخبار مهم آن را ترجمه کنم و به مطبوعات آزادیخواه برسانم! در این زمینه از همراهی‌های

بی‌دریغ و صمیمانه زنده‌یاد محمود هرمز که هم در هیئت تحریریه روزنامه ایران ما عضو بود و هم از فعالان حزب توده بود استفاده می‌کردم و به وسیله ایشان اخبار و اطلاعات ترجمه شده را حتی‌الامکان در روزنامه ایران ما و روزنامه ارگان حزب توده به چاپ می‌رساندم که البته باید اعتراف کنم شکل منظم و سازمان یافته‌ای نداشت چون دسترسی به روزنامه کردستان چندان آسان نبود. باید تصریح کنم که در آن زمان من جز تعهدی که در قبال زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا کرده بودم، عضو هیچ حزب و دسته‌ای نبودم ولی یادآور می‌شوم که در جریان تمام فعالیت‌های روزانه احزاب و سازمان‌های سیاسی بودم و سیر حوادث را به دقت دنبال می‌کردم. دو نفر از دوستان نزدیکم شادروانان مهندس عبدالرحیم نیک‌پی و مهندس عبدالعلی مشرفی در آن ایام عضو حزب توده بودند. روزهای جمعه از کرج به منزل ما می‌آمدند و من به اتفاق آنان به کلوپ حزب توده می‌رفتم و با بسیاری از فعالان آن زمان حزب آشنائی پیدا کردم، در تظاهرات و متینگ‌های حزب توده البته در حاشیه خیابان همیشه حضور داشتم. به علاوه روزانه شخصاً چند روزنامه از جمله ایران ما، داریا، رهبر و یکی از روزنامه‌های عصر را می‌خریدم و مطالعه می‌کردم و البته روزنامه‌های هفتگی نیز جای خود را داشتند. نکته دیگری که شایان توجه و ذکر است اینست که به جهات مختلف من مورد اعتماد و محبت همشهریانم حتی کسانی که از لحاظ سنی از من بزرگ‌تر بودند، بودم و جوانان بخصوص مرا در جریان افکار و نظریات سیاسی خود قرار می‌دادند و تقاضای اظهارنظر و راهنمائی از من داشتند و در خصوص دانشجویان با کمال خوشوقتی باید بگویم که دانشجویان کرمانشاهی نیز نسبت به من محبت و اعتقاد داشتند. برای نمونه چند مورد از مواردی که همشهریان و یا کرمانشاهی‌ها اسرار سیاسی خود را با من درمیان گذاشتند در اینجا می‌آورم:

الف ـ عزت‌الله محرری چه در دوره دانشجوئی دانشکده افسری و چه پس از نیل به درجه افسری درباره مسائل سیاسی با من صحبت می‌کرد و در هر مورد نظر مرا خواستار می‌شد. او جزو نخستین کسانی بود که به سازمان نظامی حزب توده گرویده بود ولی چون در آن زمان در لشکر ۲ خدمت می‌کرد که حسن ارفع فرمانده آن بود ارفع سخت ضد توده‌ای بود در لشکر تحت فرمان خود شدیداً

مراقب افسران و درجه‌داران بود همه تحرکات آنان را تحت نظر می‌داشت. نسبت به ستوان دوم عزت‌الله محرری و ستوان دوم مشرفیان مشکوک شده بود و دستور داده بود آنان را بازداشت کنند. این دو افسر را در زندان پادگان عشرت‌آباد زندانی می‌کنند. محرری چون خیلی ورزیده و زبر و زرنگ بود از زندان می‌گریزد و رهبری سازمان نظامی در آن زمان او را تحت پوشش قرار داده بود. بهمن ماه سال ۱۳۲۴ بود برف بسیار سنگینی در تهران باریده بود به گونه‌ای که اتوبوس‌های شهری قادر به حمل‌ونقل مسافر نبودند و مردم ناچار پای پیاده به سر کارهایشان می‌رفتند. در همین روزها بود من که در آن زمان در دادسرای تهران با سمت دادیاری انجام وظیفه می‌کردم روزی جوانی که لباس‌های شبیه به نظامیان برتن داشت و درست و حسابی سر و روی خود را برای محافظت از سرما پوشانده بود به اتاق کارم آمد و پرسید شما فلان کس هستید؟ گفتم بله، کاری داشتید؟ او بلادرنگ پاکتی را به دستم داد و از اتاق خارج شد. وقتی پاکت را گشودم دیدم ستوان محرری نامه‌ای نوشته و توضیح داده است که بجهات سیاسی بازداشت شده و از زندان گریخته است و علاقه دارد حتماً مرا ببیند و برای فردا شب ساعت هشت شب در مقابل در ورودی دانشگاه تهران قرار ملاقات گذاشته بود. در آن ایام دانشگاه تهران تقریباً خارج از شهر بود و ساعت هشت شب در مقابل در ورودی دانشگاه تهران قرار ملاقات گذاشته بود. در آن ایام دانشگاه تهران تقریباً خارج از شهر بود و ساعت هشت شب نیز ساعتی بود که در آن قسمت از شهر رفت‌وآمد بسیار کم و محدود بود. من به هر وسیله بود در ساعت مقرر در محل قرار حاضر شدم چند دقیقه‌ای نگذشته بود که یک اتومبیل سواری سیاه رنگ در همان محل ترمز کرد و سرنشین اتومبیل که در صندلی عقب قرار داشت در را گشود و مرا با علامت دست دعوت به سوار شدن کرد، بلادرنگ سوار اتومبیل شدم و در اولین نگاه عزت‌الله محرری را با لباس شخصی و پالتو در بر و کلاه شاپور بر سر شناختم. راننده فوراً به راه افتاد و او قریب یک ساعتی در همان حوالی رانندگی می‌کرد و محرری به زبان کردی با من حرف می‌زد و تمام ماجرای دستگیری و فرار را تشریح کرد و گفت قرار است به زودی به آذربایجان برود و به ارتش حکومت دموکرات بپیوندد. سرانجام از من خداحافظی کرد و راننده در سر یکی از کوچه‌های خیابان کاخ مرا پیاده کرد

خداحافظی کردم راننده که مرد مسنی بود و سر طاسی داشت گفت شتر دیدی ندیدی، گفتم خیالت راحت باشد. متأسفانه بعدها محرری وقتی که به پادگان هولاسو به عنوان زندانی فرستاده می‌شد از فرصت استفاده کرده و فرار می‌کند و پس از چند ساعت شنا در رودخانه و عبور از قسمت‌های مشجر و جنگلی خود را به مناطقی می‌رساند که نظامیان ارتش ایران در آنجا حضور داشتند و او خود را به آنان معرفی می‌کند. محرری بعدها ماجرای پرونده‌سازی از سوی افسران آذری فرقه دموکرات را برای من به تفصیل بازگفت و من چون دسترسی به پرونده و طرف مقابل نداشتم از اظهارنظر و قضاوت سرباز زدم و او تا درجه سرهنگی ارتقا درجه پیدا کرد اما سال‌ها از مأموریت در آذربایجان و کردستان محروم بود و پس از تغییر رژیم نیز از سرنوشت او بی‌اطلاع ماندم.

ب ـ شادروان ناصر سلطانپور نیز که دانشسرای مقدماتی کشاورزی کرج را به پایان رسانده بود چون از کلاس‌های سیکل اول دبیرستان مرا می‌شناخت و به من علاقه‌مند بود بعدها نیز در تمام سال‌ها وقتی که دوره وظیفه را در دانشکده افسری گذراند و با برادران کوچک‌ترم زنده‌یادان ناصر و یدالله پسر خاله بود ایام تعطیل را به منزل ما می‌آمد و مرا در جریان تمام رویدادهای زندگیش قرار می‌داد. روزی گفت که یک سروان ارتش که از استادان دانشکده افسری است با او از مسایل سیاسی و اجتماعی گفتگو کرده و به او پیشنهاد کرده است که بیشتر همدیگر را ببینند و در مسایل سیاسی با هم گفتگو داشته باشند. او از من تقاضا کرد که حتماً در یک جلسه این افسر را ببینم و حرفهایش را بشنوم و بعد به او بگویم که آیا می‌تواند با او همچنان ملاقات و مذاکره داشته باشد یا خیر؟ من پیشنهادش را پذیرفتم و روزی در کافه تهران در خیابان لاله‌زار که آن زمان در عداد بهترین کافه‌ها بود آن افسر را که درجه سروانی داشت به نام چلیپا ملاقات کردم و من به حرفهایش گوش دادم و فهمیدم که دارای اعتقادات چپ است و علاقه‌مند، پس از خداحافظی به سلطانپور گفتم به نظرم افسری جالب و قابل اعتماد است می‌توانی به او اعتماد کنی. البته سلطانپور بیشتر اهل زندگی بود و لذا از ادامه ملاقات با آن افسر و گرایش به اعتقادات سیاسی‌اش سرباز زد و با درجه سرهنگی بازنشسته شد.

ج ـ دانشجویان کردستانی دانشگاه تهران از عقب‌ماندگی زادگاهشان خون

دل می‌خوردند و از بی‌توجهی مصادر امور در مرکز و دست‌اندرکاران سیاست در محل شاکی بودند. تصمیم گرفته بودند که با مرحوم سالار سعید سنندجی نماینده مجلس از سنندج ملاقات و مطالب خود را با او در میان بگذارند و احیاناً از رویه‌ی که اتخاذ کرده بود انتقاد کنند. بین خودشان دو نفر را انتخاب کرده و در عین حال گفته بودند که حتماً آن دو نفر با حضور و تحت هدایت من ملاقات با سالار سعید سنندجی را انجام دهند. آن دو نفر آقایان همایون معتمدوزیری (برادر بزرگ‌تر دکتر فریدون معتمدوزیری رئیس دانشگاه رازی کرمانشاهان) و ناصر محسنی بودند. ملاقات با تعیین وقت قبلی انجام گرفت و انتقادات دانشجویان مطرح شد. آقای ناصر محسنی شرح مفصل ملاقات را به قلم خود در روزنامه ایران ما منتشر کرد. علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به شماره‌های آن سال‌های روزنامه ایران ما از تفصیل ماجرا مطلع گردند. آقای همایون معتمد وزیری بعدها از دانشگاه ژنو دکترا گرفت و به وکالت مجلس رسید و آقای ناصر محسنی نیز از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه وزارت آموزش‌وپرورش و از جمله مدیر کل آموزش‌وپرورش استان آذربایجان غربی شد.

د ـ در پایان سال تحصیلی ۲۵-۱۳۲۴ دانشجویان کرد کرمانشاهی دانشکده حقوق تصمیم گرفته بودند پایان سال تحصیلی را جشن بگیرند و به همین منظور باشگاه دانشگاه را برای یک شب رزرو کرده و غیر از خود فارغ‌التحصیلان، از اشخاص دیگری نیز دعوت کرده بودند. برگزارکنندگان این مجلس از من دعوت کردند که در مجلس جشن‌شان شرکت کنم و نیز تنها کسی باشم که با ایراد سخنرانی مراسم جشن را پایان دهم. من با کمال علاقه‌مندی دعوتشان را پذیرفتم و به ایراد سخنرانی پایان مجلس نیز پرداختم. این خود نشان می‌داد که آنان با وجود شخصیت‌هائی چون دکتر کریم سنجابی که در آن زمان معاون یا رئیس دانشکده حقوق بود مرا برای ایراد سخنرانی دعوت کرده بودند که نشانه کمال علاقه و محبت آنان بود. از میان فارغ‌التحصیلان آن دوره که بیش از دیگران فعال بودند اسامی دو نفر به خاطرم مانده است یکی صیرفی و دیگری صادق احمدی بودند اولی با درجه دکترای حقوق پس از کودتای ۲۸ مرداد به سمت ریاست هیأت مدیره شرکت بیمه ایران منصوب گردید و دومی با احراز سمت‌های دادستانی تهران و رئیس بازرسی نخست‌وزیری و وکالت مجلس از

کرمانشاه ابتدا به معاونت و سپس به مقام وزارت دادگستری رسید و آخرین سمت او رئیس دادگاه تجدیدنظر انتظامی قضات بود. متأسفانه او در قید حیات نیست ولی خوشبختانه دکتر صیرفی زنده است و می‌تواند شاهد این مقال باشد.

هـ ـ من علیرغم اینکه در آن سالها عضویت هیچ حزب و سازمانی را نداشتم به اعتقادات سوسیالیستی گرایش پیدا کرده بودم و اعتقاد داشتم این طریق تنها طریق فلاح جامعه بخصوص جامعه عقب افتاده کردستان است. در آن سال‌ها نشریات و جراید چپ و آزادیخواه کم‌تر در کردستان منتشر می‌شدند. برای جبران این نقیصه و کمک به روشن کردن افکار و اذهان همشهریان آقای صالح قیصری را که معلم مدرسه بود تشویق و ترغیب کردم که یک بنگاه انتشاراتی دایر و با گرفتن نمایندگی جراید چپ به‌طور مرتب این روزنامه‌ها را در اختیار همشهریان قرار دهد. او به همین ترتیب عمل کرد و بنگاه «فرهنگ را دایر کرد که عرضه‌کننده جراید و نشریات و کتاب‌های دست چپی و آزادیخواه بود. پس از واقعه ۱۵ بهمن او نیز جزو کسانی بود که بازداشت شده بودند و مدتی به اتفاق محمد نیک‌پی و آقای تقی طباخیان به زندان تهران فرستاده شدند و بعد آزاد گردیدند. افتتاح بنگاه فرهنگ، کمک بزرگی به اشاعه افکار آزادیخواهانه در جامعه آن روز کردستان بود.

و ـ زنده‌یاد ابراهیم نادری اهل و ساکن کرمانشاهان بود ولی در سال‌های ۲۴-۲۵ هر وقت به تهران می‌آمد از من دیدار می‌کرد و درباره مسایل کردستان و طرق آگاه کردن مردم کرد با همدیگر صحبت می‌داشتیم. او بعداً به مهاباد رفت و از همکاران نزدیک زنده‌یاد قاضی محمد و وزیر آموزش‌وپرورش حکومت خودمختار کردستان بود.

مواردی را که به اجمال برشمردم به این منظور بود که تا حدودی موقعیت خود را در بین جوانان کرد و همشهریانم روشن کرده باشم. به هرحال روزی که قوای ایران وارد تبریز شد یک روز تعطیل بود. من در خیابان نادری به دوستم زنده‌یاد محمود هرمز برخوردم، یکدیگر را نگریستیم. در سکوتی سنگین فرو رفتیم به خاطر دارم تا ظهر آن روز در خیابان نادری و ادامه آن بالا و پائین می‌رفتیم و جز چند جمله بین ما رد و بدل نشد سرانجام مغموم و دل مرده از یکدیگر جدا شدیم.

۱۸ـ تجدید فعالیت حزب دموکرات کردستان: در بهار یا تابستان ۱۳۲۶ بود روزی رفقا رحیم سلطانیان و رحیم خرازی به منزل ما آمدند و ضمن دیدار اظهار داشتند که پس از سقوط جمهوری مهاباد و اعدام سران آن و دستگیری و زندانی کردن بسیاری دیگر از فعالان آن حزب، ما یعنی عده‌ای از جوانان مهابادی که سابقه فعالیت سیاسی داشتیم گردهم آمدیم و بر آن شدیم که بار دیگر حزب را تجدید سازمان کنیم و نگذاریم که مردم بیش از این نومید و سرگشته شوند. از شما می‌خواهیم که ما را در این زمینه یاری کنید و درباره چگونگی سازماندهی جدید و نحوه فعالیت و تبلیغات ما را راهنمائی کنید و به‌طور خلاصه در راه دشوار ولی پرافتخاری که در پیش گرفته‌ایم ما را هدایت کنید. من توضیح دادم که ساکن تهران هستم و از فاصله دور نمی‌توان کار تشکیلاتی را اداره کرد، گفتند این را می‌دانیم ولی می‌خواهیم که شما به ما قول بدهید که در رفع اشکالات نظری و تشکیلاتی به ما کمک و راهنمائی کنید ما هرچندگاه یکبار متفقاً یا منفرداً به دیدار شما می‌آئیم و مطالب و مشکلات خودمان را با شما در میان می‌گذاریم و نظریات شما را شنیده و آن را با رفقا در میان نهاده و به مورد اجرا خواهیم گذاشت. در برابر این اظهار اعتماد من واقعاً احساس مسئولیت کردم و به آنان قول دادم که درکنارشان باشم و آنچه در توان داشته باشم ازکمک و همراهی به آنان دریغ نکنم. شاید دو سه هفته یا یک‌ماه پس از این ملاقات بار دیگر متفقاً به تهران نزد من آمدند و گفتند ما نامه‌ای به عنوان ژنرالیسیم استالین نوشته‌ایم و طی آن از ایشان کسب اجازه کرده‌ایم که در کار تجدید تشکیلات حزب دموکرات کردستان اقدام کنیم می‌خواهیم این نامه را برای ایشان جهت کسب اجازه ارسال داریم. گفتم من متأسفانه هیچگاه با مأمورین و سیاستمداران شوروی تماس و ارتباطی نداشته‌ام و در این زمینه کاری از دستم ساخته نیست. گفتند ما خودمان فردی را می‌شناسیم که می‌تواند حامل این نامه و تقاضای ما باشد از شما درخواست می‌کنیم که همراه ما نزد آن شخص بیائید تا ما در حضور شما نامه را به او بدهیم و او بداند که شما با ما هستید. پس از اندکی تأمل پیشنهادشان را پذیرفتم، قرار گذاشتند که فلان روز و فلان ساعت من آماده باشم تا آنان به سراغم بیایند و با هم به نزد شخص آشنای آنان برویم. در روز و ساعت مقرر سه نفری به خیابان هدایت رفتیم در اواسط خیابان و در ضلع جنوبی آن زنگ یک

آپارتمان کوچک را به صدا درآوردند، جوانی که از لحاظ ظاهری تفاوت چندانی با ایرانیان نداشت در آپارتمان را باز کرد و ما را به درون هدایت کرد آپارتمانی بسیار محقر بود اثاثیه و مبل آن نیز بسیار معمولی و متناسب با آن. آنان او را به نام وانیا به من معرفی کردند و اظهار داشتند که از مدت‌ها قبل از تبریز او را می‌شناخته‌اند پس از تعارفات معمولی و معرفی من مطلب را با او در میان گذاشتند و نامه راکه با خط نستعلیق بسیار خوشی نوشته شده بود و مضمون آن همانطور که گفتم تقاضای کسب اجازه برای تجدید فعالیت درکردستان بود به او دادند، او نیز قول داد که نامه را به مقصد برساند در ظرف نیم ساعتی که در آنجا بودیم صاحب‌خانه با چای از ما پذیرائی کرد و از هرگونه اظهارنظری در مسایل سیاسی خودداری کرد بعد خداحافظی کرده و از او جدا شدیم، من به رفقا گفتم تصور نمی‌کنم این شخص از لحاظ سیاسی کاره‌ای باشد و یا صلاحیتی داشته باشد به هر تقدیر چون غیر از این وسیله دیگری برای ارسال تقاضانامه نداشتید من پذیرفتم که با شما او را ملاقات کنم اما اعتقاد دارم که بعدها شما نباید با چنین اشخاصی ارتباط داشته باشید زیرا صرفنظر از اینکه ممکن است منشاء خطری برای شما باشد و لو بروید، بهره دیگری از این قبیل ارتباطات نخواهید برد. باری تا مقطع ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ گاهی یکی از این دو رفیق و گاهی هر دو به دیدنم می‌آمدند و مسائل تشکیلاتی و غیره را با من در میان می‌گذاشتند و من نقطه نظرهای خود را به تفصیل برایشان شرح می‌دادم. یادم هست یکبار رفیق سلطانیان با شخص دیگری به دیدن من آمد و گفت این شخص آقای تاج‌زاده است و دادرس علی‌البدل دادگاه شهرستان مهاباد و جانشین بازرس می‌باشد و با ما دوستی دارد و از لحاظ سیاسی نیز به ما نزدیک است پس از صحبت فهمیدم که آذربایجانی است و اعتقادات چپ دارد. به‌طورکلی در مباحثی که من با این رفقا داشتم صرفنظر از تأکید بر لزوم کار در شرایط مخفی و الزامات آن و بخصوص راز نگاهداری و اجتناب از گفتگوهای سیاسی و اینکه با هر کس فقط باید در حدود کار و مسئولیتی که دارد گفتگو شود و لاغیر و اجتناب از شناساندن رفقا به یکدیگر و غیره و غیره بر لزوم کار در میان دهقانان و ایجاد هسته‌های تشکیلاتی و مرتبط کردن این هسته‌های تشکیلاتی به شکل کاملاً مخفی تأکید می‌کردم و به آنان می‌گفتم که دهات باید پایگاه شما و مکان امن

برای اجتناب از گرفتار شدنتان باشد. به علاوه دهقانان توده کثیره‌العده‌ای هستند که شما باید به آنان تکیه کنید و از لحاظ تشکیلاتی نیز می‌توانید از ملاهای ده که معمولاً ملی و وطن‌پرست و ضمناً فقیر بوده و سطح زندگیشان هم‌سطح با دهقانان فقیر و متوسط‌الحال است استفاده کنید چون آنان باسواد هستند و به علاوه مورد اعتماد اهالی بوده و ارتباط‌شان با آحاد و افراد دهقانان مایه سوءظن نمی‌شود و در پیشبرد کارهای تشکیلاتی بسیار مؤثر است. واقعه ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ و دستگیری تعداد زیادی از اشخاص در تهران و شهرستان‌ها موجب گردید که به مدت چندین ماه ارتباط آن رفقا با من قطع شود و پس از هشت یا نه ماه مجدداً بین ما ارتباط برقرار شد و به منوال گذشته من در جریان اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی قرار می‌گرفتم و نقطه‌نظرهای خود را بیان می‌کردم. باید اضافه کنم که غیر از این دو رفیق، از آنجا که رفیق انجیری آذر نیز پس از آمدن به تهران به دیدار من آمد و با من آشنا شده بود او نیز مسایل و مطالب مربوط به کردستان را با من در میان می‌گذاشت و از من کسب نظر می‌کرد. بدیهی است من هیچگاه ارتباط با رفقا سلطانیان و خرازی را با او درمیان نگذاشتم و همچنین از ارتباطم با او نیز چیزی به آن دو نفر نگفتم. بنابراین در تمام این اوقات من از دو کانال با کردستان و فعالیت‌های سیاسی آنجا که می‌توان صفت جنینی به آن داد مرتبط بودم و بر آن تأثیر می‌گذاشتم. ماه‌ها پس از غیرقانونی شدن حزب توده و وقتی که نشریه مخفی حزب از چاپ بیرون آمده و منتشر شده بود و یکی از افراد حزب که این نشریه را در اداره تبلیغات و انتشارات که در آن زمان فقط رادیو تهران را در بی‌سیم پهلوی در اختیار داشت پخش کرده بود دستگیر شده و به مجازات سنگین پانزده سال حبس محکوم شده بود و پس از آنکه مسلم گردید که حزب توده توانسته است در شرایط مخفی تشکیلات خود را از نو برقرار و فعال سازد، روزی زنده‌یاد محمود هرمز نزد من آمد و گفت حال دیگر زمان آن رسیده است که افرادی مثل شما وارد حزب توده شوند. گفتم چرا؟ گفت مسلم است که عضویت در حزب مستلزم پذیرش تحمل حبس و اعدام و شکنجه است، عناصر ابن‌الوقت و فرصت‌طلب دیگر جائی در حزب ندارند و افرادی که حاضر باشند در راه اعتقادشان از جان و مال خود بگذرند، وارد حزب توده می‌شوند و یقین دارم که تو در زمره این اشخاص می‌باشی. اینست که آنکت

عضویت در حزب را برایت آورده‌ام که آن را پر کنی و من آن را به تشکیلات برسانم. نمی‌دانم چه عکس‌العملی نشان دادم ولی همین قدر بخاطر دارم که بدون تأمل آنکت را پر کردم و به او دادم و بعد از چند روز قرار تماسی به من داد و نشانی منزلی را داد که به آنجا بروم. من بدون گذراندن دوره آزمایشی به عضویت حزب توده ولی به‌صورت مخفی اندر مخفی پذیرفته شده بودم. این حالت مخصوص کسانی بود که از لحاظ موقعیت اجتماعی در شرایط خاصی قرار داشتند و حزب مصلحت نمی‌دانست که جزو شبکه حزب باشند. مسئولین حوزه‌های مخفی اندر مخفی افراد مشاور کمیته مرکزی یا اعضای کمیته ایالتی تهران حزب بودند و کس دیگری این افراد را نمی‌شناخت.

من پس از پذیرش عضویت حزب توده همچنان ارتباط خود را با رفقای مهاباد حفظ کرده بودم و از نظر من چیزی در این باره تغییر نیافته بود چون هیچگاه این بخش از فعالیت خود را به حزب اطلاع نداده بودم. در اینجا حق اینست مطلب دیگری را که از لحاظ تاریخی در خور توجه است یادآور شوم. رفقای جوانی که تصمیم به بازسازی حزب دموکرات گرفته بودند و به شرحی که نوشتم از ژنرالیسیم استالین رهبر زحمتکشان جهان کسب اجازه کردند بطور رسمی نسبت به گذشته حزب موضع انتقادی داشتند و از لحاظ ایدئولوژیک و سبک کار و تشکیلات حزب، گذشته آن را به زیر سوال می‌بردند. هرچند تحلیل‌هایشان از اوضاع و رویدادهای گذشته و ریشه‌یابی اشتباهات چندان دقیق و علمی نبود و به عبارت دقیق‌تر بسیار ابتدائی بود، اما از حق نباید گذشت همین اندازه که به این نتیجه رسیده بودند که گذشته را باید با دید انتقادی از هر لحاظ نگریست و نواقص ایدئولوژیک و تشکیلاتی را شناخت و بطور اصولی درصدد رفع این نواقص برآمد، خود قدمی به جلو و پیشرفتی در خور توجه بود. بدیهی است همه این جوانان درباره این مسایل موضع واحدی نداشتند و به‌طور کلی دو دیدگاه کاملاً جدا از یکدیگر را می‌شد از یکدیگر تشخیص داد. عده‌ای که اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل می‌دادند بر این عقیده بودند که در گذشته برنامه و اساسنامه حزب به عدالت اجتماعی و لزوم تلاش برای استقرار آن بهای لازم را نداده بود و صرفاً بر شعارهای ناسیونالیستی تأکید می‌شد و در مقایسه با فرقه دموکرات آذربایجان در راه بالا بردن سطح زندگی طبقات زحمتکش و بخصوص

دهقانان کاری انجام نشده بود، و از لحاظ سازماندهی حزبی نیز از آزموده‌های علمی بهره گرفته نشده بود و مسئولان حزبی از اقشار بالای اجتماع و طبقه مرفه بودند و انتخاب مسئولین بیشتر بر مبنای روابط خویشاوندی و قبیله‌ای و دوستی صورت گرفته بود، تا لیاقت و کاردانی و آشنائی به اصول و مبانی سازماندهی حزبی. و نتیجه می‌گرفتند که باید از این پس تأمین عدالت اجتماعی در درجه اول اهمیت قرار گیرد و به همین دلیل تکیه‌گاه حزب باید اقشار زحمتکش شهری و دهقانان فقیر و متوسط باشند و به‌طور خلاصه استقرار سوسیالیزم را به عنوان هدف نهائی حزب درنظر داشتند، در برابر این اکثریت قریب به اتفاق اقلیتی قرار داشت که توجه به عدالت اجتماعی و استقرار آن را در شرایط و اوضاع و احوال کردستان نادرست می‌دانست و اعتقاد داشتند که در کردستان برای پیشبرد مقاصد حزبی و گسترش آن صرفاً باید به مسائل ملی تکیه کرد و لاغیر. افرادی که نزد من آمده بودند و رفقایشان نمایندگان طرز فکر و نگرش اول بودند و نماینده گروه اقلیت فردی بود به نام عبیدالله ایوبیان که غنی بلوریان در جریان بحث‌های مکرر از او به عنوان عبید کویر (کور) یاد می‌کرد. من با وجود اینکه مبانی فکری او را به درستی می‌شناختم اما شخصاً هیچگونه آشنائی با او نداشته و او را ندیده بودم. بدیهی است برخورد رفقای کرد با مباحث معضلی از قبیل عدالت اجتماعی نمایندگان هر دو گروه در آن حد نبود که به‌صورت ریشه‌ای و علمی با این مباحث و معضلات برخورد کنند. من تا آنجا که مقدور بود در فرصت کم به تحلیل این مباحث می‌پرداختم و در طرح صحیح مسایل و راه‌حل‌های علمی و دقیق به آنان کمک می‌کردم. از توضیح بیشتر در این زمینه می‌پرهیزم و دنباله بحث درباره ارتباط با رفقا در مهاباد را دنبال می‌کنم.

پس از آنکه حزب توده موفق شد تهاجمات ناشی از غیرقانونی شدن حزب و بازداشت گروه کثیری از رهبران و کادرها و عواقب آن‌ها را از سر بگذراند سازمان مخفی خود را سروسامان داد. به‌طور مشخص دو روزنامه هفتگی به‌صورت علنی اما وابسته به حزب توده انتشار می‌یافت که یکی بیشتر سیاسی و اجتماعی بود (نیسان) و دیگری ادبی و هنری (سوگند) به تدریج در فضای بسته و مختنق شکاف‌هائی ایجاد شد و امکان بحث و گفتگو درباره مسایل حاد سیاسی و اجتماعی به وجود آمد، خاصه که رقابت بین امپریالیسم قوی و مهاجم

امریکا که بخصوص پس از سرکوب نهضت‌های آزادیخواهانه آذربایجان و کردستان می‌خواست هرچه بیشتر فضای سیاسی و اقتصادی ایران را تحت سلطه خود درآورد و سلطه مطلق امپریالیسم پیر و محتضر بریتانیا را بر معادن نفت ایران به چالش می‌طلبید، زمینه را برای انتشار روزنامه‌های جدید و به‌وجود آمدن احزاب و تشکل‌های سیاسی وابسته به این دو امپریالیسم و عوامل داخلی‌شان آماده می‌ساخت. نباید فراموش کرد که خارج از اراده امپریالیست‌ها و عوامل ایرانی‌شان جنبش ضداستعماری از نو جوانه می‌زد و تغییراتی که در بافت اجتماعی ایران در طول سال‌های اشغال کشور توسط قوای متفقین و پس از آن روی داده بود وزن اجتماعی طبقات متوسط را به‌طور چشم‌گیر افزایش داده و شرایطی به وجود آمده بود که جنبش ضداستعماری در مقیاسی هرچه گسترده‌تر فعال گردد.

مجموعه این اوضاع و احوال تغییر فضای سیاسی مملکت بود که بخصوص در جریان انتخابات مجلس شورای ملی در دوره شانزدهم و بحث و گفتگو درباره گزارش دولت در مورد استیفای حقوق ایران از نفت جنوب، تحرکات و هیجانات اجتماعی را به نحوی بی‌سابقه افزایش داد. با شکل‌گیری جبهه ملی از یک طرف و تشکیل جمعیت‌هائی مانند جمعیت هواداران صلح و جمعیت ملی مبارزه با استعمار گروه‌های کثیری از کارگران و زحمتکشان و پیشه‌وران و بازاریان و نیز دانشجویان و روشنفکران را به میدان مبارزه کشاند. باید اشاره کنم که به حق موتور تحرک تحولات اجتماعی سازمان‌های چپ بودند که حزب توده تجسم سیاسی و تشکیلاتی آن بود، ولی در اثر خطاهای رهبری این حزب از ارزیابی شرایط زیربنائی و روبنائی جامعه و بخصوص عدم شناخت دقیق بورژوازی نوخاسته و نقش آن در آن مرحله از مبارزات ضدامپریالیستی که به‌طور مشخص از طرف جبهه ملی نمایندگی می‌شد، رهبری جنبش ضدامپریالیستی که به دست جبهه ملی افتاد و نه تنها در اثر این خطای سیاسی انرژی نیروهای واقعی ضدامپریالیستی در مقیاس وسیعی هرز می‌رفت و تلاش‌های شبانه‌روزی کارگران و زحمتکشان و روشنفکران نتیجه مطلوب را به بار نیاورد، بلکه همین مسئله که رهبری جنبش به دست نمایندگان بورژوازی افتاد علت اساسی افول و شکست نهائی این جنبش در جریان کودتای ۲۸ مرداد

بود. باری این معترضه که البته از اشاره به آن به هرحال گریزی نبود، ما را از دنباله بحث‌مان بازداشت: گرم شدن فضای سیاسی کشور و درگیری با امپریالیسم انگلیس بر سر استیفای حقوق ملت ایران چنان عمیق و گسترده بود که بازتاب آن در کردستان نیز احساس گردید. روزنامه‌های چپ، منظور نشریات علنی است، به کردستان می‌رفت و در آگاه کردن توده‌های کرد و آمادگی‌اشان برای مشارکت در مبارزات اجتماعی تأثیری چشم‌گیر داشت ولی شرایط در کردستان بخصوص منطقه مهاباد قابل مقایسه با سایر مناطق و استان‌های ایران نبود و این نکته دقیق مسئله‌ایست که از نظر تحلیل‌گران و خاطره‌نویسان حزب دموکرات کردستان دور مانده است. باری ارتباط ما با رفقای کردستان از هر دو کانالی که قبلاً به آن‌ها اشاره کرده‌ایم بیشتر و فعال‌تر گردید و آغاز انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی فرصتی بود که نمی‌بایستی از دست می‌رفت و درست به همین جهت بود که من شخصاً تصمیم گرفتم که کاندیدای نمایندگی مجلس هفدهم از مهاباد باشم و شخصاً تحت این عنوان به مهاباد بروم. برخلاف آنچه نویسنده خاطرات نوشته است من کاندیدای کمیته مرکزی حزب توده نبودم و برخلاف آنچه غنی بلوریان در خاطراتش نوشته است هیچگونه گفتگوئی بین رهبری حزب توده و رهبری ادعائی حزب دموکرات کردستان در این باره صورت نگرفته بود. برای اینکه خوانندگان در جریان قضایا قرار گیرند لازم است توضیحاتی چند در این باره بنگارم.

۱۹ـ هیئت معرفی کاندیداهای آزادیخواه: حزب توده در آن زمان همچنان غیرعلنی و به اصطلاح منحله و غیرقانونی بود لذا نمی‌توانست رسماً کاندیدای انتخابات معرفی کند. درست است که جمعیت‌های هواداران صلح و جمعیت ملی مبارزه با استعمار و سازمان جوانان دموکرات در واقع ارگان‌های علنی حزب توده بودند ولی برای اینکه همه این ارگان‌ها به‌صورت واحد و یکپارچه وارد مبارزات انتخاباتی شوند حزب تصمیم گرفت که هیئت معرفی کاندیداهای آزادیخواه اعلام موجودیت کند و این هیأت کاندیداهای موردنظر حزب را در تهران و شهرستان‌ها معرفی کند. اعضای این هیأت کاندیداهای موردنظر حزب را در تهران و شهرستان‌ها معرفی کند. اعضای این هیأت تا آنجا که من به خاطر دارم عبارت بودند از: زنده‌یادان سرلشکر محمدحسین میرزا فیروز، احمد

لنکرانی، دکتر احمد سادات عقیلی، یحیی خدابنده، رحیم نامور، مرتضی نهاوندی، صارم‌الدین صادق وزیری. جلسات هیأت در منزل سرلشکر محمدحسین میرزا فیروز واقع در اول خیابان شاپور علیرضا جنب کاخ اشرف پهلوی تشکیل می‌گردید و اداره جلسات به عهده سرلشکر محمدحسین میرزا فیروز بود. یکبار هم محمدولی میرزا فرمانفرمائیان نماینده مجلس و رئیس شورای مرکزی سازمان جوانان دموکرات نیز در این جلسات حضور یافت. من با اینکه خود عضو این هیئت بودم از سوی هیأت معرفی نشدم بلکه شخصاً کاندیدا شدم و مراتب را قبلاً به رفقا در مهاباد اطلاع دادم، و سپس به حزب هم اعلام کردم که من کاندیدای انتخابات از مهاباد هستم و برای اینکه صورت رسمی داشته باشد، چون عضو هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار می‌باشم خود را به عنوان کاندیدای این جمعیت معرفی می‌کنم. چند روزی نگذشته بود که منوچهر هوشمندراد نزد من آمد و گفت فلان روز فلان ساعت رفیق احمد قاسمی (عضو هیأت اجرائیه مسئول تشکیلات کل شهرستان‌ها) برای دیدنتان به منزل شما خواهد آمد. در روز و ساعت موعود من در منزل بودم زنده‌یاد احمد قاسمی همراه با هوشمندراد به منزل ما آمد و یک‌ساعتی با هم صحبت کردیم این اولین و آخرین ملاقات من با آن رفیق بود. به او گفتم اعلامیه انتخاباتی خود را برای شما می‌فرستم و تقاضا دارم در تیراژ وسیعی آن‌را چاپ و به مهاباد بفرستید. مهندس پرویز گیتی یکی دیگر از کادرهای نزدیک به زنده‌یاد احمد قاسمی به من اطلاع داد که اعلامیه شما را حزب عیناً چاپ کرده و به مهاباد خواهد فرستاد. منوچهر هوشمندراد مجدداً به من مراجعه کرد و اظهار داشت حزب به دو نفر از اعضای کرد خود آقایان محمد قاضی (مترجم و نویسنده) و احمد قاسملو (دبیر ریاضی دبیرستان‌های تهران) دستور داده است که در معیت شما به مهاباد بیایند. چند روز بعد هر دو رفیق نامبرده خود را به من معرفی و آمادگی خود را برای همراهی من در مسافرت به مهاباد اعلام کردند. آقای احمد قاسملو یکی دو روز بعد به من مراجعه کرد و اظهار داشت اگر اجازه بدهید من مستقیماً به ارومیه می‌روم و از آنجا پس از دیدار با کسانم به مجرد ورود شما به مهاباد آنجا خدمتتان خواهم رسید. من می‌دانستم که مسئله دیدار خویشان و اقوام بهانه است و او می‌ترسد همراه من به مهاباد بیاید. با وجود این

با تقاضایش موافقت کردم ولی با آقای محمد قاضی قرار گذاشتم که روز ۲۳ دی‌ماه از تهران حرکت خواهیم کرد و به ایشان گفتم که شخصاً دنبال شما خواهم آمد که با هم به گاراژت ث‌ث برویم. شخصاً دو بلیط به مقصد تبریز برای روز ۲۳ دی خریدم و صبح زود با تاکسی به خیابان شاهپور روبروی تشکیلات ژاندارمری که منزل آقای محمدقاضی بود رفتم. تاکسی را در برابر خانه ایشان که در ضلع غربی خیابان بود نگاه داشتم و زنگ منزل ایشان را به صدا درآوردم. چند بار زنگ زدم کسی در را نگشود ناچار انگشت روی زنگ گذاشتم و مدتی در انتظار ماندم از بالای در خانم ایشان پنجره‌ای را باز کرد و گفت کی هستی و چکار داری؟ گفتم صادق وزیری هستم با آقای قاضی قرار داریم که با هم به مهاباد برویم به دنبال ایشان آمده‌ام که با هم به گاراژ برویم. گفتند ایشان گفته‌اند شما تشریف ببرید خودشان به دنبال شما خواهند آمد و در مهاباد به شما ملحق می‌شوند. من از این خلف وعده واقعاً تعجب کردم و فهمیدم ایشان هم ترسیده‌اند همراه من باشند. بلافاصله سوار تاکسی شدم و به گاراژ رفتم و تک و تنها به مقصد تبریز حرکت کردم که از آنجا به مهاباد بروم.

خوانندگان عزیز! خوب توجه کنید یک کاندیدای انتخابات تک و تنها و به وسیله اتوبوس به حوزه انتخابیه می‌رود! این تنها موردی است که در هیچ دوره و در هیچ یک از حوزه‌های انتخاباتی نظیر آن دیده نشده است. معمولاً کاندیداها با سلام و صلاوات و با همراهی تنی چند از طرفداران و کسانشان به حوزه انتخابیه می‌رفتند و در هیچ دور و زمان نه در آن دوره و نه در ادوار قبل و بعد سابقه نداشته است که یک کاندیدا تک و تنها راه بیفتد و با وسایل پیش پاافتاده از قبیل اتوبوس به حوزه انتخابات برود. اما من تصمیم خودم راگرفته بودم و هیچ چیز نمی‌توانست مرا از انجام تصمیمی که گرفته بودم باز دارد. یک شب و روز در تبریز ماندم چند نفر از مهابادی‌ها از جمله مرحوم ترجانی‌زاده که در آن زمان دبیر دبیرستان‌های تبریز و بعدها استاد دانشگاه شده بود از من دیدار کردند و در هتل جهان‌نما اتاق گرفته بودم و گویا این هتل در زمان حکومت خودمختار آذربایجان محل کمیته مرکزی فرقه بود. به هرحال آشکار بود که من تحت‌نظر هستم و آمد و شدهایم و نیز ملاقات‌های چندی که داشتم تحت‌نظر مأمورین خفیه بود. اکنون که پنجاه و دو سال از آن روزها گذشته است ممکن است برای

خوانندگان این سؤال مطرح شود که چرا آقایان محمدقاضی و احمد قاسملو دستورات حزبی را زیرپا گذاشتند و هر یک به بهانه‌ای از همراهی من خودداری کردند؟ جواب این سؤال مقدر را باید در مطلبی یافت که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام و آن همانا به اصطلاح شرایط استثنائی امنیتی در کردستان و بخصوص در مهاباد بود. برای بیان دقیق مطلب ناگزیرم از نظر زمانی چند سال به عقب برگردم: توضیح اینکه پس از سقوط حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان سیاست حکومت مرکزی در قبال این دو منطقه متفاوت بود به این معنی که در آذربایجان علیرغم اینکه کشتار وحشتناکی به راه انداختند و به قولی بیست هزار نفر از فدائیان و هواداران فرقه را قتل‌عام کردند و تعداد زیادی را نیز به کمپ‌هائی در لرستان و خوزستان فرستادند، سیاست رسمی و اصولی دولت مبنی بر تحبیب اهالی آنجا بود از این‌رو عالی‌ترین صاحب‌منصبان دولت را به آذربایجان فرستادند. به‌عنوان نمونه نخستین استاندار آذربایجان پس از سقوط حکومت پیشه‌وری علی منصور نخست‌وزیر اسبق بود، رئیس تشکیلات دادگستری زنده‌یاد شیخ عبدالعلی لطفی بود که بعدها در یکی از کابینه‌های زنده‌یاد دکتر مصدق به سمت وزیر دادگستری برگزیده شد، پیشکار دارائی میرزا هادی‌خان اشتری بود که در حکومت علی امینی سمت وزارت داشت و... قس علیهذا، همچنین بودجه‌های اختصاصی برای عمران و آبادی آنجا اختصاص یافت، دلیل این امر نیز بسیار روشن بود آذربایجانی‌ها در هیأت حاکمه ایران دست بالا را داشته و بازار تهران نیز به‌طور عمده در اختیار آذربایجانی‌ها بود. اما سیاستی که دولت در قبال کردستان و بخصوص منطقه مهاباد اتخاذ کرد، سیاست اشغال نظامی به تمام معنی بود یعنی این منطقه کاملاً در اختیار ارتش قرار گرفت و اگر مأمورینی نیز به آنجا اعزام می‌شدند از مأمورین پایین‌تر از حد متوسط بودند و به اصطلاح سیاست تحبیب رژیم نسبت به کردستان این بود که فرماندهان سپاه اظهار مرحمتی در حق خانواده قاضی می‌کردند! والا نظامیان همه کاره بودند و هیچ رئیس اداره کشوری بدون اجازه و تصویب فرماندهان نظامی قدمی برنمی‌داشت. همین وضع حتی در دوره زمامداری زنده‌یاد دکتر مصدق (که در سایر استان‌ها و نواحی مملکت آزادی‌های نسبی اجتماعات و جراید و غیره وجود داشت و مأمورین انتظامی مکلف شده بودند در حد قانون با مردم برخورد

کنند) ادامه داشت. در مهاباد تنها تظاهراتی که صورت می‌گرفت این بود که در ایام رسمی اعیاد به اصطلاح ملی از قبیل پانزده بهمن یا روز تولد شاه که رژه نظامی برگزار می‌شد عشایر کرد سوار و پیاده برای شرکت در مراسم جشن به مهاباد می‌آمدند و در شهر جولان می‌دادند و جوانان و بچه‌ها در کوچه‌ها آنان را هو می‌کردند و گوجه‌فرنگی و احیاناً کلوخ و سنگ به سویشان پرتاب می‌کردند و بدین وسیله بیزاریشان را از رژیم و سیاست‌هایش آشکار می‌کردند. به‌طور خلاصه سیاست تمام عیار منطقه اشغالی در کردستان و بخصوص منطقه مهاباد اعمال می‌گردید. یکی از اهداف اصلی من از کاندیدا شدن در انتخابات دوره هفدهم و رفتن به مهاباد این بود که این وضع را برهم بزنم و لااقل نظام اداری مملکت در کردستان نیز استقرار یابد و از صورت منطقه اشغالی و همه کاره بودن نظامیان خارج گردد. رفتن یکی از اعضای هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار به مهاباد برای فعالیت‌های انتخاباتی کار ساده‌ای نبود. متضمن انواع خطرات بود و آقایان محمدقاضی و احمد قاسملو با وقوف بر این حقیقت از همراهی من سرباز زدند و مرا تنها گذاشتند. در واقع به مجرد اینکه به نزدیک شهر مهاباد رسیدم این حقیقت برملا گردید که من وارد منطقه ممنوعه شده‌ام. توضیح اینکه از تبریز با اتوبوس به طرف مهاباد حرکت کردم و ضمناً به وسیله کسانی که در تبریز به دیدارم آمده بودند ساعت حرکت و ورود خود را به رفقای مهاباد اطلاع داده بودم. در چند کیلومتری شهر مهاباد ایستگاه نواقل (عوارض شهری) قرار داشت. چهار دیواری مسقفی که دو پنجره کوچک و یک در ورودی داشت هنگامی که اتوبوس به این محل رسید توسط دو دژبان مسلح به آن ایست داده شد، راننده اتوبوس را متوقف کرد و متعاقب آن یک سرگرد ارتش همراه چند دژبان مسلح وارد اتوبوس شدند. من در ردیف دوم پشت‌سر راننده نشسته بودم شناسنامه یکی دو نفر را که قبل از من بودند نگاه کردند و وقتی که نوبت به من رسید سرگرد ارتش گفت شما پیاده شوید. من پیاده شدم و همراه او به داخل اتاق فوق‌الذکر وارد شدم، سرگرد ارتش به راننده دستور داد چمدان مرا پائین بیاورد او هم اطاعت کرد. سرگرد گفت من می‌خواهم شما را تفتیش کنم و همچنین چمدان و اثاثیه‌ات را. گفتم شما چکاره‌اید مگر در این قبیل مسایل که به آنان ارتباط ندارد دخالت کنند؟ گفت اینجا منطقه نظامی است و نظامیان همه

کاره‌اند. گفتم من قاضی دادگستری و دادیار دادسرای دیوان کیفر و به قوانین آشنائی دارم و می‌دانم چه می‌گویم من به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهم که نه مرا تفتیش کنید و نه اثاثیه و چمدانم را، مگر اینکه از روی نعش من عبور کنید. تلفنی صحرائی در اتاقچه محوطه مسقف بود با فرمانده تیپ سرتیپ مظفری تماس گرفت و ماجرا را با او درمیان گذاشت، من لحن صحبتم را تشدید کردم و گفتم مگر در این شهر دادستان و رئیس دادگستری وجود ندارند دستور بدهید آنان به اینجا بیایند تا من با آنان گفتگو کنم. قدری دیگر با فرمانده تیپ صحبت کرد و موافقت او را با آمدن رئیس دادگستری و دادستان جلب کرد. زمستان بود و برف زمین را سفیدپوش کرده بود توقف اتوبوس به درازا کشیده بود و از دور سر و صدای مردم شنیده می‌شد که از ماجرا باخبر شده بودند و به بیرون شهر آمده بودند. پس از چندی دیدم دو نفر نفس‌زنان از توی برف‌ها به طرف اتاقک آمدند یکی لاغر و بلند و دیگری چاق و ثمین بلندتر بود ولی به سختی راه می‌رفت. وقتی که وارد اتاقک شدند خود را معرفی کردند یکی رئیس دادگستری بود و دیگری که خیلی چاق بود دادستان شهر، تا وارد شدند من به آنان تعرض کردم خودم را معرفی کردم و سمت قضائیم را گفتم و به آنان گفتم مگر در این شهر حکومت نظامی اعلان شده است این آقا چکاره است که اتوبوس حامل مرا متوقف کرده و می‌خواهد من را تفتیش بدنی کرده و چمدان مرا تفتیش کند، شما مگر حافظ نظم و قانون در این شهر نیستید چه جوابی در قبال این اعتراضات قانونی من دارید؟ آنان بخصوص دادستان که عرق کرده بود و با دستمال عرق پیشانی و صورتش را پاک می‌کرد به التماس افتادند و گفتند جنابعالی درست می‌فرمائید ولی اینجا منطقه نظامی است و ما خواه ناخواه از فرمانده نظامی اینجا تبعیت می‌کنیم. من گفتم اینجا شهری از شهرهای ایران است. قوانین ایران باید طابق‌النعل بالنعل در آن اجرا شود، جز در حالت حکومت نظامی، نظامیان حق دخالت در امور شهری و انتظامات را ندارند و این ناقض قانون است. مرا به کنار کشیدند و ملتمسانه خواستار شدند که اجازه تفتیش بدهم گفتم به یک شرط و آن اینکه رسماً صورت مجلس کنید و شما و این سرگرد هر سه نفر صورت مجلس را امضا کرده و یک نسخه از آن را به من بدهید به این شرط اجازه می‌دهم که مرا تفتیش و چمدانم را باز کرده و بگردید. تلفنی با فرمانده لشکر

مجدداً تماس گرفته و او نیز اجازه داد که به کیفیتی که من گفته بودم عمل شود. چند ورق کاغذ سفید و کاربن آوردند و مقدمه صورت مجلس را نوشته آنگاه من اجازه تفتیش دادم. بدیهی است جز یک کتاب قانون چیز دیگری همراه نداشتم و به همین ترتیب صورت‌مجلس را تکمیل و آن را امضا کردند و نسخه‌ای را هم به من تحویل دادند. این ماجرا نشان داد که حتی در زمان حکومت زنده‌یاد مصدق، مهاباد منطقه نظامی و اشغالی بود و دوایر کشوری از خود اختیاری نداشتند. از آنجا که ماجرای تفتیش و توقف اتوبوس به اندازه کافی طول کشیده بود مردم شهر باخبر شده و همه به سوی پاسگاه نواقل به راه افتاده و در کنار جاده صف بسته بودند. چند نفر از مسافران اتوبوس نیز پیاده شده و در واقع ناظر و شاهد درگیری من با فرمانده دژبان بودند. وقتی که من سوار اتوبوس شدم و اتوبوس به راه افتاد، غریو شادی و زنده‌باد گفتن مردم بلند شد و تا گاراژ شهر این استقبال باشکوه ادامه داشت و بدین ترتیب نظامیان برخلاف انتظارشان خود موجب این استقبال و تظاهرات گردیدند و بدیهی است که در شهر انعکاس بسیار مثبتی داشت، بخصوص مقاومت من در برابر نظامیان همه را به هیجان آورده بود. لازم است در اینجا یادآور شوم که من از این ماجرا سهل و آسان نگذشتم و نه تنها تلگرافی ماجرا را به نخست‌وزیری اطلاع دادم و در جراید چپ نیز منعکس گردید، پس از مراجعت به تهران به استناد صورت‌مجلس علیه رئیس دادگستری و دادستان شهر مهاباد اعلام تخلف کردم و از آنان به حکم دادگاه عالی انتظامی قضات سلب صلاحیت قضائی شد. البته از سرنوشت‌شان پس از کودتای ۲۸ مرداد بی‌خبر ماندم.

باری ورود من به مهاباد با این ماجرا و سروصدا خود بهترین تبلیغ بود، اما این اول ماجرا بود و فشار و توطئه نظامیان همچنان ادامه یافت. پس از شرح تفصیلی جریان مبارزه انتخاباتی به این بحث یعنی فشار و توطئه نظامیان مجدداً خواهم پرداخت. از گاراژ مستقیماً به منزل حاج صالح خرازی پدر رفیق رحیم خرازی رفتم و تا پایان انتخابات همچنان در آنجا بودم. باید بگویم که این مرد شریف و خانواده محترمش از هیچگونه پذیرائی و مهمانداری دریغ نکردند و حاج صالح مردانه در قبال فشارهای مقامات نظامی و شهربانی و فرمانداری و غیره که از او می‌خواستند مرا از خانه‌اش براند مقاومت کرد و خم به ابرو نیاورد.

از صبح تا شب از کسانی که به دیدن من می‌آمدند پذیرائی می‌کردند، این اشخاص باربران و کارگران و کسبه و دانش‌آموزان و سایر طبقات بودند و الحق بدون هیچ تمایزی این پذیرائی انجام می‌گرفت. غالباً ظهر و شام چند نفر بر سر سفره گسترده این خانواده کریم بودند. دریغ که من نتوانستم جبران این محبت‌ها را بکنم و لذا همچنان شرمسار و وام‌دار این خانواده محترم هستم. اولین اقدام من پس از ورود به مهاباد بحث و گفتگو با رفقائی که در آن زمان مرکزیت تشکیلات را تشکیل می‌دادند بود. آنان پنج نفر بودند: رحیم سلطانیان، رحیم خرازی، غنی بلوریان، عبدالله اسحاقی، کریم ویسی. از همان نخستین گفتگوها متوجه شدم که این پنج نفر به دو دسته تقسیم شده بودند یک طرف رحیم سلطانیان و رحیم خرازی و کریم ویسی بودند و طرف دیگر غنی بلوریان و عبدالله اسحاقی. ابتدا از آنان خواستم اختلافات خود را بیان کنند. با صبر و حوصله مطالب طرفین را گوش کردم و در حقیقت هر یک به طرف دیگر ایرادات و اتهاماتی وارد می‌کرد که بعضاً در حد خیانت بود. با تعجب گفتم شما چگونه با چنین دیدی که نسبت به یکدیگر دارید تاکنون با هم در یکجا جمع شده و کار کرده‌اید. سپس به تشریح نکات اصلی اختلافاتشان پرداختم و نتیجه گرفته که همه اینها ناشی از اینست که شما دو طرف به معنی واقعی کار تشکیلاتی و سیاسی پی نبرده‌اید، به علاوه در اثر جو فشار و خفقان و عدم امکان حرکت‌های توده‌ای که مشارکت و هدایت آن کار اصلی شما را تشکیل می‌دهد درگیر مسایل بسیار کوچک اختلافات سلیقه و برداشت شده و در اثر تکرار و حتی انبار شدن این قبیل مسایل پیش‌پا افتاده به چنین وضع شگفت‌آوری رسیده‌اید، بعد اضافه کردم از این تاریخ کار سیاسی به معنی واقعی آغاز می‌گردد، و همگی در امر مبارزه انتخاباتی که غیر از انتخاب شدن من نکات بسیار دقیق دیگری را در مرکز توجه قرار دارد، باید تا سرحد امکان بکوشید و فعالیت کنید و بعداً توضیح دادم که در مهاباد و این بخش کردستان حالت اشغال نظامی وجود دارد ما باید از وجود حکومت قانون‌گرای مصدق استفاده کنیم و کاری کنیم که مهاباد به صورت یکی از شهرهای ایران درآید و در آن فعالیت سیاسی قانونی امکان‌پذیر گردد. سپس با بحث دقیق و مفصلی برای آنان روشن کردم که من اعلامیه انتخاباتی خود را نوشته و در مقیاس وسیعی وسیله شما در مهاباد و بخش‌های تابع پخش

گردیده است. برخلاف نقاط دیگر ایران در اینجا به هیچ‌وجه من نمی‌خواهم متینگ انتخاباتی راه انداخته و سخنرانی کنم، چون به اصالت متینگ اعتقاد ندارم، متینگ و تظاهرات برای اینست که شعاری به میان مردم برده شود. شعار استراتژیک و سیاسی ما همانست که مبنای حکومت خودمختار قاضی محمد را تشکیل می‌داد و ما خوب می‌دانیم که این شعار در میان توده کرد اعم از شهری و دهاتی جا افتاده است و به غیر از تعداد کمی عناصر خائن و مزدور بقیه مردم از هر طبقه و گروه از جان و دل این اشعار را پذیرفته و به‌صورت آمال و آرزویشان درآمده است. اما در اثر سیاست سرکوب و اختناق امکان هرگونه بیان عقیده و اظهارنظر سیاسی و تشکیل جمعیت و گروه و حزب از مردم سلب گردیده است و مردم از بیم تعقیب و حبس و زجر و شکنجه این جو مختنق را گردن نهاده‌اند و جز جوانان دانش‌آموز که جنب‌وجوشی دارند دیگر اقشار و طبقات در لاک خود فرو رفته‌اند. ما باید از مسئله انتخابات برای کشاندن مردم به عرصه فعالیت سیاسی استفاده کنیم تا ترس آنان بریزد و این یخ سکوت و خفقان شکسته شود. لذا برنامه من اینست که به‌صورت آشکار و علنی و در حد قانون و مقررات مملکتی کامپانی انتخاباتی راه بیاندازم و مردم را به آمدن به میدان و رأی دادن بکشانم، اما از آنجا که دربار و نظامیان می‌خواهند به هر قیمتی که شده جلو فعالیت انتخاباتی مرا بگیرند و احیاناً آشوب و ناامنی بپا کرده و به بهانه حفظ نظم و استقرار امنیت کشتار راه بیاندازند و فعالین انتخاباتی و سیاسی را دستگیر و زندانی کنند، لذا برخلاف سایر نقاط و شهرهای ایرانی وظیفه تأمین امنیت و حفظ نظم بر عهده خود ماست.

در راستای این هدف به‌عنوان دستور تشکیلاتی گفتم که در تمام مدت اقامت من در مهاباد و فعالیت‌های انتخاباتی، رفقا باید از نوشیدن مشروبات الکلی خودداری کنند مبادا سرشان گرم شود و دستخوش احساسات گردیده و درگیری و زد و خورد راه بیافتد و زمینه برای مداخله نیروهای نظامی فراهم گردد. نخستین کاری که انجام دادم اعلام ورود خودم به مهاباد برای انجام فعالیت‌های انتخاباتی به فرمانداری و شهربانی و دادگستری بود که توسط نامه انجام گرفت. سپس اساسنامه و آئین‌نامه یک جمعیت علنی دفاع از آزادی انتخابات تهیه و رونوشتی از آن‌ها را به مراجع یاد شده در بالا ارسال داشتم.

محلی در بازار اجاره کردیم که دفتر جمعیت در آنجا باشد و تابلوئی در آنجا نصب کردیم که داوطلبان در آن ثبت‌نام کنند و آقای شیخ ملاخالد روحانی خوشنام را که در آن تاریخ امام جماعت مسجد عباس‌آقا بود به‌عنوان ریاست جمعیت معرفی کردیم. اعضا جمعیت بازوبندهای سفیدی که نام جمعیت در آن قید شده بود به بازو می‌بستند و وظیفه‌شان این بود که از هرگونه اخلال در کار مبارزه انتخاباتی کاندیداهای متعدد جلوگیری کرده و حفظ نظم را در مراکز رأی‌گیری در شهر و حومه و بخش‌های مختلف حوزه انتخاباتی مهاباد عهده‌دار شوند، تا مردم آزادانه به مراکز اخذ رأی مراجعه و آراء خود را به صندوق‌های اخذ رأی بیندازند. به زودی حاج شیخ ملاخالد را تحت فشار قرار دادند و او را تهدید کردند که از ریاست جمعیت استعفا دهد. ایشان ترجیح دادند که شهر را ترک گفته و به یکی از دهات برود که هیچ بهانه‌ای به دست نظامیان ندهد. فرد دیگری که بازاری بود و مردم او را می‌شناختند و متأسفانه نامش در خاطرم نمانده است به جای او برگزیدیم و به مراجع سه‌گانه فرمانداری و شهربانی و دادگستری معرفی کردیم. او نیز به همان کیفیت تحت فشار قرار گرفت و استعفا داد. سرانجام آقای محمد تایانی وکیل دادگستری را که مردی معمر و جا افتاده بود به این سمت انتخاب کردیم و من با او عهد کردم که مقاومت کند و تحت تأثیر فشارهای نظامیان و مراجع انتظامی قرار نگیرد. فرماندار و رئیس شهربانی، رئیس دادگستری را وادار کرده بودند که به ملاقات من بیاید و درباره این جمعیت با من مذاکره کند. آنان بازوبند سفید اعضای جمعیت را بهانه قرار داده و ادعا می‌کردند که من تحت این عنوان و بهانه می‌خواهم حکومت خودمختار را از نو برپا سازم، چون گویا در زمان زنده‌یاد قاضی مأمورین انتظامی بازوبند سفید به بازو می‌بستند. من به رئیس دادگستری تأکید کردم که این بهانه بسیار مسخره است و افراد جمعیت دفاع از آزادی انتخابات حق تبلیغ و ترویج مرام را ندارند و فقط وظیفه دارند که نگذارند افراد یا سازمان‌هائی مزاحم فعالیت‌های آزاد انتخاباتی مردم شوند و لاغیر، برعکس حفظ نظم شهر و جلوگیری از هرگونه تشنج و ناامنی از وظایف افراد جمعیت می‌باشد و شما اساسنامه جمعیت را دریافت کرده‌اید و خارج از مفاد اساسنامه افراد جمعیت هدف دیگری ندارند.

نظامیان به انواع و اقسام دسایس برای برهم زدن نظم شهر و ایجاد اغتشاش

دست زدند، شبی تعدادی از افراد ولگرد و بی‌خانمان را وادار به حرکاتی کرده و وانمود کرده بودند که گویا طرفداران من می‌خواسته‌اند بازار را آتش بزنند. ما به همان افراد ابلاغ کردیم که این دسایس را افشا کنند و مردم را در جریان حوادث قرار دهند. فشار بر آقای حاج صالح خرازی میزبان من دم‌به‌دم افزایش می‌یافت و او را به انواع وسایل تهدید می‌کردند. حاج رحمت شافعی ثروتمندترین فرد مهاباد کاندیدای انتخابات شده بود. او را وادار کرده بودند که به بازاریان طرفدارش تأکید کند که علیه من اعلامیه صادر کنند و مأمورین انتظامی را در جلوگیری از فعالیت‌های انتخاباتی من تشویق و ترغیب کنند.

۲۰ـ توام شدن فعالیت‌های علنی و مخفی: من در ضمن پیش بردن برنامه انتخاباتی به کیفیت پیش گفته با تمام کادرهای حزبی دیدار داشتم و از نزدیک با آنان آشنا می‌شدم چه فعالان مهابادی و چه مسئولان بخش‌ها و دهات. یک شب حادثه‌ای ساختگی به نام «غوغای کوه» راه انداختند عده‌ای از عناصر مزدور و اوباش را وادار کرده بودند که از ارتفاعات مشرف بر قبرستان شهر با ایجاد هیاهو و جنجال به محله‌های مجاور بریزند و این اعمال ناشایست را به هواداران من نسبت دادند و فردای آن روز تعداد زیادی از جوانان و کادرهای فعال که ضمناً اعضای جمعیت دفاع از آزادی انتخابات نیز بودند بازداشت کردند و برایشان پرونده‌های جزائی ساختند. ما بلافاصله دست بکار شدیم و برای نخستین بار در مهاباد تحصن خانواده‌های دستگیرشدگان را در تلگرافخانه ترتیب دادیم. غنی بلوریان مسئول رهبری تحصن گردید. تلگرافاتی از سوی این خانواده‌ها برای نخست‌وزیر و مقامات قضائی در تهران تهیه کردیم و مخابره شد و بدین ترتیب فعالیت مخفی افراد را با فعالیت‌های علنی تلفیق کردیم. غنی به بهترین وجه جریان تحصن و تهیه غذا و آب و وسایل برای متحصنین را اداره کرد و به افراد بازداشت شده نیز ابلاغ شد که با کمال شهامت اعلام کنند که کوچکترین دخالتی در اعمال ادعائی مأموران انتظامی نداشته و خود هوادار حفظ نظم و آرامش هستند. به تدریج بازداشت شدگان آزاد شدند و موجبات خاتمه تحصن فراهم آمد. من با تمام مسئولان بخش‌ها درباره نحوه فعالیت‌های انتخاباتی بحث و گفتگو کرده و آنان را روانه محل مأموریت‌شان می‌کردیم. افشاء تحریکات و کارهای خلاف قانون مأمورین دولت در مورد انتخابات آزاد از وظایف کادرها و

مسئولین و افراد جمعیت دفاع از آزادی انتخابات بود.

۲۱ـ دیدار با حاج رحمت شافعی: در میان کاندیداهای متعدد (محمد کیوانپور، سلیمان انوشیروانی، جعفر حیدری) حاج رحمت در میان بخشی از بازاریان که غالباً خویشاوندی سببی و نسبی با او داشته یا رابطه مالک و مستاجری با آنان داشت نفوذ داشت و به همین جهت نیز کاندیدای انتخابات شده بود و البته مأمورین دولت و نظامیان نیز او را ترغیب کرده بودند و به کیفیتی که پیش‌تر اشاره شد منشاء بسیاری از اقدامات علیه من بود. با رفیق رحیم خرازی که در منزلشان بودم و همه جا در ملاقات با فرماندار و رؤسای دادگستری و غیره مرا همراهی می‌کرد و الحق با وجود سن کم از شایستگی و پختگی در این برخوردها برخوردار بود، شبی به منزل حاج رحمت شافعی رفتیم. من با حاج رحمت شافعی آشنائی قبلی داشتم و در جریان رسیدگی به پرونده اتهامی سرلشکر مقدم در دیوان کیفر که حاج رحمت نیز جزو متهمین بود آشنا شده بودم و در حد امکان در حق او مهربانی کرده بودم. پس از سلام و احوالپرسی برایش توضیح دادم که هدف من از ورود به مبارزه انتخاباتی اینست که برای اولین بار مردم مهاباد خودشان نماینده دلخواهشان انتخاب و به مجلس بفرستند. به شما اطمینان می‌دهم که کوچکترین تبلیغ یا اقدامی علیه شما از طرف من و هواداران من صورت نگرفته است. اگر مردم به شما رأی دادند و شما انتخاب شدید من اولین کسی هستم که به شما تبریک خواهم گفت. چرا شما آلت دست نظامیان شده و علیه من و هوادارانم این اتهامات ناروا را وارد کردید و می‌خواستید در شهر آشوب راه انداخته و بهانه مداخله به نظامیان بدهید. او حرفی در پاسخ نداشت و ضمناً از دیدار من اظهار تشکر کرد و قول داد که دیگر آن اقدامات قبلی را تکرار نکند.

۲۲ـ دیدار با علمای شهر و رئیس انجمن شهر: همراه با رفیق رحیم خرازی به ملاقات علمای شهر رفتم از ملا عبدالله مدرسی، ملا قادر امام جمعه (امامی)، ملاحسین مجدی به ترتیب ملاقات کردم و هدف خود را از اعلام کاندیداتوری برایشان بیان کردم. ملا عبدالله مدرسی از همه سیاسی‌تر و نسبتاً آشنا به مسایل اجتماعی و سیاسی بود و روابط بسیار نزدیکی با رئیس انجمن شهر (حاج صالح شاطری) داشت. دارای دو پسر بود که هر دو به دیدن من آمده بودند مخصوصاً

فرزند دومش که رحمان نام داشت و غالباً به دیدن من می‌آمد هرچند متهم بود که با مراجع انتظامی ارتباط دارد ولی من به این شایعات ترتیب اثر نمی‌دادم و مطلبی نداشتم که از او پنهان کنم. ملاقادر امام جمعه مرد پیر و بسیار ساده‌ای بود و مرتباً می‌گفت که با هرج‌ومرج مخالف است (او هرج‌ومرج) را با فتح را بیان می‌کرد. من برایش توضیح می‌دادم که ما دقیقاً با آنچه او هـرج‌ومرج مـی‌دانـد مخالفیم ولی او مرتباً همان حرف‌ها را تکرار می‌کرد. ملاحسین مجدی از لحاظ مسایل فقهی از آن دو نفر باسوادتر بود و سال‌ها در سنندج در محضر علامه ملا عبدالعظیم مجتهدی، که روابط بسیار نزدیکی با خانواده ما داشت و پدربزرگم او را از مریوان به سنندج آورده بود که به فـرزندان ذکـوری کـه از هـمسر دومش (مرحومه طوبی خانم دختر شرف‌الملک اردلان) داشت درس بـدهد و از ایـن جهت در تمام مراسم خانوادگی ما اعم از شادی و عزا و غـیره حـضور داشت، تلمذ کرده بود. علامه ملاعبدالعظیم مـتأسفانه بسـیار بـد دهـن بـود و غـالب مخاطبین خود را با عنوان توهین‌آمیز از قبیل احمق و غیره طرف خطاب قـرار می‌داد و ملاحسین مجدی نیز تا حدودی این شیوه سخن گفتن را از اسـتادش آموخته و بکار می‌بست. درباره استادش و سال‌های اقامت در سنندج به تفصیل سخن گفت و من هم مسایل سیاسی انتخاباتی را با او در میان گذاشـتم بـدون اینکه کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان بدهد.

۲۳ـ دیدار با رئیس انجمن نظارت بر انتخابات: مرحوم حاج صالح شاطری رئیس انجمن شهر به ریاست انجمن نظارت بر انتخابات تعیین شده بود. به اتفاق رفیق رحیم خرازی از او دیدار کردم او را قبلاً می‌شناختم و مخصوصاً چند بار او را در منزل زنده‌یاد صدر قاضی دیده بودم. مردی بسیار پخته و خویشتن‌دار بود. از اهداف خودم در مورد اینکه به هر ترتیبی که مقدور است باید به مردم فرصت داد که آزادانه در انتخابات مداخله و کاندیدای مورد دلخواهشان را انتخاب کنند، گفتگو کردم. او با تفاهم به اظهارات من چنین وانمود می‌کرد تـا جـائی کـه در قدرت دارد بی‌طرفی را در جریان انتخابات و اداره انجمن نظارت بر انتخابات را رعایت خواهد کرد. بعدها نیز مجدداً او را ملاقات کردم که در جای خود به آن اشاره خواهم کرد.

۲۴ـ گرم شدن بازار مبارزات انتخاباتی و تغییر روحیه مردم: پس از آنکه ما

موفق شدیم تمام توطئه‌های نظامیان را برای به راه انداختن آشوب و بی‌نظمی خنثی کنیم و کادرها به دهات رفته و دهقانان را نیز برای مداخله در انتخابات و رأی دادن توجیه کنند. از آنجا که مرتباً اخبار فعالیت‌های انتخاباتی را با تلگرام به روزنامه‌های شهباز و به‌سوی آینده مخابره می‌کردیم و این اخبار در روزنامه‌ها چاپ می‌شد مردم با خواندن این اخبار دلگرم و مطمئن می‌شدند و جنب‌وجوشی به معنای واقعی در جامعه به‌وجود آمد. در دهات نیز کادرها فعال شده بودند و دهقانان را برای رأی دادن آماده می‌کردند. در این میان مخالفین ما که غیر از نظامیان، که هسته اصلی و مرکزی را تشکیل می‌دادند، طرفداران محدود کاندیداهای دیگر را در بر می‌گرفت بر تلاش و فعالیت خود علیه من و اشاعه انواع و اقسام مطالب نادرست می‌افزودند. محمد کیوانپور (بعدها مکری) که مدیر کل کارگزینی وزارت آموزش‌وپروش بود از قدرت اداریش برای وادار کردن آموزگاران و مدیران دبیرستان‌ها و دبستان‌ها به مخالفت با من از هیچ تلاشی خودداری نمی‌کرد، من مرتباً با بازرس قضائی انتخابات که از تهران اعزام شده بود و او را می‌شناختم در تماس بودم و اقدامات خلاف رویه مقامات اداری و غیره را به او خاطرنشان می‌کردم و او نیز مراتب را به فرمانداری ابلاغ می‌کرد و یا شفاهاً فرماندار و مقامات دیگر را در جریان قرار می‌داد. روز اخذ رأی تعیین گردید و جنب‌وجوشی در میان مردم پدید آمد و با توجه به مراقبت‌های انجمن دفاع از آزادی انتخابات که در حوزه‌های رأی‌گیری حضور چشم‌گیر داشتند، مردم در مهاباد و سایر بخش‌ها با علاقه‌مندی برای رأی دادن به راه افتادند. تنها حوزه‌هائی که ما نمی‌توانستیم چنانچه باید و شاید فعال بوده و مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشیم مناطق عشایری بود که قدرت مطلقه در دست نظامیان بود. یک گروهبان نفوذش از بسیاری از رؤسای ادارات و غیره بیشتر بود. در یکی دو مورد که افراد حزبی خویشاوندی نسبی یا سببی با رئیس عشیره داشتند ما از این موقعیت استفاده کردیم و آنان را مأمور کردیم که ناظر فعالیت‌های خلاف قانون نظامیان باشند و در صورت امکان دلیل این مداخلات را جمع‌آوری و به ما اعلام دارند که در یک مورد از این فرصت استفاده شد و ده‌ها برگ تعرفه که به نام مردگان یا اطفال صغیر و زنان صادر شده بود جمع‌آوری و تحویل گردید. روسای ایلات مامش و منگور و دهبوکری و غیره عامل بی‌اختیار نظامیان بودند. زنده‌یاد

اسعد خدایاری در آن زمان میرزای کاکه سوار منگور بود او و چهار نفر دیگر از رؤسای این ایل را نزد من آورد و کاکه سوار سوگند خورد که به من رأی خواهند داد. پس از قرائت آرا معلوم شد در صندوقی که این جماعت می‌بایستی رأی بدهند، نظامیان آن صندوق‌ها را به نام دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) پر کرده بودند، یک رأی بنام من بود. از قرار متعلق به کاکه سوار بود. او به نظامیان گفته بود که سوگند خورده است به من رأی بدهد و اگر این کار را نکند زنش بر او حرام خواهد بود. از ایل مامش نیز یک نفر سلطان شیخ آقائی مردانه در برابر نظامیان ایستاده بود و خود و خانواده‌اش به نفع من رأی دادند. فعال‌ترین حوزه‌های دهقانی در انتخابات حوزه شامات و چومی مجیدخان بود که دهقانان آگاهی بیشتری داشتند و با تمامی امکاناتی که در اختیار داشتند علیرغم فشار و تهدید مالکین سعی داشتند آراء خود را به نام من به صندوق‌ها بیاندازند. مالکینی که نام دو نفر از آنان به خاطرم مانده است در این زمینه نهایت فشار را تا حد آزار و اذیت و کتک زدن بر دهقانان وارد می‌کردند. آنان دهقانان را قبل از حضور در محل اخذ رأی تفتیش بدنی می‌کردند و شال کمر و سربند آن‌ها را باز و جیب‌هایشان را جستجو می‌کردند. بعضی از دهقانان آگاه این مناطق در میان موی سر و حتی دهانشان وزیر زبانشان آراء بنام مرا پنهان می‌کردند تا آن را به صندوق بیاندازند. این دو نفر مالک ابراهیم قهرمانی (برایم باپیرآغا) و ذوالفقاری پدر دکتر ذوالفقاری بودند که به نفع محمد کیوانپور فعالیت می‌کردند و از دشمنان سوگند خورده ما بودند. در همین مناطق بود که پس از انتخابات جنبش دهقانی که نتیجه بلافصل و منطقی مبارزات انتخاباتی بود، علیه مالکین اوج گرفت که باید جداگانه مورد بحث واقع شود. در منطقه سولدوز نیز عشایر ترک زبان قره پاپاق بر علیه ما سخت فعال بودند. کریم حسامی مسئول حزبی آن حوزه که در آن زمان منشی یکی از مالکین بود فعالیت چشم‌گیری داشت که من او را مورد تشویق قرار دادم. یک ماه او را به تهران آوردم و به حزب معرفی کردم که در حوزه‌ها شیوه کار مخفی را بیاموزد و بعدها او را به فستیوال جهانی جوانان فرستادیم و شهرت و معروفیت او از همین زمان آغاز شد.

۲۵ـ چه کسانی در مهاباد علیه ما فعال بودند: در شهر مهاباد مسافرخانه متعلق به کریم احمدین از همکاران سابق زنده‌یاد قاضی مرکز توطئه علیه من و

هوادارانم بود، چون نظامیان در این مسافرخانه جلسات خود را تشکیل می‌دادند و عوامل‌شان برای اخلال و درگیری تجهیز می‌کردند. شخص دیگری که در زمینه فعالیت علیه من و خیزش مردمی فعالی بود، جعفر کریمی رئیس ستاد سابق زنده‌یاد قاضی محمد و مالک گوگ‌تپه و کوره آجرپزی آنجا بود.

از همکاران سابق زنده‌یاد قاضی محمد کسان دیگری نیز بودند که اگرچه علناً مانند دو نفر فوق‌الذکر علیه من تبلیغات نمی‌کردند ولی در واقع در جبهه مخالف ما قرار داشتند. نام صدیق حیدری و مینه شرفی را به‌خاطر دارم. برعکس آقایان میرزامصطفی سلطانیان ـ سید مصطفی سیدی ـ برادران الهی (مام برایم و مام احمد) ـ میرزا خلیل خسروی ـ میرزا محمدامین معینی مرتباً به دیدار من می‌آمدند و تا آنجا که در توان داشتند از راهنمائی جوانان و همکاری با آنان دریغ نداشتند. مادام که در مهاباد بودم هفته‌ای یک‌روز به‌طور مرتب این آقایان را در یک جلسه گرد آورده و پس از تشریح شرایط و اوضاع سیاسی درباره چگونگی ادامه مبارزه انتخاباتی و نقش آنان نظرات خود را بیان می‌کردم. پس از پایان جریان انتخابات به رفقای مسئول در مهاباد تأکید کردم که این ارتباط با شخصیت‌های قدیمی حزب باید همچنان حفظ گردد و از بین خودتان کسی را به‌عنوان رابط و گوینده حزبی به این آقایان معرفی کنید. جوانان آن روز این آقایان را کهنه دموکرات می‌نامیدند.

۲۶ـ ماجرای اخذ رأی در حوزه مرکزی انتخابات و جریانات مربوط به آن.
دربار و نظامیان سرانجام تصمیم گرفته بودند که دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) را از صندوق مهاباد بیرون بیاورند، سایر کاندیداها که هر یک به نحوی با نظامیان و یا سایر مراکز قدرت نزدیک بوده و ارتباط داشتند تلاش فراوان به خرج می‌دادند که خود را به عنوان کاندیدای برتر قالب کنند. بدیهی است که هیچ‌یک وزن چندانی در دربار و نزد نظامیان نداشتند خاصه که هم دربار و هم نظامیان می‌دانستند که هیچ‌یک از آنان در بین مردم پایگاهی ندارند، بنابراین دربار و نظامیان بخصوص با درنظر گرفتن این حقیق که دکتر مصدق و هوادارانش تعداد زیادی از کرسی‌ها را برده و یا در شرف بردن آن بودند، و به وجود یک شخصیت قابل عرضه و مقابله با هواداران مصدق نیاز داشتند، هم و غم خود را مصروف آن کردند که به هر قیمت دکتر حسن امامی را از صندوق مهاباد بیرون

بیاورند. درباره حاج رحمت شافعی و ملاقات با او قبلاً تذکر لازم را داده‌ام. در میان کاندیداهای دیگر صرفنظر از محمد کیوانپور که کاندیدای حزب ایران و دکتر سنجابی بود، سلیمان انوشیروانی وکیل دادگستری که روزنامه‌ای نیز در تهران انتشار می‌داد با دربار و نظامیان ارتباط داشت. قبلاً پدرش قادرخان انوشیروانی را به مهاباد فرستاده بود، او منزل نسبتاً بزرگی اجاره کرده و برای پسرش فعالیت می‌کرد و به کسانی که حاضر می‌شدند به نفع پسرش رأی بدهند مبلغی پول می‌پرداخت. ما از این ماجرا باخبر شدیم، مسئولین حزبی شهر مهاباد عده‌ای از افراد را تشویق کردند که نزد قادرخان بروند و چنین عنوان کنند که می‌خواهند به نفع پسرش رأی بدهند، آنان به همین ترتیب عمل کردند پول‌ها را گرفتند و به حزب پرداختند و هیچ یک به نفع سلیمان انوشیروانی رأی ندادند. من آشنائی دیرینه با او داشتم. حتی پدرش در زمانی که در زمان رضاشاه وکیل سقز در مجلس بود چندین روز در منزل ما در سنندج مهمان بود. روزی یکی از رفقا از طرف او پیغام آورد که علاقه دارد مرا ملاقات کند. من جواب دادم اینجا من آماده پذیرائی از همگان هستم ایشان نیز می‌توانند مانند دهها نفری که هر روز از دور و نزدیک به دیدار من می‌آیند، بیایند و مرا ملاقات کنند. جواب داده بود مصلحت نیست من آنجا بیایم ولی اجازه بدهید بعدازظهر که در کنار رودخانه گردش می‌کنید من هم برحسب اتفاق در همان مسیر گردش کنم و همدیگر را در حال عبور ببینیم و با هم صحبت کنیم. من قبول کردم وقتی که به اتفاق رحیم خرازی در کنار رودخانه قدم می‌زدم از روبرو سلیمان‌خان را دیدم که به طرف من می‌آید سلام و علیک کردیم و مسافتی در کنار یکدیگر قدم زدیم رفیق خرازی کمی فاصله گرفت و او مطالب خود را با من درمیان گذاشت. حرف او این بود که با هم دوست و آشنا هستیم و سوابق ممتد چندین ساله داریم، من اطلاع دقیق دارم که دربار و نظامیان به هیچ‌قیمت نمی‌گذارند که شما از مهاباد انتخاب شوید و در این راه حاضر به هر کاری هستند، امام جمعه نیز فوق‌العاده تحت فشار دکتر مصدق و دیگران است که از نمایندگی منصرف شود اما به‌خاطر دربار حاضر به این کار نیست ولی اگر بداند که نفر دوم بعد از او شما نخواهید بود پس از انتخاب از قبول نمایندگی عذر خواهد خواست و نفر دوم به مجلس راه خواهد یافت. گفتم فرض کنیم که تمام این مطالبی که شما می‌گوئید

درست باشد چه ربطی به من دارد و از من چه می‌خواهید. در جواب گفت شما و هوادارانتان کنترل حوزه‌های رأی‌گیری را در اختیار دارید اگر کمی غمض عین بکنید و چیزی نگوئید در صندوق‌های رأی دست‌کاری لازم به عمل خواهد آمد تا من نفر دوم باشم و معضل از این راه حل خواهد شد. در جوابش گفتم شما انتظار دارید که من به مردم و آرای آنان خیانت کنم چنین کاری از من ساخته نیست. شما می‌توانید هر کار که دلتان می‌خواهد انجام دهید و ما نیز کار قانونی را ادامه می‌دهیم. بعد خداحافظی کرد و رفت بلافاصله مسئله را با رفیق خرازی در میان گذاشتم و به او پیشنهاد کردم که امشب مجدداً بـه منزل حاج صالح شاطری برویم تا من با او صحبت کنم. به همین ترتیب عمل کردیم و شب پس از شام به منزل حاج صالح شاطری رفتیم، ماجرا را تمام و کمال با او درمیان گذاشتم و گفتم شما از نظر حفظ آراء مردم وظیفه دارید من این ماجرا را به شما گفتم که به وظیفه خودتان عمل کنید و ما هم البته کماکان به محافظت از صندوق‌ها ادامه خواهیم داد و حتی تعداد نگهبانان خود را اضافه خواهیم کرد. او خندید و گفت جناب صادق وزیری ما سالهاست یکی از دهاتی‌های خودمان را وکیل سقز کرده‌ایم (اشاره‌اش به محمد عباسی بود) چگونه اجازه خواهیم داد که یکی از دهات سقز «منطقه فیض‌الله بیگی» بیاید و وکیل مهاباد می‌باشید و اگر خیر قرار بر این نباشد و ما مجبور شویم که فرد دیگری را از صندوق بیرون بیاوریم یقین بدانید سلیمان‌خان و امثال ایشان نخواهد بود. پس از این مذاکرات ما خداحافظی کردیم و به کیفیتی که اشاره شد بر تعداد نگهبانان افزودیم و تاکید کردیم که لحظه‌ای غافل نشوند مبادا محتوی صندوق‌ها را دستکاری کنند.

۲۷ـ پایان رأی‌گیری و قرائت آراء: وقتی که قرائت آراء آغاز شد از همان روز اول روشن گردید که در شهر مهاباد و سردشت و مناطق دیگر اکثریت قاطع آراء به نام من می‌باشد. بلافاصله مراتب تلگرافی به روزنامه‌های شهباز و به سوی آینده اطلاع داده شد و خبر نتایج رأی‌گیری با آب و تاب در این روزنامه‌ها انتشار یافت. جالب است در شهر مهاباد با اینکه به تحقیق بیش از سی‌وپنج نفر مأمور مخفی رکن ۲ و شهربانی وجود داشتند تعداد آراء امام جمعه تهران ۳۲ رأی بود یعنی حتی سه نفر از مأمورین مخفی نیز به او رأی نداده بودند. وضع سایر کاندیداها نیز بهتر از این نبوده، در شهر مهاباد حاج رحمت شافعی در حدود

دویست رأی آورده بود و تعداد آراء اینجانب در شهر مهاباد بیش از ۱۶۰۰ رأی بود. در بوکان بجهت فشار مالکینی که قبلاً از آنان نام بردم و دیگر خوانین آنجا که عمدتاً از طایفه ایلخانی‌زاده بودند محمد کیوانپور دویست و چند رأی آورده بود. آراء مرا به کیفیتی که قبلاً نوشتم از دهقانان می‌گرفتند و آنان را مضروب و آراء دلخواهشان را به دستشان می‌دادند. زنده‌یاد سعید همایون مردانگی کرده و همراه بیش از یکصدوبیست نفر از دهقانان به پای صندوق اخذ رأی رفته بود و با تهدید مخالفان را وادار به عدم مداخله کرده و این اشخاص موفق شده بودند آراء خود را به صندوق بریزند. در حوزه سلدوز نیز علیرغم تمام مخالفت‌ها اکثریت آراء به نفع من بود. حاج قاسم مبارز شهیر بوکانی در بدو ورود من به مهاباد به دیدن من آمد و وعده داد که با تمام توان به نفع من فعالیت خواهد کرد. نتیجه این تلاش او آتش زدن خانه او بود.

۲۸ـ صارم‌الدوله قفقازی وقتی که خبر جریان اخذ رأی در مهاباد و سردشت و سایر نقاط به تهران رسیده بود روزنامه‌های شهباز و به سوی آینده اعلام کرده بودند که کاندیدای جمعیت مبارزه با استعمار اکثریت آراء را به دست آورده است. روزنامه‌های دست راستی و درباری از جمله روزنامه آتش به مدیریت میراشرافی با تیتر درشت در بالای صفحه اول نوشته بود که «صارم‌الدوله قفقازی» در مهاباد واجد اکثریت آراء شده است. بدیهی است منظور آتش از این عنوان جعل حمله به حکومت زنده‌یاد مصدق بود و القاء این شبهه که گویا شوروی‌ها موفق شده‌اند یکی از اتباع خود را از صندوق مهاباد بیرون بیاورند! جالب توجه اینکه این عنوان جعل همچنان در آرشیو مقامات امریکائی و نظامی باقی مانده بود به کیفیتی که وقتی پس از کودتای ۲۸ مرداد من بازداشت شدم و ابتدا به قلعه فلک الافلاک و بعد به جزیره خارک اعزام شدم اسم من صارم‌الدوله بود نه صارم‌الدین.

۲۹ـ پایان قرائت آراء و نتایج حاصله از آن: در حوزه انتخاباتی مهاباد پنج صندوق به مناطق عشایری اختصاص داده شده بود که توسط مامورین نظامی به مراکز اسکان ایلات فرستاده شده بود. جالب توجه بود که در این پنج صندوق تعداد تعرفه‌ها دو هزار و تعداد آراء ماخوذه نیز دو هزار رای بود در حالی که در شهر مهاباد که همه مردم دارای حق رای با علاقه در انتخاب شرکت کرده بودند

مقدار رای ماخوذه به دو هزار رای نرسیده بود همچنین بود در سردشت و بوکان و سایر صندوق‌ها. آراء صندوق‌های عشایری تماماً به جز یک رای که قبلاً ماجرای آن بیان گردید متعلق به دکتر حسن امامی امام جمعه تهران بود و بدین ترتیب ایشان واجد اکثریت آراء اعلام و اعتبارنامه بنامشان صادر گردید. بدیهی است من در مهلت مقرر قانونی با دلایل و اسناد غیر قابل انکار با این امر و صدور اعتبارنامه برای آقای دکتر حسن امامی، اعتراض کردم ولی متاسفانه به این اعتراضات توجهی نشد و ایشان با همین اعتبارنامه به مجلس رفتند و کمیسیون رسیدگی به اعتبارنامه‌ها نیز علیرغم شکایت و اعتراض مدلل و مستند من به ریاست دکتر سنجابی این اعتبارنامه را تائید کرد.

۳۰ـ پیغامی که از تهران رسید: در همان ایامی که قرائت آراء جریان داشت و هنوز نتایج قطعی اعلام نشده بود یکروز پیغامی شفاهی از تهران رسید دایر بر اینکه من در موقع مراجعت از مهاباد به تهران در بین راه اتومبیل خود را عوض کنم و مراقب باشم. من از رسیدن این پیغام خنده‌ام گرفت زیرا در آن زمان وسیله نقلیه سواری در مهاباد نبود و وسیله حمل و نقل مسافر فقط اتوبوس بود آن هم با چه شرایط ابتدائی و به چه کیفیتی! استنباط شخصی‌ام این بود که حتماً اطلاعاتی به حزب رسیده است و آنان احساس خطر کرده و این پیغام را داده‌اند. وقتی که به تهران برگشتم و سالها بعد که دنباله مطلب را گرفتم معلوم شد که رکن ۲ ستاد ارتش به دستور دربار دستور ترور مرا به رکن ۲ لشکر رضائیه ابلاغ کرده بود. رئیس رکن ۲ لشکر رضائیه در آن زمان سرهنگ جاوید بود که عضو سازمان نظامی حزب توده بود و همسر سابق مرحوم سیف‌القضات را به زنی گرفته بود. او ماجرا را به حزب اطلاع داده بود منشاء آن پیغام شفاهی خنده‌دار این ماجرا بود. البته من در موقع مراجعت از مهاباد به تبریز بلیط اتوبوس پشت سر و جلو صندلی من جا گرفته بودند و مراقب من بودند. ترتیب این کار را نیز محمدرسول اطمیشی (حه مه ره سوول سه رسور) که از افراد مبارز و فعال در جریان مبارزه انتخاباتی و مسئول گاراژ شهر بود. یک نکته را نیز باید یادآوری کنم حزب توده رأساً هیچگونه اعتراضی به جریان غیر قانونی انتخابات مهاباد نکرد. تنها ابوتراب جلی شاعر در روزنامه چلنگر خطاب به امام جمعه ملمعی سروده بود. ملمعی که با این بیت آغاز می‌شود:

بـرید الصـابقم و ابـلغ سـلامی علی صاحب العز و الاحترامی

و چنین ختم می‌شد: وکیل مهاباد صادق وزیری است

۳۱ـ نتایج انتخابات و نتایج سفر من به مهاباد: قرائت آراء در شهر مهاباد و سردشت و سایر نواحی چنان شوق و ذوقی در مردم به وجـود آورده بـود کـه ناگفتنی است. مردم دیدند که پس از سالها توانسته‌اند از حق خـود بـه عـنوان شهروند استفاده کرده و رأیشان را به صندوق بیاندازند هر چند نتیجه نـهائی آن نبود که مردم خواسته بودند، ولی اکثرایت آراء من در تمام صندوق‌ها غیر از پنج صندوق عشایری پیروزی چشم‌گیری برای مردم بود. به‌علاوه شرکت در فعالیت انتخاباتی به نحو گسترده محیط ترور و اختناق را بـه کـلی متزلزل ساخت و مردم ترس‌شان ریخته بود و آشکارا در معابر نظر خود را بیان می‌کردند. سازمان حزبی دقیقاً بازسازی شد و مـا مـوفق شـدیم کـه نـظامیان را وادار بـه عقب‌نشینی کرده و از مداخله علنی‌اشان در امور انتظامات شهر جلوگیری کنیم. نام مهاباد و کردستان که تا آن تاریخ به ندرت در جراید تهران مـنعکس مـی‌شد برای چند هفته به خبرسازترین نام‌ها مبدل گردید. من پس از مراجعت به تهران صرف‌نظر از اینکه طی یک نامه مفصل تمام ماجرای انتخابات را به استحضار زنده یاد دکتر مصدق رساندم که این نامه در جراید شهباز و بسوی آینده چاپ و منتشر گردید، یک کنفرانس مطبوعاتی با حضور خبرنگاران داخلی و خـارجـی اطلاع دادم و مدارک لازم را به آنان ارائه دادم. همه این ماجرا در جراید شهباز و به سوی آینده منتشر می‌گردید و مردم مهاباد و کـردستان از ایـن امـر بـا خـبر می‌شدند و بیش از پیش در عرصه سیاسی فعال مـی‌گردیدند. بـه‌طور خـلاصه جریان انتخابات دوره هفدهم در مهاباد پس از اعلام حکومت خود مـختار در مهاباد توسط زنده یاد قاضی محمد مـهمترین رویـداد تـاریخ حـزب دمـوکرات کردستان بود، چون امید به آینده روشن را در دل‌ها زنده و یخ سکوت حاکم بر کردستان را ذوب کرد. نام کرد و کردستان و حزب دموکرات مجدداً در جـرایـد مرکز و شهرستان‌ها مطرح گردید و خیزش اجتماعی به مرحله بـالاتری ارتـقاء یافت. پس از انتخابات در فستیوال سازمان جوانـان دمـوکرات ایـران هـیئتی از طرف مهاباد در این فستیوال شرکت کرد که مرکب از چند جوان پسر و دختر کرد بود و خلیل صدیقی که صدای خوش داشت از زمره آنان بود و در جشـن‌ها و

گردهمایی با آواز خود همه را محفوظ می‌ساخت. شرکت کنندگان کرد همه با لباس‌های کردی بودند و این خود نوعی تسجیل هویت بود. پس از پایان انتخابات بود که در جریان مبارزات ملی شدن نفت و درگیری‌های حکومت ملی دکتر مصدق با دربار در مهاباد نیز تظاهراتی برعلیه دربار و هواداری از دکتر مصدق صورت می‌گرفت و آن طور که ما می‌خواستیم کم و بیش محیط اجتماعی مهاباد از صورت منطقه اشغالی بیرون آمد. بعدها در جریانات سی‌ام تیر که به مدت سه روز تهران در دست هوادارن حزب توده بود و حتی کادرهای حزبی نقش ماموران راهنمائی را ایفا می‌کردند، ما مسئولین جمعیت مبارزه با استعمار همه جا بر تظاهرات نظارت داشتیم. در جلو پارک‌شهر جوانی از صفوف تظاهرات بیرون آمد و به طرف من آمد. خودش را معرفی کرد و گفت کادر سازمان جوانان در آبادان بوده و حالا به جهاتی مایل نیست به آبادان برگردد و از من خواست او را به مهاباد بفرستم. در آن زمان هنوز حزب توده ایران اجاره نداشت در مهاباد و حوزه فعالیت حزب دموکرات کردستان سازماندهی کند. من یادداشتی نوشتم و او را به رفقای مهاباد معرفی کردم. این همان کسی است که غنی بلوریان در خاطراتش به غلط او را مصطفائی نامیده است. نام واقعی او اسمعیل مصلائی بود و بعدها قاضی عدلیه شد و قبل از تغییر رژیم ریاست یکی از نواحی دادسرای تهران را بعهده داشت و به درستی و صحت عمل مشهور بود. از قرار پس از خروج من از ایران به معاونت اول دادسرای عمومی تهران منصوب گردیده بود و دیگر از سرنوشتش اطلاعی ندارم.

در پایان سال ۱۳۳۱ حزب توده اجازه یافت که تشکیلات فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان را بازسازی کند و به همین منظور ارگانی در عرض تشکیلات کل شهرستان‌ها به نام کمیته آذربایجان و کردستان (کاک) به‌وجود آمد و مسئول این ارگان دکتر حسین جودت عضو هیأت اجرائیه حزب بود. من به نام کردستان و شخص دیگری به نام هادی‌خان (از آوردن اسم واقعی‌اش معذورم) در این ارگان عضویت داشتیم. پس از اینکه یکی دو جلسه با زنده‌یاد دکتر جودت درباره نحوه کار این ارگان صحبت داشتیم، روزی به دکتر جودت گفتم ما حالا احتیاج به کادرهای مجرب برای اعزام به کردستان داریم شما چه کمکی در این زمینه به ما خواهید کرد؟ زنده‌یاد جودت جواب داد ما در

این باره اندیشیده‌ایم و در حال حاضر دو کادر برای مسئولیت کمیته ایالتی کردستان حزب و سازمان جوانان به شما خواهیم داد. اسامی آنان را بیان کرد منصور جوهری اهل سنندج کارگر کارخانه چیت‌سازی تهران و مسئول شاخه حزبی و احمدی اهل بیجار از کادرهای سازمان جوانان. بنا بود اولی مسئولیت کمیته ایالتی حزب دموکرات کردستان را عهده‌دار گردد و دومی مسئولیت کمیته ایالتی سازمان جوانان را داشته باشد. من گفتم شخص دیگری را از اعضای قدیمی و با سابقه حزب می‌شناسم تقاضا می‌کنم با انتقال او نیز به کردستان موافقت کنید، گفت آن کسی که درنظر دارید کیست و کجا کار می‌کند؟ گفتم نامش صدیق انجیری آذر اهل مهاباد است و آموزگار در وزارت آموزش‌وپرورش می‌باشد. دکتر جودت با کمال صراحت گفت او با کروژوکیست‌ها ارتباط دارد و مصلحت نیست به کردستان اعزام شود. من در مقابل این اظهار ایشان چیزی نداشتم که بگویم نه واقعاً از ارتباط او با کروژوکیست‌ها با خبر بودم و نه از ماهیت این گروه اطلاع دقیقی داشتم. گفتم غیر از ایشان فرد دیگری را نیز می‌شناسم که سالها در چک‌اسلواکی بوده و تازگی‌ها به ایران برگشته است او نیز کرد و آشنا مسایل کردستان است و من او را از سال‌ها قبل پیش از آنکه به اروپا برود می‌شناسم. گفت این شخص کیست؟ گفتم عبدالرحمن قاسملو که اخیراً با مهندس گوهریان از چک‌اسلواکی به ایران برگشته است و از وقتی که به تهران برگشته مرتباً با من در تماس بوده است. گفت رفیق صادق‌خان دانشجوئی که چندین سال در دانشگاه یک کشور سوسیالیستی درس خوانده است چه تجربه و صلاحیتی برای کار در کردستان در شرایط حاضر دارد؟ گفتم من او را می‌شناسم به مسایل کردستان آشناست و ما می‌توانیم از وجودش استفاده کنیم. وقتی که اغصرار مرا دید مدتی سکوت کرد و گفت با مسئولیت شخص شما با پیشنهادتان موافقت می‌کنم. گفتم من این مسئولیت را می‌پذیرم و بدین ترتیب کادر سومی از حزب توده برای مسئولیت کمیته حزبی شهر مهاباد معرفی و اعزام گردید. من همانطور که به دکتر جودت گفته بودم او را خوب می‌شناختم از وقتی که در دارالفنون محصل دبیرستان بود همراه انجیری آذر غالباً نزد من می‌آمد و پس از گرفتن دیپلم متوسطه وقتی که می‌خواست گذرنامه بگیرد دچار اشکال شده بود نزد من آمد و کمک خواست و من نامه رسمی به اداره گذرنامه نوشتم و او را

معرفی کردم و او به پاریس رفت. پس از چندی وسیله صدیق انجیری آذرنامه به من نوشت و کتاب قطوری به فرانسه در مورد مسئله کرد بنام «کرد و حقوق» برایم فرستاده بود. دیگر از او اطلاعی نداشتم، معلوم شد بعدها توسط زنده‌یاد ایرج اسکندری مسئول حزب در اروپا به چک‌اسلواکی اعزام شده بود. اعزام این افراد تقریباً در اوایل ۱۳۳۲ انجام گرفت و این زمانی بود که مبارزات ضد درباری پس از حادثه نهم اسفند دامنه بسیار وسیعی گرفته بود و تمام ایران در جوش و خروش بود و توطئه‌های ضد حکومت ملی مصدق پشت‌سر هم به مورد اجرا گذاشته می‌شد از قبیل ربودن رئیس کل شهربانی و کشتن او و سایر رویدادهای دیگر در شهرستان‌ها. در آن روزهای پر از ماجرا که واقعاً ما شب و روز آرام و قرار نداشتیم روزی بعدازظهر وقتی به منزل رسیدم، دیدم که منصور جوهری در جلو منزل ما ایستاده است. از دیدن او غرق تعجب شدم و با خود گفتم این شخص در این ایام بحرانی باید در محل مأموریتش باشد چطور شده که اینجا پیدایش شده است؟ فوراً او را با خود به منزل بردم و گفتم اینجا چه کار می‌کنید و چرا محل کار خود را ترک کرده‌اید؟ شروع کرد به داستانسرائی که گویا او را به ملاحظاتی تبعید کرده‌اند و به کردستان فرستاده‌اند! من وقتی این حرف‌های او را شنیدم آنچنان از جا در رفتم که بی‌محابا، به او پرخاش کرده و با لحن بسیار تندی گفتم میدانی ترا به کجا فرستاده‌اند؟ آن مسئولیتی که به تو واگذار شده روزی بر عهده قاضی محمد بوده است آیا این دون‌شان تو است معلوم می‌شود که نه چیزی از سیاست سرت می‌شود و نه میدانی کار در کردستان در شرایط حاضر از چه اهمیتی برخوردار است؟ تو برخلاف دیسیپلین حزبی و بدون کسب اجازه محل مأموریت خود را ترک کرده‌ای، بلند شو و از پیش من برو. او رفت، روزهای بعد مسئله رفراندوم به میان آمد و اهمیتی که این قضیه در آن روزها داشت، ما برای کردستان برنامه و طرح دقیقی ریخته بودیم و قرار گذاشته بودیم که به‌زودی روزنامه ارگان حزب دموکرات را به زبان کردی منتشر کنیم و به همین منظور دو نفر از افراد مهابادی را به تبریز فررستاده بودیم که در چاپخانه ارگان فرقه دموکرات حروفچینی و کار چاپ را یاد بگیرند. یکی از آن‌ها قادر یوسفی برادر عزیز یوسفی بود. وقتی منصور جوهری محل مأموریتش را ترک می‌کند اداره مسئولیت کمیته ایالتی حزب را که به عهده داشت به قاسملو که مسئول

کمیته شهرستان مهاباد بود واگذار می‌کند و بدین ترتیب قاسملو موقتاً مسئول کمیته ایالتی می‌شود، ما دیگر چنان درگیر مسایل بودیم که فرصت بحث درباره جانشینی منصور جوهری را پیدا نکردیم که کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد و من پس از چند روز بازداشت شدم و دیگر ارتباطم با همه جا قطع شد.

۳۲ـ برخی یادآوری‌های دیگر: در ابتدای این بحث یادآوری کردم که از طرف حزب به محمدقاضی و احمد قاسملو دستور حزبی داده شده بود که همراه من به مهاباد بیایند و همانطور که گفتم هر یک به گونه‌ای از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کردند. احمد قاسملو پس از چند روز به مهاباد آمد و خود را به من معرفی کرد و روزها نزد من می‌آمد و شب‌ها در جای دیگری بود. یک شب وقتی که از ما خداحافظی کرد و رفت، پس از چند دقیقه صدای فریاد او را از کوچه شنیدم، یکی دو نفر را بیرون فرستادیم و معلوم شد مأمورین خفیه به خیال اینکه من از خانه بیرون آمده‌ام بر سرش ریخته و او را مضروب می‌سازند. فردای آن روز به او گفتم که می‌تواند به تهران برگردد خوشحال شد و خداحافظی کرد و رفت. اما آقای محمدقاضی شاید یک هفته پس از ورود من به مهاباد روزی حوالی غروب وقتی که هوا تاریک شده بود به منزل محل اقامت من آمد و اظهار داشت که به میاندوآب آمده و چند روز در میان اقوام مادریش (طایفه فیض‌اللّه بگی) بوده و به نفع من تبلیغ کرده و حالا به دیدار من آمده است و فردا هم به میاندوآب برمی‌گردد! با ما شام خورد و خداحافظی کرد و رفت و بعد معلوم شد اصولاً به‌عنوان دیدار از رسوخ نام رئیس اداره املاک خالصه میاندوآب به آنجا آمده و مهمان این شخص که از همکاران اداریش می‌بود، بوده است. بدین ترتیب تنها کاری که حزب در جریان انتخابات به نفع من انجام داد چاپ و ارسال اعلامیه‌های انتخاباتی من بود و لاغیر، دیناری پول از حزب نگرفتم. قسمتی از هزینه‌های تلگراف‌های روزانه را شخصاً می‌پرداختم و قسمت اعظم را رفقای مهاباد عهده‌دار بودند. مخارج آمد و رفت من نیز بر عهده خودم بود. در تمام مدتی که در مهاباد بودم دو نفر از رفقای حزبی داوطلبانه نگهبانی از مرا به عهده داشتند: رفقا اسعد خدایاری و خلیل صدیقی هر وقت که از خانه بیرون می‌رفتم این دو نفر یکی چند قدم جلوتر و دیگری چند قدم عقب‌تر همراه و مراقب من بودند یادشان همواره گرامی باد. درباره اسعد خدایاری باید یکی از خاطراتی که

به یادم مانده است نقل کنم: با وجود زمستان سرد و برف سنگینی که روی زمین بود می‌بایستی به یکی از رفقا که عهده‌دار مسئولیتی در چند فرسخی مهاباد بود پیامی رسانده شود. اسعد خدایاری داوطلب انجام این مأموریت دشوار گردید، نزدیکی‌های غروب از مهاباد راه افتاد و شبانه به مقصد رفت و پیغام را ابلاغ و فردا برگشت و کماکان وظیفه‌ای را که در قبال من به عهده گرفته بود از سر گرفت. در مراجعت به تهران هوشمند راد چند گزارش را که به اصطلاح رفقای حزبی درباره انتخابات مهاباد به حزب داده بودند عیناً از طرف زنده‌یاد احمد قاسمی برای من آورد. وقتی که این گزارشات را خواندم دیدم که رفیق محمدقاضی گزارشی با آب و تاب درباره فعالیت‌های خودش به حزب داه و در ضمن تلویحاً از حزب گله کرده است که چرا او را کاندیدای انتخابات نکرده است! من از دیدن این گزارش خنده‌ام گرفت. در حقیقت اگر قرار می‌بود حزب توده کاندیدائی در مهاباد معرفی کند قدر مسلم ایشان را انتخاب می‌کرد، چون هم مهابادی بود و هم از خانواه قاضی ولی واقعیت غیر از این بود و به شرحی که قبلاً بیان کردم کاندیداتوری من نه از جانب حزب توده بلکه از ناحیه خودم و برای انجام مقاصدی بود که قبلاً برشمردم و خوشبختانه با قبول خطر، حتی خطر جانی، آن مقاصد را جامه عمل پوشاندم: حزب دموکرات تجدید حیات یافت و نام کردستان و جنبش دموکراتیک آن، بار دیگر به‌صورت وسیعی موضوع بحث مطبوعات در رسانه‌های گروهی آن زمان قرار گرفت و من به همین مناسبت یعنی شرکت در فعالیت انتخاباتی از طرف وزیر وقت دادگستری زنده‌یاد دکتر مصدق منتظر خدمت شدم و کارم را از دست دادم. بد نیست اشاره‌ای نیز به این ماجرا بکنم. یک‌ماه قبل از ۲۳ دی‌ماه شرحی به‌عنوان تقاضای مرخصی یک‌ماهه به وزارت دادگستری نوشتم دادستان وقت دیوان کیفر با توجه به اینکه من شش ماه مرخصی استحقاقی طلب‌کار بودم آن را با نظر موافق به وزارت دادگستری ارسال داشت. هرقدر منتظر شدم خبری از ابلاغ مرخصی نشد. روزی قبل از حرکات در حالی که بسیار عصبانی و برآشفته بودم، به اتاق رئیس دفتر وزیر نصرت‌الله امینی رفتم. وقتی که در را گشودم بلافاصله از جای برخاست و با حالتی توأم با شرمندگی گفت صارم جان به جان تو تقصیر من نیست ابلاغ مدتهاست روی میز وزیر است و آن‌را امضا نکرده است. مرحوم علی اشرف‌خان

منوچهری که از قضات شریف بود و در آن زمان مدیر کل ثبت اسناد و املاک بود در جلو میز امینی ایستاده و ناظر ماجرا بود، من چون فوق‌العاده عصبانی بودم با پرخاش ناسزائی به وزیر گفتم و یادآور شدم که من قاضی عدلیه هستم شش ماه مرخصی استحقاق دارم وزیر ماشین امضائی بیش نیست من همانطور که کتباً اعلام کرده‌ام از فردا به مرخصی می‌روم هر غلطی می‌خواهید بکنید. بعدهخا زنده‌یاد حسن صدر در زندان برایم تعریف کرد که برحسب تصادف روزی با امیر علائی قرار ملاقات داشته و در اتاق او بوده است که نصرت‌الله امینی گزارش اداره اطلاعات شهربانی را دایر بر عزیمت من به مهاباد و اینکه قصد ایجاد بلوا و آشوب دارم، برای استحضار وزیر آورد. وزیر پس از قرائت گزارش با حالتی برآشفته می‌خواست در حاشیه همان گزارش دستور صدور ابلاغ انتظار خدمت مرا صادر کند که نصرت‌الله امینی با عجله گزارش را به کناری می‌کشد و یک یادداشت سفید جلو وزیر می‌گذارد که بعدها نگویند وزیر دادگستری دکتر مصدق قاضی دادگستری را صرفاً به استناد یک گزارش واهی اطلاعات شهربانی منتظر خدمت کرده است. یک روز پس از ورودم به مهاباد رفقا خبر آوردند که در منزل قادرخان انوشیروانی پدر سلیمان انوشیروانی بوده‌اند که او تلگرافی از پسرش دریافت داشته که در آن تلگرام او به پدرش جریان منتظر خدمت شدن مرا اطلاع داده بود و پدرش با آب و تاب این خبر را به اطلاع همه می‌رساند. من خندیدم و گفتم به خاطر سمت قضائی من کاندیدا نشده‌ام تا انتظار خدمت در آن تأثیری داشته باشد. پس از مراجعت به تهران دیگر به دادگستری نرفتم تا اینکه بعد از قیام سی‌ام تیر و انتصاب زنده‌یاد شیخ عبدالعلی لطفی به وزارت دادگستری ایشان در همان نخستین روز انتصاب طی نامه‌ای مرا دعوت کرد که به ملاقاتش بروم و بعد با عصبانیت و تعجب گفت ترا منتظر خدمت کرده‌اند؟ گفتم بله. گفت باید سر کارت برگردی که داستان مفصلی است که چگونه دارودسته حزب ایران و بقائی مسئله انتصاب مرا به دادیاری دادسرای انتظامی قضات به یک جنجال سیاسی در مجلس و مطبوعات تبدیل کردند و به دستور زنده‌یاد دکتر مصدق شبانه ابلاغ مرا از مأمور ابلاغ پس گرفتند و زنده‌یاد لطفی را در وضعیت بسیار دشواری قرار دادند که توضیح آن در خور این نوشته نیست.

۳۳ـ در اینجا ناگزیرم مطلبی را افشا کنم که شاید کلیدی برای کشف رمز

رابطه جاسوسی دکتر شیرازی با امریکائی‌ها در ارتباط با محمد کیوانپور (بعدها مکری) باشد:

در اوایل سال ۱۳۲۹ روزی احسان نوری‌پاشا به من گفت که دوهر وابسته عشایری سفارت امریکا از من قرار ملاقات خواسته است و من فلان روز را برای دیدار او تعیین کرده‌ام که در منزل برزو کلهر او را ملاقات کنم از شما خواهش می‌کنم که در این ملاقات همراه من باشید. محمد کیوانپور نیز حضور خواهد داشت. منزل برزو کلهر در خیابان عین‌الدوله (ایران) و در جبهه شرقی آن نزدیک کوچه‌ای که منزل امام جمعه تهران در آن واقع بود قرار داشت. بعدازظهری بود که به اتفاق زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا آنجا رفتیم محمد کیوانپور نیز آمد. چون هیچ‌یک از ما انگلیسی نمی‌دانستیم برزو کلهر از پسرش سیاوش که در شرکت هواپیمائی ملی کار می‌کرد و انگلیسی را به روانی صحبت می‌کرد خواسته بود که در آن ساعت به عنوان مترجم در آنجا باشد. در ساعت مقرر دوهر به منزل کلهر آمد. هوا خوب بود و در حیاط نسبتاً باصفای منزل نشسته بودیم. دوهر شروع به صحبت کرد از مسئله کرد و توجه امریکائی‌ها به آن حرف زد و بعد گفت که قریباً ژنرال رزم‌آرا نخست‌وزیر خواهد شد و ایشان قرار گذاشته‌اند قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی را که در زمان مشروطیت تصویب گردیده و تاکنون بلااجرا مانده است به مورد اجرا بگذارند. بنابراین کردها می‌توانند از این فرصت استفاده کرده و با تشکیل انجمن ایالتی در کردستان ترتیبی بدهند که زبان کردی نیز در مدارس تدریس گردد. صحبت‌های دیگری نیز به میان آورد. جز من که در تمام مدت سکوت کرده بودم و سخنی نمی‌گفتم دیگران به سؤالات او جواب می‌دادند و در بحث‌هائی که مطرح می‌شد شرکت می‌کردند. بالاخره ملاقات پایان پذیرفت و او خداحافظی کرد و رفت و ما هم از کلهر خداحافظی کردیم. چون منزل زنده‌یاد احسان نوری در نزدیکی منزل ما قرار داشت با یکدیگر برگشتیم و تا منزل ما با هم بودیم و سپس از هم جدا شدیم. من به منزل خودمان رفتم و ایشان نیز به خانه‌اش که در آن نزدیکی بود برگشت. در آن جلسه دوهر قرار ملاقات دیگری برای پانزده روز بعد تعیین کرد. به همان ترتیب در منزل برزو کلهر منتظر ماندیم. سر ساعت قرار به آنجا آمد. این بار تنها نبود و شخص دیگری که از او جوان‌تر ولی بلند بالاتر و شیک‌تر همراهش بود. او را با اسم معرفی کرد

و گفت کنسول امریکا در مشهد است. امریکائی‌ها علاقه داشتند با کردهای سه ولایت شمالی خراسان، قوچان و دره‌گز و بجنورد که در مرز شوروی سابق بودند ارتباط داشته باشند. کنسول مشهد به همین خاطر به آن جلسه آمده بود. برزو کلهر که گویا مدتی فرماندار قوچان بوده و با رؤسای ایلات کرد آنجا آشنائی داشت، داد سخن می‌داد که با تاج محمدخان صحبت خواهد کرد و ترتیبی خواهد داد که این ارتباط برقرار شود. صحبت‌های دیگری به میان آمد، امریکائی‌ها علاقه داشتند از وضع ملامصطفی بارزانی که در شوروی بود و ارتباطات او آگاهی داشته باشند. من در این جلسه نیز همچنان سکوت کردم و حتی یک کلمه سخن نگفتم. وقتی که ملاقات پایان یافت مجدداً من و زنده‌یاد احسان نوری با همدیگر راه افتادیم و من مفصلاً با احسان نوری صحبت کردم که امریکائی‌ها دنبال جاسوس و خبرچین می‌گردند و برای نقشه‌های احتمالی درگیری با شوروی به دنبال مزدور و یا متحد می‌گردند، من شخصاً با ادامه این تماس‌ها مخالفم و اگر شما با من هم‌عقیده نباشید، من دیگر در این ملاقات‌ها حاضر نخواهم شد. دیگر نه زنده‌یاد احسان نوری چیزی در این‌باره به من گفت و نه من سؤالی از او کردم. یکی دو ماه بعد همانطور که دوهر گفته بود رزم‌آرا به نخست‌وزیری انتخاب گردید و در برنامه دولت اعلام کرده بود. در مجلس زنده‌یاد دکتر مصدق در مخالفت با برنامه دولت رزم‌آرا مخصوصاً به این مطلب پرداخت در حالی که سال‌ها پیش در مجلس چهاردهم خود طرفدار اجرای این قانون بود و در مجلس طی نطقی نظرش را بیان کرده بود. غرض از نقل این ماجرا این بود که بعید نیست به دنبال این ملاقات‌ها یا جمع کردها (احسان نوری، برزو کلهر و محمد کیوانپور) به دنبال کسی که بتواند نقش خبرچین را برای امریکا بازی کند، بوده‌اند و هاشم شیرازی را معرفی کرده‌اند یا اینکه خیر محمد کیوانپور از این فرصت استفاده کرده با امریکائی‌ها مربوط شده و بعداً هاشم شیرازی را او به امریکائی‌ها معرفی کرده است. به هرحال همانطور که در قسمت‌های گذشته به تفصیل و با دقت بیان کرده‌ام تا کودتای ۲۸ مرداد که من تماس دائم با زنده‌یاد احسان نوری‌پاشا داشتم هیچگاه هاشم شیرازی را نه در منزل ایشان و نه در حول‌وحوش ایشان ندیده بودم و به علاوه هاشم شیرازی هیچگاه در نوشته‌اش نامی از برزو کلهر نبرده است. لذا فرض اینکه محمد کیوانپور از این فرصت

استفاده کرده باشد و شخصاً هاشم شیرازی را به امریکائی‌ها معرفی کرده باشد قوی‌تر است خاصه که هاشم شیرازی به شرحی که نقل گردید خود قبول دارد که سر جاسوس امریکائی به او دستور داده است همراه محمد کیوانپور به مهاباد برود و برایش در فعالیت‌های انتخاباتی یار و یاور او باشد.

من درباره مطالبی که هاشم شیرازی در بیان فعالیتهایش به نفع محمد کیوانپور که به غلط او را دکتر مکری می‌نامد (چون در آن زمان هنوز او تغییر نام‌خانوادگی نداده بود) چیزی نمی‌نویسم چون واقعاً نه در جریان آن‌ها بوده او نه علاقه‌ای به آن داشته‌ام، فقط به چند نکته اشاره می‌کنم که مؤید اینست که همه مطالب او واهی است.

۳۴ـ خوانندگان عزیز! هر یک از دهها مورد دروغ افشا شده برای رسوا کردن نویسنده خاطرات کافی است و من واقعاً در این باره نمی‌خواهم چیزی به آنچه تا اینجا نوشته‌ام بیافزایم هرچند که تمام خودنمائی‌هایش درباره طرز برداشت و رفتارش در زندان لشکر ۲ زرهی خلاف واقع و گزافه‌گوئی است. آن اشعاری را که به خود نسبت داده است سال‌ها پیش سیسد ابوالقاسم انجوی شیرازی به اتفاق دیگر زندانیان با ذوق و ادیب و دانشمند از قبیل زنده‌یادان کریم کشاورز و بی‌آزار و مهندس ضیائی و دیگران ساخته بودند و مطلقاً اثر طبع ایشان نیست. اینکه ادعا کرده است که: «به محض پیروزی انقلاب در تهران در جلسات جامعه کردهای مقیم مرکز شرکت کرده است...» نیز خلاف واقع است. من اداره‌کننده جمعیت کردهای مقیم مرکز و سخنگوی آن بودم. روزنامه ارگان آن متعلق به من بود و سرمقاله‌هایش و بسیاری از مقالات به قلم من است. حتی برای یکبار هم هاشم شیرازی را نه در جلسات جمعیت و نه در متینگ‌ها و گردهمائی‌های آن جمعیت ندیدم.

بی‌گمان خوانندگان از خود خواهند پرسید چه نیازی به این همه طول و تفصیل بود در یک جمله می‌شد حکم قطعی صادر کرد و آن اباطیل را به دور انداخت، ولی همانطور که در مقدمه این نوشتار آوردم پای حیثیت دو چهره تابناک جنبش رهائی بخش کردستان در میان بود که من زحمت این بررسی و موشکافی را به خود دادم.

خلاصه می‌کنم: اندرین صندوق جز لعنت نبود.

تا سخن هست، من از عشق وطن می‌گویم

دربارهٔ شیخ معذور

شیخ معذور همان است که در دوران تحصیل و تدریس فقه و اصول، در کردستان و ایام پهلوی به شخصیتی مخالف حکومت شهرت داشت و در آغاز انقلاب ایران، شیخ، از چهره‌های روحانی کردستان، خواستار به رسمیت شناختن ملیت و قانون اساسی ایران بود که حقوق فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و اجتماعی همه گروه‌های قومی رسماً و قانوناً شناخته شود و حرمت مرزهای استانی نگاه داشته شود. با برافروخته شدن لهیب آتش در منطقه و درگیری‌ها، با وجود توافقی صوری و ظاهری بین دولت و کردها، صدها گروه و دسته نابود و هزاران نفر تلف شدند. گروه‌های خودمختاری طلب و شاید هم دمکراسی خواه در آغاز انقلاب ایران به فعالیت جهت برقراری حکومت خودمختاری پرداختند، ناآرامی و اغتشاش مانع شد تا دولت نظر مساعدی دربارهٔ خواسته آنان داشته باشد. شاید اگر احزاب می‌توانستند خواسته خود را به دولت ایران اعلام دارند، چنین نمی‌شد. اما هیئت‌های اعزامی و مأمور برای ایجاد سر و سامان کردها به آن دیار آمدند و خواسته خودمختاری کردها ـ که بیشتر توسط عبدالرحن قاسملو و شیخ عزالدین حسینی اعلام می‌شد ـ در آن فضا قابل پذیرش نبود.

عملکرد احزاب و شاید سیاست جنگ‌افروزی و تفرقه افکنی، دولت را وادار به اعزام نیرو جهت سرکوب و رفع بحران کردستان نمودند. بعد از سفرهای مکرر فروهر، طالقانی به همراه بهشتی، رفسنجانی و بنی‌صدر وارد سنندج شدند و با سران کرد به مذاکره پرداختند و نخستین فردی که در این مذاکره حضور داشت شیخ عزالدین، بلوریان و صادق وزیری بود. شیخ عزالدین و مفتی‌زاده با

هم به مذاکره و گفتگو پرداختند. مفتی‌زاده بر روی مذهب و دین احزاب اصرار می‌ورزیدند و وی در برابر احزاب لائیک چپ ایستادگی می‌ورزید و دغدغه خویش را رشد بهائیه و گرویدن مردم به آیین بهاء و فعالان بهائیان اعلام داشت.

آخرالامر مفتی‌زاده در زندان اوین پس از ۱۰ سال، به سرطان مبتلا شد و در واپسین روزهای عمر آزاد شد و آنگاه ... حکم تعقیب شیخ را صادر کرد و سپس جنگ کردستان شروع شد و وی از آن سال تا به امروز در تبعید و غربت به سر می‌برد.

با او صحبت کردم، به سختی و در بستر بیماری، اما هنوز امیدوار و با ذهنیتی جویا و فعال سخن می‌گفت، قبل از پرداختن به مسأله کردستان ایران، که به خاطر تاریخ معاصر کرد به تحقیق در آن زمینه پرداخته‌ام تا تاریخ شفاهی کردهای معاصر را جمع‌آوری کنم، موضوع روز عراق مبنای بحث‌مان شد و این روحانی کرد زبانی، که از آغاز تا امروز در تاریخ معاصر کرد چهره‌ای آشنا و خبرساز بوده است، برایم سخن می‌گفت و به پرسش‌هایم پاسخ می‌داد و جالب اینکه با وجود کهولت سن نمی‌خواست پرسشی را بدون پاسخ بگذارد...

«امروز بسیار دل شادم که در عراق مردم جامعه از زیر یوغ ... قدرت و سلطه و انحصار رها شدند و کم‌کم تمرین آزادی و مدارا و رهایی را دارند، عرب‌ها و کردها و شیعیان و قومیت‌ها عراق درکنار هم نشسته‌اند تا آینده خود را رقم بزنند و به سوی مردم‌سالاری و دمکراسی بشری گام بردارند و بدون شک هم در کردستان ما و منطقه ایران هم نفوذی غیرقابل انکار خواهد کرد...

من هیچ دغدغه‌ای از حضور مذهبیون ندارم، چون می‌دانم که نه کردها خواهان نفوذ دین و مذهب در قدرت خواهند بود و نه عرب‌ها چنین خواهند کرد، چون نظر شخصی‌ام آن است که باید دین از حکومت جدا باشد وگرنه هر دو فاسد می‌شوند، چون در همه جای جهان دوران دین سالاری به سر آمده و دمکراسی و آزادی و دانش و خرد حرف اول را می‌زند...

الان در دنیای امروز بشری باید توجه کرد که دین و مذهب وسیله‌ای است در دست انسان برای رهایی و سعادت او، وگرنه اگر قرار باشد که مایه سلب رشد او

شود، به پشیزی نمی‌ارزد و باید مانند لنگه کفشی به دور انداخت... در دنیای امروز ما، باید یاد گرفت که در جامعه دین محور و مذهب سالار، نه سیاست و علم آزادی حرکت دارند و نه دین وسیله ترویج انسانیت است، بلکه چماقی می‌شود در اختیار زورمداران تا به نام دین هر جرم ... را انجام دهند و سرپوشی مشروع هم به نام دین بیابند، و در این نوع از خودکامگی، دین آفت جامعه می‌شود. چون در طی تاریخ بیان رسمی از دین، عین قدرت است و باید توجه داشت که بازیچه قرار دادن دین دیر یا زود جامعه را سرخورده و فاسد خواهد کرد و در دینی که من می‌شناسم، نه آنچه که قدرت مدار می‌گوید، آزادی و سعادت و آزادی بشر در اولویت است و کم‌ترین محدودیتی برای آزادی انسان و خواسته‌های دمکراتیک وجود ندارد و هیچ‌گاه دین در برابر چیزی قرار نمی‌گیرد که قابل مقایسه باشد، مانند آقایان که حقوق بشری را در برابر دین قیاس می‌کنند. و اصولاً با هر آنچه که بر ضد موقعیت قدرت فاسد شده آنان باشد، مخالفند و این سخن روحانیت خشک ... است که مخالف ترویج دمکراسی و حقوق بشر در جامعه بشری است...

مردم عراق این الگوی حکومت دینی ایران را در پیش‌رو دارند و هرچند حکومت ایران خیلی خواهان نفوذ و کسب اعتبار در حکومت آینده عراق است، اما برای هر دو کشور مسلم است که هرگز جامعه‌ای به سوی پس‌رفت و عقب‌ماندگی نخواهد رفت، بلکه به کمک روشنفکران و مبارزان آزادیخواهش، از جوامع پیشرفته و آزاد الگو می‌گیرد.

خوشحالم که کردها امروز در منطقه به عنوان قدرتی قابل تأمل نگریسته می‌شوند و بدون حضور آن‌ها حکومت نمی‌توانند قدرت‌آرایی کنند، اما باید گفت که در تاریخ ما چنین فرصتی منطقی و علنی برای کردها به وجود نیامده تا در کنار هم در صحنه جهنی شعور و خرد و دانش آموختگی خود را از صلح و حقوق بشری را به نمایش بگذارند و معتقدم کردها با رعایت روحیه دمکرات و دمکراسی خواهی خود می‌توانند هم خواسته‌های مدنی و اجتماعی خود را به دست آورند و هم مایه پیشرفت منطقه باشند.

امروز جامعه ما بسیار تغییر کرده است و باید توجه کرد که دیگر نباید هیچگاه نه فریب دین‌سالاری را خورد و نه مذهب محوری، چون انحطاط در این

لباس ظاهر خواهد شد و آنگاه قدرت رشد افکار و ترقی اندیشه را از جامعه می‌ستاند.

من در کردستان در آغاز انقلاب خواهان این روش دمکراتیک بودم؛ اما شاید دولت مخالف آن نوع از آزادی بود و یا شاید هم اصولاً نمی‌خواست نظری خلاف خود را ببیند و بشنود و خاصه آنکه ما خواهان دمکراسی و رهایی جامعه بودیم و فدراتیو شدن؛ خواسته‌ای که امروز مردم عراق آن را با صدای بلند فریاد می‌زنند.

ما در طی تاریخ ایران تجربه کردیم که در قالب دین ظاهر شدند و آنگاه به نام دین، انسان خلیفه‌اللّه را به زنجیر و دام کشانیدند، در کدام دین و مذهب به زیر یوغ گرفتن انسان مجاز است که من روحانی از آن بی‌خبرم، من یک روحانی کرد زبان هستم که سال‌هاست در غربتم و تبعید، اما حاضر به گفتگو با حکومت نشدم و هیچگاه هم زیر بار چنین خفتی نخواهم رفت، یک عمر برای آزادی کوشیده‌ام و حال به چنین گفتاری تن نخواهم داد و هنوز بر آن عقیده روز اول مانده‌ام، اما من در این سال‌ها تغییر کرده‌ام و در ابعاد گسترده جامعه‌ام را می‌نگرم، علم و آگاهی و آزادی راه نجات میهن را هموار می‌کند، نه دین بازاری و سنتی.

الان شنیده‌ام که گروهی به نام‌های مختلف خواهان نزدیکی به بعضی جریان‌های داخل حکومت هستند و به این امید که می‌توانند به خواسته‌های خود دسترسی یابند، اما تا زمانی که حکومت بدون حضور قومیت باشد نمی‌شه به بازی در عرصه شطرنج سیاسی امیدوار بود... و در همان اوایل انقلاب در کنار من چند شخصیت مذهبی دیگر هم بودند، احمد مفتی‌زاده و شیخ عثمان، اما شیخ در دربار شاه محبوب بود و کاری به حکومت نداشت و در دوران حکومت ایران هم بی‌ضرر بود؛ مرحوم مفتی‌زاده را هم من دوست داشتم، اما دو خطا داشت، به جمهوری اسلامی باور داشت و حاضر به رنجاندن ما به نفع حکومت بود، چون ... باور می‌کرد سخنان ... حکومت را.

به هرحال تجربه‌های من درباره رابطه دین و حکومت زیاد است و اما نسل جوان ما باید هشیارانه بیاموزد و هیچگاه در مسیر غلط نیفتد، این شناخت دیرکرد و تاخیر دارد، اما سرانجامش بر کسی خواهد نشست.

امروز کردها و یا بعضی از روشنفکران مسأله فدرالیسم یا دمکراسی را بیان

می‌کنند، اما هر کدام پیروز میدان باشد، بساط خشک اندیش‌های منطقه بر چیده خواهد شد و این سخن بر اندیشه مردم حک می‌شود که انسان و سعادت و آزادی و رهایی او در اولویت است... و من بسیار به رشد و ترقی و آینده آن مردم دارای اراده رشد خوشبینم چون پس از انقلاب ذهنیت‌ها بازتر شده است، کم‌کم عوامل تحریک کننده فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی و عدم بهره‌وری و عدم سازگاری فرهنگی و ایدئولوژیکی کم‌رنگ خواهند شد و زیربنای بازسازی تمدن آزاد و اصیل را فراهم خواهند کرد.

بودن در روزگار شش پادشاه

امان الله اردلان (حاج عزالممالک)*

هشت سال پیش ـ در سال ۱۳۶۶ ـ در محله دزاشیب تجریش، در تهران، شخصی دیده از جهان فرو بست که در طی دوران یک قرن زندگی‌اش، ۶ پادشاه را از نزدیک به چشم دیده بود[۱] و تنها نمایندهٔ دوره دوم مجلس دوم بود که تا سه ربع قرن پس از تعطیلی مجلس دوم، در قید حیات بود[۲].

خانواده اردلان‌ها، اکثراً از والی‌ها و حکمرانان کردستان بوده‌اند[۳]. امان‌ا... در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه حکمران کردستان بود. پس از مرگ او، فرزندش خسرو، والی کردستان می‌شود و در زمان فتحعلی‌شاه، ۱۰ سال حکمرانی می‌کند و سرانجام به خاطر وبا درگذشت و رضاقلی میرزا ـ فرزندش ـ جانشین او می‌شود. جوانی شجاع و جسور که به خاطر نزدیکی به خانواده سلطنتی، اوامر حکومت مرکزی را اطاعت نمی‌کند و از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کند، تا اینکه حکومت، برادر او را ـ رضا قلی‌خان ـ به حکمرانی کردستان منصوب می‌کنند، که او هم با دختر عباس میرزا ـ نایب‌السلطنه ـ ازدواج می‌کند که یکی از پسران او، ابوالحسن‌خان فخرالملک است، که او دوران کودکی و نوجوانی خود را در کردستان ـ اکثراً سنندج ـ سپری کرد و بنابه استدعای پدرش، ناصرالدین‌شاه او را به «غلام‌بچگی» در دربار مشغول نمود و او هم در ۱۹ سالگی با دختر عبدالصمد میرزا ـ برادر ناصرالدین‌شاه ـ ازدواج کرد و در سفر سوم شاه به فرنگ ـ که جزو ملتزمین رکاب بود ـ سمت فخرالملک گرفت. در سال اول سلطنت

---

*. این مقاله قبلاً در مهر ۱۳۸۴ در صفحه تاریخ روزنامه شرق منتشر شده است.

۱. اردلان، ص ۴۲۹.
۲. نیری، ص ۱۸۹.
۳. روحانی.

مظفرشاه، به حکومت همدان منصوب شد که سرانجام در ۱۳۰۶ درگذشت و از او ۸ پسر ـ غلامرضا، امانا...، رضاقلی، علی قلی و... ـ به جای ماند که هرکدام عهده‌دار مشاغل مهم و حساس ایران شدند.

امانا... در سال ۱۳۰۰ ق. در تهران مولد شد، مادرش دختر سوم عبدالصمد میرزا (فرزند محمدشاه قاجار) بود، یعنی مادرش برادرزاده ناصرالدین شاه می‌شود، به همین دلیل امانا... با نزهت ـ دختر پسردایی و داماد ناصرالدین شاه ـ ازدواج کرد، اما چندی بعد با روشنک ـ دختر میرزا عین‌السلطنه سالور ـ دختردایی خود، ازدواج نمود و مظفرالدین شاه به او لقب «عزالممالک» داد و از آن پس در تمام ماموریت‌هایش، او را به همراه خود می‌برد[1]. اولین شغل دولتی او، والی‌گری دزفول است، زیرا پس از خلع محمدعلی‌شاه و فتح تهران، امانا... حاکم دزفول بود و کاندیدای نمایندگی مجلس شد و از خوزستان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد (دور دوم).

در ۲۴ آبان ۱۲۸۸ مجلس دوم تشکیل شد و عزالممالک (امانا... اردلان) جزو هیات رئیسه مجلس شده بود.

همانطور که می‌دانیم، پس از آنکه محمدعلی میرزا از سلطنت خلع شد و به سفارت روس در زرگنده پناه برد، احمدمیرزا، فرزند خردسالش که ولیعهد بود، جای پدر، به سلطنت برگزیده شد. اما چون به سن قانونی نرسیده بود، عضدالملک، رئیس ایل قاجار، به عنوان نایب‌السلطنه تعیین شد و اداره امور ولیعهد و سلطنت را، به عهده گرفت. اما در اوایل رمضان ۱۳۲۸ بر اثر کسالت درگذشت و نمایندگان مجلس ـ با نظارت و بررسی، عزالممالک، منتصرالسطان، صنیع‌الدوله و میرزاقلی‌خان ـ سعی کردند که ناصرالملک را جانشین او کنند[2]. در زمان محمدولی‌خان تنکابنی، که کشور گرفتار قیام‌های متفاوت در بعضی از نقاط بود... و دو سه ماهی هم از تشکیل مجلس دوم نگذشته بود، که نمایندگان صف‌آرایی کردند. عده‌ای از جوانان و تندروها، اقلیتی در مجلس تشکیل دادند و در مقام مخالفت با دولت برآمدند و نام دمکرات بر خود نهادند ـ که بعضی‌ها آنان را لیبرال می‌نامیدند ـ و تقی‌زاده، حاج‌عزالممالک و نواب از رهبران این اقلیت بودند و در مرام‌نامه‌شان، چند برنامه انقلابی هم ـ

---

۱. اردلان، مقدمه عاقلی. ۲. نیری، ص ۲۶۷ .

مانند تقسیم اراضی بین زارعین، تفکیک روحانیت از سیاست و... ـ وجود داشت، اما دسته دیگر از مجلس که اکثریت هم بودند، نام «اعتدالی» بر خود نهادند و طرفدار سپهسالار بودند... البته اقلیت‌ها در کارهای مطبوعاتی بسیار قوی بودند و چندین روزنامه و عده‌ای نویسنده زبردست در اختیار داشتند[۱].

و دوره دوم مجلس در ۳ دی ماه ۱۲۹۰ به پایان رسید و در این زمان عزالممالک بیشتر به عنوان چهره‌ای لیبرال شناخته شد.

پس از صدور فرمان انتخابات دوره سوم قانونگذاری، او خود را کاندیدای نمایندگی مجلس از کرمانشاه کرد و با وجود مخالفت فرمانفرما وارد مجلس و عضو هیات رئیسه مجلس شد، مجلسی که در آن، او اولین نماینده‌ای بود که به بیان استیضاح پرداخت[۲].

در زمان احمدشاه، وکلای مجلس در جلسه‌ای خصوصی رای به زمامداری مستوفی‌الممالک دادند...[۳] اما در زمانی که مستوفی‌الممالک کابینهٔ خود را به مجلس معرفی نکرده بود، بعضی افراد از مجلس می‌خواستند که در تعیین کابینه، رییس‌الوزرا ـ نخست‌وزیر ـ را یاری دهند، اول تقی‌زاده لب به اعتراض گشود، بعد هم عزالممالک ـ که انسانی منظم، دقیق و حساس بوده است ـ می‌گوید:

«همانطوری که آقای تقی‌زاده فرمودند، گویا آقای نایب‌السلطنه وظیفه خود را ادا کرده و رئیس‌الوزرا را به مجلس فرستاده‌اند، حالا اگر رئیس‌الوزرا، موانعی درکار دارند باید تشریف بیاورند به مجلس و موانع خودش را بگویند تا مجلس رفع نماید... بنده عرض خود را تجدید و شخصاً این رای را نمی‌دهم که دوباره یک هیئتی انتخاب شوند و بروند خدمت آقای نایب‌السلطنه، بلکه عیناً می‌گویم باید خود رئیس‌الوزرا بیایند، و چنانچه محظوراتی دارند، استعفا بدهند یا اینکه کابینهٔ خودشان را زودتر تشکیل داده و معرفی نمایند[۴].

پس از ارائهٔ اولین برنامه دولت مستوفی در مجلس دوم، به تقاضای تنی چند از وزرا جلسه خصوصی مجلس تشکیل شد، بحث در برنامه دولت با سخنان موافق و مخالف، ادامه یافت و برنامه دولت به رای مجلس گذاشته شد و سرانجام با اکثریت ۴۵ رای از ۶۶ نفر حضار، به تصویب رسید[۵].

---

۱. عاقلی، ص ۱۰۷.
۲. اردلان، مقدمه.
۳. عاقلی، ص ۱۸۵.
۴. نیری، صص ۱۹۱-۱۸۹.
۵. نیری، ص ۲۱۰.

اما در جلسه خصوصی و در رای‌گیری عمومی، حاج عزالممالک، مخالف سرسخت مستوفی بود... پس از معرفی وزرا کابینه، مشغول انجام امور جاری شد[۱]. با ابداع استیضاح توسط عزالممالک... طی چند ماه اول زمامداری، دولت مستوفی مرتب با سوالات و استیضاح‌های مختلف نمایندگان روبرو و بیشتر وزارتخانه‌ها ـ داخله، عدلیه، خارجه، مالیه و... ـ مورد سوال بوده‌اند. حتی حاج عزالممالک مدعی بود که «چون هیئت وزرا در اقدامات قانونی خود در خصوص صفحه عربستان ـ خوزستان ـ کوتاهی نموده‌اند، لذا از رییس‌الوزرا و هیئت کابینه استیضاح نموده است»[۲].

در بحبوحه جنگ جهانی اول، با آنکه دولت ایران در نخستین روزهای شروع جنگ اعلان بی‌طرفی نموده بود، لیکن دامنه جنگ به داخل خاک ایران کشیده شد و قوای روسیه و انگلیس بخش‌هایی از خاک ایران را عملاً اشغال کرده بودند...[۳] در آن هنگام دورهٔ سوم مجلس، فقط قریب به یکسال فعالیت داشت ـ از ۱۳۹۳/۹/۱۴ تا ۱۳۹۴/۸/۲۳ ـ که به سبب نقض بی‌طرفی ایران از طرف دو نیروی متخاصم ـ به ویژه حرکت و تجاوز سپاهیان روس تزار که اوضاع کشور را آشفته کرده بود ـ در روز ۲۳ آبان ۱۳۹۴، به خاطر مهاجرت نمایندگان، مجلس از اکثریت افتاد و تعطیل شد[۴].

خبر ورود نیروهای روسیه به کرج و حمله به تهران و اشغال پایتخت، فوراً به تهران رسید و احمدشاه و رئیس‌الوزرا و هیئت وزیران و نمایندگان مجلس را سخت به وحشت انداخت... پس بنابه پیشنهاد آلمان، روز هفتم محرم ۱۳۳۴ ـ جهت تغییر پایتخت از تهران به اصفهان ـ دولت از تهران مهاجرت کرد...

از نخستین دقایق بامداد هفتم محرم، عده‌ای از نمایندگان مجلس، مقامات دولتی، تجار و روحانیون و آزادیخواهان، به نشانه اعتراض به عملیات خصمانه سربازان تزاری ـ تهران را به قصد قم ترک کردند و... در میان روحانیون... سیدمحمد طباطبایی... قرار داشتند... و در بین نمایندگان مجلس... مدرس، صوراسرافیل، حاج عزالممالک، عارف، عشقی و... دیده می‌شدند[۵] که در ابتدا به قم روانه شدند و پس از آنجا به طرف کرمانشاهان حرکت کردند و حکومت

---

۱. عاقلی، ص ۱۸۵.
۲. نیری، ص ۲۴۹.
۳. عاقلی، ص ۱۸۶.
۴. یغمایی، صص ۱۹۳، ۲۷۱.
۵. عاقلی، ص ۱۸۶.

ملی را تشکیل دادند[۱].

دوره سوم، وحیدالممالک که در این دوره از طرف حزب دمکرات به نمایندگی برگزیده شده بود... و جزو اولین دسته از نمایندگان مهاجر، از تهران بیرون رفت این گروه از نمایندگان چون به کرمانشاهان رسیدند، آنجا را مرکز فعالیت خود قرار دادند و کابینهٔ مهاجرت یا کابینهٔ حکومت ملی را تشکیل دادند که امان‌ا... اردلان (عزالممالک) مسئول فواید عامه و تجارت و مباشر مخارج نظام شد[۲] و پس از مدتی عزالممالک به خارج از ایران و از جمله استانبول رفت.

و عملاً میان مجلس ۳ و ۴، پنج سال و هشت ماه و نه روز فترت افتاد و مجلس ۴، اول تیر ۱۳۰۰ افتتاح شد[۳].

در تهران، میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا که ـ از ۱۳۰۲/۳/۲۴ تا آخر شهریور ۱۳۰۲ ـ رئیس‌الوزرا بود، در اواخر مهرماه نزد احمدشاه رفت و به هر ترتیب که بود او را راضی ساخت تا استعفایش را بپذیرد و شاه ناگزیر بدین کار تن داد و روز سوم آبان ۱۳۰۲، شاه فرمان رییس‌الوزرایی سردار سپه را اعلام نمود، و سردار سپه (رضاخان)، در روز ۵ آبان، وزرای کابینهٔ خود را معرفی کرد و عزالممالک اردلان، سرپرستی وزارت فواید عامه و تجارت را بر عهده گرفت و پس از میرزا نظام‌الدین خان، کفیل می‌شود[۴].

سردار سپه پس از رفتن احمدشاه به اروپا تمام فعالیت خود را متوجه اتمام انتخابات دورهٔ پنجم و تشکیل مجلس مزبور نمود... و تا اوایل بهمن‌ماه اکثریت انتخاب‌شدگان در تهران حضور یافته و رئیس‌الوزرا وعده افتتاح مجلس را در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ به اطلاع عموم رسانید و مجلس در روز موعود با نطق محمدحسن میرزا ولیعهد افتتاح شد و... وکلای تهران در مجلس پنجم عبارت بودند از: مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، مدرس، تقی‌زاده، حسین علا، احمد بهبهانی، قوام‌السلطنه، ـ که در ایران نبود ـ و... و در انتخابات این مجلس، سوسیالیست‌های عضو کابینه هم به مجلس راه یافتند که از جمله آنان می‌توان به حاج عزالممالک اشاره کرد[۵].

عزالممالک، نواب، شیخ محمد خیابانی، نربری و تقی‌زاده، پس از ترمیم

---

۱. یغمایی، ص ۱۹۲.
۲. یغمایی، ص ۱۹۳.
۳. یغمایی، ص ۱۹۳.
۴. عاقلی، ص ۳۴۶.
۵. عاقلی، ص ۳۴۹.

کابینه اقلیتی را به دو مجلس تشکیل دادند و نام خود را دمکرات نهادند[1].

در زمستان ۱۳۲۵، که نمایندگان مجلس پانزدهم، انتخبا شدند... همزمان با اعلام، نامزدهای انتخابات از طرف حزب دولتی، دکتر مصدق هم نامزدهای خود را از طریق حزب وحدت ایران معرفی کرد. همزمان با معرفی صورت نامزدهای احزاب در تهران، قریب هزار نفر از دانشجویان دانشگاه تهران به عنوان اعتراض انجمن نظارت مرکزی و به قصد تحصن در دربار از دانشگاه خارج شدند، پلیس از حرکت دانشجویان جلوگیری نمود و در نتیجه زدوخورد شدیدی بین دانشجویان و پلیس به وقوع پیوست و عده‌ای از طرفین زخمی شدند. چند روز بعد عدهٔ زیادی از رجال و چهره‌های معروف با اعتراض به جریان انتخابات تهران و شهرها در دربار متحصن شدند که بعضی متحصنین عبارت بودند از: دکتر مصدق، احمد متین دفتری، سیدمحمد صادق طباطبایی، حاج عزالممالک، صادق سرو، جلالی نائینی و...

مدت تحسن این افراد بیش از سه روز به طول نیانجامید و بدون نتیجه دربار را ترک کردند[2].

همانطور که قبلاً اشاره شد، امان‌ا... خان گاهی به خاطر نظم و حساسیت بیش از حدش، به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن و یا به خطر انداختن سابقه و اعتبارش در نزد شاه نبود، در زمانی که به عنوان وزیر دارایی در کابینه عبدالحسین هژیر آغاز به کار کرد. دولت هژیر آماج مخالفت‌ها بود و حتی متهم به ظاهرسازی و اغفال و خلاف‌کاری بود... شاه در اواخر تیر ۱۳۲۷ برای یک بازدید رسمی به انگلیس، فرانسه و سویس مسافرت کرد و... هرچند در مدتی که شاه در اروپا اقامت داشت، حوادث مهمی در ایران رخ داد. عباس اسکندری نماینده مجلس، دولت هژیر را به علت سوسیالیست داخلی و خارجی و مساله بحرین استیضاح کرد. متعاقب او، ناصرقلی اردلان نیز دولت را استیضاح کرد، اما هژیر مدعی شد که دولت بیش از دو ماه نیست که عهده‌دار امور شده است... و سرانجام با ۹۳ رای مثبت، رای اعتماد مجدد گرفت... اما پس از چند روز عده‌ای از وزیران مانند وزیر کشور و وزیر دارایی (امان‌ا... اردلان) از همکاری با هژیر

---

۱. افشاری، ص ۱۲۵.
۲. عاقلی، ۶۲۸.

اعراض نمودند و او ناچار کابینهٔ خود را ترمیم کرد[۱].

با توجه به نمودار (ص ۱۰) فعالیت اردلان، متوجه خواهیم شد که او از سال ۱۳۰۰ تا اواخر سال ۱۳۲۹ ـ به مدت تقریبی ۳۰ سال ـ در اکثر کابینه‌ها ـ گاه با نقش بودن در صندلیِ ذخیره قدرت ـ حاضر می‌شود و اکثراً به عنوان کفیل و جانشین از او در کابینه‌ها استفاده می‌شود، اما در شناخت انسان‌های حاذق، بسیار خوش‌فکر بود و حتی در زمانی که وزارت بهداری را در کابینهٔ سهیلی به عهده داشت، دکتر منوچهر اقبال را ـ در ۱۳۳۲/۲/۱۸ ـ به عنوان معاون خود انتخاب می‌کند[۲].

در ایام خروج از هیئت دولت، و در مابقی زمان‌ها به مشاغلی دیگر پرداخته بود که «پیشکاری مالی کرمان، خزانه حزب سوسیالیست (محمدصادق طباطبایی)، مدیر کل وزارت مالیه، پیشکاری مالی فارس، نماینده دزفول، مامور بازرسی مالی گیلان و مازندران، شهردار فارس، فرماندار بندرعباس، وزارت مالیه، پیشکار دارایی، حکمران لرستان و بروجرد و بوشهر، استاندار اصفهان، کرمان و آذربایجان و رضاییه، مدیرکل وزارت کشور، رییس سازمان غله و نان و قند و شکر (خواروبار)، معاون وزارت دارایی و...» مدیر عامل بانک رهنی ایران، ریاست کمیسیون ارز، مدیرعامل اتحادیه شهرداری‌ها، عضو هیات نظارت و شورای عالی بانک ملی و...» از عمده آن مشاغل به شمار می‌روند[۳].

فعالیت‌های سیاسی امانا... ـ به خاطر وفاداری و صداقت بیش از حد او به سلطنت ـ در چهارچوب قانون بود و هیچگاه پا فراتر ننهاد.

هرچند که شایعه‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه، در اوایل مهر ۱۳۲۰، در اولین جلسه حزب توده، بنابه دعوت محسن اسکندری، عزالممالک هم حضور داشته است[۴] اما بیشتر، وجهه لیبرالی و دمکرات‌مآبانه خود را حفظ کرده؛ و در زدوبندهای سیاسی هم اکثراً به خاطر صداقتش، قابل اعتماد بود. مثلاً:

الف: پس از آنکه دکتر مصدق، با وجود این که شاه عصر روز سه‌شنبه ۲۳ آبان، او را احضار و به قبول نخست‌وزیری امر کرد، به علت عدم تصویب ماده واحد پیشنهادی اقلیت، از قبول زمامداری معذرت خواست. عاقبت پس از ۱۲

---

۱. عاقلی، ص ۶۵۲.
۲. ر.ک. منبع ۷.
۳. اردلان، مقدمه.
۴. ر.ک. منبع ۸.

روز بحران و بلاتکلیفی، روز دوشنبه ۲۹ آبان ۱۳۲۳، تمایل مجلس به نخست‌وزیری بیات، به عرض شاه رسید و فرمان نخست‌وزیری او صادر شد. نمایندگان اکثریت در تعیین اعضای کابینه پافشاری از خود نشان ندادند، فقط دو سنگر مهم را ـ مانند انتصاب امانا... خان به وزارت دارایی ـ را در اختیار گرفتند و به نخست‌وزیر تحمیل کردند[1].

ب: در سال ۱۳۳۶، شاه به فکر تاسیس نظام دو حزبی افتاد[2] که مورد تایید رژیم باشد، چون شاه پس از وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با سفرهایی که به اروپا داشت، تصمیم گرفت به تشکیل دو حزب اکثریت و اقلیت در مجلس شورای ملی دست بزند. براساس این تاسی از الگوهای اروپایی و آمریکایی در ۱۳۳۶/۲/۲۸، اول حزب مردم به ریاست اسدا... علم تشکیل شد، و سپس دکتر اقبال، حزب ملیون را در اردیبهشت ۱۳۳۷ تاسیس کرد، که در این حزب حاکم بر مجلس، از اعضاء ارشد هیات موسس می‌توان به سه چهره «محمد حجازی، حاج عزالممالک و محمود جم» اشاره کرد[3].

ج: البته نصرا... سیف پورفاطمی، در خاطرات خود ـ هرچند که اردلان را دوست خود در کابینهٔ سهیلی معرفی می‌کند[4] ـ اشاره می‌کند که «سلیمان میرزا در دوران اوایل سلطنت رضاشاه دسته عامیون را با کمک صوراسرافیل و میرزا محمدصادق طباطبایی و اردلان تشکیل داد و در این موقع علمدار حزب توده شده بود[5].

البته احتیاط و محافظه‌کاری او، گاهی به مقام دوستی و منفعت‌طلبی و ترس تعبیر شده است، رزم‌آرا که در برابر اعزام اردلان به لرستان، بنابه درخواست نجومی وکیل لرستان، ایستادگی می‌کند[6]. درباره او با صراحت می‌گوید:

«امانا... با من دولت بسیار صمیمی و رفیق بسیار نزدیک بود، روزی برای کاری نزدش رفتم ـ البته پس از برکناری از ریاست در ارتش ـ و پسرش گفت در خانه است، مدتی در خانه‌اش به انتظار ماندم، بالاخره بچه دیگری آمد و به من گفت نیست، شب وقتی تاریک شد، خودش به منزلم آمد... فهمیدم بیچاره از ترس مرا به منزل خود نپذیرفته ولی از آنجایی که همیشه ترسو و خودخواه بود،

---

۱. آرامش، ص ۳۲.
۲. پهلوی، ص ۲۲۸.
۳. ر.ک. منبع ۱۲ و ۱۱.
۴. فاطمی، ۲۳۴.
۵. فاطمی، ص ۱۸۱.
۶. رزم‌آرا، ص ۱۶۱.

فکر می‌کند که شاید روزی احتیاجی باشد، شبانه به خانه من آمده بود که دیده نشود... جریانات بسیار است، اما تصور می‌کنم که درج همین چند نکته‌ای برای درک حقایق اخلاق بشر کافی باشد[1].

پس از خروج از هیات دولت، انگار که حس ناسیونالیستی او شعله‌ور می‌شود و در انتخابات دوره ۱۸، پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از سنندج به وکالت مجلس انتخاب شد و باز هم دورهٔ ۱۹ چنین اتفاق افتاد و عضو هیت رسید و سرانجام نایب رییس مجلس شد[2].

هرچند که کارگردانی انتخابات دوره ۱۹ مجلس ـ پس از مجلس سپهبد زاهدی ـ به دست امیراسدا... علم بود ـ... در این مجلس عده‌ای از نمایندگان ـ از جمله حاج عزالممالک ـ متجاوز از ۷۰ سال سن داشتند... دولت برای گذراندن لوایح خود به مجلس امتیاز می‌داد و مدت نمایندگی از ۲ سال به ۴ سال افزایش یافت[3].

در پاییز ۱۳۲۴ آذربایجان و کردستان ـ بنابه تحریک شوروی ـ در ناامنی به سر می‌برد، همزمان با وقایع آذربایجان و کردستان، دولت حکیمی معرفی و در آن هنگام امانا... اردلان به عنوان وزیر دادگستری انتخاب شد. اما این وزیر کرد زبان ـ با وجود آشنایی‌اش با قوام‌السلطنه ـ هیچگاه اقدامی برای ایجاد صلح و یا رفع بی‌اعتمادی دربار نسبت به کردها انجام نداد!...

اما در خاطراتش می‌گوید که هنگام معرفی کابینهٔ بختیار از دیدن یحیی صادق وزیری ـ وزیر پیشنهادی دادگستری ـ به وجود می‌آید و می‌نویسد: «قاضی بسیار درست و مرد محکمی است... او را می‌شناسم. امروز شنبه ۲۳ دی‌ماه، نخست وزیر دولت را به مجلس معرفی کرد و برنامه دولت را پیشنهاد نمود. از وزرا فقط صادق وزیری را می‌شناسم... در موقع رفتن وزرا از پیش من عبور کرد، به واسطه همشهری بودن روی ایشان را بوسیدم»[4].

پس از مدتی سفیر کبیر بغداد می‌شود تا ۱۳۳۹ در آن شغل باقی ماند، و در بازگشت به ایران مدتی به عنوان استاندار آذربایجان کار می‌کند، اما با روی کار آمدن دولت علی امینی، خانه‌نشین می‌شود[5] تا اینکه در سال ۱۳۵۴، بنابه حکم

---

۱. رزم‌آرا، ص ۱۶۹.
۲. اردلان، مقدمه.
۳. عاقلی، ۸۴۶.
۴. اردلان، ص ۴۲۶.
۵. اردلان، مقدمه.

شاه، سناتور انتصابی آذربایجان غربی می‌شود، و حتی تا نایب ریاست مجلس سنا پیش می‌رود اما با انقلاب سال ۱۳۵۷ پرونده سیاسی و حضور طولانی او در قدرت بسته می‌شود[۱]. چنانچه در بین اطرافیانش نقل می‌شود، به مردی مسلمان و معتقد و خیرخواه و اهل سفر به حج و اماکن متبرکه و... مشهور است که به خاطر کمک به محتاجان و نیازمندان، چندان مال و منالی نداشت و هیچگاه به فساد آلوده نشده است... حتی (بدون استفاده از عینک) تا آخر عمر تلاوت قرآن کرده است... درکاروبارش اهل خیانت نبوده و با صداقت رفتا رکرده و از نظر شخصیتی می‌گویند شخصیتی شوخ طبع و سخن‌دان بوده است و حتی شکارچی ماهری بوده و عاشق پیاده‌روی و کوه‌نوردی. و دکتر جواد صدر هم در خاطرات سیاسی خود اشاره می‌کند که دو تابلو نقاشی او در کاخ ابیض ـ دفتر مرکزی نخست‌وزیری در میدان ارک ـ کار عزالممالک بوده است[۲].

هرچند که خاطراتش را با وصله و پینه منتشر کرده‌اند، اما معتقدم تفکرات جالبی داشته است، زیرا در روی کار آمدن یکی از نخست‌وزیران شاه می‌گوید: «اگر شاپور بختیار بتواند موافقت قشون را جلب کند، باید مجلسین ـ سنا و ملی ـ را منحل کرده و انتخابات عمومی را با نظارت سازمان ملل انجام دهد. به طور آزاد هرچه ملت خواست، همان آینده ایران باشد نه اینکه به جای دیکتاتوری سابق، یک دیکتاتوری جدید، روی کار بیاید. اگر انتخابات با نظارت سازمان ملل باشد، ممکن است آراء مردم بالنسبه آزاد باشد، وگرنه فرمایشی خواهد بود و کسی قدرت و جرئت حرف زدن نخواهد داشت»[۳].

---

۱. اردلان، مقدمه.
۲. صدر، ص ۱۸۹.
۳. اردلان، ص ۴۲۹.

۱) کابینهٔ (۳۸) احمد قوام: از ۸ مهر ۱۳۰۰ تا ۱۶ مهر ۱۳۰۰

● وزیر مالیه (و سپس به جانشینی او علی منصور، کفیل می‌شود)

۲) کابینهٔ (۴۴) رضاخان: ۳ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۱ آبان ۱۳۰۴

● وزیر فواید عامه و تجارت (و سپس میرزا نظام‌الدین خان، کفیل می‌شود)

۳) کابینهٔ (۶۱) احمد قوام: از ۱۳۲۱/۵/۱۸ تا ۱۳۲۱/۱۱/۲۴

● وزیر دارایی (جانشین باقر کاظمی از ۸/۲۷ تا ۱۳۲۱/۱۰/۳۰)

۴) کابینهٔ (۶۳ و ۶۲) علی سهیلی: از ۱۳۲۱/۱۱/۲۸ تا ۱۳۲۲/۱۲/۲۵

● وزیر بهداری

● وزیر دارایی

۵) کابینهٔ (۶۴) محمد ساعد مراغه‌ای: از ۱۳۲۳/۱/۶ تا ۱۳۲۳/۶/۲

● وزیر بازرگانی و هنر و پیشه

۶) کابینهٔ (۶۶) مرتضی قلی بیات: از ۱۳۲۳/۸/۳۰ تا ۱۳۲۴/۱/۲۸

● وزیر دارایی

۷) کابینهٔ (۶۹) ابراهیم حکیمی: از ۱۳۲۴/۸/۹ تا ۱۳۲۴/۱۰/۵

● وزیر دادگستری

۸) کابینهٔ (۷۵) ابراهیم حکیمی: از ۱۳۲۶/۱۰/۶ تا ۱۳۲۷/۳/۱۸

● وزیر راه (از ۱۳۲۶/۱۱/۱۵، کفیل علی معتمدی می‌شود)

۹) کابینهٔ (۷۶) عبدالحسین هژیر: از ۱۳۲۷/۳/۲۳ تا ۱۳۲۷/۸/۱۶

● وزیر دارایی (= پس از چند روز، محمدعلی وارسته کفیل او می‌شود)

۱۰) کابینهٔ (۷۹) محمد ساعد: از ۱۳۲۸/۱۲/۵ تا ۱۳۲۹/۱/۲

● وزیر امور خارجه (= قبل از حسین علاء)

۱۱) کابینهٔ (۸۰) علی منصور: از ۱۳۲۹/۱/۸ تا ۱۳۲۹/۴/۵

● وزیر کشور (= جانشین ابراهیم زند، از ۱۳۲۹/۲/۴)

۱۲) کابینه (۸۱) حاجیعلی رزم‌آرا: از ۱۳۲۹/۴/۶ تا ۱۳۲۹/۱۲/۱۶

وزیر کشور (= جانشین نخست‌وزیر، از ۱۳۲۹/۸/۲۹)

ض. ۱: نمودار فعالیت وزارتی امان‌ا... اردلان (حاج عزالممالک)

منابع و مآخذ

۱. اردلان. امانا...؛ خاطرات حاج‌عزالممالک (تنظیم دکتر باقر عاقلی)، نشر نامک، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.

۲. نیری، حمید؛ زندگی‌نامه مستوفی‌الممالک، چ اول، ۱۳۶۹، تهران.

۳. روحانی، بابامردوخ؛ تاریخ مشاهیر کرد، سروش، چ اول، ۱۳۶۹، تهران.

۴. عاقلی، باقر؛ نخست‌وزیران ایران از مشروطه تا انقلاب تهران، جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۵. یغمایی، اقبال؛ وزیران علوم و معارف و فرهنگ ایران، تهران، نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۶. افشاری، پرویز؛ نخست‌وزیران ایران، مرکز اسناد و خدمات پژوهش، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۳.

۷. دولت‌های ایران (از میرزا نصرا... خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی)، اداره کل آرشیو، اسناد و موزه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸.

۸. چپ در ایران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، چاپ اول، ۱۳۷۸، تهران، (ص ۱۹).

۹. آرامش، احمد؛ خاطرات سیاسی (زیر نظر غلامحسین میرزا صالح)، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۱۰. ماموریت برای وطنم، محمدرضا پهلوی، صص ۹-۲۲۸.

۱۱. تاریخ معاصر ایران، ج ۳، صص ۸۰ و ۷۹، ۱۱۴، ۱۱۳.

۱۲. حزب ایران نوین، به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰.

۱۳. فاطمی، نصرا... سیف‌پور؛ گزند روزگار، شیرازه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۱۴. رزم‌آرا، کامبیز و کاوه سیاسی، خاطرات حاجعلی رزم‌آرا، نشر شیرازه، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۱۵. صدر، جواد؛ نگاهی از درون، خاطرات سیاسی (به کوشش مرتضی رسولی‌پور)، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱.

از خودسانسوری تا خودمختاری کردها

دکتر عبدالرحمن قاسملو*

عبدالرحمن (عباس) قاسملو کردیج ـ انوری فرزند محمد (وثوق) در سال ۱۳۰۹ در رضاییه به دنیا آمد. در سال ۱۳۲۷، جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت، یکسالی به عنوان دانشجوی اقتصاد در پاریس بسر برد و سپس به پراگ در چکسلواکی رفت و در آنجا با هِلنا ازدواج کرد.

مدتی در مدرسه زبان‌های شرقی فرانسه، استاد بود و در سال ۴۸ هم در یکی از دانشگاه‌های پراگ، اقتصاد جهانی و مدتی هم در سال ۱۳۵۶ در یکی از دانشگاه‌های آلمان شرقی، زبان و ادبیات کردی را تدریس می‌کرد. فعالیت‌های او بیشتر در خارج از کشور عراق، چکسلواکی، فرانسه، سوئد و آلمان انجام شده است. پس در سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و با عنوان دبیر کل حزب دمکرات، خواستار خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران شد، سرانجام بنا به فتوی خمینی به خارج از کشور رفت و جزو اپرزیسیون ایران شد، تا اینکه در سال ۱۳۶۷ ترور شد. از او چندین کتاب به زبان‌های کردی، فرانسه و فارسی منتشر شده است.

در اواخر پاییز ۱۳۷۹، دوست ارجمندم، ام.ر.جانسن، از آمریکا با من تماس گرفت و گفت که درباره چند شخصیت کرد، مطالبی را نیاز داریم که به صورت مقاله ارائه شود، وقتی اسامی را شنیدم به او توضیح دادم که «می‌دانی یافتن آن افراد در ایران که بدون ترس و هراس در این باره بنویسند و با موضعی بی‌طرفانه

---

*. این مقاله در مرکز تاریخ معاصر ایران (در تهران) نوشته شد و سپس به زبان انگلیسی در ژورنال تخصصی تاریخ احزاب در آمریکا منتشر شده است.

به اشخاص یاد شده بنگرند، مشکل است. چون اگر غیر کرد باشند، طبعاً دسترسی به امکانات محلی بسیار مشکل است. و اگر کرد باشند، باید در تدوین خود بسیار مراقب باشند تا از طرفی واقعیات را فراموش نکنند و از طرفی مردم کُرد را علیه خود نشورانند. چون هنوز بعضی شخصیت‌ها در میان کردها احترام و کاریزهای عجیبی دارند، و هر کدام ـ خوب یا بد ـ در میان جامعه کردستان، طرفدارانی سینه چاک و حتی پیروانی شیفته دارند»، پس کار چندان سهل و راحتی نیست که دربارهٔ شخصیت‌های معاصر کرد به خصوص سیاسی و مذهبی ـ مانند «غنی بلوریان، شیخ عزالدین حسینی، عبدالرحمن قاسملو، سعید شرفکندی، صلاح مهتدی، حسامی، مسعود و مصطفی بارزانی، جلال طالبانی، عبدالرحمن شرفکندی (هژار)، قاضی محمد، احمد مفتی‌زاده، صادق وزیری، کریم نجالبی، داریوش فروهر، سالار جاف، اردلان، معینی، شیخ عثمان نقشبندی و...».

بنگارد و با مشکل مواجه نشود پس در بین این افراد که شخصاً ۶ نفر آنان را در زمان‌های مختلف، از دور و نزدیک دیده‌ام ـ غنی بلوریان، شیخ عزالدین حسینی، یحیی صادق وزیری، جلال طالبانی، احمد مفتی‌زاده و داریوش فروهر ـ شخص دکتر قاسملو را برگزیدم. و انتخابم تنها به سه علت بود:

۱. کتاب‌های چهل سال مبارزه در راه‌اندازی و کردستان او را خوانده بودم و علاوه بر آن با حزب دمکرات و بسیاری از سران و اعضای کمیته مرکزی آن دیدار و گفتگو و آشنایی نزدیک داشته‌ام. مثلاً در ۱۹ فروردین ۱۳۸۰ در جلسه احزاب، در شهر اسلو شرکت کردم، و علاوه بر آن بنا بر پیشنهاد حسن شرفی و احمد جهانگیری، از اعضا ارشد حزب، ترجمه بخش‌هایی از کتاب پنجاه سال نوشتهٔ عبداله حسن‌زاده (حیاکی)، دبیر کل فعلی حزب دمکرات کردستان را انجام دادم [و حتی در آن مورد هم با خود مؤلف، چندبار تلفنی ابهام‌های کار را می‌پرسیدم و تا ۹ خرداد ۱۳۸۰ ادامه داشت، که متأسفانه بنا به مشغله فکری و کاری فراوان، ترجمه آن کتاب کشکول مانند را رها کردم و همچنان ناقص ماند که طبعاً مانند خاطرات غنی بلوریان در ایران و یا خاطرات جلیل گادانی، سایه روشن‌های این حزب سیاسی را مشخص‌تر می‌کرد].

۲. درباره دکتر قاسملو، تا بحال در ایران، پس از فتوی آیت‌ا... خمینی درباره

وی، مطلب خاصی، جز فحش و ناسزا تا روز ترور او در مطبوعات و جراید و کتاب‌های تاریخی و سیاسی ایرانی ندیده‌ام و نخوانده‌ام. بنابراین احساس کردم که می‌توان نمایی از چهره او را در یک مطلب نسبتاً بی‌طرفانه و منصفانه با نگاهی علمی شناساند. و چون مانند شیخ عزالدین، مفتی‌زاده یا شیخ عثمان مسایل مذهبی به میان نمی‌آید، بهتر می‌توان پیه نقدهای احتمالی را به تن مالید.

۳. علت آخر هم اینکه، پس از ترجمه در حصار میله‌ها، که جریان قتل و ترور او را به زبانی آشکار توضیح می‌دهد، علاقه و ذهنیتی درباره او داشتم، چون از بسیاری اشخاص ـ از جمله ابراهیم یونسی و... ـ شنیده بودم که بسیار اهل منطق و گفتگو بود اما متأسفانه انقلاب ۵۷ ایران، که آن را به یک موج تشبیه می‌کنم که همه چیز را با خود فرو برد و بسیاری از افراد یا سازمان‌ها گرفتار آن شدند و در کام‌اش فرو رفتند.

بنابراین با اتکا بر بعضی منابع در پژوهشگاه تاریخ معاصر را درباره‌اش آنچه یافتم، منعکس کردم و ترجمه آن را برای آن دوست علاقه‌مند خود در آمریکا ارسال نمودم که در اینجا عین ترجمهٔ آن را دوباره می‌آورم.



قبل از شروع بحث، لازم به ذکر است که با توجه به بسیاری از منابع موجود در آرشیوهای ایران، نظریه افراد مختلف در اینجا آورده می‌شود.

۱. منبع اول: کتاب سیاست و سازمان حزب تودهٔ ایران از آغاز تا فروپاشی (مؤسسه مطالعات، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰) به بررسی تاریخچه آن حزب می‌پردازد:

۱. پیشینهٔ تاریخی حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات کردستان ایران، یک جریان قوم‌گرایانه و ملی‌گرایانه کرده بود که در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ توسط ارتش سرخ شوروی، به منظور مقابله با کردهای وابسته به انگلیس تأسیس شد و در ۲ بهمن ۱۳۲۴ به تشکیل جمهوری خودمختار کردستان ایران به رهبری قاضی محمد[1] دست زد. این حرکت در پی

---

۱. در برابر اسم قاضی محمد، در پاورقی کتاب آمده است که «همانطور که ملاحظه

وعده‌های مساعد میرجعفر باقروف، دبیر کل حزب کمونیست و دیکتاتور آذربایجان شوروی، صورت گرفت. اسناد وزارت خارجه انگلیس چنین گزارش می‌دهد:

«در سپتامبر ۱۹۴۵ [آذر ۱۳۲۴] دسته‌ای از رؤسای طوایف کرد به سرپرستی رهبر جنبش خودمختاری کردستان، قاضی محمد حضیری و نوری‌بیگ به باکو دعوت شدند. در باکو هیئت اعزامی ملاقات‌هائی با رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی باقروف به عمل آوردند که در ضمن این ملاقات‌ها باقروف به آن‌ها قول داد که کمک و مساعدت و حمایت دولت شوروی را برای کسب استقلال کردستان جلب خواهد کرد، مشروط بر آنکه کردها نیز از فرقه دمکرات آذربایجان پشتیبانی و حمایت نمایند...[۱]».

«دولت خودمختاری کردستان» ۱۱ ماه بیشتر دوام نیاورد و در پی توافق شوروی و انگلیس و آمریکا، به همراه حکومت پوشالی «فرقه دمکرات» در آذربایجان، توسط ارتش شاه فرو پاشید و قاضی محمد اعدام شد. حزب توده «حزب دمکرات کردستان ایران» را مورد تائید کامل خود قرار می‌داد و در سال‌های بعد در کردستان از فعالیت مستقل خودداری کرد و با نام «حزب دمکرات کردستان ایران»، که در واقع نقش کمیته ایالتی حزب توده را در کردستان ایفاء می‌کرد، تشکیلات خود را ایجاد نمود. در سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۳۸، کمیته کردستان لو رفت و اعضاء مؤثر آن (اسماعیل قاسملو، دکتر مولوی، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، حسن شریعت) دستگیر شدند. عبدالرحمن قاسملو (برادر اسماعیل قاسملو) با تعهد همکاری به ساواک آزاد شد، ولی به اروپای شرقی گریخت. اسماعیل نیز به همکاری با «ساواک» پرداخت و چند سال بعد محفل مارکسیستی بهروز ثابت را در تبریز لو داد. دکتر مولوی و حسن شریعت

می‌شود، ملی‌گرایان ایران یا سرسپرده غرب هستند و با حمایت سفارت آمریکا و انگلیس موجودیت می‌یابند و یا سر و سروده شوروی و توسط با حروف‌ها وارد صحنه سیاست ملی کشور می‌شوند.»

۱. تلگراف‌های سرریدربولارد (سفیر انگلیس در ایران) به بوین (وزیر خارجه انگلیس) و سرکنسول انگلیس در تبریز به بولارد (به نقل از: دکتر ایرج ذوقی، ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، انتشارات پاژنگ، ۱۳۶۷، ص ۲۶۱). [البته این پاورقی‌ها تا انتهای مبحث پیشینهٔ تاریخی به کتاب مذکور مربوطه می‌باشد].

نیز با ابراز ندامت آزاد شدند. سلیمان معینی، از اعضاء دیگر این کمیته، به عراق گریخت و بعدها در سال ۱۳۴۶ در یک حرکت مسلحانه در کردستان ایران کشته شد. از اعضاء کمیته کردستان غنی بلوریان[1] و عزیز یوسفی تا آستانه پیروزی انقلاب اسلامی در زندان ماندند.

در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۵۰ نیز حزب توده کوشید تا نام «حزب دمکرات کردستان ایران» را حفظ کند و لذا در چکسلواکی توسط علی گلاویژ، حسن قزلچی و عبدالرحمن قاسملو به انتشار نشریه کردستان دست زد. در واقع، حزب توده خود را وارث منحصر به فرد «حزب دمکرات کردستان» می‌دانست. در پیام کمیته مرکزی حزب توده به مناسبت ۳۰ مین سالگرد جمهوری خودمختاری کردستان این مسأله نمایان است:

> «ما از همه مبارزان انقلابی کرد در ایران دعوت می‌کنیم که مانند مبارزان انقلابی آذربایجان و سایر خلق‌های ایران به حزب توده ایران بپیوندند و سنت انقلابی یگانگی سازمانی و سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران را با حزب مادر، حزب سراسری طبقه کارگر ایران، دوباره زنده کنند. رفقای عزیز کرد!... گروه‌های جداگانه حزب کردستان ایران را بر پایه برنامه سیاسی و توصیه‌های سازمانی حزب توده ایران به وجود آورید و با مراکز حزب توده ایران رابطه برقرار کنید![2]».

قاسملو در چکسلواکی تحت تأثیر سوسیالیسم دمکراتیک الکساندر دوبچک و نیز القائات همسر یهودی خود ـ هلنا ـ به تدریج به غرب گرایش یافت و پس از چندی به بغداد رفت. او در آنجا موفق شد که با حمایت سرویس‌های جاسوسی غرب و با ترفندهای مختلف رهبری حزب توده را اغواء کند و نشریه کردستان را، به عنوان ارگان «حزب دمکرات کردستان ایران» به دست گرفته و انتشار دهد. قاسملو در عین حال مناسبات حسنه خود را با حزب توده محفوظ داشت و کوشید تا خود را در موضع سوسیالیسم دمکراتیک جا اندازد و وجهۀ منفی وابستگی به غرب کسب نکند.

---

۱. جهت مطالعه بیشتر ر.ک. به: ناله کودک (برگ سبز)، خاطرات غنی بلوریان، نشر رسا، تهران.
۲. دنیا، شماره ۹، آذر ۱۳۵۴، ص ۱۵.

از سوی دیگر، عزیز یوسفی و غنی بلوریان به علت اقامت طولانی در زندان در منطقه کردستان، به ویژه شهر کوچک مهاباد، محبوبیت یافته بودند. یوسفی و بلوریان هر دو از نظر ایدئولوژی و مشی سیاسی هوادار حزب توده بودند[1]. در اوائل سال ۱۳۵۶ یوسفی از زندان آزاد شد و چند ماه بعد درگذشت و بلوریان نیز در نیمه ۱۳۵۷ به دست امت مسلمان و به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شد. با پیروزی انقلاب، قاسملو به کردستان ایران وارد شد و با استفاده از امکانات دولت عراق و تجارب طولانی که در خارج از کشور کسب کرده بود و با حمایت بلوریان و عناصر توده‌ای کرد «حزب دمکرات کردستان ایران» را تجدید سازمان داد. حزب توده در آغاز، حزب فوق را از آن خود می‌دانست، ولی به سرعت متوجه شد که قاسملو سر تابعیت از حزب را ندارد. ولی دیگر دیر شده بود و قاسملو سلطهٔ خود را بر بلوریان، که فاقد توانائی و کارآئی سیاسی قاسملو بود، تحکیم کرده بود. بدینسان، «حزب دمکرات کردستان ایران» با مشارکت جناح توده‌ای (به رهبری بلوریان) و جناح قاسملو (که مدعی ناسیونالیسم چپ و سوسیالیستی بود) فعالیت خود را در جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد. قاسملو به سرعت سرسپردگی خود را به رژیم عراق نشان داد و نخستین گام‌ها را در محاربه با انقلاب اسلامی آغاز کرد.

حزب توده در سال ۱۳۵۸ از طریق جناح بلوریان در جهت جلب قاسملو به مشی پراگماتیستی خود تلاش کرد. حزب توده از این تلاش اهداف زیر را دنبال می‌کرد:

۱ـ در برابر نیروهای خط امام و امت حزب‌الله، خود را به عنوان یک سازمان متنفذ در کردستان نشان دهد و «نفوذ» خود را در «حزب دمکرات کردستان ایران» دستمایه‌ای برای جلب نظر مساعد مردم و مسئولین قرار دهد.

۲ـ بعنوان «میانجی» مدافع تمامیت و استقلال ایران، گذشته و تاریخ خود را در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵ لاپوشانی کند.

---

۱. غنی بلوریان توسط دولت خودمختار قاضی محمد به همراه عده‌ای جوان دیگر به شوروی فرستاده شد و در آنجا با درجه افسری آموزش نظامی خود را در «ارتش سرخ» به پایان رسانید. این گروه قرار بود نخستین هستهٔ «ارتش سرخ کردستان ایران» را تشکیل دهند. با سقوط دولت قاضی محمد، بلوریان به عراق رفت و در آنجا سه سال زندانی شد. در بازگشت به ایران به حزب توده پیوست و عضو کمیته کردستان گردید و با لو رفتن این کمیته دستگیر و تا سال ۱۳۵۷ در زندان بسر برد.

۳ـ با جلب «حزب دمکرات کردستان» به سوی سیاست خود، پشتوانه قوی برای ایجاد «جبهه متحد خلق»، به همراه «مجاهدین خلق» و «چریک‌های فدائی»، فراهم سازد و بدینسان یک اپوزیسیون نیرومند چپ برای مسخ انقلاب یا براندازی نظام تدارک بیند.

ب: انشعاب در «حزب دمکرات»

ولی به زودی روشن شد که قاسملو حزب توده و جناح توده‌ای بلوریان را بازی می‌دهد و نقشه‌های خاص خود را در سر می‌پرورد، که با نقشه‌های حزب توده همخوان نیست. تشدید تعارض «حزب دمکرات»، به عنوان یک گروه محارب، با انقلاب اسلامی سرانجام حزب توده را مجبور کرد تا از این میان یکی را انتخاب کند. بدینسان، مواضع حزب توده در قبال «حزب دمکرات» همان مسیری را طی کرد که در رابطه با «مجاهدین خلق» می‌پیمود.

در ۲۲ دی‌ماه ۱۳۵۸، هنوز حزب توده، «حزب دمکرات» را انقلابی دمکرات، ولی خطاکار و چپ‌رو، می‌دانست و آن را به سوی مشی «جبهه متحد خلق» دعوت می‌نمود. در نامه کمیته مرکزی حزب توده به کمیته مرکزی «حزب دمکرات کردستان ایران» چنین آمده است:

> «دوستان گرامی!... شما خوب می‌دانید که دولت بعثی عراق با ارسال اسلحه و پول و مهمات و آذوقه، از گروه‌های وابسته به خود و گروه‌های دیگر ضدانقلابی، از دار و دسته شیخ عثمان و شیخ جلال و زرگاری‌ها گرفته تا کومله و دار و دسته سرهنگ علیار با تمام قوا پشتیبانی می‌کنند... انقلاب ایران از رهبری حزب دمکرات کردستان ایران، حزبی که بدون شک بخش چشمگیری از بهترین فرزندان انقلابی میهن‌دوست خلق کرد در صفوفش گرد آمده‌اند، می‌طلبد که بی‌درنگ در کشیدن خط مشخص و بدون ابهام جدائی میان نیروهای میهن‌دوست و ترقی‌خواه کرد و گروه‌های ضدانقلابی و خیانت پیشه وابسته به دشمنان انقلاب، به اقدام همه جانبه و عملی دست زند و از این راه کمک مؤثری به تثبیت، تحکیم گسترش انقلاب برساند...[1]».

---

۱. اسناد و اعلامیه‌های حزب توده ایران... ص ۳۰۵-۳۰۶.

حزب توده در شرایطی این نامه تبلیغاتی سرگشاده را به قاسملو می‌نگاشت که به خوبی از کمک‌های مالی صدام به قاسملو اطلاع داشت و حتی به افشای آن دست زده بود[۱].

به هر روی، اختلاف مشی حزب توده با خط قاسملو منجر به تعارض جدی دو جناح در درون کمیته مرکزی «حزب دمکرات کردستان» شد و در جلسه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۹ آن، این جناح‌بندی به صف‌آرائی کامل کشید. سرانجام جناح بلوریان در ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ با اعلام مواضع، جدائی خود را از جناح قاسملو اعلام داشت و خود را «حزب دمکرات کردستان ایران (پیرو کنگره چهارم)» نامید. این تحول نشانگر آن بود که حزب توده در مقطع سال ۱۳۵۹ همگامی بیشتر با «حزب دمکرات» را مخل استراتژی مسخ انقلاب و منافی با تاکتیک «جبههٔ متحد خلق» می‌داند. از این مقطع، حزب توده جناح قاسملو را به عنوان ضدانقلاب و «جبهه براندازی» ارزیابی نمود. در اسناد پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده (فروردین ۱۳۶۰) چنین آمده است:

> «نیروهای مشخص جبهه براندازی در درون کشور عبارتند از بقایای وابستگان رژیم سرنگون شده، یعنی بزرگ مالکان... ستون پنجم سیاسی آمریکا که به صورت گروه‌های فاشیست مآب چپ‌نمای چینی - آمریکائی مانند «رنجبر»، «پیکاری‌ها»، «اتحادیه کمونیست‌ها»، «کومله»، جناح قاسملو در حزب دمکرات کردستان ایران و سایر دسته‌های ضدانقلابی در کردستان و بلوچستان و نظایر آن فعالیت می‌کنند».

از نیمه دوم سال ۱۳۵۹، حزب توده به وسیله سازمان وابسته به خود در کردستان به افشاگری علیه قاسملو دست زد و کوشید تا «پیروان کنگره چهارم» را به یک آلترناتیو توده‌ای در مقابل جناح قاسملو بدل سازد. تصور حزب توده این بود که بلوریان به اتکاء سابقه ۲۰ ساله زندان خود و محبوبیت موهومی که تصور می‌رفت در میان مردم کردستان داراست، خواهد توانست با حزب قاسملو رقابت کند. ولی به زودی آشکار شد که این توهمی بیش نبوده و بلوریان در

---

۱. برای نمونه مراجعه شود به افشای نامه قاسملو به «کاک سمکو» (سرهنگ علیار) فرمانده «ارتش آزادیبخش» سلطنت‌طلب در پرسش و پاسخ، اول مرداد ۱۳۵۸ ص ۶-۸.

مقابل قاسملو فاقد حداقل توانائی مقابله است. واقعیت این است که نه بلوریان و نه قاسملو در میان مردم کردستان پایگاهی نداشتند، در حالی که قاسملو بطور جدی متکی بر حمیات ضدانقلاب و رژیم بعثی عراق و امپریالیسم غرب بود و بلوریان این پایگاه را نیز فاقد بود. بدینسان، در سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۱، جناح توده‌ای حزب دمکرات عملاً به انفعال کشیده شد».

۲. منبع دوم: کتاب کژراهه، احسان طبری [امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۷] چنین اظهار می‌دارد:

الف ـ ادوار تاریخ حزب توده ـ دوران فرار از ایران:

در کردستان گروهی که قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، سلیمان یعنی ملاآواره و... جز نمایندگان حزب دمکرات کردستان معرفی می‌شوند، سرنوشت گوناگونی داشتند... در حالی که قاسملو از پلکان خیانت عروج کرد و به یکی از شناخته‌ترین دشمنان انقلاب اسلامی ایران مبدل شد، کسی مانند سلیمان معینی فدای سازش ملامصطفی بارزانی با شاه شد و به دست عمال مُلا مقتول شدند.

راه مارکسیسم ـ خواه و از شوروی و خواه طراز چینی ـ چاره کار نبود و آزمایش با آن دائماً به بن‌بست رسید. گویا تجربه کیانوی‌ها، قاسملوها، ملکی‌ها، که هر کدام این راه ضدمردمی را پیمودند و با شکست مواجه شدند، بس نبود.

ب ـ شوروی و ایران:

به هنگام انقلاب اسلامی ایران شوروی با نگرانی در انتظار نتیجه بود. در جریان کنگره نوبتی حزب کمونیست شوروی، برژنف در گزارش خود از انقلاب ایران یادکرد و از اسلام سخن گفت و آن را به دو جریان مستقیم تقسیم کرد، که یکی در خدمت مقاصد ارتجاعی و امپریالیستی است و دیگری در خدمت مردم و ابراز امید داری کرد که اسلام در ایران در خدمت مردم باشد. البته این اظهار نظر نشانه احتیاط شوروی، به اصطلاح ملاحظه و مراعات همسایگی و نبستن درهاست. ولی در عمل شوروی، رفتار دیگری در پیش گرفت که با اظهارنظر برژنف تفاوت بسیاری دارد. از اشتغال نظامی افغانستان به اتحاد شوروی بی‌طرفی بین ایران و عراق، بذل و بخشش اسلحه از تانک و موشک و هواپیماهای جنگ به عراق تا

حمایت از گروه‌های فتنه‌انگیز و تجزیه‌طلب مانند: حزب دمکرات کردستان (قاسملو)، رجوی و... روابط خصمانه‌ای است که در پیش گرفته شده است.

ج ـ بخش مجله:

در مجله مسایل صلح و سوسیالیسم در کشور چکسلواکی، که حزب توده در حمایت تجربه آن نماینده داشت، می‌گوید در پراگ حوزه مرکب از افرادی بسیار متنافرالطبع و مختلف‌السلیقه تشکیل می‌شد که مرکز زد و خورد دائمی بود. قسمتی از این حوزه به تدریج از حزب دور شدند و به ایران بازگشتند و یا در کشورهای اروپای غربی سکونت گزیدند. برخی از آن‌ها، پس از انشعاب دوم قاسمی ـ فروتن، بدون ترک پراگ، از شرکت در حوزه دوری جستند. برخی از آن‌ها مانند قاسملو، به حکمی مشی دیگری را در پیش گرفتند که این یکی در مبداء، به رأس گروه کردهای ایرانی مهاجر به رهبری رسید.

د ـ وضع توده‌ای‌ها در خارج:

در بخش غلام یحیی و دولت در تبعید می‌گوید: غلام در رخنه وسیع در سازمان حزب توده بر دو سازمان دیگر نیز دست گذارد، یعنی بر هیئت تحریریه رادیوی پیک ایران، واقع در صوفیه (بلغارستان) و رادیوی ظاهراً مستقل صدای ملی ایران، در پیک ایران به ویژه در دوران ریاست حمید صفری، ابتکار در دست غلام بود. دو بخش برای پخش به زبان آذربایجان کردی تشکیل شدند و مشغول کار بودند. با آنکه آذربایجان شوروی تحت نظر رحیم قاضی و علی گلاویژ، سازمان حزب دمکرات کردستان نیز وجود داشت، این سازمان به تفرقه وابستگی داشت. البته در اثر مساعی رهبری حزب توده، سازمان جداگانه‌ای برای انتشار کردستان ـ ارگان حزب دمکرات، کردستان ـ به وجود آمد و تا مدتی که قاسملو یک عضو حزب توده مقیم در پراگ بود، کردستان تحت‌نظر او و شرکت هیأت تحریریه ای در کسب از گلاویژ و قزلچی منتشر می‌شد. ولی بعدها که مانند حساب خودش خود را از حزب جدا کرد و در بغداد مستقر شد.

کردستان را با لطایف الحیل از چنگ رهبری حزب توده خارج کرد و در بغداد

سازمان مستقل حزب دمکرات کردستان را به وجود آورد.»

۳. منبع سوم: بیژن جزنی در جلد دوم کتاب تاریخ سه ساله خود می‌نویسد:
«افراد مؤثر کمیته کردستان در سال ۳۷ و ۳۸ بازداشت شدند، قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، موسوی، حسن شریعت، که سه نفر از آن‌ها را محکوم به اعدام شدند، ولی کمیته آن‌ها تبدیل به ابد شد. قاسملو از اعضای شهر کمیته به اروپا گریخت و سلیمان معینی از اعضای این کمیته، بعدها در کنار شریف‌زاده و دیگران دست به مبارزه مسلحانه زد و به شهادت رسید. قاسملو و چند تن از اعضای شبکه، همکاری با پلیس را پذیرفتند اما کدام یک از این دو حرف درست است؟!

فرار قاسملو به اروپا یا پذیرفتن همکاری با پلیس؟ «که البته جزنی قضاوت درستی انجام نداد.

۴. منبع چهارم: در کتاب سرابی به نام حزب توده نوشته عبدالرحیم طهوری - عضو قدیمی حزب توده - کمیته ایالتی تهران، مدیر و صاحب‌امتیاز روزنامه ستاره تبریز، توقیف شده در سال ۱۳۳۱، که خود کتاب را دادنامه‌ای می‌خواند علیه گناهکاران شکست نهضت ضداستعماری خلق‌ها در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌گوید:

«رفیق شهید، بیژن جزنی، در زندان این مطالب را، به خاطر بی‌اطلاعی یا احیاناً از شخص مفرضی شنیده است. ولی چرا نخواسته یا نتوانسته تحقیق بکند و دریابد حقیقت را و خود را از تناقض گویی برهاند؟

قاسملوی به اروپا گریخته، که اسم کوچکشان دکتر عبدالرحمن است، انسان شریفی است، شرف به تمام معنی، من ایشان را هرگز ندیده‌ام، اما کار و عمل هر انسانی معرف شخصیت اوست. این قاسملو پس از تقریباً ۲۰ سال دوری از وطن پارسال - در آبان ماه ۱۳۵۷ - در اوج نهضت ضداستعماری خلق‌های ایران، به میهن خود بازگشت و در داخل صفوف مبارزه به نبرد با دشمن خونخوار پرداخت و اگر آن موقع دستگاه فروش می‌چربید و این قاسملو را می‌گرفت، بزرگترین تکه بدنش گوشش می‌شد! اما در بحبوحه مبارزات خلق‌های ایران،

قاسملوی جان برکف به ایران می‌آید و رهبری مبارزه خلق کرد را به عهده می‌کرد.

رفیق بیژن تفکیک نکرده، قضایا را و اشخاص را... اسماعیل قاسملو و دکتر دو فرد جداگانه هستند، با دو شخصیت کاملاً جداگانه و متفاوت و گویا، پسر عمو یا برادر.

اولی، باعث گرفتاری شبکه کردستان و تا پای اعدام رفتن چندین نفر رفت و بعد از مدتی از زندان آزاد و به همکاری دشمن ادامه داد. خودش معترف بود که یک روشنفکر خرده بورژوا است و این مسئولیت که در مبارزه به او داده شده بود، فوق شخصیت و ظرفیت او بوده اما دکتر قاسملو که هم‌اکنون رهبری خلق کرد را به عهده دارد؛ انسانی است ستایش کردنی و پیروزی او را آرزومندم.»

به گمانم ذکر چهار نمونه از عقاید توده‌ای‌ها ـ که کارنامه آن‌ها به اندازه کافی روشن است ـ کافی باشد هرچیز بنا به اعتقاد دوست ارجمندم مرتضی رسولی «من اعتقاد دارم که تاریخنگاری ایران گرفتار نوعی مغالطه کنه و وجه شده است؛ یعنی هر پژوهشگری از زاویه دید خاص، مبتنی بر یک نگرش خاص به مساله تاریخ و رخدادهای تاریخی توجه کرده است و بعد هم سعی کرده با تعمیم آن وجه خاص، کنه حقیقت را کشف کند.

به نظر من تحلیل‌کنندگان تاریخ معاصر ایران را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد: بسیاری از پژوهشگران براسا دیدگاه‌های مارکسیستی و طبقاتی، آن هم از نوع استالینی آن به تحلیل تحولات تاریخی ایران پرداخته‌اند. غالب این پژوهشگران در تحلیل خود از تحولات معاصر ایران با استفاده از منابع دست چندم مارکسیستی مرتکب اشتباهات زیادی شده‌اند...؛ دیدگاه عده‌ای دیگر مبتنی بر عمده کردن نقش دولت‌های خارجی در تحولات ایران بود که به عنوان مثال می‌توانیم از خان ملک ساسانی نام ببریم. این دیدگاه به گونه‌ای افراطی در بعد از انقلاب هم ادامه پیدا کرده است حتی شاه و خانواده سلطنت هم درست یا غلط سقوط نظام شاهنشاهی را تنها ناشی از توطئه قدرت‌های جهانی قلمداد کرده‌اند، نوع دیگری از تاریخنگاری در ایران قبل از انقلاب، مبتنی بر نادیده گرفتن بخشی از عناصر اصلی سازنده هویت و فرهنگ ایران بود و تأکید زیادی بر باستانگرایی داشت، یعنی دوره ایران بعد از اسلام از زاویه دید این مورخان

سعی می‌شد کاملاً نادیده انگاشته شود. نکته دیگری که در ویژگی‌های تحلیل تاریخنگاری گذشته با آن مواجه هستیم این است که بسیاری از پژوهشگران، اهمیت هر موضوع تاریخی را با عواقبش سنجیده‌اند.

یک رویکرد دیگری هم که اخیراً پژوهشگران در عرصه تاریخ معاصر به آن خیلی توجه کرده‌اند، مسأله دخالت دادن تئوری‌های سیاسی ـ اجتماعی در تحلیل‌های تاریخی است، یعنی بسیاری از پژوهشگران مؤخر ما یک تئوری خاص سیاسی را از یک نویسنده اروپایی یا آمریکایی گرفته و سعی کرده‌اند واقعیت جامعه ایران را براساس آن تئوری تحلیل کنند در اینجا من باید به نکته خیلی حساسی اشاره کنم.

متأسفانه بسیاری از تعاریف و مفاهیم سیاسی و تاریخی وقتی به جامعه ایران وارد می‌شوند، در جایگاه اصلی خودشان تعریف نمی‌شوند. یعنی وضع در ایران به گونه‌ای بوده که متأسفانه بعضی از مفاهیم بنابر پاره‌ای اغراض سیاسی، سودجویانه تحریف می‌شوند؛ در حالی که مفهوم اصلی آن چیز دیگری است.»

و اکنون عقاید سپاه پاسداران، دادگستری جمهوری اسلامی و اسناد لانه جاسوسی را درباره قاسملو می‌شکافم.

منبع پنجم: الف : در اسناد محرمانهٔ National foreign که در ایران تحت نام اسناد لانه جاسوسی، منتشر شد، در شمارهٔ ۳۱، به وفور از جلال ایسام (حسام) الدین طالبانی یا همتا و رقیب سرسخت بارزانی و اختلاف‌های بیشتر تاکتیکی تا ایدئولوژی؛ یعنی اختلاف صریح بر سه قدرت و رهبری ـ اسم می‌آید، «که جلال تسیحات نظامی کردهای ایران را از عراق تهیه می‌کرد و برای آنان ارسال می‌کرد. در بسیاری دیگر از اسناد درباره طالبانی چنین می‌آید: که قاسملو را تنها رقیب سیاسی خود به حساب می‌آورد. و این سخن را در شهریور ۱۳۵۷، در سفارت آمریکا در آنکارا اذعان کرده است.»

۵. ب: به نقل از سندی دیگر «قاسملو با نیروی تمام بر ادعای خود اصرار داشته که وی برجسته‌ترین سخنگوی غیرمذهبی کردهاست. در خانوادهٔ

ثروتمندترین زمین‌دار رضائیه در کردستان ایران متولد شد. پس از یک سالی به عنوان دانشجوی اقتصاد در پاریس بسر برد و سپس به پراگ رفت و از آنجا تا سال ۱۹۵۳ که به ایران بازگشت، ادامه تحصیل داد.

تا آن موقع قاسملو یک عضو کمیته اصلی حزب دمکرات کردستان و مانور رابط حزب توده ایران بوده، مابقی زندگی او نیز تا پیش از انقلاب حاکی از رفت‌وآمدهای متعدد به چکسلواکی شوروی، عراق و فرانسه می‌باشد. علی‌رغم اینکه او ارتباط با رژیم عراق را شدیداً تکذیب می‌کند، اسناد بسیاری وجود این رابطه را آشکار می‌کنند.» یکی از جاسوسان CIA در مهر ۵۸ گزارش کرده «قاسملو بیشتر اوقات خود را در عراق می‌گذراند و به ندرت به ایران می‌آید.» جاسوس مرساد نیز نوشت: «نزدیک به محافل دولتی عراق است.»

۵. ج: CIA: «مذاکرات بین دولت عراق و قاسملو، با موافقت انجام شد. قاسملو با طالبانی همکاری کرد. یکی از جاسوسان که مأموریت به کردستان دارد، در منطقه با قاسملو روابط داشته و نامه‌ای را همسر قاسملو می‌گیرد و به قاسملو تحویل می‌دهد. مطابق برنامه باید در ۱۸ شهریور ۵۸ عازم پاریس شود تا اینجا قاسملو را ببیند و نامه‌ای بگیرد و آن را به شوهرش برساند.»

دانشجویان همان پیرو خط امام، این رابطه را تشکیلاتی می‌دانند، و در تفسیر خود جاسوسی مذکور را نیز جزو اعضای حزب دمکرات می‌نامند. بنا به تفسیر سند «حزب، تعدادی کمک از عراق دریافت می‌داد، و قاسملو چند بار از بغداد دیدن کرده است قاسملو، چپی، بعد از ۲۵ سال خارج از ایران زندگی کرده است، و مهم‌تر از چپی‌های دیگر بود. ادعای کرد که حزب، نماینده وجهه مشترک احساسات کردها می‌باشد و گفته است که مذاکرات با دولت به منظور کسب ضمانت خودمختاری در قانون اساسی اسلامی جبهه لازم بوده است. قاسملو، از قرار معلوم مورد انتقاد قرار گرفته است و وفاداری را تغییر داده و مایل است که خود با دولت و رهبران مذهبی، که کردها معتقدند و مایلند خواسته‌های کردها را بدون جواب بگذارند، مذاکره کند.

۵. د: سند SNF.NC.OC می‌گوید: قاسملو، پیوندهایی نزدیک با حزب

ایرانی کمونیست توده در طی سال‌های کار و زندگی در چکسلواکی داشته است.

قاسملو، سعی در جذب حمایت طالبانی و بارزانی داشته است. حتی در مذاکره برای ائتلاف با بارزانی به شکست می‌رسد. چون بارزانی نسبت به حمایت از جاه‌طلبی سیاسی قاسملو بی‌علاقه بود، اما طالبانی همکاری با حزب را می‌پذیرد.

۵. س: در سندهای ماه مارس ۷۹ ـ ۷ اسفند ۵۷. سفارت آمریکا در تهران، به وزارت خارجه نامه‌ای فوری و فوق فعالیت ویژه کردها، رابطه مفتی‌زاده و طالبانی و قاسملو و شیخ عزالدین، جنگ کردستان، راهپیمایی مهاباد و... به طور مشروح گزارش شده است.

منبع ششم: سپاه پاسداران: سپاه، سرنوشت قاسملو را مانند بارزانی توصیف می‌کند، که مهره سیاه استعمار است و دست پروردهٔ مراکز جاسوسی ابرقدرت‌ها وسیله‌ای مطمئن برای تحقق هدف‌های استعماری...

مطابق سناریوی آمریکا، قاسملو، پالیزبان، اویسی (سران ارتش)، شیخ عثمان نقشبندی (صوفی فئودال)، مهتدی (رهبر کومه)، غنی بلوریان (زندانی و قهرمان حزب توده)، شخصیت محوری نمایش شیخ عزالدین حسینی، و سالارجاف (خزائین فئودال منطقه) معتمد می‌شوند.

حزب دمکرات، بعد از احیای آن به رهبری ملامصطفی پس از کودتای کریم قاسم در سال ۱۳۳۷، در سال ۱۳۴۳ جناح مخالف بارزانی، به رهبری برخی از جوانان مارکسیست مانند شریفزاده و قاسملو و خسرو، مخفیانه زمینه حمایت مسلحانه در کردستان را بررسی می‌کنند و پس از دو سال شناسایی و مطالعه عده‌ای را برای دریافت کمک به ترکیه و عراق و شوروی می‌فرستند.

سومین کنگره حزب در سال ۱۳۵۲ پس از ۳۰ سال که از تأسیس حزب می‌گذشت، نشان دهندهٔ فعالیت‌های این حزب در دوران اختناق طاغوت است، تا انقلاب ۵۷، هیچگونه اقدامی در حزب صورت نگرفت.

چهارماه‌ونیم قبل از پیروزی انقلاب، قاسملو با تمایل به ایران بازگشت و در بهمن ۵۷ تشکیلات حزبی علنی شد. وی در حدود ایجاد یک حرکت

تجزیه‌طلب و ناسیونال سوسیالیستی است که تا تحقق کامل وطن مستقل و ملی، کردستان بزرگ به توسعه طلبی خود ادامه خواهد داد.

به دلیل وابستگی به استقلال، به دلیل سانترالیسم حزبی، به آزادی و به دلیل تفکیک مذهب از سیاست ـ به اسلامی، یعنی شورای انقلاب اسلامی، اعتقاد ندارد.

قاسملو چند سالی از عمرش را در یک کشورهای بزرگ شرق گذرانده است و چند سالی در عراق دارای شغل مهمی با درآمد ماهیانه بیش از ۲۰،۰۰۰ تومان حق استفاده از امکانات ویژه افراد از قبیل، وارد کردن اتومبیل بدون گمرک به عراق بوده است که خود می‌تواند یعنی سود سرشاری برای او بوده باشد، با تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک شاه در تبعید در تماس بوده است.

حمید مومنی در کتاب «مبارزات کردستان» گزارش می‌دهد، که وی مدتی در بنگاه سخن‌پراکنی روسیه کار می‌کرده، و زمانی در مدرسه زبان‌های شرقی فرانسه استاد بوده است.

با توجه به اینکه مدرسه مزبور یکی از مراکز تربیت جاسوسی برای کشورهای خارجی است، استاد بودن او در این مدرسه از اهمیت خاصی برخوردار است. به گزارش مطبوعات خارجی، قاسملو طی نامه‌هایی به جیمی کارتر، مارگارت تاچر و دیگر سیاستمداران غرب به وجود یک دوران سیاه مذهبی در ایران اشاره و از آن‌ها تقاضای مداخله در کردستان را نموده است. (به نقل از کیهان ۵۸/۶/۴).

اسماعیل قاسملو برادر دبیر کل حزب نیز که در رابطه با پرونده عزیز یوسفی توسط ساواک شناسایی و دستگیر شده است. طی بازجویی‌های خود، ۱۲۰ نفر را لو داده و سپس به استخدام ساواک درآمد و به صورت مأمور SAVAK در ماشین‌سازی تبریز مشغول به کار شد.

جناح نظامی حزب دمکرات ـ که جناح سیاسی آن به عهده غنی بلوریان بود ـ توسط بعثت عراق و آمریکا حمایت می‌شد.

منبع ۷: مهندس بازرگان، نخست‌وزیر دولت وقت، در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» (ص ۱۱۹) درباره قاسملو چنین می‌گوید:

در نیمه‌های عمر دولت موقت بعد از تأسیس حزب دمکرات به رهبری دکتر قاسملو و درگیری‌های خونین حزب کومله، دکتر کیانوری دبیر کل حزب توده، با اصرار زیاد، ملاقاتی از بنده گرفت. تقاضای ایشان قانونی شناختن خوب توده و اجازه دادن فعالیت علنی به آنان در کردستان بود تا بتوانند نیروهای متمایل شده به حزب کومله را به طرف خودشان، یعنی به طرف جمهوری اسلامی ایران، جذب کنند، و بنده هم مطالعه و مشورت دادم.

منبع ۸: در کتاب «غایله ۱۴ اسفند» [انتشار یافتهٔ دادگستری جمهوری اسلامی ایران، مؤسسه مکتب امیرالمومنین، با مقدمه‌ای از عبدالکریم موسوی] چنین می‌آید:

۸. الف: حزب دمکرات کردستان یکی از احزاب مارکسیست و وابسته بوده که در منطقه کردستان ایران، از سال‌ها قبل با فراز و نشیب‌های زیادی فعالیت کرده و خود را در منطقه تحمیل توده است.

بررسی اسناد تصویبی کنگره‌های مختلف این حزب و نیز عملکرد و سابقه گردانندگان آن، مانند عبدالرحمن قاسملو و غنی بلوریان، بیانگر مارکسیست و وابسته بودن کامل این حزب و رهبران آن می‌باشد.

۸. ب: قاسملو در مصاحبه با روزنامه لوموند گفت: «ما وظیفه نداریم پاسدار رژیم جمهوری اسلامی باشیم. ایران مسئول جنگ با رژیم بغداد است. درباره روابط با گروه‌های مخالف ایران، هم باید گفت که با بعضی گروه‌ها، کومله اما رئیس و شیخ عزالدین حسینی همکاری می‌کنیم و عراق نیز آمادهٔ حمایت از تمام گروه‌های مخالف در ایران است.»

احزاب کردی پس از انقلاب و با هدف تجزیه و ایجاد آشوب شکست انقلاب اسلامی سربلند کرده و به وجود آمدند. هیچ‌کدام با هیچ شکلی با این هویت کنونی در هیچ جای تاریخ انقلاب ایران حضور نداشتند، اما با دست‌های پیدا و پنهان اجانب برای رویارویی با انقلاب اسلامی و ایجاد تفرقه و سوءاستفاده از ستم و تبعیض زمان شاهنشاهی به وجود آمده‌اند کومله... توسط مزدوران اجیر شده، پاسداران را به گلوله می‌بندند و اعدام می‌کنند. ترور شخصیت‌ها، کشتار پاسدارها و مأموران جهاد سازندگی، سرقت اموال دولتی،

مبارزه مسلحانه، سازش با بیگانه در جهت براندازی شی اصلی این دسته بوده است.

۸. ج: فداییان خلق یا سازمان چریک‌های فدایی خلق، در شهرهای کردستان فجایعی آفریدند... جنایت‌هایی که تاریخ آن‌ها را فراموش نخواهد کرد.

کوچک‌ترین ندای مسلمانان کرد را با قتل عام و ایجاد گورستان‌های دستجمعی پاسخ دادند. به هرحال وقایع کردستان بهترین دلیل قساوت قلب و جنایتکاری رهبران سازمان چریک ‌های فدایی خلق، مصطفی مدنی، علی کشتگر، رقیه دانشگری، فرخ نگهدار و... بوده است. آن‌ها در این مدت پس از جنگ نوروز ۵۸ سنندج تعداد زیادی برادران پاسدار را به شهادت رساندند...

در شرایطی فدائیان خلق با تحریکات قومی، نژادی در هر منطقه‌ای به آشوب سیاسی پرداخته‌اند و امام آن‌ها را آلت دست آمریکا می‌خواند، مردم از شدت خشم به مراکز آن‌ها حمله‌ور می‌شوند... مشتی اوباش و تحریک شده و ارازل...

در شرایطی که فداییان خلق در کردستان، دست در دست «اسرائیلی‌ها و عراقی‌های بعثی و سفیر سابق آمریکا و دمکرات‌های تجزیه‌طلب و عزالدین حسینی[1] (ساواکی) گذاشته و با توجیه وحدت مرحله‌ای به نیروی شادی‌آفرین امپریالیسم آمریکا تبدیل شده‌اند، سازمان مجاهدین خلق هم کمک آن‌ها شتافته و از نظر مالی و نظامی و تبلیغاتی فداییان خلق را تقویت کرده است.

چنانکه قاسملو دبیر کل حزب دمکرات در مصاحبه مطبوعاتی در انقلاب اسلامی ۵۸/۷/۱۱ ش ۸۸ ص ۳، به طور علنی سازمان مجاهدین خلق را از حامیان حزب دمکرات نام می‌برد.

۸. د: رفسنجانی، رییس وقت مجلس شورای اسلامی، پس از ۱۴ اسفند در اولین جلسه مجلس گفت:

قاسملو ادعا می‌کند که با داعیه‌داران تجزیه‌طلبی مملکت و عاملان مبارزه ملی نه با جمهوری اسلامی ایران در مورد حکومت جانشین به توافق رسیده...

۸. س: در ۱۸ اسفند ۵۹، مجاهدین خلق در پاسخ به او گفت:

---

۱. که ابوالحسن بنی‌صدر نیز در گفت و گویش بر ساواکی بودن عزالدین حسینی تاکید و اصرار داشت و حتی به نقل از مرحوم طالقانی هم آن لقب را به حسینی منسوب دانست، اما عزالدین حسینی در مصاحبه‌اش، این سخن را به شدت تکذیب کرد! (قانعی‌فرد)

آگاهی‌های مردم از واقعیت‌های سرسخت جامعه و عملکردهای حزب شما در مقام قدرت و حاکمیت نشأت می‌گیرد،... چه بهتر می‌بود که شما و دیگر مسئولان و مقامات مملکت در این مدت دو سال به سوالات مردم درباره چماقداران و جنایات و فجایع چماقداران پاسخ می‌دادید و اگر ریگی به کفش نداشتید، جهت معرفی چماقداران و طراحان پشت پرده چماقداری در دادگاه یعنی ترتیب اثر می‌دادید و...

اگر می‌توانستید برای ملیت‌ها و کردستان راه‌حل مردمی می‌جستید و به سلاح و بمباران و سرکوب متوسل نمی‌شدید. تا امروز مجبور نشوید که به دیگران و ما تهمت تجزیه‌طلبی و توافق با قاسملو درباره حکومت جانشین زنید... چرا با اتحاد سیاست‌های تفرقه افکانه و عقب‌مانده و تحریک‌آمیز و انزا و صدام را به تجاوز به میهن ما ترغیب و تشبیح گردید و... برای منحرف کردن افکار مردم و...» و...

نتیجه‌گیری نهائی

در اینکه آیا دکتر قاسملو، بیشتر اهل سازش و گفتگو یا مصالحه و دیالوگ بوده است، در میان منابع گفتاری و شفاهی با کتبی، اختلافاتی وجود دارد. در حالی که بعضی دیگر از مدعیان طرفداری از خودمختاری و مذهبیون منطقه؛ نتوانستند و یا نخواستند یک نفر را به عنوان سخنگوی خود انتخاب کنند، نه آنکه همگی مدعی مذاکره با دولت باشند، و شاید همین عدم اتحاد، موجب عدم حل مسالمت‌آمیز، قشون‌کشی، خون‌ریزی و تهمت‌سازی و بی‌اعتمادی شد. یعنی عدم اتحاد، موجب تفرقه شد، حرکت‌های قهرآمیز و خودمحوری و اذیت و آزار همدیگر و قبول نداشتن توانایی همدیگر و عدم روحیه فعالیت جمعی موجب آتش افروزی و فتنه شد؛ و به گمانم نمی‌شود فقط کومله یا قاسملو را مقصر دانست که آن‌ها جنگ به راه انداختند، یا گفت مفتی‌زاده و شیخ عزالدین، کودکانه و جاه‌طلبانه برخورد کردند؛ به گمانم در تحقیق‌های تاریخ، دیگر فرصت این نبش قبرها نیست؛ بلکه به جای قیام مسلحانه، ـ اگر این فرضیه را بپذیریم که ـ همان حسن نیت مرد سیاستمدار و حوادث دیده‌ای چون قاسملو کافی بود تا در زمان درگیری‌ها، از طریق مذاکره و توافق بتوان مسأله را به نوعی خاتمه داد.

اما متأسفانه رای جمعی بر این است که دکتر قاسملو، قربانی مدعیان هم‌وطن و هم‌زبان و هم‌ولایتی خود شد، و نیز تو هم خوش خیالی و ساده‌دلی او، باعث شد تا مثلاً به ایدهٔ جلال طالبانی را برای مذاکره مخفی، جامه عمل بپوشاند.

و به گمانم تا زمانی که حزب‌ها به فکر پرورش نیروی متخصص، با داشتن روحیه و برخورد مسالمت‌آمیز در کار جمعی و تزریق اندیشه عقل آزاد و خردجمعی، راهی به داخل جامعه کردها نیابند تا با همکاری دیگر احزاب نوعی کنفدراسیون کردی تشکیل نشود و اندک‌اندک در صحنه جهانی بهتر ظهور منطقی و مسالمت‌آمیز، باید برای از دست دادن مظلومانهٔ فرزندان مام وطن مانند قاضی محمد، قاسملو، سعید شرفکندی و... سخت گریست، که آنها هم فرزندان این آب و خاکند.

۶. در اینجا قسمتی از نظریات و عقاید او را درباره کردها، خودمختاری و ناسیونالیسم با گلچینی از روزنامه‌های رسمی دوران انقلاب ایران ـ کیهان و اطلاعات ـ می‌آورم:

پیوست ۱. حزب دمکرات کردستان علنی شد (کیهان، ۵۷/۱۲/۱۲)

به مناسبت علنی شدن حزب دمکرات کردستان ایران بعد از ۳۲ سال فعالیت مخفی، اجتماعی با حضور ده‌ها هزار نفر از طرفداران این حزب در ورزشگاه مهاباد برگزار شد.

در این اجتماع که از زمان شکست حکومت خودمختار قاضی محمد در کردستان بی‌نظیر بود، هزاران نفر از روستائیان در حالیکه شعار می‌دادند: «حزب ما فقط حزب دمکرات است» حضور داشتند در پیشاپیش روستائیان روحانیون مترقی دهات که طرفدار این حزب در روستاها هستند حرکت می‌کردند روستائیان عکس‌هایی از قاضی محمد پیشوای خلق کرد ملاآواره و دیگر روحانیونی که رد جنبش سال ۴۷ شهید شدند در دست داشتند در این اجتماع صدها نفر به نمایندگی از طرف اهالی کلیه شهرهای کردنشین شرکت کردند.

در این مراسم پس خواندن سرود «ای رقیب» به زبان کردی، دکتر

عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان طی سخنانی بر خواست‌های خلق کرد در زمینه خودمختاری کردستان ورود هر نوع تجزیه‌طلبی تکیه کرد.

وی گفت: حزب ما شهدای زیادی داده که تنها سال ۴۷-۱۳۴۶ هفتاد نفر از همرزمان خود را در شورش مسلحانه از دست دادیم مردان روحانی کردستان در همه تنگناها با خلق کرد بوده‌اند حزب ما که حزب قاضی محمد و حزب شهدای چهارباغ «محلی در مهاباد که شهدای مهاباد را ۳۰ سال پیش در آنجا دار زدند». با ملاآواره‌ها و عزیز یوسفی‌ها می‌باشد تا به دست آوردن همه حقوق ملی کرد از پا نخواهد نشست.

موضع دولت چیست؟

وی افزود: امروز در مهاباد تمام پایگاه‌های امپریالیستی و ارتجاعی در هم کوبیده شده ما اطمینانی نیست که ارتجاع در نقاطی دیگر دست به یورش مجدد نزند. بدون آنکه حقوق خلق کرد داده شود به دست آمدن دموکراسی واقعی در ایران امکان‌پذیر نیست. وی از امام خمینی خواست با دادن رهنمود لازم به دولت موقت از خواست‌های خلق کرد دفاع کند و باید دولت بازرگان هم رسماً موضع خود را در این باره روشن نماید.

وی افزود: در مجلس مؤسسان آینده نمایندگان واقعی خلق کرد باید شرکت داشته باشد.

ما به کسی اجازه نمی‌دهیم وحدت ملی را خدشه‌دار کنند.

سیاست ما در برابر احزاب دیگر این است که هر که دشمن ما نیست دوست به حساب خواهیم آورد. ما انتقادها را می‌پذیریم و در سطح ملی و منطقه‌ای انحصارطلب نیستیم. حزب دمکرات کردستان حاضر است در مسایل زیر با هر کس و هر حزبی همکاری کند:

۱. ایجاد جمهوری دموکراتیک در ایران

۲. تعیین حق خودمختاری برای تمام خلق‌های ایران در چهارچوب یک کشور واحد و حقوق دموکراتیک برای همه گروه‌ها و دسته‌های سیاسی.

۳. در پیش گرفتن سیاست اقتصادی درستی که منافع زحمتکشان را مدنظر داشته باشد.

۴. از بین بردن بی‌سوادی و بالا بردن فرهنگ توده‌ها براساس آموزش به زبان مادری اقوام و خلق‌های ایران.

۵. سیاست مستقل ملی و مبارزه با امپریالیسم و حمایت از همه جنبش‌های رهائی‌بخش.

۶. ایجاد پیوند با هر کشوری که حاکمیت ملی ایران را بپذیرد.

قاسملو همچنین از دولت مرکزی خواست از تجدیدنظر سازمان ژاندارمری و شهربانی در منطقه کردستان خودداری کند و وظایف این‌ها را به عهده اهالی بگذارد او خواستار انحلال ارتش و ایجاد ارتش خلقی شد و گفت: ارتش نبیا چماق دولت برای سرکوب خلق باشد.

او از «میلیتاریزه» کردن کردستان انتقاد کرد و افزود: هیچ گروه و دسته‌ای نباید نیروهای خود را برای تحریک عده‌ای علیه گروه دیگر به کار گیرد.

سپس «محمد امین هیمن» شاعر معروف کرد و یار قاضی محمد قطعه شعری به زبان کردی خواند وی پس از ۱۵ سال تبعید در عراق به میهن برگشته است.

سپس پیام آیت‌الله ملا شیخ عزالدین حسینی، امام جمعه مهاباد خوانده شد.

نماینده نظامیان انقلابی نیز که سروانی بود، طی پیامی گفت: ارتش دیگر هیچ‌گاه به روی برادرانش آتش نخواهد گشود. پیام نمایندگان خلق آذری حزب اتحاد دموکراتیک مردم و گروه منشعب از چریک‌های فدائی خلق و چند سازمان و گروه سیاسی دیگر نیز خوانده شد.

پیوست ۲. جمهوری اسلامی با خودمختاری تضاد ندارد (۵۸/۲/۲۰، کیهان).

دکتر عبدالرحمن قاسملو که اخیراً همراه هیئت نمایندگی حزب دمکرات کردستان با امام خمینی و حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری ملاقات داشته است، روز گذشته در یک مصاحبه مطبوعاتی که با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی برگزار شد، در مورد نتایج این مذاکرات و نیز حوادث اخیر نقده سخن گفت. دکتر قاسملو قبل از طرح سئوالات خبرنگاران از آن‌ها خواست تا به نواری که دستورات فرماندهٔ لشکر در مورد تیراندازی به مردم نقده در آن ضبط شده بود، گوش دهند.

پس از شنیدن این نوار، دکتر قاسملو طی سخنانی گفت: آنچه که برای ما مسلم است این است که ارتش آن موقع مستقیماً در حوادث نقده دخالت داشته و در جریان دخالت نیروهای ارتش، آن‌ها رعایت بی‌طرفی را نکرده‌اند چون در نواری که شنیدید مرتباً صحبت از دستور تیراندازی به طرف کردها و دستگیری آنهاست و برخلاف آنچه که گفته می‌شود که مجاهدین از طریق هلیکوپترها به مردم نقده تیراندازی کرده‌اند، تنها ارتش هلیکوپتر در اختیار دارد و تیراندازی‌ها توسط نیروهای ارتش بود، نه مجاهدین. بنابراین ما مسلم است که نیروهای ارتش مردم نقده را از هلیکوپترها مورد تیراندازی قرار داده‌اند.

○ ضمن ملاقات با امام خمینی و حضرت آیت‌اللّه العظمی شریعتمداری هیأت نمایندگی حزب دمکرات کردستان به چه نتایجی دست یافت؟

ـ در این ملاقات مسایل و مشکلات کردستان مورد بحث و تبادل‌نظر قرار گرفت. هیأت نمایندگی در این دیدار امام را از وضع اسفناک‌آوارگان نقده مطلع گردانید و تقاضا کرد که امام رهنمودهای لازم را دربارهٔ حکومت آوارگان و برگرداندن آنان به خانه‌هایشان و تأمین امنیت و آرامش در شهر نقده به دولت و کمیته‌های امام در آن محل بدهند. ضمناً هیأت نمایندگی از عدم توجه دولت نسبت به آوارگان اظهار تعجب و تأسف کرد. هیأت نمایندگی در تعقیب مسایل نقده به امام و حضرت آیت‌اللّه العظمی شریعتمداری توضیح داد که قبل از ورود ارتش، آتش‌بس در نقده برقرار شده بود. ولی ارتش در عملیات خود بی‌طرفی را مراعات نکرد و با شرکت و دخالت شخصی فرماندهٔ لشکر علیه کردها وارد کارزار شد.

هیأت نمایندگی نارضائی خود را از محدودیت‌هائی که در رادیو و تلویزیون به وجود آمده است ابراز داشت و به ویژه به قطع برنامه‌های کردی و ممنوعیت پخش برنامه‌های کردی از رادیو تلویزیون مهاباد اشاره نمود.

پس از ملاقات امام خمینی، هیأت نمایندگی کردستان دیداری با حضرت آیت‌اللّه العظمی شریعتمداری داشت که طی این دیدار مسایل مربوط به حوادث و آوارگان این شهر مورد بررسی و مذاکره قرار گرفت و حضرت آیت‌اللّه شریعتمداری با تأکید بر برابری و برادری بین دو خلق ترک و کرد، توجه خاصی نسبت به این مسایل ابراز داشتند وعده دادند که از نفوذ شخصیت خود به منظور

استقرار آرامش و رفع کدورت میان برادران ترک و کرد، استفاده نمایند.

○ در ملاقات با امام خمینی خواست‌های خلق کرد را به چه شکلی مطرح کردید؟

ـ ما در ملاقات با امام خمینی خواست‌های خود را به این شرح بیان کردیم: درخواست اعلام موافقت با خودمختاری کردستان در چارچوب کشور ایران از طرف شخص امام. خودداری دولت از فرستادن ارتش به مناطق کردنشین و جلوگیری از تجدید فعالیت ژاندارمری و شهربانی به شکل سابق. اتخاذ تصمیم نسبت به اجرای برنامه‌های کردی در رادیو و تلویزیون و رفع ممنوعیت پخش برنامه‌های کردی از رادیو تلویزیون شهرهای کردستان. تشکیل نیروی انتظامی مرکب از افراد بومی در کردستان و اتخاذ تصمیم برای تشکیل شورای مشترک اهالی ترک و کرد در شهر نقده.

○ نظر رسمی امام خمینی دربارهٔ کردستان و خواست‌های مردم کرد چیست؟

ـ ایشان به‌طور کلی طرفدار مساوات کامل بین تمام خلق‌های ایران و رفع هرگونه ستم از این خلق‌ها هستند. ما از امام خمینی خواستیم که نظرشان را در مورد تقاضای ما، مبنی بر خودمختاری کردستان بیان نمایند ولی ایشان این اعلام نظر را به دولت واگذار کردند، این البته راجع به اولین ملاقات ما با امام خمینی بود که به دنبال آن آقای بازرگان نظر دولت را نسبت به مسأله خودمختاری خلق کرد از طریق رادیو تلویزیون اعلام کردند. در ملاقات روز گذشته ما مجدداً خواست قبلی‌مان را در مورد خودمختاری کردستان مطرح کردیم.

○ یک خبرنگار خارجی پرسید: آیا در جمهوری اسلامی مسألهٔ خودمختاری خلق‌ها می‌توانند مطرح شوند؟ یا برای دادن حق خودمختاری باید رژیم عوض شود؟

ـ دکتر قاسملو در جواب گفت: آنچه که برای ما مهم است محتوای جمهوری اسلامی است.

اگر جمهوری اسلامی خواست‌های ما را تأمین کنند ما در چارچوب جمهوری اسلامی باقی خواهیم ماند. آنچه که ما روز گذشته از سخنان امام

استنباط کردیم و خودمان هم بر این عقیده‌ایم، این است که تضادی بین مسألهٔ خودمختاری و رژیم جمهوری اسلامی وجود ندارد.

○ دولت تاکنون چه اقداماتی در جهت تحقق وعده‌هائی که به مردم کرد داده بود به عمل آورده است؟

ـ متأسفانه عملاً تاکنون هیچ اقدامی از طرف دولت صورت نگرفته است گذشته از این بعد از حوادث نقده ما با یک نوع عدم توجه از طرف دولت نسبت به حقوق ملی خلق کرد مواجه شدیم. به دنبال ملاقات‌هائی که امام خمینی، حضرت آیت‌اللّه العظمی شریعتمداری و حضرت آیت‌اللّه العظمی طالقانی داشتیم، متوجه شدیم که در یک مسأله موفق شده‌ایم و آن این مطلب است که رهبران متوجه شده‌اند که خودمختاری با تجزیه‌طلبی تفاوت دارد. ما برای روشن کردن اذهان عمومی راجع به مسألهٔ خودمختاری به کرات از مسئولین رادیو تلویزیون خواسته‌ایم تا به ما این امکان داده شود که راجع به خودمختاری با مردم صحبت کنیم. نکتهٔ جالب اینکه پس از بارها مراجعه به دفتر کار آقای قطب‌زاده که منظور از این مراجعات دریافت فرصتی برای بیان نقطه‌نظرهایمان بود، منشی ایشان به ما گفتند که من اسم شما را که می‌خواهید راجع به تجزیه‌طلبی کردستان صحبت کنید، یادداشت کردم متأسفانه هنوز مسئولین رادیو تلویزیون نفهمیده‌اند که تفاوت‌های بین تجزیه‌طلبی و خودمختاری چیست و به ما هم فرصت توضیح دادن راجع به نقطه‌نظرهایمان داده نمی‌شود.

○ آیا آوارگان نقده به خانه‌های خود برگشته‌اند؟ آماری که شما از تعداد کشته‌شدگان حوادث نقده در دست دارید چه رقمی را نشان می‌دهد؟

ـ متأسفانه هنوز این آوارگان نتوانسته‌اند به خانه‌های خود بازگردند. روز بعد از جنگ که به کرد نقده رفته بودم حدود ۳۷۶۰ نفر از اهالی نقده به مهاباد پناهنده شده بودند. آنچه که در این میان یادآوری این موضوع لازم است که دولت کوچک‌ترین کمکی به آوارگان کرد نکرده است. در جریان وقایع نقده شیر و خورشید این شهر از پذیرفتن مجروحان کرد خودداری کرد و ما مجروحانمان را به ارومیه منتقل کردیم. در مورد تعداد تلفات جنگ‌های نقده آماری که ما تهیه کردیم رقم ۲۰۰ کشته را نشان می‌دهد.

○ اخیراً شایعاتی در مورد حضور کردهای غیرایرانی در کردستان و نیز

شرکت کردهای عراق در حوادث کردستان شنیده می‌شود، در مورد این شایعات چه پاسخی دارید؟

ـ ما وجود رابطهٔ بین حزب دموکرات کردستان را با کردهای غیرایرانی به شدت تکذیب می‌کنیم و این یکی از اتهامات ناروایی است که به ما وارد شده است. ما رابطهٔ سیاسی با هیچ سازمان کرد خارج از ایران نداریم.

○ به نظر شما عامل اصلی بروز حوادث نقده چه بود؟

ـ آنچه که در کردستان اتفاق افتاد نه به نفع خلق آذربایجان و نه به نفع خلق کردستان بود. ما عامل اصلی این حوادث را سوءنیت افرادی می‌دانیم که کوچک‌ترین علاقه‌ای به انقلاب ایران ندارند.

متأسفانه باید بگویم که کمیتهٔ انقلاب شهر ارومیه نقش مهمی در بروز برادرکشی‌های نقده داشته است. افرادی که از قبیل «حسنی» از سرسپردان رژیم سابق و «مقبودی» سرکرده چماق‌داران ضدانقلاب و شخصی به نام «قطاری» که همه مردم پیرانشهر از گذشته و سوابق وی اطلاع دارند، با نفوذ در کمیته انقلاب مهاباد جنگ نقده را به راه انداخته. ما کمیتهٔ انقلاب ارومیه را که افرادی ضدانقلابی به آن راه یافته‌اند عامل اصلی این جنگ و برادکشی می‌دانیم.

○ بین حزب دمکرات کردستان و دیگر احزاب و سازمان‌های سیاسی چه رابطه‌ای وجود دارد؟

ـ ما به گروه‌های مختلف سیاسی از قبیل مجاهدین خلق، جبههٔ دموکراتیک ملی ایران، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و حزب تودهٔ تماس گرفتیم تا نقطه‌نظرهای خودمان را برای این احزاب و جمعیت‌ها روشن کنیم، در این میان موضوع حزب تودهٔ ایران در قبال حوادث نقده تعجب و تأسف ما را به دنبال داشت. حزب توده در نشریات خودنظری حتی گذرا به حوادث نقده از خود نشان نداد.

در پایان این مصاحبه دکتر قاسملو خاطرنشان ساخت که اگر دولت اقدامی سریع و قاطع راجع به آنچه در کردستان می‌گذرد، از خود نشان ندهد ما به آیندهٔ کردستان نمی‌توانیم خوش‌بین باشیم. ما امیدواریم که هیأت‌هائی از طرف امام خمینی و حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری به کردستان اعزام خواهند شد تا بتوانند مسایل موجود در این قسمت ازکشورمان را با صلح و صفا حل کنند که

این هم به نفع انقلاب اسلامی ایران و هم به نفع تمام خلق‌های ایران است.

پیوست ۳. اعطای خودمختاری کردستان وظیفه دولت انقلاب است

دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل ۵۰ ساله حزب دمکرات کردستان در یک مصاحبه اختصاصی با کیهان اعلام کرد: خلق کردستان سالیان درازی است زیر ستم ملی قرار دارد و در واقع وضع ستم ملی که ابعاد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دارد یکی از وظایف دولت انقلابی مهندس بازرگان است.

قاسملو در این گفتگو ضمن بررسی علل شکست جنبش کردستان در سال‌های ۲۴ و ۲۵ و برشمردن خواست‌های خلق کرد گفت: حل مسأله کرد در تجاهل این مسأله نیست و در شرایطی که انقلاب وسیعی در ایران صورت گرفته و میهن ما از یک استبداد بزرگ رهایی یافته است حل آن چندان دشوار نیست آنچه مردم کردستان می‌خواهند عبارت ا ست از تأمین حقوق ملی در چارچوب کشور ایران و نه جدا کردن کردستان از خاک ایران آنطور که عناصر مرتجع و فرصت‌طلب مطرح می‌کنند و بعضی وسائل ارتباط جمعی غربی که در خدمت امپریالیسم جهانی هستند به آن دامن می‌زنند.

وی افزود در اساسنامه گفته شده حزب ما حزبی است دمکرات و مدافع کارگران، دهقانان و زحمتکشان و روشنفکران و این گروه‌ها نیروی محرکه جامعه هستند.

به نظر ما مسایل مربوط به روابط خارجی دفاع ملی، مسایل مربوط به امور مالی و بانکی به ویژه نقش اسکناس و مسایل مربوط به طرح‌های اقتصادی دراز مدت که از نظر اقتصادی و در سطح ملی می‌تواند مهم باشد در صلاحیت دولت مرکزی است بقیه مسایل مربوط به امور داخلی منطقه خودمختار می‌شود همه مسایل فرهنگی، اداری و اجتماعی خاص منطقه را دولت خودمختار اداره می‌کند در حالی که برای نمونه ارتش از مرکز باید اداره شود و ژاندارمری و شهربانی باید به وسیله دولت خودمختار رهبری شود.

قاسملو ضمن تأیید همه گروه‌ها و سازمان‌هایی که علیه رژیم شاه مبارزه کرده‌اند گفت: ما حاضریم در زمینه دو مسأله اساسی زیر و در بسیاری زمینه‌های دیگر با این سازمان‌ها و دیگر احزاب ملی همکاری کنیم.

۱. تأمین دموکراسی و آزادی‌های اساسی برای همه احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی و ملی که علیه رژیم مبارزه کرده‌اند.

۲. مبارزه در راه تأمین حقوق ملی خلقهای ایران از جمله خلق کرد.

دکتر قاسملو در مورد نتیجه مذاکرات هیأت اعزامی دولت، گفت ما به هیأت گفتیم باید اعتماد مردم جلب و شیوه‌های گذشته اجتناب شود دولت باید با نمایندگان واقعی خلق کرد وارد مذاکره شود نه آنهایی که تا دیروز به شاه تملق می‌گفتند و امروز به دست‌بوسی امام می‌روند ما به صراحت گفتیم هیچ نیروی تجزیه‌طلبی در منطقه وجود ندارد و باید ذهن مردم را درباره مسایل خودمختاری خلق‌ها روشن کرد.

رهبر حزب دمکرات پیرامون وقایع اخیر در پادگان‌های نظامی کردستان گفت: پادگان‌های مهاباد، جلدیان، پیرانشهر و پسوه به وسیله کمیته مشترکی از سربازان، افسران درجه‌داران و انقلابیون مسلح اداره می‌شود ولی پادگان سردشت هنوز تصفیه نشده است.

پیوست ۴. ما خودمختاری را در چارچوب کردستان می‌خواهیم (کیهان، ۵۸/۱/۱۱)

دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان در یک گفتگوی مطبوعاتی گفت ما خودمختاری را در چارچوب کشور ایران می‌خواهیم و فکر نمی‌کنیم که هیچگونه تناقضی بین خودمختاری و تمامیت ارضی ایران و استقلال ایران وجود داشته باشد. در این گفتگوی مطبوعاتی که هفت نفر از اعضای حزب دموکرات کردستان و پاره‌ای از خبرنگاران وسائل ارتباط جمعی داخلی و خارجی حضور داشتند قاسملو پیرامون ملاقات دیروز خود با امام خمینی گفت ما در این دیدار خواسته‌های مردم کردستان را به عرض امام رساندیم و نگرانی خودمان را از تحریکاتی که در کردستان انجام می‌گرفت اظهار کردیم. در مقابل امام به وحدت کلمه‌ای که در زمان انقلاب ایران وجود داشت تکیه کردند و اینکه این وحدت کلمه باید حفظ شود. صرف‌نظر از مذهب و ملیت امام گفتند همه باید حقوق متساوی داشته باشند و همه آزادانه و بدون وجود هیچ‌گونه ستمی در ایران زندگی بکنند.

وی در پاسخ این سؤال که آیا خودمختاری کنونی کردستان به تجزیه آن در آینده مبل نخواهد شد اظهار داشت:

حزب دموکرات کردستان نزدیک به ۳۳ سال است که در کردستان ایران مبارزه می‌کند و یک حزب مردمی و اصیل ایرانی است. شعار اصلی ما دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان است.

این شعار نتیجه مبارزات طولانی و خواسته دائمی مردم کردستان است. اما خودمختاری را در چارچوب کشور ایران می‌خواهیم و فکر می‌کنیم که هیچ‌گونه تناقضی بین خودمختاری و تمامیت ارضی ایران و استقلال ایران وجود ندارد برعکس تأمین خودمختاری و ارضای حقوق ملل خلق کرد و اتحاد واقعی خلق‌های ایران را مستحکم‌تر خواهد ساخت و ضامن حفظ استقلال و آزادی ایران خواهد بود.

ما هرگونه تجزیه‌طلبی را قویاً و شدیداً رد می‌کنیم و یک بار دگر اعلام می‌کنیم که هیچ نیروئی تجزیه‌طلبی در کردستان ایران وجود ندارد. قاسملو اضافه کرد به این ترتیب خودمختاری را نمی‌شود با تجزیه‌طلبی در یک ردیف قرار داد ما می‌گوئیم مسایل مربوط به دفاع کشور یعنی مسایل مربوط به ارتش، مسایل مربوط به روابط خارجی مسایل مربوطه به سیاست پولی و ارزهای کشور و چاپ اسکناس و مسایل مربوط به برنامه‌های درازمدت اقتصادی که سرمایه‌گذاری‌های زیادی لازم دارد منحصراً در صلاحیت دولت مرکزی خواهد بود بقیه امور که مربوط به امور داخلی می‌شود از طرف خود مردم در چهارچوب سازمان‌ها و ارگان‌های خودمختاری اداره خواهد شد وی افزود در آینده نباید اجازه داد که به هیچ‌وجه ارتش تبدیل به چماق دست دولت برای سرکوب جنبش خلق گردد.

وی در ادامه سخنان خود افزود که ما معتقدیم که ژاندارمری و پلیس که البته این دو اسم در کردستان ایران به ویژه ایجاد نفرت می‌کند باید تبدیل به یک سازمان دیگر شود مثل گارد ملی پاسداران انقلاب و برای حفظ امنیت داخلی و این البته باید در صلاحیت سازمان‌های خودمختار باشد وی در پاسخ یکی از خبرنگاران که پرسید شایع شده است که به کردهای ایران برای تضعیف دولت انقلابی کمک می‌شود گفت: دیروز وقتی خدمت امام خمینی رسیدیم به این

مسأله اساسی توجه خاص کردیم ما به امام گفتیم که برای جلوگیری از تحریکات دیگران و ارتجاع داخلی و امپریالیسم در کردستان باید حقوق ملی مردم کردستان در چارچوب ایران تأمین شود وقتی که مردم کردستان احساس بکنند که حاکم بر سرنوشت خود هستند احساس بکنند که اداره امور کردستان به خود آن‌ها واگذار شده است و انقلاب ایران که به حق به رهبری امام خمینی یک انقلاب اصیل ملی است این انقلاب حقوق آن‌ها را تأمین کرده و در چنین صورتی ما به عنوان یک سازمان مسئول سیاسی اینجا اعلام می‌کنیم که هیچ قدرت و هیچ نیروی ارتجاعی داخلی نخواهند توانست از تحریکات خود در کردستان نتیجه مثبتی بگیرد، چون در این صورت همه افراد کرد یکپارچه از انقلاب ایران و از دستاوردهای آن در مقابل ارتجاع داخلی و تجاوز خارجی دفاع خواهد کرد.

سیاست آینده ما در واقع به طور کلی تغییر نکرده و با سیاست گذشته ما فرقی ندارد سیاست ما پشتیبانی از انقلاب ایران ما از انقلاب ایران به رهبری آیت‌الله خمینی پشتیبانی می‌کنیم همچنانکه از دولت موقت انقلابی مهندس بازرگان پشتیبانی می‌کنیم ولی خوب پشتیبانی کردن به طور کلی به این معنی نیست که خواسته‌های خودمان را مطرح نکنیم و یا در مسایل مشخص و معینی با دولت رهبری انقلاب نظر نداشته باشیم.

وی افزود: هرگاه جنبش خلق کرد پیشرفت کرده است و هرگاه در کنار دیگر خلق‌ها به نتایجی رسیده و دست‌آوردهائی داشته و دشمنان خلق کرد و البته دشمنان از عقب‌ماندگی جامعه کرد سوءاستفاده کرده‌اند و با مطرح کردن کاذبانه خواسته‌های خلق کرد کردها را علیه دولت مرکزی تحریک کرده‌اید این تحریکات هم از داخل و هم از خارج است. ما عقیده داریم که رژیم شاهنشاهی از بین رفته است ولی پایگاه‌هائی از این رژیم باقی مانده حتماً شما در روزنامه‌ها خواندید که در زمان انقلاب ایران سرلشکر قره‌نی در گفته‌ها و اعلامیه‌هایش شیوه‌هائی را به کار می‌برد که در زمان رژیم شاهنشاهی معمول بود و ما خیلی خوشحالیم که سرلشکر قرنی از کار برکنار شد به این ترتیب تحریکات هم از کسانی است که باقی‌مانده‌های رژیم سابق هستند و ما نیروهای ارتجاعی داخلی و امپریالیستی خارجی.

سئوال شد اگرچه شما به جمهوری اسلامی ایران رأی نخواهید دارد ولی این جمهوری اکثریت آراء را به دست خواهد آورد و قانون اساسی جمهوری به وجود خواهد آمد در این صورت اگر خواسته‌های شما قبول نشد شما چه خواهید کرد.

قاسملو گفت ما بعد از ۳۳ سال به‌طور علنی فعالیت می‌کنیم و این را دست‌آورد بزرگی برای خودمان و مردم کردستان می‌دانیم ما فکر می‌کنیم که به‌طور کلی انقلاب ایران یک انقلاب اصیل و ملی است هیچ دلیلی نباید وجود داشته باشد که حقوق خلق کرد تأمین نشود.

در پاسخ به این سئوال که آیا افراد سالارجاف در آشوب‌های کردستان دست داشته‌اند یا خیر؟

قاسملو گفت:

بله ما اطلاع داریم که دسته سالارجاف هنوز هم در کردستان به ویژه در منطقه سقز فعالیت‌هایی دارند و البته این را ما به مقامات اطلاع دادیم و پیشنهاداتی هم کردیم تا اقداماتی برای جلوگیری از فعالیت آن‌ها انجام بدهند.

پیوست ۵ «خودمختاری» را بهتر بشناسیم (کیهان، ۵۸/۱/۱۵)

«حزب دمکرات کردستان در حالی برای خودمختاری ایران مبارزه می‌کند که طرفدار استقلال و آزادی برای ایران است خودمختاری خواستی است که در چارچوب کشور ایران ایرانی دموکراتیک کاملاً قابل تحقق است».

این را دکتر قاسملو دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران در گردهمائی رهبران حزب دموکرات مقیم تهران و گروه‌هائی از نمایندگان سازمان‌ها و جمعیت‌های مختلف سیاسی روز یکشنبه گذشته در دانشگاه عنوان کرد که دکتر قاسملو گفت:

خواسته‌های ما چه ملی و سیاسی و چه اجتماعی در چارچوب خاک ایران است. خودمختاری مسأله پیچیده‌ای نیست ولی اکنون ما نتوانسته‌ایم که هرچه را که وظیفه ما بوده انجام دهیم و مسأله خودمختاری را برای مردم تشریح کنیم.

اینجا با دو گروه طرف هستیم عده‌ای از خودمختاری اطلاعی ندارند و

متأسفانه در اکثریتند و عده‌ای هم عمداً با اینکه می‌دانند خودمختاری چیست آن را در ردیف تجزیه‌طلبی قلمداد می‌کنند. وظیفه ما البته با کمک شما این است که افکار عمومی را آماده کنیم تا به آسانی خودمختاری را بفهمند، خودمختاری آنگونه که بعضی‌ها خواسته‌اند جلوه دهند پیچیده نیست، ما می‌دانیم که مسایل مربوط به ارتش و دفاع از کشور روابط سیاسی و تجارتی خارجی، سیاست پولی و ارزی، طرح‌های اقتصادی درازمدت که به سرمایه‌گذاری‌های چشمگیر نیازمند است از مسائلی است که منحصراً در صلاحیت دولت مرکزی خواهد بود بقیه امور که مربوط به اداره امور داخلی منطقه خودمختار می‌شود در صلاحیت سازمان‌های خودمختار است، واضح است قوانینی که برای آینده ایران وضع خواهد شد، در کردستان هم مثل سایر نقاط قابل اجراست اما در مورد این حرف که ما می‌خواهیم از نظر اقتصادی خودکفا باشیم اقتصاد کردستان ایران وابسته به اقتصاد ایران است در وضع کنونی اقتصاد به طرف وابستگی بیشتر سوق داده می‌شود بنابراین مسأله جدا کردن اقتصاد کردستان با از اقتصاد ایران به هیچ‌وجه مطرح نیست اما در مورد ارتش نظراتی داریم. حالا که خلق‌های ـ ایران طغیان کرده‌اند، انقلاب کرده‌اند، نباید یک بار دیگر اجازه داد که ارتش تبدیل به چماق دست دولت مرکزی برای سرکوب جنبش‌های خلق‌های ایران گردد. ما عقیده داریم که ارتش شاهنشاهی باید تصفیه شود و به جا آن یک ارتش ملی و خلقی به وجود آید که مورد احترام همه مردم باشد وظیفه ارتش در یک جمله دفاع از مرزهای کشور است. در کردستان پادگان‌ها باید به مرز منتقل شوند و در آنجا مستقر گردند.

محمدرضاشاه این پادگان‌ها را در شهرهای کردستان نه برای دفاع از مرزها بلکه سرکوب جنبش‌ها خلق ما به وجود آورد و ما نمی‌خواهیم آنچه محمدرضاشاه می‌کرد در آینده اجرا شود.

مردم ما از اسم ژاندارمری و یا شهربانی می‌ترسند و به حق مردم نمی‌خواهند نیروئی به عنوان ژاندارمری مستقر شود و در حفظ منافع طبقه حاکمه بکوشد، ما پیشنهاد می‌کنیم که نیروی جدیدی به نام گارد یا پاسداران انقلاب و یا هر نام دیگری تشکیل شود و به ارتش بپیوندد. به این ترتیب می‌بینید که خواست خودمختاری ما در داخل و چارچوب ایران تحقق‌پذیر است می‌بینید

که دموکراسی برای ایران یعنی خودمختاری برای کردستان.

ما خواسته‌هایمان را جمع‌بندی کردیم و تصمیم گرفتیم که آنها را مستقیماً به رهبری انقلاب ایران امام خمینی مطرح کنیم. چهارشنبه گذشته نمایندگان حزب دموکرات کردستان به خدمت امام خمینی رسیدند و خواست‌های اساسی را با ایشان مطرح کردند. مسائلی دیگر نیز در زمینه تحریکات عناصر مرتجع داخلی با تحریکات امپریالیست‌ها و بازماندگان رژیم گذشته مطرح شد. امام با حسن برخورد، یک بار دیگر ما را به وحدت کلمه دعوت کردند و اظهار داشتند که هر ایرانی صرف‌نظر از مذهب و ملیتش باید در برابر قانون اساسی مساوی باشد.

ما امیدواریم که این اولین برخورد کمک کند که ما در آینده تفاهم بیشتری بین مردم کردستان و رهبری انقلاب به وجود آید.

ما همین خواست‌ها را به طور دقیق‌تر و مفصل‌تر به توصیه امام با مهندس بازرگان مطرح کردیم. آنچه مهندس بازرگان به ما گفت نشان از حسن نیت بسیار داشت. البته ما در برابر مردم کردستان مسئولیت داریم، اما حسن نیت دولت بازرگان زمانی خواسته‌های ما تحقق پذیرد، عملاً ثابت شده است اگر حقوق ملی کرد و دیگر خلق‌های ایران تأمین شود، دیگر هیچ تحریک خارجی یا تحریک عناصر مرتجع داخلی، نتیجه نخواهد داشت، زیرا مردم کردستان و سایر خلق‌های ستمدیده ایران چنین تحریکات و اقداماتی را در نطفه خفه خواهند کرد.

تأمین حقوق ملی خلق‌های ستمدیده ایران اتحاد واقعی آنان را موجب خواهد شد. و آن وقت همین خلق‌ها هستند که از مرزهای ایران دفاع خواهند کرد. به این نحو اگر کسی واقعاً به استقلال و تمامیت ارضی ایران اعتقاد دارد، باید بیش از هر چیز به تأمین حقوق ملی خلق‌های ایران به شکل خودمختاری یا حکومت فدراتیو فکر کند.

ما برای پیاده شدن خواسته‌هایمان به کمک تمام نیروهای دمکراتیک احتیاج داریم. ما آرزو داریم که کردستان ایران در آینده بتواند نقش بیشتری در پیشبرد انقلاب داشته باشد. زمانی می‌توانیم به پیروزی برسیم که همه با اتحاد و یکپارچگی در کنار هم برای اهداف مشترک مبارزه کنیم.

دکتر قاسملو در پاسخ سئوال یکی از حاضران که پرسید آیا تا به حال از

طرف دولت در مورد خودمختاری توضیحی داده شده است یا نه؟ گفت: «از طرف دولت تا به حال رسماً هیچ توضیحی داده نشده است و تنها در اینجا و آنجا کسانی که وابسته به دولت یا وابسته به رهبری انقلاب هستند حرف‌هایی زده‌اند حرف‌های خوب و بد. به همین جهت یکی از خواسته‌های این بود و هست کـه دولت مـوقت مـهندس بـازرگان رسـماً در بـرابـر مسأله کـردستان موضع‌گیری کند. دولت تنها جواب داده است که عجله نکـنید تـا مسأله مـورد بررسی و مطالعه قرار گیرد و برای این بررسی نیز ۳ نفر را انتخاب کرده است ما با خوش‌بینی در انتظار پاسخ دولت بازرگان هستیم.

سئوال شد که اگر با خودمختاری موافقت نشود، حزب دمکرات کردستان چه خواهد کـرد؟ دکـتر قـاسملو جـواب داد: حـزب دمکـرات کـردستان بـرای خودمختاری مبارزه خواهد کرد ما تا تأمین شعار حزبمان، «دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» با یاری شما از پای نخواهیم نشست.

قاسملو در پاسخ به این سئوال که آیا مذاکرات حزب دمکرات کردستان بـا امام خمینی با موافقت شیخ عزالدین حسینی بوده است یا نه؟ گفت: من اعلام می‌کنم که درباره مسایل کردستان و خودمختاری کوچک‌ترین اختلافی میان ما و شیخ عزالدین حسینی وجود ندارد و در جواب سئوال شما باید بگویم که شیخ عزالدین حسینی نامه‌ای هم از طرف ما برای امام خمینی فرستادند.

سئوالات دیگری نیز در زمینه رابطه حزب دمکرات کردستان حزب تـوده ایران و مواضع حزب دمکرات در برابر حزب توده که قاسملو در جـواب آن‌هـا گفت: «ما چه از نظر سیاسی، و چه از نظر تشکیلاتی در شرایـط فـعلی مـبارز مستقل هستیم و به هیچ نیروی داخلی یا خارجی وابستگی نداریم.

در زمان دکتر مصدق که امکان فعالیت به وجود آمده بود حزب توده ایران که در آن موقع سازمان بزرگ سیاسی ایران به شمار مـی‌رفت بـه حـزب دمکـرات کردستان برای احیای این سازمان کمک کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد هنگامی که سازمان حزب توده ایران پلیس زده شد در سـال ۱۳۳۴ کـمیته مـرکزی حـزب دمکرات کردستان تصمیم گرفت که رابطه خود را با حزب توده قطع کند آن موقع رابطه ما یک رابطه تشکیلاتی بود و این رابطه اکنون قطع شده است.

اما موضع کنونی حزب دمکرات را در مقابل حزب توده چنین می‌توانم عنوان کنم که ما رابطه همکاری با سازمان‌هایی که در عمل علیه امپریالیسم و در راه دموکراسی علیه ارتجاع مبارزه کند و در این مبارزه دموکراسی صمیمانه بکوشد و بخواهد با ما رابطه ایجاد کند رد نمی‌کنیم.

پیوست ۶ در کردستان نیروی تجزیه‌طلب وجود ندارد (۵۸/۱/۱۱ کیهان و اطلاعات)

هیات نمایندگی حزب دمکرات کردستان بعد از ملاقات با امام خمینی در یک مصاحبه مطبوعاتی شرکت کرد و به سئوالات خبرنگاران داخلی و خارجی پاسخ گفت: در این مصاحبه دکتر عبدالرحمن قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان، غنی بلوریان مبارز مشهور کرد و عضو دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان، امیر قاضی، احمد قاضی، محمد سراجی و نمایندگان اشنویه و سلماس و صارم‌الدین صادق وزیری نماینده‌ی کردهای مقیم تهران شرکت داشتند.

در این مصاحبه ابتدا دکتر عبدالرحمان قاسملو درباره‌ی مسائلی که هیات با امام خمینی در میان گذاشته بود صحبت کرد و در این مورد گفت، ما در ملاقات با امام خمینی خواسته‌های مردم کردستان را به عرض امام رساندیم و نگرانی خودمان را از تحریکات ضدانقلاب در کردستان اظهار کردیم. در مقابل حرف‌های ما امام بر وحدت کلمه تکیه کردند و گفتند باید در زمان انقلاب وحدت کلمه حفظ شود و صرفنظر از مذهب و ملیت همه باید حقوق مساوی داشته باشند و همه آزادانه بدون هیچگونه ستمی در ایران زندگی کنند. ما امیدواریم این اولین ملاقات بتواند در آینده تفاهم بیشتری بین رهبری انقلاب و حزب دمکرات کردستان بوجود بیاورد. و این تفاهم به حل مسائلی که در آینده خواهی نخواهی پیش خواهد آمد کمک کند.

بعد از این مقدمه خبرنگاری پرسید آیا این خودمختاری که شما می‌خواهید در آینده به تجزیه‌یی مبدل نخواهد شد؟

دکتر عبدالرحمان قاسملو گفت: حزب دمکرات کردستان نزدیک به ۳۳ سال است که در کردستان مبارزه می‌کند و یک حزب مردمی و اصیل ایرانی است.

شعار اصلی ما دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان است.

این شعار نتیجه‌ی مبارزات طولانی و خواسته‌ی دائمی مردم کردستان است. ما خودمختاری را در چهارچوب کشور ایران می‌خواهیم و فکر می‌کنیم که هیچگونه تناقضی مابین خودمختاری و تمامیت ارضی ایران و استقلال ایران وجود ندارد. برعکس تامین خودمختاری و ارضاء حقوقی ملی خلق کرد اتحاد واقعی خلقهای ایران را مستحکم‌تر خواهد ساخت و ضامن حفظ استقلال و آزادی ایران خواهد بود. ما هرگونه اتهام تجزیه‌طلبی را قویاً و شدیداً رد می‌کنیم و یکبار دیگر اعلام می‌کنیم که هیچ نیروی تجزیه‌طلبی در کردستان ایران وجود ندارد. ما می‌گوییم مسائل مربوط به دفاع از کشور یعنی مسائل مربوط به ارتش مسائل مربوط به روابط خاجری، مسائل مربوط به سیاست پولی و ارزهای کشور و چاپ اسکناس و مسائل مربوط به برنامه‌های دراز مدت اقتصادی که سرمایه‌گذاری‌های زیادی لازم دارد، منحصراً صلاحیت دولت مرکزی خواهد بود. بقیه‌ی امور که مربوط به مسائل داخلی می‌شود از طرف خود مردم در چهارچوب سازمان‌ها و ارگان‌های خودمختاری اداره خواهد شد.

ما معتقدیم که ژاندارمری و پلیس که الان با عناوین دیگری مثل گارد ملی و یا پاسداران انقلاب و برای حفظ امنیت داخلی تشکیل شوند و این البته در صلاحیت سازمان‌های خودمختاری است.

خبرنگار دیگری پرسید: شایع شده است که به کردهای ایران برای تضعیف دولت انقلابی کمک می‌شود آیا این مسئله صحت دادر؟ دکتر قاسملو در جواب این سؤال گفت: ما دیروز وقتی خدمت امام خمینی رسیدیم به این مسئله اساسی توجه خاص کردیم ما به امام گفتیم که برای جلوگیری از تحریکات دیگران و ارتجاع داخلی و امپریالیسم در کردستان باید حقوق ملی مردم کردستان در چهارچوب ایران تامین شود

انقلاب ایران که به رهبری امام خمینی که به حق یک انقلاب اصیل و ملی است باید این حقوق را تامین کند. در صورت تامین این حقوق ما به عنوان یک سازمان مسئول سیاسی اینجا اعلام می‌کنیم که هیچ قدرت خارجی و هیچ نیروی ارتجاعی داخلی نخواهد توانست از تحریکات خود در کردستان نتیجه مثبتی بگیرد، چون در این صورت همه‌ی افراد کرد یکپارچه از انقلاب ایران و از

دست‌آوردهای آن در مقابل ارتجاع داخلی و تجاوز خارجی دفاع خواهند کرد.

ارتباط ما با رهبران مذهبی در ادامه این مصاحبه دکتر عبدالرحمان قاسملو در مورد ارتباط حزب با رهبران مذهبی کردستان گفت: برخورد ما نسبت به هر رهبری و هر شخصیت سیاسی خیلی ساده است اگر این رهبر مذهبی یا سیاسی از منافع خلق کرد و خلق‌های ایران دفاع کند و در چهارچوب شعار اصلی ما دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان فعالیت کند حزب حاضر به همکاری با این رهبر مذهبی و سیاسی خواهد بود. در مورد رهبران مذهبی فعلی من شخصاً تا کنون خدمت آقای احمد مفتی زاده نرسیده‌ام و با ایشان آشنایی ندارم ولی نظر ما در مورد آیت‌الله عزالدین حسینی هیچگونه تغییری نکرده و معتقدم که هر هیأتی از طرف مردم کردستان یا دولت قصد مذاکره داشته باشد «آیت‌الله حسینی، صلاحیت نمایندگی چنین هیئتی را دارد نه شخص دیگری»

در این مصاحبه دکتر قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان اعلام کرد که سازمان آزادیبخش فلسطین و خود یاسر عرفات از حزب دمکرات دعوت رسمی کرده است تا یک هیات نمایندگی به لبنان بفرستد. دکتر قاسملو در این مورد اضافه کرد که این مسئله با امام خمینی در میان گذاشته شده و امام از مبادله چنین هیاتی اظهار خوشوقتی کرده است. در پایان این مصاحبه غنی بلوریان مبارز مشهور کرد پیامی برای ملت ایران فرستاد.

منابع

۱. سیاست و سازمان حزب توده ایران از آغاز تا فروپاشی، مؤسسه مطالعات، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰ صص ۸-۲۶۳

۲. کژراهه، احسان طبری، امیرکبیر، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۷

۳. تاریخ ۳۰ ساله، بیژن جزنی، ص ۱۱۴

۴. سرابی به نام حزب توده، عبدالرحیم طهوری، تهران

۵. اسناد لانه جاسوسی، محرمانه، ج ۲، ۱۳۵۷

۶. روزنامه کیهان، مورخه ۱۳۵۸/۶/۴

۷. انقلاب ایران در دو حرکت مهندس مهدی بازرگان ص ۱۱۹

۸. غایله ۱۴ اسفند دادگستری ج.ا.ا مکتب امیرالمؤمنین، با مقدمه: عبدالکریم موسوی

ناگفته‌هایی از سایه‌های تاریخ کردستان

محمد علی مهرآسا

در اواسط ماه در "ارنج کانتی" نزدیک لس آنجلس کالیفرنیا، به منزل دکتر مهرآسا رفتم. با دکتر مهرآسا از دوران کودکی‌ام آشنا بودم، چون در آن زمان که وی استاندار کردستان بود، و دوست پدرم و من طفلی ۲ ساله - که روز رفتن شاه از ایران، از شیر خوردن مادر رها شدم! - فقط از آن زمان میهمانی‌های پدر را به یاد دارم و هراس‌های مادر جوانم که هر لحظه از صدای بنگ بنگ نیروهای دولت که به سودای خفه کردن اجنبی‌های جدایی طلب به شهر و زادگاهم آمده بودند؛ می‌گریست و من را بغل می‌کرد و پدر هم شبها در آن ساختمان مجاور با همین افراد و دوستان دولت موقت نشسته بودند و تا نیمه‌های شب در عجب بودند که این دیگر چه مصیبتی است که دامن آخر زمان گرفت!... در آن روزگار، در همان دوران طفولیتم طعم تبعید و هراس از ترور پدر، بمباران و شنیدن جیغ‌های مرگ همسایگان را چشیدم و دیدم و ایام خردسالی‌ام در همان هراس‌ها گذشت و تنها سرگرمی‌ام در گوشه زانوی پدر نشستن بود و گوش دادن به بحث‌های او و دوستانش، که سرخورده و نگران و چشم به انتظار مانده در اندوه حیرت بودند و... از آن دوستان پدر یکی را پس از ۲۶ سال دوباره دیدم، اما در روزی که پدرم در گوشه خلوت است و من فرزند دانشجویی در آن گوشه دنیا، و دوست پدر "دکتر محمد علی مهرآسا" هم که از من فقط کودکی‌ام را به خاطر داشت و آن شب مانده بودیم تا از همه جا حرف بزنیم، و این نوشته هم یادگار آن شب است!.

۱. شما در چه سالی استاندار شدید؟

از این نظر که من متاسفانه هیچ یادداشتی از وقایع در دست ندارم و هر آنچه را که یادداشت کرده و بعد از خلاصی از مسئولیت استانداری کردستان نیز نوشته بودم چون نتوانستم به بیرون مرز بکشانم، در ایران مانده و نابوده شده است. بنابراین تنها باید از حافظه یاری بگیرم؛ و به این جهت خواهم کوشید که غیر از یادواره‌های درست چیزی نگویم. من در اردیبهشت ۱۳۵۹ خورشیدی در زمان ریاست جمهوری آقای بنی‌صدر که آقای رجائی نخست‌وزیر و آقای مهدوی کنی وزیر کشور بود حکم استانداری را گرفتم و از روز یکم خرداد همان سال استاندار شدم.

شرح ماجرا از این قرار بود که من پیش از آن تاریخ سرپرست بخش کردی رادیو ایران بودم و کارم از ۳ پس از نیمروز تا ۱۰ شب ادامه داشت؛ و من محل کارم در ساختمان رادیو - تلویزیون ملی در خیابان مصدق بود. در آن زمان رادیو - تلویزیون توسط یک شورای سه نفره از نمایندگان رئیس جمهوری، مجلس، و قوه قضائیه اداره می‌شد. در یکی از روزهای اوائل اردیبهشت ماه از وزارت کشور به من تلفن شد و گوینده گفت: اینجا وزارت کشور است و آقای مهندس میرسلیم (معاون فنی) می‌خواهد با شما حرف بزنند. بعد از سلام و احوالپرسی، میرسلیم گفت فردا بیا وزارت کشور اطاق معاون اداری. من چرائی‌اش را پرسیدم گفت فردا خواهی فهمید. روز بعد رفتم، آقای میرسلیم هم در همان اتاق آقای زواره‌ای معاون اداری بود که تا آن هنگام ندیده بودمش. میرسلیم را می‌شناختم و او مرا به مرحوم زواره‌ای معرفی کرد. بعد از خوردن چای، میرسلیم شروع به سخن گفتن کرد و گفت ارتش و دولت کردستان را از دست چریکهای گروه‌های چپ در آورده و آزاد کرده است و باید به فوری و عجله در فکر سروسامان دادن به وضع مردم کُرد بود. مردمی که مدتی دراز به سبب زندگی در تراس و هراس جنگ و گریز، نیازمند خدمتند و...

گفتم خیلی خوب پس زودتر شروع کنید که کردستان واقعاً نیاز به رسیدگی بیش از حد دارد.

آقای میرسلیم گفت می‌خواهیم استانداری برای آنجا تعیین کنیم که کارها زیر نظر او پیش برود و... چه کسی را سراغ داری و شایسته می‌دانی معرفی کن. دو سه نفری را که می‌شناختم نام بردم... تمجمج کنان رد نکردند ولی گفتند دیگر

کی...؟ که من در آن لحظه حاضر الذهن نبودم و کسی را به یاد نمی‌آوردم. ضمناً با توجه به جوی که گروه‌ها به وجود آورده و هر کس را که همراه انقلاب بود و خلاف جهت خواسته‌شان حرکت می‌کرد انگ «دشمن کُرد» می‌زدند، آمدن در صحنه و گذشتن از منزه‌طلبی، کار هر کس نبود. لذا گفتم باز فکر می‌کنم به شما تلفن خواهم کرد. بعد از مدتی سخن از هر دری گفتن و شنیدن توصیه‌های من، زواره‌ای گفت: ما می‌خواهیم و برای این دعوتت کرده‌ایم که خودت قبول کنی؟ سخن تکان دهنده بود چون اصلاً توقع نداشتم... پاسخم منفی بود.

گفتم یکی اینکه این کار فعلی‌ام را دوست دارم، دوم اینکه قبول این مسولیت در این هنگام، برای هر کس، جز نفرین و عداوت گروه‌های کمونیست - که در این کار مهارتشان در حد اعلاست - بهره‌ای دیگر نخواهد داشت. اصرار که این کار خدمتی است به قوم و همشهریانت؛ که باز زیر بار نرفتم... زمانی که اصرار و خواهشهای میرسلیم که از سابق با او آشنا بودم از حد گذشت، گفتم یک هفته به من فرصت بدهید به شما پاسخ خواهم داد. خداحافظی کرده و وزارتخانه را ترک کردم. فردا هنوز از خانه بیرون نیامده بودم، پسرم که در دبیرستانی در تجریش درس می‌خواند، به منزل تلفن کرد و گفت: بابا روزنامه‌های اطلاعات و کیهان نامت را بعنوان استاندار کردستان نوشته و چاپ کرده‌اند. من شوکه شدم زیرا چنین قراری نبود و آنها تقاضای مرا که یک هفته وقت بدهید به شما جواب مثبت یا منفی را خواهم داد نادیده گرفته و به میل خود حکم صادر کرده و خبر را به جراید داده بودند. فوراً به وزارت کشور رفتم و روزنامه را نشان دادم که این چه کاری است؟ گفتند ما شما را در یک کار انجام شده گرفتار کرده‌ایم و باید بپذیری و بروی.

اینک چرا پذیرفتم، به انسانیت سوگند تنها برای خدمت به آن مردم و آن سامان بود تا بلکه بتوانم گامی در راه پیشرفت و آبادانی‌اش بردارم. چون می‌دانستم که سران گروه‌های چپ که قباله حکومت کردستان را به نام خود نوشته بودند، اهل عملی نبوده و تنها شعار دهندگانی پرحرارتند. و گرنه من صاحب داروخانه بودم و شغل پردرآمد داشتم و هیچ نیازی به کار دولتی نبود و سالها پیش از آن نیز وزارت بهداری استعفا کرده و عطای نان دولت را به لقایش بخشیده بودم.

من مطمئن بودم اگر دموکراسی در ایران برقرار شود، رایحه و برکاتش کردستان را بیشتر شاداب خواهد کرد؛ و چون از همان نوجوانی به آزادی و دموکراسی معتقد شده بودم و آن را برای پیشرفت ملک و ملت واجب می‌دانستم، بر این باور بودم که در سایه‌ی چنین موهبتی، قوم کرد نیز به سرور و نشاط خواهند رسید. به این ترتیب، با استفاده از آزادی و شیوه‌ی مردم سالاری در کشور، خودگردانی در ناحیه مستقر می‌شود و مردم از اینکه خود عهده‌دار مسئولیت خویشند، به آرزویشان رسیده و خوشنود خواهند شد. اما هیهات که در آن بالاها خوابی دیگر برای تمام کشور دیده و بساط خلافت را رقم زده بودند که با دموکراسی نقطه مقابل است.

۲. با توجه به عدم موفقیت شکیبا و یونسی، چرا این شغل را پذیرفتید؟

الف ـ البته عدم موفقیت یونسی و شکیبا مربوط به کارکردشان نبود. زیرا هر دو شخصیت، هم مدیر بودند و هم مدبر؛ بلکه علت در محیط و اتمسفر حاکم بر محیط ریشه داشت. چنین مشکلی برای من نبود زیرا از یک سو چون بچه کاسب بودم و بازاریهای سنندج مرا خوب می‌شناختند؛ و از طرف دیگر چون ۷ سال در سنندج داروخانه داشتم و شب و روز به مردم خدمت کرده بودم، در نزد عامل مردم شناخته شده بودم. بعلاوه معضل گروه‌ها نیز، از یک سو به دلیل ناخشنودی و خسته شدن مردم از کارکردشان و از دیگر سو به سبب تضعیف موقعیتشان در برابر قدرت، در حال برطرف شدن بود؛ و دیدیم که مسئولیت من در تامین امنیت و تداوم این امنیت موفقیت‌آمیز بود و ماموریتم که با پایان جنگهای کردستان توام شد، آرامش دائم را تداوم بخشید.

من گرچه کردستانی ویران را تحویل گرفتم که حتی کارهای استانداری را هم در اداره‌ی رادیو آغاز کردیم - چون ساختمان اصلی ویران و غارت شده بود - اما با شتاب تعمیرات و ترمیم‌ها آغاز شد؛ و زمانی که به سبب درگیری با متعصبان مجبور به استعفا شدم، شهرها و روستاها به وضع بسیار چشمگیری مرمت شده بودند و برای چندین روستا هم برق کشیده بودیم؛ خسارات مردم را پرداخت کرده بودیم؛ جاده‌ی همدان به سنندج به پایان رسیده بود و زمان

مسافرت از سنندج به تهران دو ساعت کمتر شده بود. سد قشلاق تقریباً به راه افتاد و آب شهر تامین گشت. خیابان‌های جدیدی احداث شد و بهای خانه‌های مردم راکه در مسیر خیابان بودند، با رضایت کامل خودشان پرداخت کردیم و... پس من از هر لحاظ، موفق بودم و موفق شدم.

در حاشیه بگویم، من حساب مردم، اعم از کارمند و کاسب و کارگر را از گروه‌های کمونیست آزمند حکومت، جدا می‌دانم و جدا هم بود. این موضوع را در ملاقاتها با مردم و در سفرهای متعدد به دیگر شهرها، به خوبی دریافتم. زیرا من در سنندج هم دبیر دبیرستان بودم و تعدادی فراوان دانش‌آموز تا حد دیپلم را درس داده بودم؛ و هم مدت ۷ سال خدمت در بهداری و رفتن به ماموریتها و داشتن داروخانه، دوستان و آشنایان زیادی برایم فراهم کرده بود و مورد محبت بودم. به همین خاطر بود که وقتی مستعفی شدم، بازاریها طوماری در پشتیبانی از من امضاء و تهیه کدره و توسط دو نفر از بازاریها به تهران بردند. اما من با سطح بالای حاکمیت مشکل داشتم و با روندی که نظام پیش گرفته بود مخالف بودم...

من همواره می‌خواستم زمانی برسد که برای کردستان کاری جدی و چشمگیر بکنم. می‌دانستم دوای دردکردستان نیز درکمونیست بازی نیست و از وضع کشورهای کمونیستی مخصوصاً زعیم بزرگشان یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آگاه بودم. بیشتر این آگاهی را هم، از زنده یاد شرافکندی (هژار) شاعر و ادیب کرد مهابادی گرفتم. زمانی که سرپرست رادیو کردی بودم، مرحوم شرافکندی در رادیو مسئول ادبیات کردی بود و گاه گاه کتابهائی را نیز به کردی ترجمه می‌کرد که با هزینه‌ی رادیو چاپ و پخش می‌شد. مرحوم شرافکندی در زمان حکومت پادشاهی، ایران را ترک کرده و به اتحاد جماهیر شوروی گریخته بود و پس از پیروزی انقلاب به ایران برگشته و مدتی بود توسط هیئت سرپرستی رادیو استخدام شده و به بخش کردی منتقل شده بود و از هنر و ادبش استفاده می‌شد. یک روز مرحوم شرافکندی - نمی‌دانم به چه مناسبت - شروع به توصیف وضع کشور شوراها کرد و گفت: «فلانی در یک جمله کوچک بگویم، تمام مردم شوروی دزدند و از هم دزدی می‌کنند بدون آنکه شکایتی داشته باشند؛ چون موضوع همه گیر است و همه همدیگر را تیغ می‌زنند...»

پرسیدم چگونه؟ گفت: می‌روی بقالی پنیر بخری، به جای ۲۰۰ گرم که درخواست می‌کنی و پولش را می‌پردازی، ۱۵۰ گرم دریافت می‌کنی، می‌خواهی یک کیلو قند بخری وقتی به خانه می‌رسی و وزن می‌کنی متوجه می‌شوی که ۸۰۰ گرم است؛ در پارچه فروشی اگر شش متر پارچه لازم دارید، باید بگویید هشت متر بده و پول ۸ متر را بپردازید تا شش متر دریافت کنید و گرنه لباست را نمی‌توانی بسازی؛ در هر اداره باید رشوه بدهی تا کارت رو به راه شود و... نقاط منفی فراوان دیگر از جامعه‌ی کمونیستی...

و من افزودم: در ضمن کشور روسیه با آن همه غنای فرهنگی و علمی و با آن غولها در هنر شعر و نویسندگی و با داشتن دانشمندانی همچون «پائولوف، مچنیکوف و مندلیوف و...» امروز به چه پیسی افتاده است و...

از این رو من آن زمان نسبت به آینده‌ی کردستان که به دست گروه‌های کمونیست بیفتد و به قهقرا برود، به شدت نگران بودم و می‌کوشیدم که خواسته‌ی مردم کرد را به سوی سامانی درست و نقطه‌ای روشن تحت نظامی مردم سالار بکشانم. من می‌دانستم مردم کمونیست برای گداخانه‌ای به نام کردستان، زهرکشنده است. در کردستان نه ثروتی وجود دارد که تقسیم شود و نه کارگری که مورد توجه قرار گیرد تا حکومت را مزورانه به نام او پایه نهاد. هر چه هست فقر است و نکبت و مسکنت. همین و همین... دوای درد ملت کرد، به خویشتن رسیدن و بیشتر از همه تحصیل دانش و هنر و آموزش مدرنیسم است.

ممکن است در نوشتار من نکاتی بیاید که برخی را خوش نیاید، چون سخنانم ایده‌آلیستی نیست و با آرزوها وفق نمی‌دهد و بر واقعیتها استوار است؛ ولی در خاطره نویسی و بیان حوادث و ماجراهای تاریخی، جز راستگوئی چاره‌ای دیگر نیست. زیرا وقایع، ناظران بی‌طرف دیگری را هم داشته است.

من جزو کسانی بودم و هستم که از کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ خورشیدی و سقوط دولت مردمی دکتر مصدق که دانش آموزی خردسال بودم، با استبداد رژیم پادشاهی و شخص محمدرضا شاه مستبد و کودتاچی، مخالف بودم و همواره از پیروان و رهروان راه و شیوه‌ی دموکرات منشانه‌ی زنده یاد دکتر مصدق بوده‌ام. به همین دلائیل در هنگام مبارزات و خیزش مردم، منهم سهم داشتم و برای سقوط سلطنت و به ویژه شخص محمدرضا شاه در تلاش مدام

بودم... امیدم بر آن بود که ما سرانجام به آزادی و دموکراسی خواهیم رسید و دست دزدان و چپاولگران را از ثروتهای ملی کوتاه خواهیم کرد. در نتیجه به خیزش مردم (انقلاب) و پیروزی آن دلبسته بودم و از اینکه زمینه‌ی سیاست و محیط کشور در اثر بلواهای ناحیه‌ای به گونه‌ای شود که قیام به سود سلطنت دوباره شکست بخورد، هراس داشتم.

به گمان من انقلاب ایران امری محتمل و حتی محتوم بود. ریشه‌ی نهال انقلاب از همان روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در خاک فرو رفت و هر روز اندک اندک رشد یافت تا سرانجام به درختی تناور تبدیل گشت. زیرا شاه سابق، هر روز خودخواه‌تر و مستبدتر و زورگوتر می‌شود و مگالومنی در وجودش تمام راه‌های مسالمت‌آمیز برای رسیدن به مردم سالاری را بسته بود. او می‌خواست مانند استالین و هیتلر و... رهبر باشد نه شاه مشروطه. و از همه مسخره‌تر بر این باور و ایمان بود که نظر کرده‌ی خداست و برای نجات مردم ایران از سوی نیروهای غیبی ماموریت دارد. این باور و ایمان را به علت دو بار نجات یافتن از ترور و یک بار شفا یافتن از بیماری، به گونه‌ای بچه گانه در خود رسوخ داده بود.

به این خاطر، من در آن هنگام از اینکه این پیروزی موقت باشد و تلاش ملت به شکست بینجامد، وحشت داشتم. شایان ذکر است که این موضوع یعنی هراس من از شکست مربوط به زمان دولت موقت است. کابینه‌ای که از مجموعی افراد فرهیخته، آگاه، ملی، و ملی - مذهبی و همه از پیروان راه دکتر مصدق تشکیل شده بود و هدفشان در کشاندن کشور و ملت به سوی آزادی، دموکراسی و پیشرفت خلاصه می‌شد. اما بدبختانه این کابینه از همان روز نخست با کارشکنی، دشمنی و مخالفت دو گروه - در یک شمای کلی - مواجه شد. گروه نخست، ... متولیان دین و در راسشان آقایان ... و ... و... که حریصانه در پی تصاحب جاه و مقام بودند و می‌کوشیدند تا دولت موقت را ناتوان کرده و یاناتوان نشان دهند و خود زمام امور را به دست گیرند.

چنانکه دیدیم، سرانجام نیز با زور امام را وادار کردند که مرحوم بازرگان را راضی کند تا در هر وزارتخانه یک معاون معمم بگذارد. و در نهایت با حذف بنی‌صدر، خود مالک الرقاب کشور و ملت شدند.

گروه دوم، شامل تمام کمونیستها و مارکسیست‌ها و چپهای گوناگون بود که محیطی آزاد برای ابراز وجود یافته بودند. اما چون ذره‌ای معلومات سیاسی نداشتند و تنها مملو از خصلت و ایده‌ی انقلاب پرولتاری بودند، پیروزی ۲۲ بهمن را نارس و ناقص فریاد می‌زدند و همانند زمان مصدق، به لطائف الحیل می‌کوشیدند که افراد ملی و آزادیخواه را از میدان به در کنند و خود حکومت کمونیستی ایران را برپا دارند. کردستان برایشان سکوی پرش بود و قوم کرد به آلت فعل تبدیل شده بود. البته هر گروه و دسته نیز، سرانجام پیروزی را از آن خود می‌دانست و بر این باور بود که تنها او می‌تواند کارگران را به خوشبختی برساند. این دو گروه از چندین سو دولت موقت را در منگنه گذاشته بودند تا ناتوان و ساقط شود و خود بر اریکه‌ی قدرت بنشینند.

نخستین حمله علنی پس از بازگشت مرحوم بازرگان از الجزیره به این بهانه که او با رئیس امور امنیت ایالات متحده آمریکا گفتگو کرده و دست او را فشرده است شروع شد. این ملاقات به صورت همان پیراهن عثمان درآمد در دست گروه راست مذهبی و کمونیستهای همیشه احساساتی تا به آن وسیله از مرحوم بازرگان و کابینه‌اش انتقام ملی بودن و مصدقی بودن را بگیرند. بدیهی است در این میان نقش حزب توده به دلیل نفوذی که عوامل و اعضای کهنه‌کارش در تمام وزارتخانه‌ها داشتند، سرآمد بود. بالاخره، آخرین شلیک یعنی تیر خلاص را با حمله‌ی همکارانه و همراهانه‌ی دو گروه به سفارت آمریکا و گروگان گرفتن دیپلماتهای آمریکایی، به مغز دولت موقت شلیک کرده و کابینه را مجبور به کناره‌گیری کردند. این مقدمه‌ای است کلی از آن هشت ماه و اندی روز زمامداری مرحوم بازرگان که کابینه‌اش پیوسته در بحران و کشاکش بود. اما جزئیات...

روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ سلطنت پهلوی و به تبع آن رژیم سلطنت ۲۵۰۰ ساله ایران، توسط خیزش پیگیر مردم به صورتی غیر قابل باور سقوط کرد. غیر قابل باور از این نظر که تمام مبارزات خیابانی مردم که مسالمت‌آمیز بود و هیچگاه رنگ خشونت به خود نگرفت، بیش از پنج ماه به دراز نکشید. حکومت محمد رضاشاه، با ارتشی که پنجمین ارتش غیر اتمی جهان طبقه‌بندی شده بود؛ با سازمان ساواکی که در هر خانه و لانه نفوذ داشت؛ با پول فراوانی که از فروش روزی ۶ میلیون بشکه نفت نصیبش می‌شد؛ با خاصه خرجی‌ها و دست و دل

بازی‌ها نسبت به دیگر حاکمان و کشورها، در ظاهر دژی مستحکم و غیرقابل نفوذ می‌نمود که امکان سقوطش به این سهولت نبود. حتی مرحوم طالقانی هم نتوانست تعجبش را ننماید و نگوید: من اصلاً باور نمی‌کردم... اما هر چه بود، این اتفاق افتاد زیرا حریف رستم صولت بود و شاه بزم و نه سردار رزم. البته من در این تعجیل و سهولت، دست بیگانگان راکوتاه نمی‌دانم. زیرا اگر خیزش دوام می‌یافت، با فضای بازی که ایجاد شده و مردم را به سوی کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها کشانده بود، بسیار روا و محتمل بود که پایان کار چیزی دیگر در حد مقبول ملت و خلاف نظر بیگانگان در آن برهه باشد.

برگردم سر اصل مطلب:
همچنانکه در پیش گفتم، من بازگو کننده‌ی وقایعم همانگونه که رخ داده است. هیچ کاری و هیچ نظری نسبت و به خوب و بد بودن کار ندارم و نتیجه‌گیری را در بسیاری مراحل به خود خواننده می‌سپارم. البته گاه گاه نظر خودم را هم بیان خواهم کرد، ولی می‌کوشم اظهار نظر چندان زیاد نباشد.

روز ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی تمام پادگانهای نظامی در شهرهای بزرگ، با فرار گروه گروه سربازان وظیفه، تسلیم حکومت موقت شدند و وفاداری ارتش به دولت موقت اعلام گردید. عکسهای شاه و شهبانو از دیوار اتاقهای پادگانها برافتاد و ارتش شاهنشاهی به نام ارتش مردمی خود را نمود و جلوه‌گر شد.

در این میان، چنانکه اشاره شد، البته جنبشهای چپ یا گروه‌های کمونیست، ناراضی بودند و موضوع را تمام شده تصور نکرده و نپذیرفتند. بلکه تازه از روز ۲۴ بهمن، شروع کردند به تاسیس کلاسهای اسلحه‌شناسی در درون دانشکده‌ها تا در آینده با مبارزات مسلحانه، زمینه و پیروزی انقلاب کارگری را فراهم کنند. در نتیجه، هر گروه کمونیست بسته به قدرت و تعداد اعضایش، شماری از سالنهای دانشکده‌ها را در اختیار گرفت و برای هوادارا و علاقه‌مندان درس اسلحه‌شناسی و روش استفاده از اسلحه را تدریس می‌کرد (نگارنده خود، سه جلسه در سه کلاس مختلف حضور داشتم و از نزدیک شاهد کار هم میهنان مارکسیست بودم).

از سوی دیگر، هواداران سلطنت با پرداخت پول و هزینه کردن، در چند ماه

نخست مشغول مبارزه شدند و با آتش زدن خرمنها و باغهای میوه در نقاط مختلف ایران، به زعم خود سعی در پاتک انقلاب داشتند.

اما در کردستان...

کردها در سطح عام و به صورت قاعده، قرنهاست نسبت به دیگر هم میهنان مخصوصاً فارس زبانان به دیده‌ی تردید و عدم اطمینان می‌نگرند و در آنان هیچ حسن نیتی را سراغ نگرفته‌اند. به همین دلیل هیچگاه خود را راضی به همکاری با دولتیان نکرده و نمی‌کنند و پیوسته نسبت به تصمیمات و کارکرد فارس زبانان حاکم و ضد حاکم با دیدی مشکوک و ناباورانه نگاه کرده‌اند. نمونه‌ی این نوع برخورد این است که در انقلاب مشروطه نیز نه تنها شرکت نکردند، بلکه با فراهم کردن اسلحه و تامین جنگجو برای یکی از دانشمندان مشروطه یعنی سالارالدوله برادر محمد علی شاه که سودای پادشاهی داشت، علیه نهضت وارد جنگ شدند[۱] به همین جهت نیز کردستان آخرین استانی بود که در سال ۱۳۵۷ به نهضت مبارزه با سلطنت پیوست و وارد کارزار انقلاب شد. زیرا به فارس زبانانی که علیه سلطنت شوریده بودند باور نداشت. البته ریشه‌ی این بدبینی و ناباوری در کینه، ستم و استبدادی است که از سوی حاکمان فارس زبان قرنها بر مردم کرد رفته است و بیشتر این کینه ریشه مذهبی دارد. زیرا شیعیان ایران همواره بر آن بوده‌اند و خواسته‌اند، تقاص بنی‌امیه را از هم میهنان کردشان بگیرند.

در روز ۲۹ و ۳۰ بهمن سال ۵۷ یعنی یک هفته پس از پیروزی خیزش ملت و تسلیم پادگانها، حزب دموکرات کردستان به پادگان مهاباد حمله کرد و افسران و سربازان را وادار به تلسیم نمود و اسلحه‌ها را از سبک و سنگین مصادره کرد و در اختیار گرفت. چرا...؟ در ظاهر، چون شنیده بودند در همان شب ۲۲ بهمن مردم تهران به پادگانها ریخته‌اند و آنها را غارت کرده و مقداری اسلحه با خود برده‌اند، پس باید کاری کرد. اما در واقع دسترسی به مقداری فراوان سلاح متعارف از هر نوع برای مبارزات آینده بود.

۱- رجوع شود به تاریخ مشروطیت ایران و تاریخ کردستان نوشته‌ی مرحوم محمد مردوخ کردستانی.

در اواخر اسفند ماه همان سال یعنی سه روز مانده به جشن نوروز، تعدادی از روستائیان مقیم سنندج به سرکردگی و هدایت سران حزب کومله، به تاسی از کار حزب دموکرات مهاباد، به پادگان سنندج حمله کردند تا به همان روش، پادگان را خلع سلاح کنند.

چگونگی:

در روز ۲۷ اسفند ماه شب هنگام یکی از اقوام سنندج به منزلمان در تهران تلفن کرد که سنندج به آتش نشسته و بین پادگان و مردم جنگ آغازیده است. علت را که جویا شدم گفت مردم می‌خواهند پادگان را تصرف کنند ولی افسران و درجه داران و سربازان مقاومت می‌کنند و مقابله به مثل کرده‌اند و در نتیجه از هر دو طرف تعدادی فراوان کشته شده است. روشن است که شمار کشته شدگان از مردم به دلیل حمله و عدم استتار و ناآگاهی به شیوه‌ی جنگ، به مراتب بیشتر از نظامیان بوده است. بعد اضافه کرد هر جور شده خودت را برسان و از دوستان جراحت هم خواهش کن بیایند چون تعداد زخمیها از شماره بیرون است.

شبانه به سوی سنندج راه افتادم و فردا بعدازظهر رسیدم که دو روز از شروع جنگ می‌گذشت. از همان راه به بیمارستان شهر که سابقاً در آن کار می‌کردم رفتم. کشته‌های بی نام و نشان را که بدن استثنا روستایی بودند به بیمارستان منتقل کرده و در یکی از اتاقها که جنبه انبار داشت بر روی هم انداخته بودند تعدادی بین ۳۰ تا ۴۰ جسد که مرتب بر تعدادشان افزوده می‌شد. شمار زخمی‌ها به حدی بود که بیمارستان جوابگوی آن نبود و رئیس بیمارستان با مشاهده‌ی آنها دستور می‌داد که به شهر کرمانشاه فرستاده شوند؛ و چون آمبولانس هم نبود، اتوبوسهای مسافربری را به کار گرفته بودند و در هر اتوبوس بین ۱۵ تا ۲۰ زخمی را دراز کرده و رهسپار کرمانشاه می‌کردند. رئیس بیمارستان آقای دکتر... که جراح بود، به جای آنکه در اتاق عمل مشغول مداوای زخمی‌ها باشد، یک تسبیح شاه مقصود در دست می‌گرداند و در طول راهرو بیمارستان قدم می‌زد و نظر رسیدن زخمی‌ها و کشته‌های جدید بود. ژل اینجا بزن را بازی می‌کرد و به یکی از پرستارها که نامش «خاکی» بود دستور می‌داد: خاکی این سه تا را بفرست کرمانشاه؛ و آن یکی را هم به اتاق عمل بفرست و... اتاق عملی که دو نفر دیگر

جراح در آن مشغول ترمیم مجروحان بودند - اما خود جناب دکتر... انگار که اصلاً پزشک نیست و کارمند سرشماری است.

اما آنچه در این میان برای من که اهل این شهر بودم و برای دیدن فامیل هر سه ماه یکبار به آن سفری داشتم جالب توجه بود غلغله و جنجل جمعیت فراوانی بود در سالن مرکزی بیمارستان یعنی محل کنفرانسها که سالنی بزرگ بود. و مقادیری زیاد جزوه و کتاب و اعلامیه هم در گوشه‌های سالن به چشم می‌خورد. از هر کس به زبان کردی پرسیدم چرا این اتفاق افتاد، پاسخم را به فارسی می‌داد که: «کردی نمی‌دانم...» سرانجام از یکی از بهدارهای محلی پرسیدم این جماعت در اینجا چکار می‌کنند مگر اینجا بیمارستان نیست؟ پاسخم این بود که از فردای درگیری این عده‌ی ناشناس به بیمارستان آمده و مقیم شده و شام و نهارشان را رئیس بیمارستان از غذای بیماران تامین کرده است. از یکی از آنان جویای حالش شدم، با لهجه‌ی یزدی پاسخ داد ما برای کمک به رفقای کرد، خود را به اینجا رسانده‌ایم. در برابر این پرسش که شما پزشک و یا پرستار هستید، پاسخش منفی بود و گفت کمک پزشکی مطرح نیست، روند مبارزه‌ی خلقی مورد نظر است...

روز بعد در حدود ساعت ۱۰ صبح که من در بیمارستان بودم و دوست جراحم نیز خود را از تهران رسانده بود، خبر رسید که هیئتی از تهران به سرپرستی آقای طالقانی به فرودگاه شهر رسیده و هم اکنون در حال آمدن به بیمارستان هستند. یک ربع ساعت بعد هیئت رسید. غیر از مرحوم طالقانی آنچه به یاد دارم آقایان یحیی صادق وزیری، ابراهیم یونسی و بنی صدر نیز همراه بودند. به محض رسیدن به بیمارستان، فریادهای آن عده که از شب پیش در سالن بیمارستان رحل اقامت افکنده بودند به هوا رفت که بازماندگان ارتش شاهی، مردم کرد را می‌کشند و... هر چه طالقانی خواست آرامش را برقرار کند تا بتواند چگونگی را دریابد، میسر نشد. ناچار بیمارستان را به مقصد پادگان شهر ترک کرد. منهم همراهشان رفتم و در اتومبیل پیکانی که متعلق به یک کرد مهابادی بود که برای کسب خبر به سنندج آمده بود و در کنارش یک تفنگچی با تفنگ برنو و قطارهای فشنگ نشسته بود، در صندلی عقب پهلوی آقای یحیی صادق وزیری نشستم. به سوی پادگان رفتیم. اتومبیل حامل مرحوم طالقانی در

پیش روی ما بود. نزدیک در پادگان که رسیدیم سربازان ایست دادند. ایستادیم و سرنشینان همان اتومبیل جریان ورود آیت الله طالقانی را گفتند. دژبانها هم با فرمانده تماس گرفتند. فرمانده پادگان تنها اجازه ورود به اتومبیل مرحوم طالقنی داد و ما همراه دو اتومبیل دیگر در بیرون ماندیم و منظر بازگشت مرحوم طالقانی شدیم. اما در همین اثا از تپه رو به روی پادگان دوباره به سوی پادگان تیراندازی شد و پادگان هم واکنش سنگین نشان داد؛ و ما در میان آتش دو طرف گیر افتاده و همه تقریباً خود را فنا شده حس کردیم. اما پس از حدود ۱۰ دقیقه، آتش بارها خاموش شد و ما توانستیم به سلامت از معرکه بگریزیم.

آنچه در پادگان بین مرحوم طالقانی و فرمانده گذشت، طالقانی را مجاب کرده بود که کار پادگان دفاع از خود بوده و آغاز کننده نبرد از بیرون پادگان بوده است به این شرح:

پادگان سنندج در بیرون شهر و در دامنه‌ی کوه آبیدر و در زمین‌های دهی به نام «کَمِز» در زمان رضاشاه درست شده است و اطرافش را با سیم خاردار محصور کرده‌اند. در قسمت جلو پادگان یعنی ضلع شرقی، چند سالی بود قسمتی از ساختمانها را در اختیار ژاندارمری استان گذاشته بودند و نیمه پادگانی برای ژاندارمها شده بود که دری جداگانه به بیرون داشت. پس از پیروزی جنبش مردم و تسلیم پادگانها به دولت موقت، اغلب افسران ژاندارمی یا ترک خدمت کرده و یا روی پنهان کرده بودند. چون اینها تنها گروه مسلحی بودند که همیشه رو در روی مردم قرار می‌گرفتند، لذا ترسشان از انتقام مردم آنان را وادار به ترک خدمت کرده بود. چند روز پیش از واقعه، درجه داران و ژاندارمها مقدار زیادی از تفنگ و فشنگ و آر پی جی ۷ موجود در ژاندارمری را در مقابل گرفتن هر تفنگ چند هزار تومان به مردم مخصوصاً روستائیان و بازماندگان عشایر فروخته بودند؛ و در بازار شهر در نقاط مختلف کپه کپه فشنگ روی سفره ریخته در معرض بیع و شرا بود که نگارنده خود از متجاوز از ده فروشنده دیدن کردم.

ستاد ارتش درون شهر و در خیابان اصلی که به پادگان منتهی می‌شد قرار داشت و دفتر فرمانده لشکر در این ساختمان بود و در آن زمان مرحوم سرهنگ سفری اهل سنندج از سوی ستاد ارتش فرمانده لشکر شده بود.

سران کومله و چند نفر از دیگر گروه‌های کمونیست به ستاد ارتش می‌ریزند

و باکشیدن اسلحه به سرهنگ سفری تکلیف می‌کنند که به فرمانده پادگان دستور بده که تسلیم شود و پادگان را در اختیار خلق کرد قرار دهد. سرهنگ سفری که موضوع را جدی می‌بیند، به فرمانده پادگان که یک سرهنگ دوم یا سرگرد بوده است با تلفن دستور می‌دهد که پادگان را تحویل دهد. رئیس پادگان جواب می‌دهد سرهنگ می‌دانی چه دستوری می‌دهید؟ اینجا در تونلهای زیرزمینش هزاران تن اسلحه خوابیده و آن را به دست ما سپرده‌اند. اگر شما در فشارید، به ما مربوط نیست و ما می‌توانیم از خود و پادگان دفاع کنیم، من دستور را اطاعت نمی‌کنم و تلفن را قطع می‌کند. این مکالمه را یورش برندگان هم می‌شنوند و سرهنگ سفری را در اتاقی زندانی می‌کنند و خود برای تهاجم به پادگان بیرون می‌روند.

تپه‌ای رو به روی پادگان قبرستانی است کهنه و مشرف بر پادگان که محل کمین گروه‌های مسلح شده بود و با توجه به وضع مفلوک ژاندارمری، گمان کرده بودند که پادگان نظامی را نیز که مملو از سلاحهای سنگینی بود، به آسانی تصرف و تصاحب خواهند کرد. لذا در پناه سنگ قبرها بر روی پادگان آتش گشوده بودند و پادگان نیز با اسلحه سنگین پاسخ داده بود. در نتیجه تا پایان کار و قطع تهاجم، بر روی هم ۱۲۰ نفری از مردم و ۳۲ نفر از سربازان و درجه‌دارا درون پادگان به هلاکت رسیدند. متاسفانه دربان بیمارستان قدیمی شهر که از روستائیان بود و تازه در بهداری استخدام شده بود نیز، به هوای رسیدن به غنیمت دست خالی به مصاف رفته بود و بچه‌های کوچکس را یتیم کرد.

روز بعد به دعوت گروه حسن نیت، در میدان بزرگ شهر متینگی ترتیب داده بودند که آقای طالقانی و دیگران برای مردم سخن گویند و از مردم دلجوئی کرده و آنان را با دیدگاههای انقلاب آشنا کنند. اما قسمت جلو جایگاه را افراد گروه‌های کمونیست محلی و مهمانان ناخوانده به کلی اشغال کرده و روی زمین چمن و باغ میدان نشسته بودند و تقریباً تمام محوطه‌ی گلکاری و چمن در اختیار کمونیستها بود. مردم عادی نیز بر روی آسفالت میدان و در پیاده‌روها ایستاده و نظاره‌گر بودند که چه سخنانی خواهند شنید. نخست آقای طالقانی آغاز سخن کرد. اما به محض گفتن چند کلمه هیاهو و فریادهای مرگ بر فلان و مرگ بر بهمان؛ صدا و سیما از دست قطبزاده آزاد باید گردد؛ دست سرمایه‌دار از

سر زحمتکشان بریده باید و... به آسمان تنوره کشید به گونه‌ای که هیچکس نتوانست صدای طالقانی را بشنود. مرحوم طالقانی سکوت کرد و پس از مدتی که شعار دهندگان هم خسته شدند خطاب به مردم گفت: ما همه شنیده بودیم و بر این باور بودیم که کردها مهمان‌نوازند؛ اما اکنون می‌بینیم که با مهمانهانی مثل ما به گونه‌ی دشمن رفتار می‌شود. که سخن اندکی موثر افتاد و سخنرانی شروع شد و ادامه یافت و آن مرحوم سخنانی در مورد اتفاق نظر و همکاری، و رسیدگی به وضع کردها و عقب ماندگی کردستان، برای مردم گفت و قول داد که در آینده بر خلاف زمان شاه، به کردستان بیشتر برسند و....

نوبت به بنی‌صدر که رسید دوباره فریادها از سوی افراد گروه‌ها اوج گرفت و بنی‌صدر بی آنکه بتواند یک کلام هم بگوید جایگاه را ترک کرد و میتینگ نیز بی‌هیچ نتیجه‌ای پایان یافت. البته اینها در آخرین روزهای ماه اسفند یعنی حدود یک ماه پس از ۲۲ بهمن می‌گذرد و ربطی به کارهای آقای بنی‌صدر در سال ۵۹ به هنگام ریاست جمهوری ندارد.

جلساتی که آقایان با سران گروه‌ها و فرمانده لشکر «مرحوم سرهنگ ماشاءالله سفری» داشتند و تعیین شورای شهر و سپردن کارهای شهر به دست شورا با عضویت آقای دکتر پرتوماه و سپس تعیین آقای ابراهیم یونسی به عنوان نخستین استاندار کردستان پس از انقلاب، همه کارهایی است که آن هیئت انجام داد تا بلکه آرامش و آسایش به کردستان بازگردد. اما چنین نشد و گروه‌های چپ و کمونیست از نارضایتی‌های عمیق عماه‌ی مردم کرد به بهترین نحو در جهت رسیدن به اهداف خویش و نه طریق نجات قوم کرد، سوء استفاده کردند و پای پاسداران و خلخالی را برای سلاخی‌هایش به کردستان گشودند.

گروه حسن نیت در همان سفر، آقای ابراهیم یونسی مترجم چیره دست را به عنوان نخستین استاندار پس از انقلاب معرفی کرد و آقای یونسی در سنندج ماندگار شد. اما متاسفانه، به همان دلائل، استانداری آقای یونسی هم دولت مستعجل گشت. زیرا او از یک طرف مامور دولت موقت بود و می‌دانست که آن دولت حسن نیت دارد و بر این باور است که برای کردستان که مسقط الراس خودش هم بود، باید کاری کرد، از سوی دیگر کرد بود و علیرغم آنکه می‌دانست سران گروه‌های مسلح خارج از اندازه تندروی می‌کنند و با این گونه کارها ره به

جایی نمی‌برند، نمی‌توانست رو در رویشان قرار گیرد؛ و لذا قادر به هیچگونه تصمیم‌گیری نبود. به ناچار مستعفی شد و به تهران بازگشت.

پس از او آقای شکیبا به سمت استاندار کردستان منصوب شد که علیرغم ملازاده بودن، مردی کاملاً لائیک و انسانی والا بود. ولی در عین حال می‌دانست که گروه‌های صحنه گردان مبارزه، فاقد حسن نیت و دروغگو بوده و تنها هدفشان در دست گرفتن حکومت به شیوه‌ی کمونیستی در کردستان است و این نظر را بارها با من در میان گذاشت. در زمان استانداری مرحوم شکیبا، وقایعی رخ نمود که پای آقای خلخالی را برای اعدام جوانان به منطقه باز کرد، بدون آنکه شکیبا در این ماجرا ذره‌ای دخالت داشته باشد.

۳. حضور خلخالی را چگونه می‌دیدید؟

واقعاً خلخالی را مامور کرده بودند تا با گذری چند روزه در نواحی کردنشین، اعدامهای برق آسایش را به معرض نمایش گذارد و از مردم و قوم کرد زهرچشم بگیرد. چنین شد که خلخالی در شهرهای سنندج، سقز، پاوه و مریوان به هر شهر که رسید شماری بین ۱۲ تا ۱۵ نفر را در محاکمات نمایشی برق‌آسا تیرباران کرد. اما او و فرماندهانش در اشتباه بودند و قوم کرد با از دست دادن آن جوانان، نه تنها مرعوب نشد، بلکه بسیار بیش از پیش کینه و نفرت آمران و عاملان آن سلاخی‌ها را به دل گرفت البته دستور ماموریت نزول اجلال خلخالی به کردستان را خود آقای خمینی صادر کرده بود و امام او را برای ریشه کن کردن فساد! به قول - خودش - روانه‌ی کردستان کرد.

باز هم اشاره می‌کنم که زمینه‌ساز این حرکت و ماموریت، گروه‌های چپ کردستان بودند که تمام مذاکرات با هیئت حسن نیت دولت موقت به ریاست مرحوم فروهر را، با شکست مواجه ساختند و با حمله هایشان به هدفهای کور، به دست متعصبان حاکم بهانه دادند و پروانه‌ی حمله به کردستان را صادر کردند. به طوری که در همان زمان که هئیت مذاکره کننده در سنندج مشغول گفتگو با سران شورشی بود، به ناگاه از پاوه خبر می‌رسید - راست یا دروغ - عده‌ای شبانه به مقر پاسداران اسلامی حمله کرده و چند نفری را کشته‌اند. پخش این خبر، آقای خمینی را به عصیان می‌آورد که چگونه عده‌ای سنی زاده به خود

اجازه می‌دهند بچه‌های شیعه‌ی معصوم را بکشند! به همین خاطر در تلویزیون و رو در روی دوربین‌ها، با فریاد دستور فرمود: «اینها نمی‌توانند... اینها بی‌عرضه‌اند... خودتان بروید و بریزید و کار را تمام کنید و...»[۱] که منظور از اینها دولت موقت بود. در نتیجه، از سراسر ایران حزب الهی‌ها برای مبارزه با کفار سنی عازم نواحی کردنشین شدند و به قلع و قمع پرداختند و آقای خلخالی را هم چاشنی این آش کردند تا در هر شهر تعدادی راکه توان فرار ندارند و جرمی مرتکب نشده‌اند، لابد در راه خدا بکشد!

ریختن پاسداران حزب الهی به سرپرستی «برادر بروجردی» که آدمی ... در مذهب به شدت متعصب بود به درون کردستان و کشتار آقای خلخالی از بی‌گناهان، برای اندک مدتی آرامشی کذب بر کردستان نشاند. تا آنکه حمله‌ی بی‌جا و ناشیانه به سفارت آمریکا به وقوع پیوست و ... به مبارزه با آمریکا رو آوردند و جلو سفارتخانه مکان گردهمائی‌های جدید از دو گروه نامتجانس دینی و کمونیست شد.

در چنین حال و وضعی، کردستان به فراموشی رفت؛ گروه‌ها با تجدید قوا و دریافت اسلحه‌های بیشتر از خناسانی مانند صدام، مجدداً به درون شهرها ریختند و تمام مواضع قدرت را گرفتند. مرحوم شکیبا سنندج را ترک کرد و به تهران بازگشت. شهر به دست گروه‌ها افتاد و قدرت دولت مرکزی به ارسال پول برای حقوق کارمندن منحصر شد. با وجود این، پس از اندک مدتی، آقای شاه ویسی استاندار این آتشگاه شد که نمی‌دانم چه می‌بایست می‌کرد؟ گمان کنم او فقط بر ساختمام استانداری حاکم بود و بقیه شهر و شهرها در اختیار گروه‌ها قرار داشت که گاه گاه میان خود به جنگ و ستیز می‌پرداختند.

در این زمان انتخابات ریاست جمهوری ایران بدون شرکت کردها به پایان رسیده و آقای بنی‌صدر به ریاست جمهوری برگزیده شده است و در ضمن از طرف امام نیز به عنوان جانشین فرمانده کل قوا منصوب گشت که وظیفه‌اش را در برابر ناآرامی‌ها و ناامنی‌ها دو چندان می‌کند.

۴. آیا دیدگاه بنی‌صدر درباره کردها خودخواهانه نبود؟

۱- سخنرانی آقای خمینی در تلویزیون بعد از واقعه‌ی پاوه.

گرچه معنای خودخواهانه را در این رابطه درک نکردم، اما می‌گویم که دیدگاه بنی‌صدر در برابر کردها خودخواهانه نبود بلکه اگر بدون تعصب و خردمندانه به ماجرا بنگریم، او انجام وظیفه می‌کرد و غیر از این راهی برایش باقی نمانده بود. او رئیس جمهوری کشور و در عین حال فرمانده قوا شده بود. وظیفه به او حکم می‌کرد که مطابق قانون و عرف در کشورهای مستقل رفتار کند.

اینجا این پرسشها جلوه‌گر می‌شود: آیا کردهای شورشی برای جلوگیری از فرمان حمله‌ی ارتش کردستان، پاسخی مثبت به دولت داده و از خود حسن نیت نشان دادند؟ آیا گروه‌ها مرتب خواسته‌های خود را بالا و بالاتر نبردند و به جائی نرساندند که امکانش برای دولتی که طبق قانون اساسی حفظ منافع ملی و یکپارچگی کشور است، فراهم نباشد؟

۵. شما چه شناختی یا برخوردی با شیخ عزالدین و مفتی زاده و قاسملو داشتید؟

من در میان این سه شخصیت تنها مرحوم مفتی زاده را بعلت همشهری بودن می‌شناختم و با دو نفر دیگر که اهل مهاباد و ارومیه بودند هیچ آشنایی و برخوردی نداشتم. اما می‌دانستم مرحوم قاسملو ده‌ها سال متمادی در خارج از مرز ایران بوده و خانمش هم لهستانی است. شیخ عزالدین را هم یک اپورتونیست می‌شناختم و می‌شناسم که گر چه نقطه نظرات درستی هم داشت، اما هم عوامفریب بود و هم عوامزده.

من با کسی رودربایست ندارم و سخنم را پوست کنده می‌گویم «تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال». آدمی نمی‌تواند هم ملا باشد و مقولات آسمانی و مابعدالطبیعه را تبیین و تبلیغ کند و هم مارکسیسم را بپذیرد و ماتریالیسم تاریخی را قبول داشته باشد و بکوشد این دو را با هم تلفیق کند. چنین آدمی دچار تضاد درونی است. یک کمونیست ناب، کسی مثل لنین است که رسماً و علناً می‌گوید: دین افیون مردم است و با اهل کلیسا هیچ مماشاتی ندارد.

۶. ... چرا احزاب بخشنامه نخست وزیری را مبنی بر تغییر «خودمختاری» به «خودگردانی» نپذیرفتند؟

گروه‌های سیاسی در کردستان، بدون استثناء هدفمند بودند و آرمانگرا. هدفشان رسیدن به حکومت کردستان و آرمانشان پیاده کردن مرام مارکسیسم بود. آنها در نظام خودگردانی که یک شیوه‌ی دموکراسی و مردم سالاری است، به چنین هدفی نمی‌رسیدند. بر عکس خودمختاری نیتشان را تامین می‌کرد. خودمختاری همان استقلال است و تفاوتی ندارد. آدم خودمختار و خودرای نه از کسی حرف شنوی دارد و نه در برابر مقام و منصبی مسئول است. در حکومت خود مختار به جای استاندار، رئیس جمهوری انتخاب می‌شود و در عوض مدیر کل ادارات، وزاری متنوع تعیین می‌گردند. پس کسی که هدفمند است و نهایت آرزویش حکومت است، خودگردانی رضایتش را فراهم نخواهد کرد. نمونه‌ی این نوع حکومت، کشورهای متحد آمریکا است که ۵۰ کشور در طی زمان با هم متحد شده‌اند و این مجموعه را ساخته‌اند. هر کشور یا ایالت به صورت یک جمهوری مستقل یا خود مختار اداره می‌شود و تنها در سیاست خارجی و نوع پول و حفظ امنیت اشتراک منافع دارند. البته همانطور که اشاره شد، ایالات متحده آمریکا، کشورهای جداگانه‌ای بوده‌اند که بعدها به هم پیوستند و این اتحاد را شکل دادند.

۷. آقای صدر حاج سید جوادی بر این عقیده است که احزاب کردستانی قدرتی نداشتند و هدفشان لکه دار کردن دولت موقت بوده است؟

سخن آقای صدر حاج سید جوادی که هم حقوقدان است و هم سیاستمدار و دارای تجربیات فراوان در شناخت مردم و جوامع است، به مقیاسی فراوان درست و واقعی است. احزاب کرد همانند حزبهای که مرتب در ایران درست شده و به سبب قلت عضو مجبور به انحلال و تعطیل شده است، ریشه‌ای محکم در میان مردم ندارد، حزب دموکرات کردستان یک حزب شهری محلی است و اکثر نزدیک به اتفاق اعضایش را مردم مهاباد تشکیل می‌دهد و شمار اعضایش در میان دیگر کردها رقمی نیست. احزاب کمونیست نیز جلوه‌گری‌هایشان تنها در میان جوانان کم مطالعه و آرمان گرا است که محملی می‌جویند تا خودی بنمایانند و نمایش بلوغ و رشد فکری دهند. در مورد لکه دار کردن دولت موقت

نیز سخنشان واقعیت است و این کار را عملاً کردند. شاید بتوان گفت درصد زیادی از عدم موفقیت دولت موقت ریشه در بحران کردستان داشت که مورد اقبال منتظران حکومت هم بود.

البته این تنها کار گروه‌های کرد نبود بلکه تمام گروه‌های کمونیست ایران، همان کاری را که حزب توده بر سر دولت مصدق آورده بود، درست در مورد دولت موقت به اجرا درآوردند. چنان شد که صدای مرحوم طالقانی درآمد و در یکی از خطبه‌هایش فریاد زد: گروه‌های چپ! شما باز هم می‌خواهید این دولت را همانند دولت مرحوم مصدق تضعیف کرده و به شکست بکشید... بنابراین سخن آقای صدر حاج سید جوادی نه یک ادعا که یک واقعیت است.

۸. دیدگاه هیئت صلح با رفسنجانی و بهشتی یکی بود؟

هیئت حسن نیت، نه تنها دیدگاهشان با آن دو نفر و دیگر ... دستگاه یکی نبود، ... درست عکس هم بود و بعدها این دو نفر با هیئت مصالحه رسماً از در ... درآمدند و به دستور آن دو نفر و دیگر تندروهای اسلامی، گروه‌های ملی و ملی مذهبی که استخوان بندی هیئت صلح بودند، مورد ... ستم‌ها قرار گرفتند و آقای فروهر سر را هم بر باد داد.

۹. علت مخالفت مردم با سخنرانی بنی صدر در سنندج چه بود؟

نخست بگوییم این مردم عادی نبودند که مانع سخنرانی شدند بلک گروه‌های کمونیست بودند که به همان دلیل خود محوری و خودپسندی و یکه‌تازی، به هیچ گروه و اندیشه دیگری اجازه‌ی اظهار وجود نمی‌دهند. آقایان بنی‌صدر و قطبزاده، از همان زمان دانشجویی در اروپا گرچه با رژیم پادشاهی در ستیز بودند، اما به مخالفت با کمونیسم نیز شهره بودند و همواره در محافل دانشگاهی و کنفدراسیون دانشجویی در مباحثات فی مابین، مخالفت علنی خود را با مارکسیسم بیان کرده و نشان داده بودند. اکنون که کمونیستها می‌دیدند اینها قرار است در راس امور باشند، برایشان ناگوار بود. لذا بدون ذکر هیچ دلیلی، با هر عمل آنان مخالفت کرده و مانعی می‌شدند در مقابل هر دگراندیش. کمونیستهای کردستان نیز با تاسی به هم مسلکان خود، الزاماً باید بخشنامه را اجرا می‌کردند.

۱۰. دیدگاه مهندس بازرگان نسبت به کردها چگونه بود؟

مهندس بازرگان انسانی والا، پر از حسن نیت و با سعه‌ی صدری قوی بود و دولت موقت و آن هیئت حسن نیت به سرپرستی مرحوم فروهر نیز، همواره می‌کوشیدند که معضل کردستان را با صلح و صفا به پایان برسانند.

شوربختانه این گروه‌ها بودند که مرتب دامنه‌ی توقعشان بالا و بالاتر می‌رفت و هیچ راهی برای رسیدن به توافق را نمی‌پذیرفتند.

من بر این باورم که اگر به جای گروه‌های مارکسیست، در آن زمان مردم عادی و باسواد و اندیشمند کرد طرف سخن هیئت می‌بود و آن گروه‌ها مسلح نبودند که جلو کارهای خیر را بگیرند، کردستان به نوعی خودگردانی می‌رسید که دولتهای بعدی و فضای ... بعد از کنار گذاشتن آقای بنی‌صدر هم نمی‌توانست آن را تغییر دهد و امروز کردستان جدا از دیگر استانها بود.

۱۱. آیا امام به ختم غائله حسن نیت داشتند؟

اگر منظور این است که امام مایل به پایان یافتن غائله بود؟ بلی بود و می‌خواست به هر وسیله غائله فروکش کند و حکومت اسلامی قوام و دوام یابد؛ چون اوائل انقلاب بود و امام که منظر دیدش همان حکومت اسلامی بود، از اینکه نهضتش شکست بخورد، ناراحت بود. به همین دلیل و منظور بود که در تابستان ۵۸ دستور فرمود «اینها عرضه ندارند... خودتان بریزید و کردستان را بگیرید و...» که ریختند و گرفتند و خلخالی هم کشت و تیرباران کرد.

۱۲. شما چه کمکی به کردها کردید؟ دغدغه و درگیری ذهنی و برخورد مستقیم شما نسبت به مسائل کردنشین چگونه است؟

منظور از کمک چیست؟ من هدفم با نیت کمونیستها متفاوت بود و هست. من با کمونیسم نه از نظر سیاسی بلکه از منظر اقتصاد مخالفم. من کمونیسم را «خوره»ی اقتصاد می‌دانم. بنابراین من در پی پیاده کردن آرمان نبودم؛ بلکه در تلاش تغییر وضع زندگی و معاش مردم آنهم به سرعت بودم و این کار را هم کردم و ۹ ماه استانداری‌ام نیز گواه این ادعا است. من با مطالعه در زندگی دیگر اقوام و پیشرفت بعضی از آنها، همواره بر این باور بوده و هستم که مشکل کنونی و

همیشگی کردها که سابقه‌ای هزاران ساله دارد، فرهنگی و علمی است. قوم کرد تازه چند دهه بیشتر نیست که به خواص درس خواندن و مطالعه پی برده است. در گذشته و هنوز هم متاسفانه صفتی که برای کردها می‌شناختند و می‌شناسند و بدبختانه تنها صفت هم بود و دومی نداشت «کردهای سلحشور بود» و این یعنی سرباز صفر بودن در کارزار نبرد؛ و آماده در جبهه‌های جنگ برای کشتن و کشته شدن...! پس دیگر صفات و برکات چه شد و چه می‌شود؟ چرا نگویند کردهای دانشمند، کردهای اندیشه‌ور، کردهای هنرمند، کردهای با فرهنگ و کردهای هوشمند. چرا...؟ معلوم است که آدم دلاور و سلحشور را تنها برای سوء استفاده به کار می‌گیرند.

۱۳. چرا سفرهای هیئت حسن نیت موفق نبود و سرانجام کار به جنگ کشیده شد؟ چرا دولت موقت یا ریاست جمهوری اول، در کردستان به آرایش نیروهای سیاسی همگام با دولت اقدام نکرد؟

اولاً جنگ توسط گروه‌ها شروع شده بود و هیئت حسن نیت به منظور خاموش کردن آتش آمده بود. یعنی نتیجه کار به جنگ کشیده نشد؛ جنگ هیئت را به کردستان کشاند. بنابراین هیئت در برافشانی جنگ نقشی نداشت. ثانیاً گروه‌ها نمی‌خواستند جنگ پایان گیرد؛ مگر پس از پیروزیشان و رسیدن به هدف.

در ضمن کردها مانند دیگر ایرانیان، در مقیاس اکثریت، اصلاً سیاسی نیستند تا بتوان حزبی محکم و منسجم درونشان به وجود آورد و این نقطه‌ی ضعفی است که ریشه در همان قسمت بیان شده‌ی پیشین دارد و مربوط می‌شود به این مسئله که کردها و حتی اکثریت دیگر ایرانیان - هنوز از لحاظ بافت عمومی جامعه، اندیشه‌ی دوره‌ی ایلی و شبانی را از خود نزدوده‌اند و به جای هر چیز دوست دارند اسلحه داشته باشند. شاید این خاصه نیز ریشه در همان بی‌اعتمادی نسبت به همه چیز دارد. ولی هر چه هست، فعلاً کرد را از جهش و پیشرفت بازداشته است. گروه‌های چپ نیز توانشان در اسلحه‌شان بود که بی‌تردید مقدار نخستینش را از بیرون به دست آورده بودند و این شاید پاسخ پرسش آخر شما را هم داده باشد.

۱۴. آیا نوعی تبلیغات منفی موجب ایجاد حساسیت حکومت نشد؟

تبلیغات منفی وجود نداشت. هر چه بود تبلیغات واقعی (که نمی‌شود مثبتش نامید) بود. کومله رسماً اعلام کرده بود: کمونیست مائونیست است. چریک فدایی خلق وضعش از زمان رژیم گذشته مشخص بود. حزب دموکرات کردستان گرچه کمونیست نبود، اما تمایلات چپگرایانه‌اش اظهر و من الشمس بود. دیگر گروه‌های کمونیستی نیز که سرانجام همه به هنگام فرار خود را از راه کردستان به دنیای آزاد رساندند، همه وضع و ایده کارکردشان روشن بود و کسی نمی‌توانست در موردشان تبلیغات منفی داشته باشد. مشکل بزرگ اینها تندروی و بی‌اعتنایی به دگراندیشی بود و هست.

۱۵. از اول فروردین ۵۹ هیئت ویژه منحل شد.... آیا بنی صدر و دولت موقت در شورای انقلاب به این نتیجه رسیدند؟

در آن تاریخ، مدتها بود که دولت موقت وجود نداشت و از همان روز گروگانگیری استعفا داده بود. اما آقای مهندس بازرگان و یک دو نفر از وزرایش همچنان عضو شورای انقلاب بودند... من در این مورد اطلاع موثقی ندارم، ولی دور از باور نیست که شورای انقلاب با توجه به یک سال مذاکره‌ی بی‌حاصل، به این جمع‌بندی رسیده بود که گروه‌های شورشی و متخاصم تنها با گرفتن یک نوع خود مختاری کامل که حکومت مرکزی ایران تنها تامین کننده‌ی بودجه‌ی آن از پول نفت باشد، راضی خواهند شد و دست از نبرد خواهند کشید. لذا تنها راه حل باقی مانده را همان یورش همه جانبه به کردستان تشخیص داده باشند و ارتش را روانه‌ی کارزار کرده باشند و چنین هم شد که به شکست گروه‌ها انجامید.

۱۶. نسبت به اعدامهای خلخالی در کردستان، شما چه عکس‌العملی داشتید؟

به گمان و باور من، خلخالی دچار جنون ... آدمکشی بود. سرشتی مانند هیتلر و آتیلا داشت. و اگر به جای آقای خمینی، او مصدر کار می‌شد، میلیونها ایرانی را می‌کشت. لازم به یادآوری است که، تنها خلخالی نبود که کردها را اعدام

کرد. بعد از او دیگر قضات شرع هم خیلی از جوانهای کرد را تیرباران کردند از آن جمله دو «نوه عمه‌ی» خود من؛... و بدبختانه هنوز هم می‌کنند.

من اصولاً جزو کسانی هستم که با مجازات اعدام به هر دلیل، مخالف‌اند. به باور من، اعدام انسان آنهم به خاطر عقیده، کاری وحشیانه است.

آن اعدامها در زمان استانداری مرحوم شکیبا که عمیقاً با آن مخالف بود و هیچ خبری از آمدن و رفتن خلخالی به او نمی‌دادند، توسط خلخالی صورت گرفت. آن هنگام من در تهران بودم و هیچ کار دولتی نداشتم. اما چون عکسها را روز بعد در روزنامه دیدم و دو نفر از آنها را می‌شناختم و با خانمم نوعی قرابت فامیلی داشتند، ضربه‌ای هولناک برای من و او بود.

۱۷. آیا نمی‌شد با نوعی امتیازدهی، غائله را به نحوی دیگر ختم کرد؟

اگر منظور از غائله، اعدامهای خلخالی است، آن اعدامها برای زهر چشم گرفتن بود و دستوری داده شده بود که می‌باید اجرا می‌شد. در واقع، تندروهای حکومت «گربه را دم حجله کشتند» اما در مورد کل معضل، این پرسش را باید از هیئت حسن نیت بکنید. اما من که با چند نفر از اعضای آن هیئت آشنا بودم و گفتگو کرده بودم، معتقد بودند هر امتیاز که می‌دهیم و هر خواسته را که برآورد می‌کنیم، به دنبالش خواسته و امتیازی دیگر می‌طلبند. بنابراین آنها تابع قانون «همه یا هیچ» بودند. یا همه را بدهید، و یا می‌جنگیم.

۱۸. درباره‌ی آقایان شاه ویسی و زنده یاد دکتر پرتوماه ... باید بگویم که متاسفانه آقای شاه ویسی را اصلاً ندیده‌ام ولی خانواده‌شان را می‌شناسم. اما دکتر پرتوماه را به این دلیل که در یک دبیرستان با فاصله چند سال درس می‌خواندیم می‌شناختم. او دانشمندی در علم ریاضی بود. مظفر پرتوماه در خانواده‌ای تنگدست به دنیا آمده و با فقر آشنا بود. لذا برای ادامه تحصیل مجبور شد به دانشسرای مقدماتی برود. در دانشسرا شاگرد اول شد و طبق قانون به جای آموزگار شدن، ادامه تحصیل داد تا لیسانس بگیرد و دبیر دبیرستان شود. بعلت نبوغش در ریاضی و فیزیک، در دانشسرای عالی هم، هر ۴ سال شاگرد اول بود. و به همین دلیل طبق قانون وزارت علوم، او را به خرج دولت برای ادامه

تحصیل به آمریکا که در دانش فیزیک سرآمد دیگر کشورهای فرنگ بود فرستادند. اتفاقاً در آمریکا هم خوش درخشید و پس از پایان درس، دانشگاه‌ها او رااستخدام کردند و استاد فیزیک شد و... ماجرای آمدنش به ایران به علت ایمانی دینی‌اش بود که در دوره‌ی دانشجویی جزو انجمن اسلامی دانشجویان شده بود و وصفش را آقای دکتر یزدی که خود با او در آمریکا محشور بوده است، در یادنامه‌ی مرگش آورده است. به گمان من منظورش از آمدن به ایران و در دستگاه قرار گرفتن، بیشتر جنبه دینی داشت. زیرا دین و ملیت را دو سر یک خط می‌دانست.

به یقین من اگر خاطراتم را برای همان مدت یکی دو سال بنویسم، کتابی قطور خواهد شد ولی چنین نیتی را هم ندارم. بنابراین در اینجا هم نمی‌توانم زیاده روی کنم و بیش از اندازه بنویسم. من پیش و هنگام و پس از استانداری، خاطراتی مخصوصاً در ارتباط با کسانی که به ظاهر در لباس اسلامی و جهت خدمت به دین و مردم و در باطن برای خوشگذرانی و کلاشی سرازیر کردستان شده بودند، دارم که اگر بنویسم و نام ببرم چه آبروهای - شاید نبوده‌ای - خواهد رفت و مثنوی هفتاد من کاغذ به وجود خواهد آمد. اما نقل یکی از خاطرات که مربوط به همان جنگ بین گروه‌ها و پادگان سنندج است، خالی از لطف نیست.

روز دومی که دوست جراحم از تهران برای کمک به سنندج آمده بود، به من گفت وسائل پزشکی و دارو کم است؛ و ما ممکن است از تهران و افراد خیر بخواهیم بهداری را یاری دهند. اما لازمه‌اش این است دارو و وسائلی که می‌رسد، درست و به جا تحویل داده شده و به مصرف برسد. برای این کار بهتر است هیئتی سه نفره از مسئولان که شامل رئیس بیمارستان هم باشد، تعیین شود که مسئولیت کار را در روزهای آینده به عهده بگیرد. ماجرا با رئیس بیمارستان در میان گذاشتیم. او هم از چند پزشک و داروساز بیمارستان دعوت کرد، و در یکی از اتاق‌ها نشستیم و سه نفر را که در بیمارستان کار می‌کردند و مورد وثوق بودند، تعیین کردیم.

پیشنهاد شد مراتب صورتجلسه شود؛ صورتجلسه هم تنظیم و نوشته و امضا شد... در این هنگام در اتاق به شدت باز شد و گروهی ده پانزده نفره عربده کشان وارد شدند که: «شماها مشغول چه نوع توطئه‌ای بر ضد این خلق محروم

هستید...» و با تندی و خشونت که شما چکاره‌اید و چه کسی به شما اجازه داده که برای کردستان تصمیم بگیرد و سخنانی که شکاکیت و بی‌اعتمادی کومنیستی در آن موج می‌زد و می‌درخشید... بر زبان راندند.

این را کسانی به من اهل سنندج و کارمند سابق همان بهداری، و دکتر جراحی که رنج سفر تحمل کرده و دو روز بود شب و روز زخمی‌ها را از مرگ نجات می‌داد می‌گفتند، که خود اهل محل نبودند؛ و توطئه‌گر اگر وجود داشت، آنان بودند! من از شدت عصبانیت کاغذ صورتجلسه را پاره کرده و بر زمین ریختم. به ناگاه چند نفر به سوی تکه‌های کاغذ یورش بردند و آنها را جمع کرده و فریاد زنان که «مدرک را چرا پاره کردید...» به دنبال نوار چسب زخم رفتند و با کنار هم گذاشتن تکه‌های کاغذ و چسباندن آنها از پشت به هم، مجدداً ورقه را برای خواندن آماده کردند. یکی از آنان با صدای بلند شروع به خواندن کرد ولی هر چه پیش می‌رفت صدایش پائین و پائین‌تر می‌آمد تا در آخر به نجوا تبدیل شد و همه سرافکنده صورتجلسه را جا گذاشته و اتاق را ترک کردند. امیدوارم از آن عده هنوز کسانی در ایران باشند و این کتاب و این خاطره را بخوانند؛ و یاد آورند آن همه بی‌پرنسیپی را!!!

تا شقایق هست زندگی باید کرد

دربارهٔ محمد قاضی*

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در تولد محمد قاضی چنین سروده است:
(قاضیا؛ نادره مردا و بزرگا مردا!... سال هشتاد و یکم بر تو مبارک بادا!)
شمع‌کردانی و کردان دل ایران شهرندا... و...

در اوایل زمستان ۸۲، که پس از مدتی دوری و غربت به ایران بازگشتم، دوست ارجمندی در روزنامه شرق از من خواست که به مناسبت سالروز درگذشت استادم «محمد قاضی» - در ۲۴ دی ماه ۱۳۷۶ - مطلبی بنویسم؛ بخش‌هایی از خاطرات منتشر نشده‌ام را به عنوان فرد نزدیک یا شاگرد قاضی در اختیار آن دوست گذاشتم و از سرنوشت آن مطالب دیگر خبری ندارم. بعدها دیدم که در سیروان بهمن ۱۳۸۲، جوانی اهل نقد و نظر، مطالبی درباره قاضی باز نوشته بود و به دو منبع اینجانب «دمی با قاضی و ترجمه» و «محمد قاضی و رسالت مترجم» اشاره‌ها و ارجاع‌هایی وافر کرده بود و حتی برای دوری از تتابع منابع مذکور، ماخذ مذکور و معلوم در آن دو منبع را - بی مهابا و خام دستانه - به قدر مقدور و مجدد بازنویسی کرده بودند، به هرحال از آنکه با احساس و زیبا چنین کُپی‌نویسی فرموده بودند، مسرور بودم. اما در هفته آینده - روز ۲۱ مرداد - سالروز تولد محمد قاضی است که اگر در قید حیات بودند قطعاً ۹۱ سالگی خود را جشن می‌گرفت، چون ۲۱ مرداد ۱۲۹۲، سالروز تولد محمد قاضی است، هر چند که البته در سرزمین ما زندگان ارزشی ندارند و چون به سلک

---

*. این مقاله قبلاً در روزنامهٔ سیروان (کردستان)، مرداد ۱۳۸۳ منتشر شده است. و نیز روزنامه آریا، ۲۴، بهمن ۱۳۷۷، ص ۱۲.

مردگان پیوستند آنگاه با ارزش می‌شوند. شخص زنده را هیچگاه یک شاخه گل به رایگانش نمی‌دهند، اما وقت مردنش طبق طبق «تاج گل» فدای جنازه و جسد او می‌شود. وقت زنده بودنش کسی دندان خیر بر او نمی‌گذارد و برایش حتی تره خرد نمی‌کنند، اما آنگاه که مرد و در قبر رفت، به هزار صفت حمیده توصیف و تمجیدش می‌کنند و بزرگش می‌شمارند. وقت زنده بودنش به درون مسجد راهش نمی‌دهند، روز مرگ، مسجد را برایش قرق می‌کنند و گلاب می‌پاشند!... و این هم حاکی از فرهنگ مرده‌پرستی ماست!

بنا به آن دلیل، روز مرگ او، چندان مایل به نوشتن مطلبی نبودم، اما امروز روز تولد اوست. افسوس که هزاران کیلومتر از کردستان فاصله دارم وگرنه امروز به «آرامگاه بداغ‌السلطان» در شهر مهاباد می‌رفتم تا مزار او را در آغوش بکشم، چون دلم هوای او کرده است. درست در هفت سال پیش، شب یلدای ۱۳۷۶ در منزل او آخرین دیدارمان بود و ۲۳ دی ۱۳۷۶ آخرین گفتگوی‌مان، اما هنوز هم باورم نمی‌شود که قاضی مرده است. چون مردنش هم نوعی شوخی بود. آن هنگام جوانی در شباب بیست بودم، اما امروز شمار عمرم به سی سال رسیده است، هر چند بی‌خبر نبوده‌ام از اوضاع و احوال!...

امروز دوست داشتم زنده بود و به او می‌گفتم که فارغ‌التحصیل شده‌ام، هرچند می‌گفت که «ای کاش ششم ابتدایی در ترجمه هم وجود می‌داشت، حتماً ثبت‌نام می‌کردم!... آخر پسر! ترا چه به دانشگاه؟... مگر مملکت اینقدر بی‌صاحب است؟» یا در مقدمه نامزد من، که اولین ترجمه‌ام بود نوشت: «نشری که نشر دستان باشد و مترجمی که عرفان باشد، فرهنگ کجا؟ ادب کجا، واویلا...!» و من غش غش می‌خندیدم.

قاضی لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و دریای متلک و جوک و لطیفه بود و آنقدر «زندگی» را زنده و زیبا می‌دید که اصلاً «مرگ» در قاموس او مفهوم و معنایی نداشت. مصداق کامل شعر سهراب بود: تا شقایق هست زندگی باید کرد!...

پس امروز به یاد او چند کلمه‌ای را می‌نویسم تا از دیدگاه شخصی‌ام، خصوصیات قاضی را بیشتر بکاوم، البته در دو کتاب «دمی با قاضی و ترجمه» و «محمد قاضی و رسالت مترجم» تمام سخن‌های او را آورده‌ام.

۱. آزاداندیشی و روشنفکری

قاضی از نظر رسالت اجتماعی و برای روشنگری فکر خواننده، کتاب را گلچین می‌کرد. آنهم به شرطی که کتاب دنباله‌رو تبلیغ یک فکر انسانی و آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و دیکتاتوری و دفاع از حق و حقیقت و آزادی و نفی خرافات و اوهام بوده باشد، آنگاه ترجمه خود را به انگیزه وصف آن خدمت اجتماعی و رسالت فرهنگی و هنری انجام می‌داد. آنهم به دور از هیاهو و همیشه معتقد بود که اهل قلم متعهد، نم پای دیوار کاخِ استبدادِ است. چون با افشاگری و نقد می‌توان بنای ظالمان را سست کرد و ارکان کاخ و قدرتِ مسلطِ مطلق بیداد را فرو ریخت. همیشه می‌گفت که روشنفکر باید فانوس‌افروز باشد و مغزها را با عرضه کردن آثار مبتنی بر آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و آزاد گفتن و عشق به انسان دوستی و حقوق بشر و دمکراسی، روشن کند. روشنفکر هدفش جستجوی آن آزادی و زندگی است و معلم جامعه می‌شود، که پنجره‌ای بزرگ را به روی باغ فرهنگ و هنر و اندیشه مدرن می‌گشاید و آن تفکر را با صدای بلند به همه ابلاغ کند...

همیشه خودش می‌گفت: «هدف من از ترجمه؛ دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و مبارزه با کهنه‌پرستی و خرافه‌گرایی و ناسزاگویی، ظلم به استبداد و دیکتاتوری و خفقان است» و به راستی هم آثارش حاکی از اندیشه اوست؛ مانند «نان و شراب»، «آزادی یا مرگ»، «در زیر یوغ» و... در آثارش هم خبری از شیادی و دغل و فریب «نیست که نیست!!»

۲. جهان وطنی پرهیز از ناسیونالیسم

قاضی هیچگاه بر مسأله «کرد» پافشاری نمی‌کرد، چون پیروی از «ناسیونالیست» صرف و ناآگاهانه را به نوعی تعصب قشری می‌دانست. به شوخی می‌گفت: [از کردستان و آذربایجان و کرمانشاه یک سیم خاردار را دور این محوطه بزرگ بگذارند و بگویند این کردستان شما، آیا می‌شود فرهنگ ایران و کرد را از هم جدا کرد؟... اصلاً مگر چند نفر متخصص و عالم و حاذق و دلسوز و متعهد کرد داریم؟ کتاب رایش سوم را نگاه کنید در حرکت آلمان‌ها **shadow cabinet** «کابینه سایه» وجود داشت، چند نفر وزیر بودند و جانشین‌های هرکدام نیز تعیین

شده بود، در این اوضاع و احوال ما کردها چه کسی را داریم؟ هر کسی وسط آمده است، تنها براساس هیجان و جنجال و احساس و تعصب و مقام و منافع شخصی بوده و مردم هم ناآگاه و بی‌خبر یا زودباور ... با تفنگ هم نمی‌شود کار کرد، در عرصه جهانی ما هیچکاره‌ایم، کسی ما را نمی‌شناسد، آخر رهبران کرد چه کار کرده‌اند؟ مگر نه اینکه هزاران جوان و استعداد و مغز را از دست دادیم!...

همه از من گله دارند که «آقا برای کرد هیچ کاری نکردی!» خوب، باباجان! در زمان جوانی من کردی را یاد نگرفتم، آشنایی کافی هم به زبان و ادبیات معاصر کرد ندارم، به زور هم که نمی‌شود، وانگهی، به زبان فارسی طیف وسیعی از جامعه را مورد خطاب قرار می‌دهم. در کردستان ما کسی که کتاب و مطلب نمی‌خواند، امرار معاش من هم ترجمه است»، از طرفی در بین ۷۰ اثر من «کرد و کردستان، صلاح‌الدین، ژانی گل و زارا درباره کردهاست» خوب حد توانایی من همین قدر بود!]

به عبارت دیگر قاضی، تعصب افراطی و کورکورانه نداشت، بیشتر وقتش را به ترجمه شاهکارهای ادبی جهانی می‌گذرانید و برایش ترجمه کردن از تاریخ پر همهمه، نامراد و پرجنجال کردها لذتی نداشت. در واقع شاید توقع افراد گله‌مند، بی‌انصاف و منتقد و اندکی زیاد بود! در نهایت آزادی، عقیده‌اش را بروز می‌داد و طبعاً به عنوان یک انسان هم نظرش قابل احترام بود. دوست داشت صرفاً مترجم ادبی باشد، نه مترجم سیاسی!... انگار از سیاست کردها دل خوشی نداشت!

اما در نوشته‌های عمومی یا خصوصی‌اش با صداقت می‌نوشت که: «افتخار می‌کنم به اینکه یک فرد کرد هستم و به خانواده بسیار سرشناس و محترم قاضیان مهاباد منسوبم، خانواده‌ای که از میان ایشان مرد والا و بزرگواری چون مرحوم قاضی محمد ـ پیشوای شهید ـ طلوع کرده بود نامش در تاریخ ما جاودانی است... هرچه من بچهٔ کرد، از پانزده‌سالگی ارتباطم با ایل و تبار و خانواده و همشهریانم قطع شد و اگر هم سعادت ادامه تحصیل را یافتم و به افتخاری نایل آمده‌ام که امروزه همشهریان عزیز و قدردانم با کمال لطف و بزرگواری مجلسی برای ابراز محبت به مخلص برپا می‌کنند، این بدبختی هم نصیبم شد که از آداب و رسوم نژاد عزیز خود دور مانده‌ام و با فرهنگ و ادب ملت عزیزم آن چنانکه باید آشنایی نیافته‌ام، به‌طوریکه اکنون نوشته‌های شیرین

و آموزنده مجلات کردی را به اشکال می‌توانم بخوانم و واژه‌های تازه و نامانوس کردی که در آن‌ها به کار می‌روند برای من ناآشنا هستند. تنها چیزی که لااقل به دلم تسکین می‌بخشد این است که با وجود هفتاد سال دوری از میهن، در برخوردم با ملت عزیزم، زبان کردی را فراموش نکرده‌ام و هنوز می‌توانم براحتی و بی‌آنکه تغییری در لهجه‌ام روی داده باشه به زبان اصلی خودم با عزیزانم حرف بزنم».

۳. نداشتن بغض، کینه، حسادت و بدبینی

هیچگاه کسی از قاضی نمی‌شنید که بدگویی کند، مثلاً درباره کسی بد و بیراه بگوید، فقط می‌خندید و با متلکی رد می‌شد، دهن‌بینی قهر کودکانه و انتقام‌جویی هم در کار و بار او نبود. درباره کسی هم، بدون شناخت یا ذهنی حرف نمی‌زد.

همه چیز را ساده و راحت می‌گرفت - برخلاف ابراهیم یونسی! - گاهی در خانه‌اش اگر یکی می‌آمد و خود را «شاعر و نویسنده و مترجم و روزنامه‌نگار و منتقد» می‌نامید، قاضی خیلی غیررسمی، شوخی می‌کرد و آن القاب و عناوین با بازی کودکان می‌پنداشت و نوعی سیاه‌بازی، دَرِ خانه‌اش هم به روی همه باز بود و به کسی مشکوک نمی‌شد، باز برخلاف دیگران!

گاهی به ندرت یکی او را به انواع و اقسام تهمت‌ها، سیاه می‌کرد، اما با طنز و شیطنت و یا از روی سادگی قاضی یا سراغ «دوشاب مراغه» را می‌گرفت و یا ماجرای «ترکمون زدن شاه سلطان در محفل دانشمندان مداح» را تعریف می‌کرد و همه از خنده روده‌بر می‌شدند و آن شخص تهمت‌گو هم ناگزیر تسلیم می‌شد تا عینک شک و بدبینی و عیب‌جویی خود را تغییر دهد!

در محافل رسمی هم ساده‌دل و متواضع می‌نشست و اصلاً به محافظه‌کاری و ملاحظه‌کاری هم‌عقیده نداشت، بنا به قول مشهور هر حرفی را می‌زد! یک بار در ماجرای نامه کانون نویسندگان «فرج سرکوهی» به خانه‌اش آمد و قاضی هم از روی ساده‌دلی امضا کرد. بعدها خانم خبرنگار روزنامه اطلاعات به خانه او رفت تا مصاحبه کند - ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۶ - قاضی هم در کمال سادگی و خونسردانه، جنجال ناپایدار را منفور و مذموم نامید و حرکت اساسی و ماندگار

را ماجور خواند و گفت که: بسیار خوشحال است از آنکه رهبر مملکت در نمایشگاه کتاب‌های قاضی را خریده است؛ آن‌هم «آزادی یا مرگ، بی‌ریشه، در تاریک‌ترین زندان، در زیر یوغ، سگ کینه‌توز، قربانی، ماجرای یکی پیشوای شهید، نان و شراب و...» در واقع قاضی در آن مصاحبه عرضه چندین آثاری را مبارزه ماندگار می‌نامید نه جنجال و شلوغی ناپایدار را!

اما امروز واقعاً می‌بینیم که قاضی درست گفت، هرچند شایعه کردند قاضی امضایش را پس گرفته است! زیرا بسیاری از آن افراد خواستند سریال و شو بسازند، بعد هم پناهنده شوند و از ایران بگریزند، جنجال را برای منافع خود خواستند (مانند سر کوهی و کوشان و...) هرچند گفتن آن سخت است اما نه سر کوهی در ادبیات ایران با دوام ماند و نه کوشان!... اما قاضی و امثال او؛ شاملو، اخوان، سیمین بهبهانی، علی اشرف درویشیان و... ماندند و در کنار مردم زیستند؛ بنابراین گذشت زمان و جامعه بهترین داورانند و شارلاتانیسم ادبی و هنری زود رنگ خواهند باخت. در آلمان و نروژ وقتی آن دو را دیدم، باز به این یقین رسیدم...!

پس در کار و بار محمد قاضی، احساس و هیجان و تعصب جایی نداشت؛ بغض و کینه و حسادت و بدبینی را هم نوعی مریضی می‌پنداشت و با آن افراد که دارای چنین صفاتی بودند با ترحم برخورد می‌کرد. البته هر بیننده‌ای را به خنده وا می‌داشت!... به عبارتی سرش به کار خودش گرم بود و پرچم و بیرق دست نمی‌گرفت! و اهل شیخ و زاهدی هم نبود تا به او مصالح با قهرمان بگویند.

۴. *استقامت و پشت کار و هدف.*

باور داشت که تواناست و با دنیایی شور و عشق پشت میز کارش می‌نشست و خلاقیتش را به ثمر می‌رساند و به راستی لایق آن شهرت بود.

به گمانم ذکر ۴ نکته در روز تولد او کافی است.

همانطور که عرض کردم تقریباً درباره محمد قاضی آنچه می‌دانستم تا کنون در کتابهای «دمی با قاضی و ترجمه» و «محمد قاضی و رسالت مترجم» آورده‌ام و شاید فقط یکی دو خاطره مانده باشد؛ که یکی از آنها «غزل‌های حافظ» بر وزن

«غزل‌های حافظ» است و اصرار داشت که حتماً دربارهٔ این مزل‌ها، پس از مرگش، صحبت شود. چون عقایدش را با طنز عجیبی بازگو می‌کرد؛ مثلاً می‌گفت: «نام من محمد است و نام مادرم آمنه، اگر نام پدرم نیز عبدالله می‌بود تاریخ دوباره تکرار می‌گشت؛ هرچند که عبدالخالق هم با عبدالله اندک تفاوتی ندارد». و حال در انتها، با آوردن چند مطلب، یاد او و خاطره‌اش را گرامی می‌دارم؛ راهش پررهرو باد.

پیوست ۱. وقتی که خورشید می‌گرفت[۱]

پدران و مادران هزاران سال پیش معتقد بودند که وقتی خورشید می‌گیرد نیروهای خبیث و تیره دل اهریمنی آن را می‌بلعند. از این‌رو سخت وحشت‌زده می‌شدند که نکند این منبع لایزال هستی و حیات به یکباره خاموش شود و دنیا به آخر برسد. آنان برای چاره درد یعنی نجات خورشید از چنگال نیروهای اهریمنی، با تیر و کمان تیر به هوا می‌انداختند یا بر طبل و دهل می‌کوبیدند یا هلهله می‌کردند تا کم‌کم خورشید گرفتگی یا کسوف برطرف می‌شد و جهان هستی بار دیگر به نور تابناک مهر روشن می‌گردید.

مطبوعات بی‌شک خورشید درخشان زندگی سیاسی و چراغ راه هستی و بقای ملتها هستند که ایشان را در طریق دموکراسی و آزادی هدایت می‌کنند، عواملی که بی‌وجود آنها حیات واقعی ممکن نیست. تجربه نشان داده است که هر وقت این خورشید درخشان در پس ابر تیره‌دل سانسور پنهان شده، ظلمت بر روح و هستی ملت سایه انداخته و او را به سوی وحشت جانکاه پژمرندهٔ دیکتاتوری رانده است. متاسفانه کسوف مطبوعات عزیز ما سال‌های سال به طول انجامید تا آخر به نیروی اعتصاب قهرمانانه نویسندگان و زحمتکشان مطبوعات که بر طبل اعتراض کوبیدند و فریاد مخالفت با سانسور برداشتند، رفع شد و اینک ظاهراً انوار تابناک خود را بار دیگر بر محیط ما و زندگی اجتماعی ما انداخته است.

این پیروزی شادی‌آفرین و مقدس را به همه دست‌اندرکاران و مطبوعات آزاده ایران عزیز صمیمانه تبریک می‌گویم و امیدوارم نویسندگان دلاور

---

۱. کیهان، ۲۷ مهر ۱۳۵۷، ش ۱۰۵۹۰، ص ۱۲.

مطبوعات با اتحاد و یکپارچگی خود دیگر نگذارند ابرهای تیره‌ی استبداد، روی این خورشید را بگیرد و بار دیگر ما را در ظلمت زیانبار خود محو کند.

پیوست ۲. در دوران دانشجویی‌ام، یکبار نامه‌ای برایم فرستاد، که به گمانم بخش‌هایی از ترجمه‌ای منتشر نشده از پاسداران حو نوشتهٔ الکساندر فادیف بود، اما بهرحال چنین نوشته بود:

خردمند کسی است که گفتارش را کردارش تصدیق می‌کند.

در دنیا خیلی کسها هستند که خیلی حرفها می‌زنند، از خودشان تعریف می‌کنند، فخر می‌فروشند و به اینکه در زندگی همه‌اش در این فکر بوده‌اند که به مردم خدمت بکنند، به کسانی که نیاز به کمک داشته‌اند کمک کرده‌اند به داد خیلی کسها رسیده و از مخمصه و بلاهای زندگی نجاتشان داده‌اند؛ از طرفی هم به ملامت و مذمت کسانی لب می‌گشایند که فقط در فکر خودشان هستند و در زندگی باری از دوش کسی برنداشته و دست کسی را نگرفته و هیچکس را از بدبختی نجات نداده‌اند. آیا کسانی که چنین ادعاهایی می‌کنند و دایم در تعریف خودشان داد سخن می‌دهند، براستی همانطوری هستند که ادعا می‌کنند؟ نمی‌توان باور کرد که چنین باشد، چون براستی کسانی که بزرگوار و دست و دل باز و شیفته خدمت به مردم هستند اگر هم در این زمینه‌ها گامی بردارند و کاری بکنند، هیچوقت آن را به رخ نمی‌کشند و به آن فخر نمی‌فروشند. البته نمی‌شود گفت که همه‌شان دروغ می‌گویند، بعید نیست که کسانی در میان ایشان راست بگویند، ولی آن طور آدمهای خوب کمتر ممکن است از کارهای خوبی که می‌کنند دم بزنند. به هرحال در زندگی خیلی ادعا هست که با واقعیت تطبیق نمی‌کند و خیلی کسان هستند که لاف و گزاف می‌گویند و می‌خواهند خودشان را بزرگ نشان بدهند. انسان شریف و والا آن کسی است که گفتارش با کردارش یکی باشد و آنچه می‌کند، با آنچه می‌گوید مطابقت داشته باشد. بر همین اساس به حرف خیلی کسها نمی‌شود اعتماد کرد و نمی‌توان هر یاوه‌ای را باور داشت مگر وقتی که براستی کردار آن کس با گفتارش مطابقت داشته باشد. بیخود نیست که گفته‌اند خردمند واقعی کسی است که گفتارش را کردارش تأیید و تصدیق می‌کند و متأسفانه این قبیل آدمها کم‌اند!...

تا فرداد خدانگهدار، درخت کنار دشت

دربارهٔ ابراهیم یونسی*

می‌خواستم از ابراهیم یونسی بنویسم، اما چرا یونسی؟ چون مترجم است یا نویسنده یا سیاسی کاری قدیمی؟ کدامیک؟ و یا چون همشهری من است و کُرد زبان؟ و یا...؟

اما اگر بخواهم صادقانه، هدف اصلی‌ام را بازگو کنم، می‌گویم که تحریر این مجموعه، علاوه بر این که تلفیق و تنقیح مجدد نظریات مختلف ابراهیم یونسی است در حوزه‌های ترجمه، ادبیات و سیاست کردها؛ بهانه‌ای است به قصد اتخاذ نظری مشترک و معیار با یونسی و رفع نکات ابهام و تاریک در ذهن من و شاید هم نسل‌هایم؛ دوست داشتم استدلال‌های یونسی را بشنوم، باز کاوی کنم، تا شاید گامی مثبت باشد در راه تفکر درست و معتبر درباره او، آثارش و جایگاهش.

پس از درگذشت محمد قاضی، بارها به سراغ یونسی رفتم، هر چند که او را اکثراً می‌شناسند، حداقل در میان نسل دوم مترجمان معاصر ایران جایگاه خاصی دارد، در میان داستان‌نویسان معاصر با قصه‌هایش و هنر داستان‌نویسی‌اش و ترجمه‌هایش از ادبیات یونان، عرب، روسیه و آفریقا چهره‌ای است آشنا و در کانون نویسندگان ایران هم پس از انقلاب، پیر مجلس است ـ به قول خودش هم رئیس سِنی و هم رئیس سُنی‌های کانون است ـ و در میان چهره‌های حزب توده و تاریخ سیاسی معاصر کردستان هم، به نوعی فعال

---

*. این مقاله قبلاً در روزنامه حیات نو (تابستان ۱۳۸۱) و مجدداً در نشریه مطالعات ترجمه، (ش ۱، بهار ۱۳۸۲، دانشگاه علامه طباطبایی) منتشر شده است.

بوده است؛ در چهار ضلع هرم «شخصیت، تفکر، آثار و جایگاه» با قاعده‌های چهارگانهٔ «ترجمه و داستان، کانون نویسندگان، حزب توده، تاریخ سیاسی کردستان»؛ می‌توان مبدأ هرم را از این چند لحاظ سنجید و درباره‌اش صحبت کرد، اما تاملی لازم است دربارهٔ آن که صحبت می‌کند تا چه اندازه با چهار ضلع هرم و قاعده‌های آن آشنایی و حاذقیّت دارد، طبعاً کاویدن در آن از عهده یک نفر به آسانی بر نمی‌آید، چون یونسی خواهی ـ نخواهی چهره‌ای است که از هر زاویه و جهت می‌شود به او نگریست و به نقد و بررسی‌اش پرداخت، تا آن که چنین نقد و بررسی جامعی، جزو اندیشهٔ راهنمایی برای نسل آتی باشد و الگوهای جامعه‌اش را بهتر بشناسد. و لاجرم در این باز کاویدن، باید که احساسات، تعصب، عواطف و نگرش خاص راکنار نهاد و با صداقت آنچه راکه به دیده می‌آید و در ترازوی عقل نهاده می‌شود، بازگو شود.

هرچند در اینجا در کنار اندیشه‌ها و سخنان یونسی، تفکر خود را نیز تزریق کرده‌ام و شاید ایستادن در کنار او باعث شود تا بهتر تفکرم را بازگو کنم و از این لحاظ بزرگ‌ترین نعمت و بخت زندگی‌ام همانا، فرصتی برای ارائهٔ چند تدوین بوده است که در کنار مترجمان معاصر ایران و بعضی از نویسندگان و شاعران ایرانی و خارجی ایستادم تا حرف دل را بگویم، آنچه در ذهنم گذشت با آنان در میان نهم و این فرصت‌های استثنایی بود که مرا بیشتر شیفته و علاقه‌مند به راه آنان کرد و به خاطر این نعمت و بخت، به مستی و رندی، گلبانگ سربلندی بر آسمان می‌زنم و یا شاید بهتر است بگویم که آنان را سپاسگزارم که مرا در کنار خود پذیرفتند تا کنجکاوی یک سمج عجول اندکی صبوری می‌یابد.

و حال مقدمه‌ای بر یونسی: با واقعیت‌ها نستیزیم بلکه آن‌ها را با شناخت و آگاهی بپذیریم؛ هر چند که گاهی این شناخت امکان دارد در نظر افرادی با عقاید مختلف زشت، تلخ در مذاق و ناخوشایند در شنیدن باشد؛ اما دلپذیرتر و شیرین‌تر از آنچه در پندار ساخته‌ایم، به سمع رضا شنیدن تجارب عبرت آموختن، تقلید راه درست و شناخت راهنمایان فهیم و رفته راه است بدون آنکه بپنداریم اهل فلان دین و مذهب، فلان منطقه و فلان مرام و مسلک درست، فلان پیشینه دارد و فلان عملش اشتباه و... روشنفکران چه کرد چه فارس و غیره در برابر جامعهٔ خود رسالت دشوار و عظیمی دارند در نقش رسالت، سابقه و

شخصیت و عقیده شخصی کم‌رنگ است آنچه می‌ماند صداقت در عمل و پایبندی به تحرک و قدم نهادن در راه پیروزی است؛ آنچه که ما از آن رنج می‌بریم آنست که هیچگاه با صمیمیت و فراست آگاهانه و بدور از هر تعصب قشری‌وار به روشنفکرانمان نگریسته‌ایم و این‌گونه هم گرهی از کار مردم عامی گشوده نمی‌شود، بی‌ثمر است و خود را گول نزنیم.

ابراهیم یونسی از مترجمان و اندیشمندان به نام معاصر ماست؛ به مصداق اندیشه و آثارش، از جمله چهره‌های فرهنگی سدهٔ اخیر است که نمی‌شود آثار وی را در محدودهٔ خاص از تفکر یا دایره‌ای از تفحص مورد مداقه و تفحص قرار داد، زیرا ترجمه‌های ادبی، داستان، ادبیات کودکان، ترجمه‌های سیاسی - اجتماعی، تاریخ و ادبیات و... بعدهای مختلف منشور اندیشه و شخصیت فرهنگی اوست. که جهت ثبت و احراز این ادعا کافی است که نگاهی به بخش‌هایی از آنها بیندازیم. تعصب و اعمال سلیقه را دوست ندارم. ببینید، بیش از چند دهه نبض شاخه‌های مختلف ادب و فرهنگ را در دست داشتن و با نظم و دقت پختن و به مردم عرضه کردن، بی‌گمان دشوار و شاید با اندکی اغراق، شاهکار است؛ و از سوی اکثر منتقدان و صاحبنظران کارهای یونسی بسی ارجمند و قابل تقدیر است.

همانطور که گفتم بعد از فوت قاضی، چند سالی با او حشر و نشر داشتم و دوست داشتم تجربیات و افکارش را بهتر بشناسم. او با ذهن مواجش چشم‌انداز خاصی به ادبیات و فرهنگ و تاریخ دارد؛ به خطوط و رگه‌هایی از هرچیز می‌نگرد که ویژگی خاصی دارد؛ و این ریزبینی و تردید و دقت، خصیصهٔ حرفه‌ای و حتی شخصیتی یونسی است وگویا ریزبینی و تردید را لازمهٔ ساختن چشم‌انداز فکری‌اش می‌داند. اگر در برابر کسی دشت هموار باشد و آرام و سبزگون، طبعاً در برابر دیدگان یونسی دندانه‌دار است و خشن و خاکستری و دره‌ای است فرو نشسته و رازآمیز. تجربه‌ها و فضای فکری‌اش در عین سادگی، فضایی مبهم و رازآمیز دارد؛ چیزهایی که می‌گوید انگار که هرکس بارها آن را تجربه کرده است و نمی‌تواند آن را نفی کند! زیرا زبانش مأنوس و نافذ است. به جرأت می‌گویم که یونسی مانند دیگر روشنفکران کرد هم هواخواه و مخاطب در میان توده‌های وسیع کرد زبان دارد و هم مخالف را در میان افراد مختلف و حتی

داعیه‌داران قشری صفت. یونسی همه چیز را به یاد دارد؛ مضمون‌های غریب و گاه دور از دسترس تاریخ کرد را پیش می‌کشد و به سادگی و صراحت ـ و گاه تُند و غضب آلود ـ نقد می‌کند، چه جور هم!... محافظه‌کاری و ملاحظه‌کاری و جانب احتیاط و تعارف هم در گفتارش ـ گاهی، اصلاً ـ وجود ندارد. رک و پوست کنده حرفش را می‌زند. در این دو دههٔ اخیر، ظاهراً از مناظره و مباحثه می‌پرهیزد. گاه به شدت از سیاست نومید و روگردان است، انگار که امیدش به نسل پرتکاپو و اندیشه‌ای است که به عنوان روشنفکران آتی در جهت رشد فرهنگی و فکری کردستان بکوشند و به بار آیند و آن آرزو در دلش به سعی و تلقین پدید آمده است.

از ستم‌ها و برچسب‌ها و ظلم‌هایی که به او روا داشته‌اند، به نظر می‌رسد که واکنش نشان نمی‌دهد، در دیدارهای اول انفجار خشمی یا صاعقهٔ کینه‌ای هم در واکنش‌هایش دیده نمی‌شود سکوت می‌کند تا وقت خودش فرا آید، شاید آن لحظه‌ای که بغض گره شده در گلو را رها کند!

«دردم نهفته به زطبیبان مدعی باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند»

اهل فریب، امید دروغ و دلخوشی هم نیست، گهگاه اگر قبول واقعیت چندان تلخ و به دور از تحمل باشد و حرف گفتن دشوار، یونسی این دشواری را آسان می‌کند و اصلاً نسبت به جریان‌های روزگار قومش بی‌طرف نمانده است، گویی در نوشتن فقط مرهمی برای درد نهانی‌اش می‌طلبد.

در هر حال، برایم شخصیت جالبی است. هرچند مدتی اهل سیاست بوده و حال اینچنین از سیاست متنفر و رمیده است؛ سرگذشت استاندار شدنش را از آقای مسعود بهنود، محقق و تاریخ‌نگار معاصر شنیده و خوانده بودم که: «جلال آل احمد، ابراهیم گلستان، کریم کشاورز، به‌آذین (محمود اعتمادزاده)، فریدون توکلی، سایه اهوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرایی، احمد شاملو، و... یونسی مانند بعضی از روشنفکران دهه‌های چهل و پنجاه روزگاری در حاشیه و متن حزب توده گذرانده بود و از برساخته شدگان مکتب این حزب نامیده می‌شد.

سپس در اوایل سال ۵۸ که درگیری شدید نظامی و بحران در کردستان آغاز شد از سوی امام خمینی برای حل مشکل جنگ در کردستان گروهی از اعضای شورای انقلاب اعزام شدند، دکتر بهشتی، هاشمی رفسنجانی،

ابوالحسن بنی‌صدر و آیت‌ا... طالقانی که ریاست آن را به عهده داشت و دولت نیز با اعزام احمد حاج سیدجوادی وزیر کشور، صارم‌الدین صادق وزیری ـ رییس جمعیت کردهای مقیم مرکز ـ و ابراهیم یونسی ـ به عنوان یک روشنفکر و نویسندهٔ سرشناس کرد ـ و بعد از ۲۰ سال دوری از وطن به این مجموعه اهمیت بسیار داد و این گروه برای وساطت و مذاکره در کردستان وارد عمل شدند و به دنبال گفتگوهای سازش و صلح اعلام شد که یونسی از سوی دولت به استانداری کردستان انتخاب شده است. یونسی به سازش و گفتگو در این گروه‌های مختلف پرداخت تا شاید از درگیری‌ها و مجادله‌های بی‌ثمر جلوگیری شود. اما این استاندار منتخب دولت و روشنفکر سرشناس کرد و هم‌زبان آنها، سرانجام در شروع جنگ و ناامینی کردستان و درگیری‌های یونسی با مذهبیون و سیاسیون منطقه ـ مانند شیخ عزالدین حسینی و احمد مفتی‌زاده ـ در اوایل تابستان یونسی از مقام استانداری استعفا داد و در مصاحبه‌ای دخالت‌های بی‌جا و عدم آگاهی بعضی از مسئولان و مذهبیون تندرو مانند مفتی‌زاده و عزالدین حسینی را عامل درگیری‌ها و علت ایجاد حوادث ناگوار کردستان خواند و گفت که بی‌نتیجه بودن استمدادهایم مرا به استعفا واداشت...

و بعدها سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در قسمتی از بیانیه‌ای که برای انتقاد و ایراد از مهندس بازرگان به جهت وقایع کردستان صادر کرده بودند، نوشتند: چرا ابراهیم یونسی کمونیست را به استانداری کردستان می‌آورید»...

اما به طور دقیق، با یونسی ـ برخلاف نصیحت و توصیهٔ پدرم ـ در سال ۷۳ با وی آشنا شدم، تلفنش را از مرحوم محمد قاضی گرفته بودم و با آب و تابی خاص احوالپرسی کردم، دیدم مردی است صریح‌اللهجه و رُک که اصلاً و ابداً علاقه‌ای به دمخور شدن و به اصطلاح تعارف‌بازی‌های معمول در جهت آشنا شدن و مریدپروری ندارد، به هر حال آدرس پستی وی را با زحمت پرسیدم و مدتی بعد نامه‌ای برایش ارسال نمودم تا در آن به نقد و ارائه نظر دربارهٔ محمد قاضی، مترجم کُرد، بپردازد.

هرچند به محض رسیدن نامه، به مسافرت رفته بود و پس از چند ماه از وی جویای پاسخ نامه‌ام شدم که با صراحت گفت: «پاره کرده‌ام زیرا هیچ علاقه‌ای به نقد شخصی که زنده است ندارم؛ فرزانگان، زمانی را که در قید حیات هستند باید

ستود و از وی به نیکی یاد کنند، نه اینکه بعد از مردن آنها مجلس فرمایشی فرزانگان کرد[1] را راه بیاندازند... به جای این کارها به دنبال ترجمهٔ آثاری برای مردمت باشد، چیزی که به دردشان بخورد، بچه‌جان!... الکی خاک بازی هم نکن و...»

از آن شیوه تکلم، کمی سرخورده شدم، اما سخنان رک و صادقانه‌اش در دلم رخنه افکند «من هیچ علاقه‌ای به مصاحبه کردن و ایستادن جلو دوربین و این گونه بازی‌های تبلیغاتی نداشته‌ام و ندارم... البته من هم انسانم و دلم می‌خواهد، خیلی هم دلم می‌خواهد، که دیگران از من به نیکی یاد کنند، و به حق ـ اگر کار در خور ستایشی کرده باشم ـ بستایند. اما آن جور کارها چیزی شبیه به بنای مجسمه‌هایی است که شاه از خودش در میدان و پارک‌ها نصب می‌کرد. ستایش و تقدیر را معمولاً می‌گذارند برای بعدها ـ بعد از خارج شدن خود شخص از صحنه روزگار...

البته بد نیست و بسیار هم خوب است که کسانی با دانش و انصاف کار آدم را به نقد بکشند... این راهنمایی است. هم راهنمایی نویسنده یا مترجم و هم راهنمایی جامعه کتابخوان، حالا به شهرت مترجم یا نویسنده کمک می‌کند، بکند، عیبی ندارد؛ اما این که آدم از خودش بگوید!... این دیگر خیلی مسخره است... حرف‌هایم که خیلی تکراری است، حال بگذرم هرکسی را جوری ساخته‌اند. باور بفرمایید هم گرفتار بیماری‌ام، هم گرفتار معلولیت، هم گرفتار زندگی و هم دست‌تنها... شاید نپذیرید که جز برای شرکت در مجالس ترحیم دوستان یا مراجعه به پزشک از خانه خرج نمی‌شوم مرا ببخشید».

بعد از آن روابطمان اندکی صمیمی‌تر شد و کج‌دار و مریز سعی کردم که با آثارش بهتر و بیشتر آشنا شوم از «آرزوهای بزرگ، اسپارتاکوس و تاریخ ادبیات روسیه تا کردها، جنبش ملی کرد، کردها و کردستان. آغا، شیخ، دولت، قیام شیخ سعید پیران و رمان‌های نوشتهٔ خودش مانند دلداده‌ها، رویا به رویا، دعا برای آرمن».

در مقدمهٔ کتاب‌هایش که در مورد کردستان است، با آب و تاب عجیبی گاه به

---

۱. اشاره به مراسمی است که توسط استانداری کردستان در سنندج در مهر سال ۱۳۷۵ برگزار شد.

نقد و ارائه نظر می‌پردازد و گاه گلایه و شکوه از عملکرد نادرست رهبران کرد، در آن نوشته‌ها گاهی به علی محمد افغانی، احمد محمود، نصرا... نویدی، عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار)، محمد قاضی، مهین‌دخت معتمدی، شهرام ناظری، علی اشرف درویشیان، رشید یاسمی و... می‌بالد و گاهی از زور فریفتگی و خیانت به بعضی عوامل می‌نالد و فاجعه کردها را نسخه بدل فاجعهٔ سرخپوستان آمریکا می‌نامد.

و به روایتی دیگر در طی ۲۰ سال اخیر، یک‌تنه راوی تاریخ معاصر کردستان بوده است. هرچند بعضی از رمان‌هایش را دوست ندارم و احساس می‌کنم تکرار همدیگر است و حرف‌ها زمینه‌اش که [البته یکبار- از سر جوانی - به او گفتم: ای کاش ابراهیم خان، فقط ترجمه می‌کردی و رمان نمی‌نوشتی!... اما از این حرف من رنجشش را احساس کردم.] یکی است. یا حتی شخصیت‌هایش

سیر اندیشه سیاسی ابراهیم یونسی برایم جالب بود، گاه در دیدارهایمان فقط دربارهٔ تاریخ و وضعیت سیاسی کردستان و خاطرات سیاسی با او به بحث نشسته‌ام، نه به نقد آثارش پرداخته‌ام و نه در مورد زندگی و کارش از وی پرسیده‌ام. گرچه ابراهیم یونسی با ترجمه قریب به ۶۰ اثر از مترجمان باتجربه و دارای سبک معاصر به شمار می‌رود و دربارهٔ ترجمه و آیین و اصول آن حرف‌های بسیاری دارد. که خوب، تمایلی به بازگفتن آنها ندارد!...

متاسفانه در مملکت ما، شاید از دوران صفویه به بعد، گاهی حکومت‌ها با تشویق شکل خاصی از خلاقیت، از شکوفایی گونه‌های دیگر خلاقیت ممانعت به عمل آورده‌اند. مثلاً اگر حفظ طوطی‌وار مطلبی را نوعی خلاقیت بشماریم، گاهی در اخبار می‌شنویم که فلان حافظ قرآن هزار سکه بهار آزادی از دست محترم فلان مقام، جایزه گرفت!... یا به چهار صد نفر از حافظان قرآن، سکه طلا و لوح تقدیر ارائه شد، فلان مداح فلان قدر حمایت شد و... دیگر نمی‌دانم رقص یا هنر دیگر با این جزو هنرهای بشری است هم‌چنین است، یا فقط در مملکت ما، کس نباید بدان نزدیک شود؟... آن قدر تفریط و افراط در گوشه‌های مختلف فرهنگ مردم رسوخ کرده است که به این سادگی‌ها نمی‌شود آن را برکنار کرد و زدود.

گاهی با اغراق و تبلیغات حکومت، فلان شاعر یا نویسنده را بزرگ و یا جزو

مفاخر جلوه داده‌اند، در حالی که لااقل خود آن شخص با وجود کبر و ریا و غرور می‌داند که جز بادمجان دور قاب‌چینی و ریا و دروغ و فریب و نان قرض دادن یا نان به نرخ روز خوردن، چیزی در چنته ندارد، هرچه هست فقط بادکنکی است که تنها باد است و بس، ریشه‌دار نیست!... مشابه جریان همان درازگوشی است که پوست شیر شکار شده‌ای را به تن می‌کند، از حضورش سرمست می‌شود و آنگاه که صدای غرش را سرداد، درنده‌ای از بیشه جهید و پاره پاره‌اش کرد!...

در طی این بیست و چند سال، چه صحنه‌هایی ستمکارانه و پر از جور بوده‌اند، که مرا به تامل واداشته است؛ به قول جان دوس پاسوس، نویسندهٔ آمریکایی، «از آن دوران فقط بوها در زخم مانده است، چون بو به این زودی از حافظه بیرون نمی‌رود، بوی گاز، مواد منفجره، خمپاره، مستراح‌های عمومی، عرق بدن و...»

مثلاً در سال ۱۳۶۲ در سنندج ما، اگر کسی را با نوار ویدیویی می‌دیدند، سربازها بر سر و رویش می‌باریدند و هم با اُردنگی روانهٔ بازداشتگاهش می‌کردند و هم نوارش را لگدمال، و آنگاه پرونده‌ای ۲۰۰ برگ در فلان محکمه... دوران وحشتناکی بود، انگار چنین مبارزه‌ای گسترده با فرهنگ و تکنولوژی بشر در جایی از جهان سابقه نداشته است، همه سعی و توانایی‌شان بر آن بود تا از شر جُفتک و دستبند و محکمه بلوچ پس از واقعه، جان سالم به در ببرند، کسی دل خوشی نداشت، فضایی بسته و دهشتناک، اگر فکر کار فرهنگی به مغز کسی ظهور می‌کرد، به چشم یک کفتار یا شغال به او نگاه می‌کردند یا هزار تهمت و تمبر و برچسب بود که به اسمش می‌زدند و آن قدر عرصه را به او تنگ می‌کردند که یا راه گریز و فرار را بر قرار ترجیح دهد و یا آشد ارعاب‌ها در انتظارش بود.

در این سه دهه عمر، چه بسیار افرادی را دیدم که روزگاری طرفدار فلان کس، فلان حزب و مُبلغ فلان عقیده و مرام بودند و بعدها در زیر لایه‌های جامعه گم شدند و تنها به منافعشان پرداختند. در این جا نه احساس نویسنده بودن به من دست داده است و نه سعی دارم خاطرات ذهنم را از قلم نیاندازم و احساساتم را روی کاغذ بیاورم ـ یا لااقل فعلاً قصد خاطره‌نویسی ندارم ـ فقط در زمان خردسالی و نوجوانی‌ام به ناچار و بسیار تحت تاثیر چرخ دندهٔ این حوادث بودم و شخصیت‌پرستی مردم بی‌وفا را می‌دیدم، زمانی یکی را حسابی تحویل

می‌گرفتند و تشویق می‌کردند در هر خیابان نام او را به نیکی و خیر می‌برند و آهسته پرسه می‌زدند و زمانی بعد از خاتمه خواست‌ها و مُردنِ اَسبِ مُراد، او را لجن مال می‌کردند، یکی را می‌دیدم که موجود وحشتناکی بود، نصف مردم شهر را گرفتار توهمات و جاه‌طلبی‌های خودش کرد، دوست داشت نقش یک مبلغ مذهبی و مصلح اجتماعی را ایفا کند، چه خانواده‌هایی که پریشان و حیران شدند، چه عقیده‌هایی که به نام دین و مذهب و عقیده شکل گرفت و چون به اصطلاح مبارزه زیر لحافی‌شان بنا بر منفعت‌طلبی و قدرت بود، از هم پاشیده شد آن هم به زبان زور و نیزه طرف مقابل؛ اما آن گروه شکست خورده و مُضطر، به زندگی زیرزمینی‌شان ادامه دادند و به اصطلاح فقط به زندگی پرداختند، اما آن همه استعداد که از بین رفت و مضمحل شد، آن همه عقده در دل‌ها شکل گرفت و بعدها نوعی سادیسم اِنکار رواج یافت...

در همان شهر، صدای گلوله و گیوتین بود که شنیده می‌شد و هزاران نفر جان باختند، تا شاید دیگران دمی بیاسایند، همه چیز رنگ سیاست گرفته بود، هر عملی نوعی مبارزهٔ سیاسی قلمداد می‌شد، آن هم سیاست‌هایی خام و ناپخته و بنابر احساسات و هیاهو و جنجال با رعب و وحشت و تهدید به ترور زندگی کودکان و زنان گرفتار در مرد فعال سیاسی خانوادهٔ خود شده بودند، گروهی که انگار چشم بصیرت داشتند تا به وقایع نگاه کنند، براساس توده‌ای مصالح خام مدعیان قدرت‌طلب اما خائف و خائن، تعصب و احساسات نشان می‌دادند و خیلی ساده به دست قدرت اصلی حذف شدند؛ چون نه داعی رهبری از خود مایه گذاشت و نه ایدئولوژی و تفکری ریشه‌دار و اساسی و مؤثر و سالم به جامعه تزریق شده بود؛ هرچه بود مشتی تبلیغات و موعظه و هو و جنجال دیوانه‌وار بود. در شهری با یک زندگی یکنواخت و کند، با خانه‌هایی عبوس و فرسوده و بی‌وقار و مردمی ساده‌دل و نزار و ناامید از آن چند نفر مخالف و مدعی که به جان هم افتاده بودند، که انگار نمی‌توانستی حتی اصالت آن افراد عجیب و غریب را بشناسی.

تفرقه و اختلاف و نخوت و خشونت آن شهرت‌طلبان بر شهر سایه افکنده بود، از عقل و منطق هم در میان همهٔ آن عقل کل‌مآب‌ها و منطق‌دان‌ها خبری نبود! دولت هم برای رهایی از فتنهٔ این عصبی‌های عبوس و خیالبافان طالب

ریاست و موقعیت، که کله‌شقی و شکست خودشان را نوعی مقاومت و صلابت می‌پنداشتند، تسلیم اعتراض و خواسته‌های آنها نشد و از خود آنها برای حذف همدیگر استفاده کرد.

و حال، یونسی در چنین دورانی استاندار شد؛ در حالی که دکتر قاسملو گفته بود: «جریان انقلاب فقط براساس هیجان و تعصب و احساسات است، موجی است که در این اوایل، تا زمان استقرارش، همه را با خود می‌برد،» و یونسی در آن موج عظیم، بار مسئولیت زادگاهش را در دست گرفت....

ابراهیم یونسی صرف نظر از حرفه مترجمی، گاه انسانی بدون داعیه و فروتن است و گاه انسانی خشک و مغرور و رسمی... در بحث‌هایش این مسأله روشن است و مبتنی بر اعتقادات و تأثرات شخصی و احساسی و تجربیات سیاسی خود دربارهٔ مسایل کردستان بحث می‌کند. ولی بهرحال امیدم آنست که عمر این خادم فرهنگ و ادب ایران همواره پاینده باد تا در سایه وجود چنین پیران فرهیخته‌ای جوانانی فرهیخته ظهور کنند. آخر، به خاطر درس‌هایی که از او آموختم، ـ و شاید چیزهایی که از او نیاموختم ـ بدو مدیونم.



همیشه معتقدم متأسفانه بحث فقر فرهنگی در ایران، ریشه‌ها و عوامل بسیاری دارد که به این سادگی‌ها نمی‌شود تحلیل ارائه کرد؛ اگر در طی مرور تاریخ لحظه‌ای به نمایندگان و مسئولین دولتی با تأمل و تفکر بنگرید، متوجه می‌شوید که جز پز فرهنگی و شعار، اصلاً رابطه‌ای و عِرقی نسبت به ادب و فرهنگ و هنر نداشتند. هرچند که مردم و جامعه آنها در عین ساده‌دلی و زودباوری هوشیارند و به خوبی تشخیص می‌دهند که خادم یا خائن کیست و رشد آگاه نسل آتی را پرورش دهند.

نسلی که شاید از ویرانی و بربریت مدرن فاصله بگیرد و از نو جهانی دیگر بسازد، نسلی رها و آزاد از قید و بند تعصب و خشک‌اندیشی، احساس نادرست. موهومات، نسلی که بدون اعتنا به مقتضیات، منافع، انحراف و خیانت، جنون مبتذل مدعیان متکبر و حکام مضحک می‌باشند و از وعده‌های بی‌پایه و فریبندهٔ اربابان زمان گول نمی‌خورند تا دگر باره تراژدی‌های تلخ و رقت‌انگیز تکرار نگردد.

حال درویشیان را یک روشنفکر می‌شناسیم، اما به راستی «نقش روشنفکران در سایت حکومت‌ها چیست؟

اما بارها دربارهٔ یونسی صحبت کرده‌ام و شاید جزو تنها افرادی باشم که دربارهٔ این نویسنده سرشناس نقد نوشته‌ام، حتی در مقاله «تا فردا خدا نگهدار، درخت کنار دشت!» در روزنامه حیات نو، مفصل دربارهٔ عملکرد و شأن ایشان اظهار نظر نموده‌ام.

در لابلای اوراق تاریخ معاصر ایران ردپای او را می‌توان اینگونه یافت... ایشان در دوران انقلاب سال ۵۷ فعالیت سیاسی گسترده‌ای داشتند، مثلاً روز ششم آذر ۱۳۵۶ به همراه بیست و چند نفر از شخصیت‌های سیاسی دیگر مانند بازرگان، سحابی پیمان، آل‌احمد، حاج سیدجوادی، سنجابی مدنی، صباغیان، مبشری، مرحوم سامی و... به تأسیس کمیته ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر پرداخت.

یا اینکه تمایلات چپ داشت و جزو جوانان هواخواه و طرفدار حزب توده بودند؛ هرچند از این نظر با مترجمان دیگر مانند: کریم کشاورز، نجف دریابندری، به‌آذین که آن هم روزگاری را در این حزب بودند و یا مانند: آل احمد، چوبک، گلستان و... از برساختگان مکتب حزب توده بودند و حتی شاعرانی مانند: فریدون توکلی، هوشنگ ابتهاج، محمد زهری، سیاوش کسرایی، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث و... نیز جوانی را در حاشیه و متن حزب توده گذرانده بودند؛ تفاوت چندانی ندارند.

یا مثلاً در دوشنبه ۷ اسفند ۵۷، به دنبال ناآرامی‌های چندهفته‌ای کردستان در دوران مهندس بازرگان و دکتر ابوالحسن بنی‌صدر، در یک مناظره جنجالی تلویزیون که با حضور دکتر مکری و خود ابراهیم یونسی ـ که جزو نمایندگان اعزامی دولت به کردستان بودند ـ نقشبندی و صادق قطب‌زاده، شرکت جست، هرچند به دنبال پخش این برنامه موجی از اعتراض از سوی کردها بلند شد و اظهار می‌داشتند که حاضران در تلویزیون نماینده آنها نبوده‌اند، بلکه از عمال رژیم پهلوی هستند و قطب‌زاده هم، در مقابل اعتراض‌ها عقب‌نشینی کرد و اعلام داشت نظریات ابراز شده، نظر شخصی افراد بوده و نمایندگان مردم کرد

آنهایی خواهند بود که مورد تایید اکثریت کردها باشند.

به دنبال بالا گرفتن اعتراض کردها به سوابق کسانی که در آن مصاحبه تلویزیونی شرکت کرده بودند، در روز پنج‌شنبه ۱۰ اسفند ۵۷، ابراهیم یونسی، با محافظه کاری اعلام داشت که بدون اطلاع قبلی در این برنامه شرکت کرده، چون اتومبیل نداشته و قرار بوده از نخست وزیری، دکتر مکری او را به منزل برساند، ولی او در سر راه تلویزیون برده و او بدون اطلاع و شناسایی از افراد میرگزد در کنار آنها نشسته، حالا با اعتراض کردها ترجمه شده است که بعضی آقایان سوابقی با دستگاه، اطلاعات و امنیتی سابق داشته‌اند و...

یا مثلاً در روز چهارشنبه اول فروردین ۱۳۵۸ که احمد مفتی‌زاده و شیخ عزالدین حسینی، به جنجال در کردستان اعتراض می‌کردند و درگیری شدید نظامی در کردستان برقرار بود، در گروه اعزامی هیات دولت موقت، ابراهیم یونسی به همراه صارم‌الدین صادق وزیری، رییس جمعیت کردهای مقیم مرکز، صدر حاج سید جوادی و مقامات اصلی شورای انقلاب، بهشتی، بنی‌صدر و طالقانی... به سنندج رفت و روز بعد از سوی دولت، ابراهیم یونسی به عنوان استاندار کردستان انتخاب شد. یک ماهی از تفاهم نگذشته بود که دوباره شهر متشنج شد و درگیری‌ها آغاز و در این درگیری‌ها یونسی با مذهبیون و سیاسیون منطقه مانند عزالدین حسینی و مفتی‌زاده و... درگیر شد و اوایل تابستان بود که یونسی، استاندارد انتخابی دولت استعفا داد... و حتی در روز دوشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ سازمان مجاهدین انقلاب در بیانیه‌ای از مهندس بازرگان به جهت وقایع تلخ کردستان انتقاد کرد و اینکه چرا یونسی کمونیست را به استانداری گمارده‌اید و...

یونسی که ۲۱ روز پیش استعفای خود را به وزیر کشور داد، ضمن اظهار این مطلب در یک گفتگوی مطبوعاتی، به روزنامه[1] گفت «مشکلات مردم کردستان بسیار زیاد است. بیشترین مسایل مردم این منطقه ناشی از رفتار گذشتگان است و اینک نیز بعضی کمیته‌ها و مقامات غیرمسئول به این وضع دامن می‌زنند. من در شروع کارم کوشیدم میان گروه‌های مختلف تفنهم و توافق به وجود آورم تا براساس این تفاهم، آرامش در منطقه به وجود آید به این منظور قبل از هرچیز

۱. کیهان، بهار ۱۳۵۸.

باید کمیته‌ها و پاسداران را تصفیه می‌کردم. پس از آن نیز باید به مسأله کمیته‌ها رسیدگی می‌کردم. یکی از این کمیته‌ها که احمد مفتی‌زاده آن را اداره می‌کرد، باعث به وجود آمدن مشکلات و ناراحتی‌های زیادی در منطقه بود. این کمیته پس از مذاکره با حضرت آیت‌الله طالقانی منحل شد، ولی آقای مفتی‌زاده به این انحلال تن نداده است.»...

«با وجودی که توانستم در طول ۳ ماه آرامشی در منطقه به وجود آورم، ولی مجموعه مسایل فوق‌الذکر و بی‌نتیجه بودن استمدادها، مرا متوجه به این مسأله کرد که اولاً دستگاه تصمیم‌گیری یکی نیست و ثانیاً در تصمیم‌گیری‌ها حسن‌نیتی موجود نیست برای مثال ما کمیته یک آقای روحانی را منحل می‌کنیم، بعد پسر وی از کمیته مرکزی تهران فرمان می‌گیرد و با خود پاسدار به منطقه می‌آورد. همین پاسدارها امروز در بیجار با مردم درگیری داشتند که طی آن ۴ نفر کشته شدند...

این قبیل بی‌قاعده‌گی‌ها و تعدد مراکز تصمیم‌گیری کار استانداری را لنگ می‌کرد. تا اینکه کابینه ترمیم شد و من احساس کردم که برداشت مسئولین جدید از منطقه ذهنی است و بر عینیات استوار نیست. لذا به تهران آمدم و پیشنهادات خود را برای بهبود وضع کردستان به دولت ارائه کردم منتهای مراتب احساس کردم دولت حتی اگر بخواهد در زمینه مداخله نکند در شرایطی نیست که بتواند رفع مزاحمت کند یا به خود من اجازه چنین کاری بدهد. در حقیقت دولت با تأثیرپذیری از مراکز دیگر می‌خواهد اشخاصی را که زمینه‌ای در کردستان ندارند به مردم این منطقه تحمیل کند. متأسفانه این وضع در برخورد مریوان صورت واقعیت به خود گرفت و نتایج ناگواری به بار آورد.» کسانی که در منطقه مداخله می‌کنند و یا در مورد کردستان تصمیم‌گیری می‌کنند اصلاً منطقه را نمی‌شناسند. آنها نمی‌دانند که منطقه مسلح است و لذا براساس ساخت‌های ذهنی عمل می‌کنند...

ضد انقلاب نقش مهمی در حوادث کردستان ندارد و بیشتر مسایل در کوته‌نظری‌ها و قدرت‌طلبی‌های فردی ریشه دارد... این ضعف‌های فردی منجر به صدمات جبران‌ناپذیری خواهد شد و من امیدوارم به این مسأله توجه شود. آقای حاج سیدجوادی این ویژگی‌ها را می‌شناخت و همچنین به اوضاع کردستان

آشنایی داشت، ولی وزیر کنونی کشور منطقه را نمی‌شناخت و اوضاع به طور تحریف شده به اطلاع وی می‌رسد و او بر همان اساس قضاوت می‌کند من نیز حاضر نیستم اخلال‌های کسانی را که از بیرون در منطقه دخالت می‌کنند تحمل کنم. من ۸ ساعت تمام برای گزارش دادن پشت اتاق این آقای وزیر منتظر بودم در حالی که ایشان داشتند کارهای روزمره اداری مانند امضاء اوراق اضافه کار را انجام می‌دادند، در چنین شرایطی نمی‌توان کار کرد. در حادثه مریوان اعضاء کمیته منحله آقای مفتی‌زاده دیروز فرماندار مریوان را ربودند و او را کتک مفصلی زدند، امروز در یک تماس تلفنی علت را جویا شدم و فرماندار گفت که عده‌ای از پاسدارها مرا به خاطر تکذیب دخالت حزب دمکرات در حادثه مریوان به قصد کشت کتک زدند... مردم کردستان به هیچ‌وجه تجزیه‌طلب نیستند و فقط خودمختاری می‌خواهند آنها می‌خواهند خودشان امور خود را اداره کنند...

جانبداری از کسانی که در منطقه زمینه ندارند و دخالت‌های ناروا خود به خود نفی آرمان‌های اسلامی است... «بی‌نتیجه بودن استمدادهایم مرا وادار به استعفا کرد و دخالت‌های نابجا و عدم آگاهی برخی از مسئولان باعث حوادث ناگوار کردستان است.»

در واقع آن روز یونسی به عنوان استاندارد مستعفی کردستان امروز دخالت‌های مقامات غیربومی در استان کردستان را محکوم کرد و مسئولیت حادثه مریوان را به عهده کسانی گذاشت که بدون در نظر گرفتن شرایط منطقه پاسدار به آنجا می‌فرستد...



خوب، با این فعالیت‌های سیاسی گوناگون و شاخه به شاخه، در بررسی آثار یونسی باید بیشتر دقت کرد و به گونه‌ای اظهار کرد که منطقی و درست باشد. در واقع باید بگویم که حرف اولم را تکرار می‌کنم با «واقعیت‌ها نستیزیم» چون جدای از مسایل شخصی و عقیدتی و تفکری - که شاید فرسنگ‌ها از آن دور باشم - اما باید اذعان کنم که، بعضی از کارهایش درباره کردستان، هنوز جزو منابع مهم کتابخانه‌ها و آرشیوهاست.

پیوست ۱. گفت و گویی با یونسی*

آقای یونسی در «زمستان بی‌بهار» روایت زندان پس از کودتای بیست‌وهشت مرداد خود را در قالب یک داستان پرکشش نوشته‌اید. انقلاب ۵۷ پیروز شد و به فاصله کمی از آن، نویسنده معروف کرد و عضو سابق افسران سازمان نظامی حزب توده، شد استاندار کردستان در کابینه بازرگان. چه کردید در همان اولین روزها؟

ـ من بعد از گذراندن هشت سال زندان پس از کودتای بیست‌وهشت مرداد، دیگر با حزب توده ایران رابطه‌ای نداشتم. شما می‌دانید که حرف‌ها در این باره زیاد است... در «زمستان بی‌بهار» بخشی از آن‌ها را گفته‌ام. پس از آن سال‌ها، من دیگر با حزب ارتباطی نداشتم. روزی که اسم من در کردستان به عنوان استاندار مطرح شد، و مسئولیت را پذیرفتم، همچنان روابطم با همبندان سابقم، برقرار بود. رفتم دفتر حزب توده و رفقایم را دیدم. گفتند با آقای کیانوری ملاقات نمی‌کنی؟ گفتم نه، نمی‌خواهم با ایشان ملاقات کنم. حزب توده ابراز علاقه برای همکاری می‌کرد. آن‌ها فکر می‌کردند که این پست من بالاخره یک اسراری دارد دیگرا من سراغ آن‌ها نرفتم.

نحوه آموزش و سیر تربیت در کردستان به چه شکل بوده است؟

ـ همیشه در خانه خودشان، آخوندی، ملایمی می‌گرفتند، گلستان و بوستان را به بچه‌ها درس می‌دادند. بیشتر دنبال تحصیل الهی بودند. طلبه‌ای بوده که اموال خود را برمی‌داشته و می‌رفته شهر به شهر. ده‌به‌ده. به اصطلاح خودشان، علوم دوازده‌گانه را می‌خواندند. این‌ها باز برمی‌گشتند به روستای خود. مشاعر کرد همه اینطور بوده‌اند. در میان این‌ها هم به ندرت فردی مانند شیخ رضا کرکوکی پیدا می‌شود که می‌آید به دو سه زبان شعر می‌گوید. شعر آن‌ها بیشتر به زبان پارسی بوده است. اصلاً به زبان ترکی و کردی و فارسی شعر گفته است. اصطلاحاتی هم در فارسی به کار می‌برد که شما فکر می‌کنید او در تهران زندگی کرده و با مردم پایین شهر رابطه داشته است. مولوی کرد، شاعر دیگری است که به زبان پارسی ساسانی شعر می‌گوید. زبان اورامی.

پارسی و کردی اشتراکات لغوی زیادی دارند؟

---

*. که در زمستان ۱۳۸۴ توسط سهیل آصفی ضبط شده است.

ـ بله اشتراکاتشان بسیار زیاد است، به گونه‌ای که به نظر من، کردها وقتی لغتی یا اصطلاحی راکم می‌آورند باید به پارسی رجوع کنند. نه اینکه دنبال عربی یا ترکی بروند. چون هر چه باشد زبان ما هم زبان پارسی است. شما می‌گویید شب ما می‌گوییم شو...

رشد ادبیات کرد در گذر ایام به چه شکل بوده است؟

ـ ادبیات به آن صورت که در بخش فارس‌نشین ایران رشد داشته، در کردستان رشد نکرده است. به این دلیل که مردم کرد همیشه با یک قوم اجنبی همسایه بودند که این قوم اجنبی به آن‌ها فشار می‌آورده. آن‌ها همیشه در تصادم بودند. وقتی برای ادبیات و شعرگویی آنطور که باید پیدا نکرده‌اند. امروز یک سلسله اشعار کردی وجود دارد که در واقع شعر آزاد کردی است. به نام «حیران». «حیران» با آواز خوانده می‌شود ولی این آواز یک روایت است. روایتگر جنگ، عشق و... شاعر سعی می‌کند آخر بیت راکه معمولاً سه چهار مصرع است مانند هم بیاورد. ادبیات رزمی و تغزلی کردستان، امروز، به این شکل درآمده است. به صورت روایت.

مطرح‌ترین شاعر امروز کردستان از نظر شما چه کسی است؟

ـ بهترین شاعر امروز کردستان، به نظر من، شاعر کرد عراقی، «شیرکو بیکس» است. او خیال عجیب غریبی دارد. او امروز در ایتالیا به عنوان شهروند افتخاری پذیرفته شده است. یکی از ادبای عرب به نام جواهری جایی شعری دارد می‌گوید ما به عنوان مردم مسلمان (چون کردها را مسلمان نمی‌دانند) می‌دانیم که کتاب شیرکو مانند قرآن برای کردهاست.

آقای یونسی چرا وضعیت سیاسی، اجتماعی کردستان در طول تاریخ، همیشه آنقدر متلاطم بوده است؟

ـ اول اینکه کردستان به دریا راه ندارد. دوم، بین پنج کشور تقسیم شده است. ایران، ترکیه، عراق، سوریه، اتحاد شوروی سابق در ارمنستان. کردستان همواره در حاشیه امپراتوری‌ها بوده است. عشایر و ایلات آنجا همیشه با یکی از این امپراتوری‌ها، سروکار داشته‌اند. بسته به تحولات درونی این امپراتوری‌ها کردستان متلاطم می‌شده. وقتی امپراتوری عثمانی تجزیه می‌شود، بخشی از کردستان را یک عده در دست ترکیه نگاه می‌دارند. بخش دیگر را هم مانند

ولایت موصل که کردستان عراق امروزیست، انگلیس‌ها رویش دست می‌گذارند. در آنجا چرچیل که آن زمان وزیر مستعمرات انگلیس بود می‌گوید که بهتر است ما هم اکنون به کردستان یک استقلالی بدهیم، که این استقلال کردهای دیگر را هم جلب کند. فردا که ناسیونالیست‌های عرب قوت می‌گیرند و ناسیونالیسم درنده‌ای هم هست، نمی‌گذارند مردمی که از اصلشان جدا شده‌اند کار خود را انجام دهند، نفت آن‌ها را صاحب می‌شوند و... اما آن‌ها به نظر چرچیل وقعی نگذاشتند. سیاستگذاران کلان غرب، به ناسیونالیزم عرب بها دادند. از آن حمایت کردند و خواستند که این ناسیونالیزم در آینده خاورمیانه نقش پررنگ‌تری بازی کند. بخش بزرگی از بحران‌هایی که به آن اشاره می‌کنید به سیاست‌های کلان امپریالیزم و مسأله نفت در خاورمیانه مربوط می‌شود. امپریالیزم که محض رضای خدا نمی‌آید! دنبال نفت است...

در کشاکش همه این تلاطمات، نقطه عطف مطرح از نظر صاحب‌نظران، تشکیل «جمهوری مهاباد» با پیشگامی قاضی محمد است. شما امروز که به این قضایا نگاه می‌کنید، برآیند عمل را چطور ارزیابی می‌کنید؟

ـ از نظر سمبلیک، عمل قاضی، عمل مهمی بوده است. فقط از نظر سمبلیک! به این دلیل که منطقه‌ای مانند مهاباد، در مقابل دولت ایران، با آن وسعت چه می‌توانست انجام دهد؟ اما این حرکت مهم بوده است. به دلیل اینکه ملتی کوچک با فدا کردن خود، راهی را برای مبارزه گشود. اخیراً مطلبی راجع به دادگاه قاضی‌ها از قول بازپرسشان می‌خواندم. چه شجاعت و شهامتی به خرج دادند. اما فدا کردن خود با مسئله نتیجه دادن یک عمل سیاسی متفاوت است. آن‌ها نمی‌توانستند، نتیجه مثبتی از حرکت خود بگیرند. انگلستان مخالف بود. روس‌ها کمک نکردند. ستون فقراتشان در جنگ با آلمان شکسته بود. امریکا هم به تمامی از حکومت شاه حمایت می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند چه کنند؟ قاضی محمد، به مشعلی بدل شد برای مردمی که می‌خواهند مبارزه کنند... تکیه مردم کرد در آن سال‌ها به اتحاد شوروی بود. در ای توهم بودند که اتحاد شوروی به ملت‌های تحت ستم کمک می‌کند، در حالی که شوروی شده بود اسلحه فروش به دولت کشورهایی که به «مردم تحت ستم» ستم می‌کنند! در همه این سال‌ها، دولت‌های مرکزی در ایران و عراق سیاست سرکوب را پیش گرفتند.

مردم کردستان، چه نقش مشخصی در پیروزی انقلاب بهمن داشتند؟

ـ من نقش آنچنانی ندیدم! یعنی آن شور نبود، به غیر از مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و... شور دیگری نبود. فدائیان اسلام هم تأثیری نداشتند. آن جریانی که از نظر ناراضی تراشیدن و پرونده ساختن برای حکومت شاه، واقعاً مؤثر بود، حزب توده بود. زندانی‌ها همه توده‌ای بودند. این مسأله بود که برای شاه پرونده ساخت. محافل حقوق بشری را متوجه ایران کرد و... خود ابراهیم یزدی هم گفته است، که مگر چند نفر معمم در زندان شاه بود؟ در کردستان هم وضع به همین شکل بود. دکتر قاسملو در اروپا بود و در ایران هم واقعاً نمی‌دانم، حزب دموکرات کردستان چقدر نفوذ داشت. در روزهای مانده تا پیروزی، آقای خمینی وهم داشت که کردستان همکاری نکند، اما کردستان در روزهای آخر آمد، همکاری کرد و کشته داد.

زمزمه بروز بحران پس از انقلاب کی شروع شد؟

ـ در اسفند سال ۵۷ به دولت آقای بازرگان گفته بودند که کردها فعالیت‌هایی را شروع کرده‌اند. ناراحتی‌هایی احساس می‌شود! ایشان هیئتی را به ریاست داریوش فروهر به کردستان اعزام کرد. من هم عضو این هیئت بودم. اسم هیئت را «حقیقت‌یاب» گذاشتند. دکتر اسماعیل اردلان و دکتر محمد مکری هم بودند. ما رفتیم مهاباد ببینیم چه می‌گویند؟ برادر شیخ عزالدین حسینی، شیخ جلال از من پرسید که چه دارید؟ گفتم مگر قرار است چیزی همراه داشته باشیم؟ می‌گفتند چه حقی برای ما آوردید؟ گفتیم حرف شما چیست؟ رفتیم نزد یکی از فرماندهان آنجا سرتیپ احسان پزشکپور که باجناق داریوش فروهر بود. یک روز صبح پادگان مهاباد شلوغ شد. گفتند به پزشکپور هم تیراندازی کردند. زخمی شده است. مرحوم فروهر به من گفت من نباید پست پزشکپور را عوض می‌کردم. باید او را نگاه می‌داشتم. گفتیم دیگر گذشته است. از طرف حزب دموکرات کردستان ایران آمدند به ما گفتند، باور کنید ما این کار را نکردیم. اما کسی باور نمی‌کرد. بعداً وقتی پزشکپور به هوش آمد فهمیدیم حزب دموکرات درست می‌گوید و یک گروهبان به پزشکپور تیراندازی کرده است.

در هیئت اعزامی به کردستان، روحانیون هم حضور داشتند؟

ـ بله، دو تا آخوند هم با ما بودند. از آن‌هایی که در زمان شاه به مهاباد

تبعیدشان کرده بودند. این‌ها اصلاً محیط را نمی‌شناختند. دیدم یکیشان آمده می‌گوید، آقا دارند ما را تهدید می‌کنند، می‌گویند این‌ها را بکشید! گفتم چه کسی؟ گفت جلال برادر شیخ عزالدین. گفتم، این بابا دارد به مردم می‌گوید که مردم، ما را سرافکنده نکنید. به ما گفتید شما ریش سفید هستید. ما رفتیم با این نیت با آقایان صحبت کردیم. بله این آقای پزشکپور در تیراندازی سه نفر را کشته است ولی این‌ها الان می‌خواهند برگردند تهران. شما نمی‌توانید جلوی آن‌ها را بگیرید... هر دو طرف آمدند در یک مسجد حرف زدند. به خاطر دارم داریوش فروهر گفت، هرچه این گفت به دل زد، هرچه آن گفت به گل زد!...

چه شد که به شما پست استانداری کردستان پیشنهاد شد؟

ـ آقای صدر حاج سید جوادی که وزیر کشور بودند پیشنهاد کردند. گفتم اول بپرسید، ببینید کسی بنده را می‌پذیرد؟ آقای قرنی به من گفت خواهش می‌کنم تو برو. همین امشب پرواز کن. گفتم این درست نیست که ناگهان از مرکز به من حکمی دهند و من به آنجا بروم. شرایط باید اینطور باشد. من نرفتم. من نفهمیدم که گزارش سفر ما با آقای فروهر به اطلاع آقای بازرگان رسید یا خیر... جنگ بود. پادگان سنندج را محاصره کرده بودند. آقای صدر حاج سید جوادی به من تلفن کردند، گفتند بیا حکم را بگیر برو. لجاجت نکن. باز گفتم بروید بپرسید. ناراحت شد. گوشی را محکم گذاشت زمین. آقای یحیی صادق وزیری، تلفن کردند که آقا، همشهری‌های تو دارند کشته می‌شوند. بیا این پست را قبول کن... نیم ساعت به تحویل سال ۵۸ نمانده بود که دیدم در مقابل در منزل ما، مرحوم طالقانی، بهشتی و... آمدند. ما را راه انداختند با آقای صادق وزیری، صدر حاج سید جوادی و کی‌نژاد که بعداً اعدامش کردند، سوار هواپیما شدیم. هواپیما خواست بنشیند. دیدیم اینجا که سنندج نیست. کرمانشاه است. گفتم چرا آمدید اینجا؟ گفتند متجاسرین آمده‌اند فرودگاه سنندج را اشغال کرده‌اند. رفتیم آنجا دیدیم، آقایان دور آقای طالقانی نشسته‌اند. گفتیم ما می‌رویم و تن به خطر می‌دهیم. یک استیشن گرفتیم و راه افتادیم. رفتیم آنجا دیدیم هیچ خبری نیست! به آقای طالقانی تلفن کردیم گفتیم، شما هم بیایید. همه را دروغ می‌گفتند. می‌خواستند زمینه برخورد را ایجاد کنند. در حال مذاکره بودیم که دیدیم صداهایی مهیب می‌آید. می‌آمدند در فاصله کم روی شهرهای کردستان پرواز می‌کردند و دیوار

صوتی را می‌شکستند! با هواپیمای جت روی شهر شیرجه می‌رفتند! مردم می‌گفتند، این چه وضعی است؟ ما هم به ناچار به آن‌ها چیز دیگری می‌گفتیم. دروغ می‌گفتیم که آرام شوند. می‌گفتیم، این‌ها دارند با پرواز هواپیما به شما سلام می‌کنند! می‌گفتند، ما نمی‌خواهیم سلام کنند! آدم وحشت می‌کرد. نمی‌توانستیم کار کنیم در چنان محیطی.

با چه بودجه‌ای در استانداری کردستان، کارتان را شروع کردید؟

ـ با هزار و دویست تومان! اول تلفن کردم، یک عده از قوم و خویشانم با اسلحه برای حفاظت از من آمدند. شهربانی نبود. ژاندارمری خلع سلاح شده بود. پادگان هم که... بعد از مدتی به کوشش آقای صدر، دو میلیون دیگر هم از دکتر مدنی که استاندار خوزستان بود گرفت. از صندوق نیروی دریایی برای بودجه استان قرض گرفت. ما خسارت عده‌ای که دکانشان سوخته بود را دادیم. چند تا عرق فروشی متعلق به یهودی‌ها و مسیحی‌ها بود. اسم این‌ها را در لیست نگذاشته بودند. گفتم اسم این‌ها کجاست؟ گفتند، نه، این‌ها یهودیند! گفتم مسلمان‌ها ضرری نکرده‌اند، حق این‌ها را هم می‌خواهید بخورید؟ گفتم، اسم این‌ها نباشد، من به هیچ‌کس پول نمی‌دهم... در آنجا در حدود دو میلیون و نیم خرج کردم. بعداً در پاریس که بودم شنیدم، می‌گویند یونسی، سیصد میلیون تومان بودجه استانداری را داده به حزب دموکرات کردستان که از عراق اسلحه بخرند. نامه‌ای به بازرگان نوشتم، گفتم شما که می‌دانید چقدر به من پول دادید، چرا الان صدایتان در نمی‌آید؟

حالا راستش را بگویید آقای یونسی، داده بودید یا نه؟

ـ (می‌خندد) اتفاقاً قاسملو هم همین را می‌گفت. می‌گفت این‌ها که می‌گویند لابد یک چیزی هست، سهم ما را بده دیگر...

جناب یونسی، در دیدارهای کوتاهی که با دکتر قاسملو داشتید، او را چطور دیدید؟

ـ قاسملو آدم پُری بود. طیف وسیعی از دوستان و رفقا دور او جمع بودند. حتی نخست‌وزیران فرانسه. صدراعظم آلمان و... او خیلی خوب زبان می‌دانست. به خوبی فرانسه حرف می‌زد. مسلط بود. چک. انگلیسی. آلمانی. آشوری. ترکی. کردی و روسی می‌دانست. دکتر قاسملو، خیلی به دل نزدیک

بود. بسیار سمپاتیک بود. همه به او علاقه‌مند بودند... دکتر قاسملو همان زمان به من گفت به این‌ها بگو، ترک‌ها، استانداران «آگری» و «دیار بکر» آمده‌اند به من گفته‌اند، آقا این حکومت ادامه شیعه‌گری شاه اسماعیل است و... به شما فشار خواهند آورد. ما به شما اسلحه می‌دهیم. پول می‌دهیم. شما با این‌ها وارد جنگ شوید. قاسملو به من گفت، به آقای خمینی بگو، ما سگ آقـای خمینی را بـه ترک‌ها [حکومت ترکیه] و... ترجیح می‌دهیم. ما را با دست زور خود به آن‌سو نرانید. این عین صحبت قاسملو بود. گفت، آقای خمینی فحش هم به ما بدهد، گواراتر از محبت اینهاست. ما را نرانید! تمام کوشش من در استانداری کردستان این بود که کسی کشته نشود. کار سختی بود. وقتی به آقای صـدر حـاج سـید جوادی که وزیر کشور بود اعتراض کردم به من نوشت، دیگر، کار از این حرف‌ها گـذشته. الان هـر روز جـنازه مـی‌آورند. گـذشت آن زمـان. الان خـیلی راحت می‌کشند...

شما چه زمانی از استانداری کردستان استعفا دادید؟

ـ وقتی کابینه ترمیم شد. آقای صدر حاج سید جوادی که وزیر کشور بود، شد وزیر دادگستری. تعهد من نسبت به او تمام شد. صباغیان جای او آمد. اصلاً آدم مناسبی برای همکاری نبود. به او تلفن زدم گفتم تبریک می‌گویم و استعفا می‌دهم. گفت نه شما بمانید. گفتم، نه با شما نمی‌توانم کار کنم. استعفا دادم آمدم تهران.

فریاد در آغوش اقیانوس

علی اشرف درویشیان*

۵ عصر، تلفن به صدا درآمد و صدای خسته «بیژن» ـ همان نقاش ساختمان ـ بود، در پاسخ به پیام تلفنی‌ام گفت که در ایستگاه قطار منتظر من است... آری او چند روزی است میزبان «علی اشرف درویشیان» است، نویسنده سال‌های ابری، آبشوران و قصه‌های کردی و... همان پیر سینه سوخته کانون نویسندگان. بی‌اختیار دچار هیجان شده بودم، آخر در دیدار با دوست، یک لحظه آرام و قرار ندارم... در ایستگاه قطار که مردمان چشم آبی و سفید چهرهٔ سیدنی، خسته از کار روزانه، در آغاز شب تعطیل بودند... اما تازه جوانی، گُر گرفته بود و به دیدار اُستاد می‌رفت... انگار کسی را نمی‌دیدم، خدا خدا می‌کردم برسم و بیشتر با او حرف بزنم، از همه چیز و همه جا... آخر چند ماهی است در اینجا با کسی آنچنان ایاق نشده‌ام، تنها صبوری دل‌تنگ و ناآرامم شده است یا نوشتن مقاله و یا گفت‌وگو با بعضی چهره‌ها و آشنایی با برخی اندیشه‌ها... صبح‌ها گرفتار معیشتم و ظهرها در بند دانشگاه و شبها در خلوت و سکوت به دنبال خبرهای ایران و جستن فرصتی برای نگاشتن... آرامشی که گویی، جمعی را ناآرام کرده و کمر به بدنام کردن این ملیجک آوازه‌خوان بسته‌اند... اما می‌دانم که راست گفتن و راست نوشتن و ایمان داشتن به صدق رفتار، موجب می‌شود که سانسور نفوذ کرده به جامعه ما رنگ ببازد و سرانجام کسی را باور نیست از این فال‌گوشان دولتی!...

---

*. این مقاله در روز جمعه ۲۲ آبان ۱۳۸۳ در سیدنی استرالیا تحریر و در اخبار روز ـ چاپ آلمان ـ منتشر شد.

در این افکار بودم که گاه درد حرمان و حسرت از نهادم بلند می‌شد و از پنجره قطار شتابان، که در میان درختان شهر خاموش و بیروح سیدنی، هرازگاهی سوتکی می‌زد، بیرون را تماشا می‌کردم، خورشید بر بام بندر پهلو گرفته بود و کم‌کم به غروب می‌رفت، درخت‌ها را می‌نگریستم که هر از آن، صحنه‌ها در برابر چشمانم تغییر می‌کرد...

پس از دو ساعتی، به ایستگاه آخر رسیدم، چهره خسته و چشمان منتظر بیژن را دیدم، که خیره به رفت‌وآمد مردمان می‌نگریست... در اتومبیل او فقط به لحظه دیدار فکر می‌کردم و او هم فقط پکی به سیگارش می‌زد و از پنجره بیرون حواله می‌کرد، غروبی دلتنگ و سرد، که خُنُک نَسیمی، درختان سرسبز جاده را به رقص درآورده بود و صدها مرغک دریایی جیرجیرکنان به هر سو بال و پر می‌گشودند... غروب روزی بهاری، در آغوش اقیانوس، میهمانان مشتاق و دلتنگ نشسته بودند، یاد همان صحنه غم‌انگیز شهر «بم» افتادم که دور و برش را کودکان یتیم گرفته بودند و به شنیدن پدر قصه‌گوی داغ دیده، گوش می‌دادند... اما با یک تفاوت، آنان نوباوگان آتی ساز وطن بودند و اینان پیران لاف‌زن و گوشه‌نشین غربت، اما هر دو چشم به انتظار فردای میهن... که شاید بهاری برسد، بعد این همه خزان... چهره‌اش را بوسیدم، ولی نه، بوییدم، بوی ایران داشت، بوی وطن، بوی خاک زادگاهم... چون که به تعبیری با او و هم ولایتی‌ام همزبان، مانند محمدقاضی و ابراهیم یونسی و... «کاک چونی؟» گفتنش، انگار واژه گم شده من در شهر غریب بود، چون که مدتهاست جز تلفن زدن مادر رنجورم، به آن زبان سخنی نمی‌گویم!

از ملاطفت و مهربانی‌اش، ذوق زده شده بودم، چهره بعضی یاران و هم‌رزمان او و نور چشمان در خاطرم زنده می‌شود... محمود دولت‌آبادی، سیمین بهبهانی، محمدعلی سپانلو، سید علی صالحی، محمدرضا باطنی، کاظم کردوانی و...» آری، دنیایی حرف و سخن در ذهن عجول و شتابانم تلنبار شده بود... غذای سفره «کوفته کردی» بود، اما او که سال‌هاست در کردستان و کرمانشاه، حق سخنرانی و قصه گفتن ندارد... ممنوع است در میانِ همزبانانِ مهربانش، تا که لب به سخن بگشاید و دست به نوشته بُردنش هم با دو صد سانسور و کینه و عتاب روبرو است... همچو پدری دل‌سوخته و نگران، ازکانون

می‌گفت، شرح حال پریشان نویسندگان، فشار و تهدید حکومت هراسیده، بیداد ظلم و سیاهی و دستگیری جوانان با استعداد و خوش‌فکر، اعتراض پیدا و پنهانِ جای‌جایِ وطن... سانسور و تهمت به او، مردمان چشم به انتظار، سایه تلخ کاخ قدرت و وجود «کاردهایی» که به رایگان، هر از چندگاهی خانه نهان سینه پر صدای مخالفی را می‌دردا... و «فال‌گوش»هایی روبه صفت و مأمور، که «روسپی وار» به بدنام کردن و تهمت زدن به استعدادهای فعال پرداخته‌اند... علی اشرف، از میهمانان جدا شد و در پستوی خانه، ضبط کردن صدایش را پذیرفت، تا فریاد و غوغای درون سینه‌اش را مانند قاصدکی خوش‌خبر، باز گوید... خبر از وطن و مردمانش، خبر از زیر گنبد مینای مه‌آلود و ابری میهن... به سوالاتم نگاه می‌کرد و عینکش را روی بینی جابجا و بعد تمرکز و ادای کلام...

اعترافش سخت نیست اگر بگویم، از تواضع و فروتنی‌اش، گریه‌ام گرفته بود... از چند ادعا و کرده‌های گذشته‌ام شرمسار بودم»... از سر جوانی و شتاب عاشقانه... چه حرفهایی و عمل‌هایی ولو صادقانه ـ که گاه مایه دل‌آزاری می‌شد... آری، کانون نویسندگان ایران، در دست یاری چنین جهان‌سوز و رند است... و جوانانی همچو من، هنوز سال‌ها باید، تا چنین صیقل خورند... گاه خودم را بی‌رحمانه محاکمه می‌کنم که استحقاق ادامه راه این بزرگان با کدام جسارت لیاقت؟!... جملگی این گهرها از دست می‌روند، اما سخت بتوان جانشینی یافت!

چند دقیقه از نصب شب گذشت که به او و شب خاطره‌انگیزش بدرو گفتم!... عین آن شبی سرد در «گوتبرگ» که به لطف ناصر زراعتی، لختی با سپانلو و کوشان نشستم و یا شب‌هایی که در برلین میهمان عباس معروفی بودم و بورش در بیمارستان به دیدار روشنک داریوش رفته... انگار همیشه در غربت این شب‌ها برایم خلق می‌شوند و تکرارش نیز محال است!

در راه بازگشت به خان، در ایستگاه خلوت قطار، تنهای تنها نشستم، با ذهنی آشفته، بی‌هیچ ریا و دروغ یابا هیجان و مبالغه، خودزنی می‌کردم و به خویش می‌گفتم «چرا چنین باید؟... چه باید کرد؟ و...»

در این بیداد زمانه، سی‌وچند سال در زیر سقف همچو زندان، نوشتن کار کمی نیست و اندک ثمری... آنگاه اصحاب قدرت مسلط حتی از گردِ هم نشستن

این میراث‌داران فرهنگ و هنر، سخت وحشت دارد و هراسان است... هنوز به سپیده نرسیده، تندتند می‌نوشتم این شرح دیدار امشب را... گوییا دیدن کسی همچو «علی‌اشرف درویشیان» در این کنج دور، آسان به دست نمی‌آید... هر چند او آمده است تا یکشنبه شب در کتابخانه مرکزی سیدنی، حرف و سخنش را باز گوید، قصه بخواند و فریاد اعتراضش را سانسور را در اقیانوس مواج، به گوش همه عالمیان برساند... اما آیا راست می‌گفت: کانون نویسندگان ایران، زنده است؟

شبی در زمستان ۱۳۷۹ در منزلی حوالی ستارخان تهران، از ابراهیم یونسی تقدیر می‌شد و در آن میهمانی که اکثر افراد با طرز تفکر و اندیشه یکسان و اغلب از هواداران و هواخواهان یک جریان سیاسی ـحزب توده ـ بودند، در آن شب خاطره‌ای چه بسیاری از چهره‌های ادبی و فعال فرهنگی حضور داشتند... سیدعلی صالحی شعر «کارد آشپزخانه»اش را خواند، قمال میرصادقی از هنر داستان‌نویسی یونسی تعریف و تمجید کرد.

هنرپیشه‌ای ـ که اسمش به گمانم فتحی بود ـ چهرهٔ یونسی را به فاگین در داستان دیکنز تشبیه کرد و علی اشرف درویشیان دربارهٔ اَدبیاتِ کُرد و جایگاه آن صحبت کرد. پرویز شهریاری هم با چهره مهربان و قاطع خود درگوشه‌ای نشسته بود، مهدی غبرایی هم روبه‌روی میمنت میرصادقی و... هرچند قرار بود که آن شب خیلی افراد دیگر از جمله محمود دولت‌آبادی و صدیق تعریف هم به آنجا بیایند، اما نیامدند یا نرسیدند...

یک میهمانی پرخاطره بود، یک دوربین عکاسی در دست داشتم و شاید به عنوان جوان‌ترین فرد محفل با مأخوذ به حیایی مجبور به عکاسی بودم ـگرچه حرفه‌ام نیست ـ اما وقتی که بر روی چهره بعضی افراد زووم می‌کردم، احساس‌های متفاوتی در من ایجاد می‌شد و بارها از محمد قاضی فقید دربارهٔ او شنیده بودم و آن شخص، علی اشرف درویشیان بود، گرچه او کُرد کرمانشاهان بود و من کرد سنندج، اما تا آن لحظه اعتراف می‌کنم به جز دو یا سه اثر «مصاحبه با صفر قهرمانیان»، «سال‌های ابری» و «افسانه‌ها و متل‌های کردی» اثری از او نخوانده بودم و او را بیشتر از این، نمی‌شناختم. فقط در دوران دانشگاه، از استاد در رمان، خانم خیامی شنیده بودم که نثر ادبیات او اقلیمی

است و بیشتر رنگ و بوی محلی دارد، مانند منصور یاقوتی، احمد محمود، ناصر تقوایی، نسیم خاکسار و...

از ماجرای آن شب، یک سال و اندکی گذشت، تا روزی که برای مسافرت به ایران آمده بودم و ترجمه من از مرگ دستفروش ـ آرتور میلر ـ تازه منتشر شده بود.

نسخه‌ای را برای شهریار مندپور ـ به رسم یادگار ـ به مجله کارنامه بردم. کلاس قصه‌نویسی و داستان‌نویسی داشت، در روزنامه‌های آن روز اعلام کرده بودند که در کیش با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجلس ادبیات و فرهنگ برگزار می‌شود و نام بسیاری از مترجمان و نویسندگان در آن خبر مطبوعات درج شده بود، از جمله شهریار مندپور، علی اشرف درویشیان؛ محمود دولت‌آباد، ابراهیم یونسی، فرزانه طاهری و...

گرچه در بین اسامی، عدم سنخیت اندیشه و تفکر و سطح علمی افراد نظر هر خواننده کنجکاوی را برمی‌انگیخت، اما به هرحال نام چند نفر نویسنده جهانی هم وجود داشت، مانند ادوارد سعید، گونترگراس و...

تا چند ساعت برایم صورت مسأله گنگ، هرچند برای بسیاری افراد بودن نام آنها در لیست نوعی افتخار و عظمت، اما نام افرادی مانند او برایم غیرقابل هضم بود، بیشتر احساس می‌کردم نوعی استفاده ابزاری، شانتاژ خبری، نان به قرض دادن، فریب و سیاه‌کاری یا استفاده از سیم و زر و زور است، نمی‌توانستم به خودم بقبولانم که این اندک مظهرهای علم و نام در مُغاک سیاست غبارآلودهٔ زمانه افتاده‌ام، از آنها بیشتر انتظار و توقع داشتم، هرچند به قول رودکی:

ابله و فرزانه را فرجام خاک جایگاه هردو اندر یک مُغاک

اما از نظر من نام بعضی از آن مغایر با دیگران بود ـ البته شاید توقع و انتظار بی‌جایی داشتم ـ و در این ابهام بودم که خبر تحریم علی اشرف درویشیان در رسانه‌ها پیچید که نوشت: از آن روز به بعد علی اشرف را از صمیم قلب دوست داشتم؛ و به یاد عبارات دکتر صدر افتادم که در ۲۳ فروردین ۱۳۸۱ در روز درگذشت دکتر یداله سحابی چنین نوشت:

«دکتر یداله سحابی به قرنی اخلاق، علم و مجاهدات، بقاء جُست: او عالمی است که تحصیل علم را ترک نمی‌گوید. استمرار تحصیل از اخلاق است و او

همه اخلاق است. همگان بر علم او اخلاق او متفق بودند زیرا او را نماد علم و اخلاق می‌دانستند تا مرد سیاست... در قرن پرحادثه‌ای که بر او گذشت، خود را به حادثه نسپرد... هیچ گاه نپذیرفت و اهل آن نشد...»

سخنان آن روز دکتر صدر در فرانسه، مرا به یاد علی اشرف می‌انداخت؛ که اگر چه او را از لحاظ داستان‌نویسی نمی‌توانم با کسی برابر کنم، زیرا معیار و سنجش آن برابری، دانش تخصصی خود را می‌طلبد، اما در عصر ادبیات داستان ایران «هدایت، علوی، چوبک، آل احمد، دانشور، صادقی، مساعدی، گلشیری، مندپور، اسماعیل فصیح، دولت‌آبادی، روانی‌پور، احمد محمود، علی محمد افغانی، ابراهیم گلستان،...» وجود داشتند. صمد بهرنگی را هم داشتیم، اما چند نفر را باید از آن زاویه دید نگاه کرد؟

یاد داستان‌نویسی افتادم که با محافظه کاری و ملاحظه کاری برخورد می‌کند، سیاستش تنها هدفی مانند قدرت و نام و عنوان می‌شناسد. استقامت ندارد، در عین حال در مدار منفعت و نان، وفای به عهد هم ندارد، در نقدهایش تحجر و تعصب دارد، تنها در ستیز با سازگارهای خود نیست و بلکه مابقی آدمیزاد نیستند.



اما آن روز از سکوت بعضی افراد ـ در آن روز ـ در تعصب بودم، بعدها متوجه شدم که دیگر انگار نمی‌خواستند که در جنجال‌های شبه سیاسی خود را نشان دهند.

چون مثلاً شنیده بودم که، روشنفکر باید در مقابل سیاست بسیار مواظب و مراقب باشد و حرکتش هوشمندانه و خردمندانه.

زیرا در طی تاریخ معاصر و قبل از آن هم چه بسیار روشنفکرانی بوده‌اند که درگیر کار سیاست شده‌اند و پس از مدتی زحمت و رنج و مرارت شکست خورده و مأیوس و دلخور به آغوش ادبیات و اندیشه بازگشته‌اند، دوباره پشت میزشان نشسته‌اند و سراغ کتاب‌هایشان رفته‌اند، و بعدها خود را از عالم سیاست دور نگه داشته‌اند، گاه برای توجیه می‌گویند نوعی احساس وظیفه و ادای دین بود که آنها را به عالم سیاست وارد کرد وگرنه تمایل شخصی آنان نبوده است، یا گاهی با دیدگاهی مثبت می‌گویند، فقط شناخت بهتر مردمان و جامعه آنها را به

پذیرفتن این امر وا داشته است تا تجربه‌هایی غنی به دست آورند و پشت سر بگذارند.

اما در واقعیت شاید غرور آنها اجازه ندهد که اقرار کنند سیاست بنا به قول ماریو وارگاس یوسا ـ نویسنده مشهور آمریکای لاتین ـ بگویند «مشغولیت پوچی است»!

نوعی فعالیت ماجراجویانه، که روز طبیعی سیر رشد اندیشه و تفکر روشنفکر را با اختلال مواجه می‌کند و چه بسیار بودند افرادی که حتی در زیر سلطه قدرت مسلط ماندند و ابهت و محبوبیت فرهنگی خود را در جامعه از دست دادند. شاید بتوان گفت که.

ادبیات و اندیشه نیز باید از سیاست به دور باشد، یعنی روشنفکر مستقل باشد. گرچه حضور فرهنگ بر زندگی و کردار سیاسی تاثیر دارد و سیاست رابطه تنگاتنگی با ادبیات معاصر دارد، اما درگیر شدن با سیاست قدرت‌مدار زاید است و اگر اندیشه کنیم سیاست هدفی جز نابودی فرهنگ و روشنفکری نداشته است. در سیاست، مدینهٔ فاضله وجود ندارد، هرچه هست نوعی دوزخ و برزخ است، با فشار، کشتار، عدم تحمل دیگران، قتل عام، سانسور، جنگ و...

پیشرفت گام به گام اهداف خود را میسر می‌کنند و در این میانه روشنفکران فقط ابزاری می‌شوند که بعد از سوء استفاده شدن، منفور خاص و عام می‌شوند، زیرا آنها بازیچهٔ رفورمیسم بوده‌اند.

در تخیل خود، هدفشان رسیدن به عدالت اجتماعی بوده است، اما در عمل یا به خاطر کسب منافع، آرمان‌هایشان را کنار گذاشته‌اند و یا این که در نهایت بنا به فشار اطرافیان، قهر کرده و گوشه‌گیر شده‌اند، و به دور از چشم‌ها به زندگی ادامه می‌دهند.

کمتر روشنفکری در لحظات بحران، دچار پراکندگی و استیصال در باور و عقیده نشده است، گاه زندگی بعضی از ایشان سقوط کرده است و راه بازگشت نیافته‌اند. چون نه در غنی‌سازی و اعتلا دوران بلوغ فرهنگی ذهن خود مؤثر بوده‌اند، نه در رشد و توسعهٔ جامعهٔ بحران‌زدهٔ خویش.

در ادبیات بازتاب واقعیت و هویت واقعی را دیده‌اند اما در سیاست بازتاب سیاهی و پلیدی را، گاه روشنفکر در منجلاب توهم درگیر می‌شود و می‌خواهد

قهرمان خلق باشد، اما دون‌کیشوت‌وار با شکست روبرو می‌شود، زیرا تغییر یا غیرممکن است و یا اجازه نمی‌دهند و شروع نشده باید متوقف گردد! چون قدرت مسلط، نه منطق سرش می‌شود و نه اصلاً می‌فهمد که منطق چیست؟ او حتی دین را پُتک می‌گرداند و چون چماق بر سر مردم وارد می‌کند و فقط می‌خواهد خودش، زبان و تخیل خودش و منافع و دلخواه خودش در جلوی رویش باشند، حضور روشنفکر برایش جز اذیت و آزار چیزی دربر ندارد، با اقلیت کوچک پیرامون مخالف دمکراسی است، حال روشنفکر چه حرف تازه‌ای باید بگوید؟ در برابر سرنیزه چه کند؟

در تاریخ کشور ایران، بارها روشنفکرانی بوده‌اند که درگیر شغل سیاسی و حکومتی شده‌اند، اما زندگی غم‌انگیزی را به سر برده‌اند یا بیمار شده‌اند یا آزار دیده‌اند و اشتیاق فراوان آنها به سرخوردگی و سکوت و خلوت‌گزینی مبدل شده یا استعدادشان در مخالفت با قدرت مسلط، تبعید، بیماری و شکنجه شکوفا نشد و پیشرفتی نکردند. و یا در کنج خلوت سال‌ها مأیوس و شکاک به همه چیز ماند و حرفی هم نزد، چون دیگر یا حرفی برای گفتن ندارد یا هراس از عدم حضور در میان مردم جامعه دارد که او را فقط در بستر مرگ نپذیرند و لاغیر، در حالی که باید داستان زندگی آنها به گونه‌ای دیگر به پایان می‌رسید، هدف او کمک به سرنوشت دیگران بود، اما شیوه زندگی خود را در یک تجربه یافت!

هرچند یاد حرف‌های عطاالله مهاجرانی در روزنامه اطلاعات افتاده بودم که مردان سیاست شیر خر خورده‌اند!»، اما به هرحال روشنفکر اگر مزهٔ سیاست و قدرت در زیر دندانش بود، شاید دیگر نمی‌تواند روشنفکری آزاد و رها باشد.

چون مرغی آزاد، بال و پر بگشاید. در اواخر شهریور ۸۱ در فرودگاه مهرآباد که منتظر اعلام ورود هواپیما بودم، در روزنامه‌ای، خبر انتشار رمان بهشت خاکستری را می‌خواندم که مهاجرانی گفته بود «بهشت من خاکستری است» در آن حالت، بحث دو پیرمرد مسافر بغل دستی‌ام را می‌شنیدم که با پیراهن و شلوارهای خاکستری، برای همدیگر خاطره تعریف می‌کردند و من لذت می‌بردم.

و در ذهنم می‌گفتم: «یوسا نویسنده بزرگ عقیده داشت که روشنفکر و هنرمند کار سیاسی کنند، لوث می‌شوند.» از طرفی کوندرا می‌گوید: «هیچ

نیرویی، در برابر مردم تاب مقاومت نخواهد داشت.» در حالی که هواپیما اوج می‌گرفت و از بالا چراغ‌های روشن تهران به سوسو تبدیل می‌شد، در خیالم، سیاسیون را در جلوی یک میز نشانده بودم و برای آنها موعظه می‌کردم، موعظه‌ای خیالی که تا رسیدن به لندن افکارم را مشغول کرد و هم به راستی عقیده‌ام بود؛

که گاه در تاریخ ما، سیاستی غلط و غیرانسانی در برابر یک انتقاد در پیش گرفته‌اند، زیرا محرومیت به خاطر یک تذکر حق‌گویانه که بیشتر جنبه حق‌طلبی واقعی داشت روا نیست، اما گویا نوچه‌های مقامات می‌خواستند، آن نویسنده یا روشنفکر خفقان بگیرد و فقط تنظیم کند و حتی بگوید اجدادم نیز نوکر شما بوده‌اند!

انگار در تاریخ این جامعه دیگر هیچ مشکلی به جز حرف انتقادی شخص نویسنده وجود نداشت، و همه جا گل و بلبل و سنبل بود و آن نویسنده دیوانه و جن‌زده شده بود.

آخر، در جامعه ما میلیون‌ها نفر کدخدا، صاحب نظر و وکیل و وصی داریم، که درباره هیچ مسأله‌ای به هیچ قیمتی کوتاه نمی‌آیند، حتی در کار پدید آورندگان و خلاقان فرهنگ و هنر هم فضولی می‌کنند، که مبادا فلانی آرشه‌اش را کوک نکرده باشد.

از سنندج تا لندن، شاهد ساقی است

دربارهٔ مسعود فرزاد*

شادروان مسعود فرزاد در سال ۱۲۸۵ در شهر سنندج دیده به جهان گشود و دوران کودکی‌اش را در این شهر سپری کرد. پدرش حبیب‌الله خان انتخاب‌الملک، رئیس دارایی و گمرک استان کردستان بود. سپس والدینش به تهران نقل مکان کردند و وی تحصیلات ابتدایی و متوسطهٔ خود را در مدارس «تربیت» و «دارالفنون» و همچنین دورهٔ تحصیل در کالج آمریکایی را در تهران به اتمام رساند. در دارالفنون به زبان انگلیسی آشنایی کامل یافت. پس از آن به عنوان مترجم در وزارت دارایی سرگرم کار شد.

وی در سال ۱۳۰۸، در شمار دانشجویان پذیرفته شده در کنکور اعزام به خارج، راهی انگلستان شد، اما با فوت پدر و لزوم تأمین معاش خانوادگی، اقامتش در اروپا بیشتر از دو سال طول نکشید و تحصیلاتش در دانشکدهٔ ادبیات و اقتصاد دانشگاه لندن ناتمام ماند.

بعد از بازگشت به ایران دوره خدمت وظیفه را در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ به پایان رسانید. به استخدام وزارت امور خارجه درآمد در دانشکده افسری نیز تدریس می‌کرد. فرزاد از همان اوان دبیرستان عشق و علاقه‌ای خاص به زبان و ادبیات فارسی داشت و به علت معاشرت با شادروان سعید نفیسی[1] توانست با بسیاری از دانشمندان و نویسندگان معروف، از جمله صادق هدایت، آشنایی یابد و حتی صادق هدایت تأثیر بسزایی بر افکار فرزاد برجای نهاد. اولین ثمرهٔ

---

*. این مقاله در مجله شمارهٔ ۲۳ مترجم (پاییز ۱۳۷۶، ص ۱۱۳) منتشر شده است.

۱. فرزاد، برادر خانم استاد نفیسی بود.

مصاحبت و همکاری فرزاد با هدایت، کتاب طنزآمیز «وغوغ ساهاب» در سال ۱۳۱۰ بود.

فرزاد در آبان ماه سال ۱۳۲۱ مجدداً به لندن بازگشت و ۲۵ سال در آن دیار ماندگار شد. او ۸ سال با رادیوی انگلستان (BBC) و ۱۷ سال با سفارت ایران (به سمت رایزن فرهنگی و مترجم سفارت) همکاری کرد.

هم‌چنین بعضی از آثار وی به زبان انگلیسی عبارتند از:

1. Woodbine and honey suckle, 1946 (در نقد شکسپیر)
2. The man who thought (شعر به زبان انگلیسی)

فرزاد را در ایران به دو عنوان می‌شناسند، حافظ پروژه و مترجم:

اما بیشتر دوست دارم او را محقق بنامم، زیرا ترجمه‌هایش ـ به جز یکی یا دو اثر از شکسپیر ـ نتوانست جایگاه خاصی را در میان مترجمان معاصر ایران بیابد.

در حالی که او سال‌ها در BBC انگلستان به ترجمه مطالبی درباره فرهنگ و ادبیات ایران پرداخت و این همت و استقامت بسیاری را می‌طلبد.

در ترجمه هملت نسبتاً موفق بود، هرچند بسیاری افراد پس از او آن را دوباره ترجمه کردند، اما هنوز هم ترجمه‌اش به متن اصلی بسیار نزدیک است، هم زبان انگلیسی را خوب می‌دانست و هم موأنست دایم او با حافظ و ادبیات ایران، زبان فارسی او را صیقل داده بود.

اما کار رادیویی است رایزن فرخی‌بخش عمدهٔ وقت او را در انگلستان صرف کرد. در حالی که ۲۵ سال اقامت در انگلستان، فرصت غنیمتی بود و می‌توانست در معرفی ادبیات معاصر یا قدیم انگلستان به ایرانیان کوشا باشد، اما او با نوشتن و ادامه تحقیق و شعر سرودن به زبان انگلیسی این فرصت طلایی را از دست داد! و در بازگشتی به ایران، تمام عمر را صرف حافظ کرد و بدین دلایل هیچ گاه به عنوان مترجمی جدی و رسمی و تأثیرگزار در ادبیات امروز و میان خیل مترجمان معاصر شناخته نشد.

و دربارهٔ حافظ او نیز یاد حرف مرحوم دکتر خانلری می‌افتم که در مصاحبه‌اش با نشریه آدینه گفت: مرحوم فرزاد با ـــــ می‌خواست چیزهای ـــــ بکنه که نمی‌شه. «عیب کار مرحوم فرزاد این است که متاسفانه منابع و

مآخذ نثر معتبر نیست وگرنه کاوش جای بحث دیگری است.»

او چهارده، پانزده نسخه جمع کرده بود که البته مسلم نیست یک مقدار از مآخذی که مورد استفاده او قرار گرفته نسخه‌های چاپی حافظ است «که عده غزل‌ها از ۴۵۹ تا ۵۰۰ بیشتر نیست.»

بنا به این دلایل فرزاد را بیشتر می‌توان یک محقق نامید، و به خاطر شخصیت دوست‌داشتنی اوست که او را ارج می‌نهیم وگرنه در نقد جدی فرزاد از جایگاهی خاص و اندیشه‌ای مشخص در آثارش برخوردار نیست. روانش شاد و یادش گرامی باد

پیوست ۱. [«نام مسعود فرزاد را بسیاری در کنار نام صادق هدایت به خاطر می‌آورند. آن هم به این خاطر که این دو نام بر پشت جلد کتاب «وغ وغ ساهاب» به عنوان مؤلف آمده است. اما واقع امر این است که فرزاد مترجمی توانا و اهل فکر و اندیشه و صاحب چندین عنوان کتاب است.»

مدتی پس از جنگ جهانی دوم در دانشگاه شیراز «عروض» تدریس می‌کرد. فرزاد که طبع شعر نیز داشت و در قالب کلاسیک شعر می‌سرود، نخستین تحقیقات خود را پیرامون حافظ در ده جلد کتاب با عنوان «تصحیح انتقادی دیوان حافظ» منتشر کرد و همین موجب شد که دانشگاه شیراز به وی دکترای افتخاری اهدا کنند. نخستین مجموعه شعر او نیز به نام «وقتی که شاعر بودم» در سن ۳۵ سالگی منتشر شد و به دنبال آن در سال ۱۳۲۶ «کوه تنهایی» را منتشر کرد. «گل غم»، «بزم درد»، «لبخند بدرود» و سرانجام «چامه: دیوان اشعار» به ترتیب در سال‌های بعد به بازار آمد. فرزاد به دلیل تسلطی که به رموز زبان انگلیسی پیدا کرده بود، آثاری نیز به این زبان تألیف و منتشر کرد که «وزن رباعی»، ترجمه غزل‌های حافظ، ترجمه موش و گربه عبید زاکانی و نقد ادبیات فارسی از آن جمله است.

مسعود فرزاد با شناختی که از ادبیات جهان پیدا کرد بسیاری از شاهکارهای ادبیات جهان را به زبان فارسی برگرداند. به ویژه از شاعران مشهور انگلیسی چون برونینگ کتاب «مهربانی شوم» و «نی‌زن پاره‌پوش» و از لرد بایرون کتاب «محبوس شیطان» و از ردیار کیپلینگ کتاب رکی تیکی تاوی و از ویلیام باتلر بیتز

کتاب کوهولینرا منتشر کرد. ترجمه داستان‌های کوتاه و بلندی نیز از نویسندگان مشهور در کارنامه فرزاد به چشم می‌خورد چون «آمون تیلاد»، «قلب رازگـو» و «ماسک مرگ سرخ» سه عنوان کتاب از ادگـار آلن پـو و «پـز عـالی» و «داروی مـحبت» از اُ.هـنری و «سـرو چـه مـی‌گفت» از هـانس کـریستین آنـدرسن و «اسب‌سواری» از ویلیام کاپرو و «رویای ستاره» از چـارلز دیکـنز و «قـوش» از هانری لانگ فلو و ...]

پیوست ۲. مسعود فرزاد در ۱۲۸۵ شمسی در سنندج زاده شد. در دارالفنون و دانشکده افسری به تدریس پرداخت. در همین زمان که با صادق هدایت آشنا شد و در پی آن با بـزرگ عـلوی نـیز آشـنا شـد و پـیش‌تر نـیز از طـریق سـعید نـفیسی کـه شوهرخواهرش بود، با مجتبی مینوی دوست شده بود. این آشنایی‌ها در کـافه «رزنوار» بود. هر چهار نفر جوان و سر پرشور داشتند و فرنگ دیده بودند، صادق هدایت فرانسه، بزرگ علوی آلمـانی، مـجتبی مـینوی عـربی و مسـعود فـرزاد انگلیسی می‌دانست و با هم «گروه ربعه» را تشکیل دادند که بـه قـول مـجتبی مینوی (در ۲۵ فروردین ۱۳۳۲ش: «این اسم یک دهن‌کجی بود به آن جماعتی که ایشان را به اسم ادبای سبعه می‌شناختیم و هر مجله و کتاب و روزنامه‌ای که به فارسی منتشر می‌شد از آثار قلم آن‌ها خالی نبود...».

گروه ربعه البته از این چهار نفر افزون شد و خانلری به واسطه یان ریپکا، شرق‌شناس اهل چکسلواکی، به آن‌ها پیوست. این گروه شب‌های جمعه به دیدار دهخدا می‌رفتند و پاسی او را داشتند. سرانجام این گروه جوان پرشر و شور با رفتن هدایت به هند، مینوی به لندن و بزرگ علوی به زندان از هم پاشید و به نقل طنز از مسعود فرزاد (در مجله سپید و سیاه، ۱۳ بهمن ۱۳۴۶ش): «سـرگذشت گروه ربعه چنین بود ـ هدایت مرد و فرزاد مردار شد / علوی زد به کوچه علی چپ و گرفتار شد ـ مینوی به راه راست رفت و پولدار شد». مسعود فرزاد پس از آن ۲۵ سال در لندن زندگی کرد که هفت سال در رادیوی فارسیلندن سخنگو بود. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی از رادیو استعفا داد و در سفارت رایزن فرهنگی شد. مسعود فرزاد تا ۱۳۴۶ شمسی در لندن زیست. در هـمان سـال بـه وطـن بازگشت و تا پایان زندگی استاد دانشگاه شیراز بود و از همان دانشگاه دکترای افتخاری دریافت کرد. وی شاعر، نویسنده، محقق، مترجم و مصصح بود.

در حافظ‌شناسی ید طولانی داشت و در جست‌وجوی حافظ را در ۷ جلد از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۵ به چاپ رساند، هم‌چنین دیوان حافظ را نیز تصحیح کرد که به کوشش علی حصوری به چاپ رسید (تیر ۱۳۶۲ ش). مسعود فرزاد در زمینه‌های خیام‌شناسی، مولوی‌شناسی و فردوسی‌شناسی قلم زده است و تحقیقاتی درباره عروض فارسی به فارسی و انگلیسی انجام داده است. مسعود فرزان افزون بر فارسی، یازده کتاب و رساله به انگلیسی درباره حافظ، عروض و مولوی نوشته است. وی موش و گربه عبید زاکانی را با عنوان ageinst cats Rats به انگلیسی برده است. آرتو آربری در ادبیات کلاسیک ایرانی این اثر را ستوده و چند بیت از این منظومه را نقل کرده است. مسعود فرزاد اشعار و داستان‌های زیادی را از شاعران و نویسندگان غربی ازجمله لرد تنیسون، ادگار آلن‌پو، سر هنری نیوبولت در مجلات شرق، وحید، مهر، موسیقی و... ترجمه کرده و به چاپ رسانده است، اما ترجمه‌های مشهور او ترجمه هملت، رویا در نیمه شب تابستان شکسپیر است که در بنگاه نشر و ترجمه به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۳۷ ش).

سرانجام این مرد نجیب و بزرگوار در ۴ مهرماه ۱۳۶۰ شمسی (۲۶ سپتامبر ۱۹۸۱ م) در لندن که به قصد معالجه رفته بود، درگذشت. وی ۵ دفتر شعر به نام‌های وقتی که شاعر بودم (مهر، ۱۳۲۱ ش) کوه تنهایی (آذر ۱۳۲۶ ش)، بزم درد (تیر ۱۳۳۲ ش)، گل غم (تیر، ۱۳۲۴) و لبخند بدرود (خرداد، ۱۳۵۵ ش) به چاپ رساند که همگی این آثار به اهتمام دکتر منصور رستگار فسایی و با مقدمه استاد رعدی آذرخشی به چاپ رسید (شیراز، ۱۳۶۹ ش).]

مترجمی که گمنام ماند

دربارهٔ عبدالرحمن شرفکندی (هەژار)*

در طی بررسی تاریخ فرهنگی کردستان؛ و توجه به کشمکش‌ها و منازعه‌ها و چالش‌های بزرگ معاصر در این منطقه، نوعی بینش و تفکر کهنه «نقدناپذیری» و حالتی جدل‌گونه، تعصب‌وار و غیورانه در برابر پذیرش پدیدهٔ اجتناب‌ناپذیر «نوین‌سازی» وجود داشته است؛ که انگار پذیرش فکر امروزینه سخت و دشوار است و این تز به هویت و مفاخر و ساختار تاریخی ـ فرهنگی لطمه می‌زند.

در پژوهشی مختصر متأسفانه این موضوع بیشتر آشکار می‌شود. که گاه نوعی «داستان‌گونه» یا «حکایت رویایی» براساس موقعیت ایدئولوژیکی گروهی خاص یا حرکت اجتماعی ـ سیاسی معین در ادبیات کردی نفوذ داشته است؛ تا جایی که این تفکر نشأت گرفته که نقد فلان شخصیت ادبی، توهین مسلم به فرهنگ و ادبیات و تاریخ کردهاست؛ با این توجیه که «ظلم تاریخ و شرایط منحصر زمانی مثلاً نگون محقق را وا داشته است که به سنت‌پردازی انحصاری بپردازد و گرنه عظمت و اقتدار او بیشتر از این هویت آشکار می‌باشد!»

در حالیکه نقد علمی سالم، کم‌ترین ارتباطی با این نوع مشاجره احساسی و تردیدآمیز ندارد. و تاریخ زبان و ادب کُردی بحثی است مغایر با فلان حرکت اجتماعی و سیاسی، اما به هرحال در بین کردها بعضی افراد را به عنوان «سمبل هویت» می‌شناسند و مایهٔ «مباهات و افتخار مشترک» و کم‌ترین نقدی منتقد را به هزارویک بُهتان محکوم می‌کنند؛ که مثلاً حد و وسع فلان‌کس و برادرش «تا به حدی است که آهسته دعا نتوان کرد»... اینها اسطوره‌های ما هستند و منتقد

---

*. بخش‌هایی از ان نوشته در مصاحبه اینجانب با روزنامه آزاد (۸۱/۲/۱۰) آمده است.

کلاشی می‌کند و شارلاتانیسم ادبی یا شامورتی بازی!... بدون توجه به اینکه شخص منتقد، آیا از نظر صلاحیت علمی، تسلط و اشراف به زبان و اطلاعات زمینه بحث، دارای ذوق و سلیقه و ذکاوت هست یا نه؟ و اینکه آیا به هزار نکته باریکتر از موی نقد می‌پردازد و به گونه سالم و درست عیب و حُسن اثر را متذکر می‌شود و راهکاری علمی و منطبق با آخرین پیشرفت علم مذکور عرضه می‌نماید، یا اینکه شخص تنها چهره‌ای برافروخته و قلندری می‌کند؟

پس از این مقدمه، به یادی از دانشمند و محقق معروف معاصر کُرد، مرحوم شرفکندی می‌پردازم؛ فرزانه‌ای حق‌شناس نسبت به فرهنگ و ادب و رسوم ملت کرد، که شخصیت چند بعدی و علمی او قابل تأمل است؛ زیرا در سخت‌ترین شرایط تاریخی ـ اجتماعی پابرجا و استوار ایستادگی کرد و بر اندیشه‌اش ماند.

بدور از بررسی عقیدتی ـ ایدئولوژیکی؛ وی (هژار) مترجمی حاذق و مسلط به زبان و سبک نوشتاری ادبیات کرد بود و فقط ای کاش هیچگاه درگیر مسائل اجتماعی ـ تاریخی معاصر نمی‌شد. تا سد گمنامی‌اش بیشتر فرو می‌ریخت. ترجمه‌های او از «رباعیات خیام»، «گزیده‌های دکتر علی شریعتی» و «قانون ابن‌سینا» با اندکی اغراق می‌توان گفت شاهکاری است که؛ بازسرایش و از نوساختن متن و سبک مؤلف است.

اما از نظر فرهنگ‌نگاری، پس از «خال»، او به تدوین فرهنگ لغتی ذوقی ـ حسی پرداخت که در خور تأمل است. فرهنگ لغتی که از نظر زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری مدرن امروز دارای نواقصی آشکار و مبرهن است. که عبارتند از:

نداشتن فونتیک، هویت دستوری، رعایت نکردن طبقه‌بندی و تفکیک معنایی، حذف یک‌سری واژگان اساسی و افزودن لغاتی مرده و مهجور، عدم ویرایش فارسی درست و رعایت اصول زبان‌شناسی در معادل‌یابی، عدم به کارگیری لغات لهجه‌های مختلف کردی در جنوب کردستان و... که امید است نسل بعد فرهنگ‌نویسان کُرد آن غبار را از چهره زنگار بسته‌اش، بُزدانید.

آخرالامر (هژار) از نظر شاعری؛ اشعارش بیشتر حالت آرمان‌گرا (شعارگونه motto) دارند؛ اشعاری که خواست و آرمان‌های اجتماعی را به گونه‌ای کوتاه و فشرده بیان کرده؛ مانند شعارهای فعالیت‌های اجتماعی یا مبارزات سیاسی؛ که هیچگاه قابل اجرا و عملی نیست و متأسفانه جنبه هنری اشعارش تحت‌الشعاع

این امر است و اشعارش نتوانست مانند بزرگانی همچون «گوران»، «قانع»، «قادرگویی» یا «هیمن» در اندیشه جامعه کردها نفوذ کند و موجب تحرک در بازشناسی فرهنگی و حرکت اجتماعی کردها باشد. به هرحال وجودش و آثارش برایم دوست داشتنی است و در اینجا به یاد شعر شادروان محمدقاضی می‌افتم، در روز دوم اسفند ۱۳۶۹، روز مجلس ختم او که باران شدیدی می‌بارید و باد تندی می‌وزید؛ و قاضی گفت:

شگفت نیست که آسمان بگرید زار/ ز داغ مرگ عزیزی همچون هَژار
نهاد داغ بزرگی به قلب مردم کرد / پس از هزار داغ، این سپهر کج رفتار

شخصیت چندبعدی و علمی او و دوران فعالیت فرهنگی ایشان قابل تأمل است؛ از طرفی محققی توانا و قابل توجه است در سخت‌ترین شرایط تاریخی اجتماعی همچنان پابرجاست؛

از طرفی دیگر او را مترجمی حاذق و لایق می‌شناسم؛ در ترجمه‌های او می‌توان به چند نکته دست یافت:

بیشتر از کردی کرمانجی به کردی سورانی؛ یا از کردی به فارسی و یا از عربی به کردی و فارسی ترجمه کرده است.

بنابراین تسلط او بیشتر بر زبان‌های کردی سورانی، فارسی و عربی مشهود است. در آثار او در اصالت ساختاری زبان مبدأ، تنها یک اثر او کمی تردید وجود دارد، و آن شرفنامه بدلیسی است که به زبان کردی ترجمه کرده است؛ که ترجمه کردی و عربی و فارسی اثر با هم ارتباط چندانی ندارند. خصوصاً کردی و فارسی آن، در حالیکه ترجمه هژار به متن عربی نزدیک‌تر است. سلیقه و ذهنیت هژار را در انتخاب کتاب، چندان زیبا و نوجو نمی‌دانم. مثلاً هژار وقت زیادی را صرف ترجمه‌های آثار دکتر علی شریعتی به کردی کرد و در میان مخاطب کردزبان، چندان ماندگار هم نماند؛ درحالیکه او می‌توانست آثار بهتری را با آن قلم و سبک نگارش زیبایش به کردی برگرداند و به غنای زبان کردی کمک کند، مانند ترجمه زیبایش از رباعیات خیام که به نوعی بازسُرایی و بازآفرینی می‌ماند. اما از ترجمه‌هایش به زبان فارسی؛ بهترین کار او را می‌توان مجموعه قانون در طب نوشته ابوعلی سینا دانست، در حالیکه در ترجمه او از آثار البلاد و اخبار العباد سبک و نگارش زبان ترجمه‌ای او، قدرت و انسجام قانون در طب را ندارد.

همانطور که گفتم؛ درباره اشعار او، نظر شخصی خودم را ابراز می‌کنم؛ چون رشته تخصصی من به‌طور خاصی نیست. درباره اشعارش، بدون هیچ تعارفی، آنگونه که از شعر گوران، حاج قادر کویی قانع و پیر میرد لذت می‌برم؛ شعر او را نمی‌فهمم ـ هرچند که گاهی با اغراق او را شاعر ملی کرد، می‌نامند! ـ انگار به گونه‌ای شعار می‌دهد؛ و بیشتر اشعارش را به نوعی مانیفست حزبی تشبیه می‌کنم. به گمانم او حتی مانند همکلاسی و دوست دوران زندگی‌اش هیمن، نتوانست با وجود اختلاط با سیاست حزبی، بین ساختار زبانی‌اش در شعر و ذهنیت اندیشه‌ای خود نوعی اختلاف و تمایز بگذارد و این نکته در خاطرات او کاملاً مشهود است، که بیشتر عمر خود را در بحران‌های سیاسی و حزبی گذرانید. هژار در روز پنجشنبه دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۹ درگذشت و با توجه به آن می‌توان دریافت که آثار او عمدتاً در دوران بعد از انقلاب ایران و دور از محیط کردستان به چاپ رسیده‌اند، وضعیت کردستان ایران و عراق، بیشتر او را به پراکنده‌کاری و واداشت، در تهران در طی ۱۰ سال، نزدیک به ۱۱ اثر او در ایران منتشر شد. یعنی در واقع در محیط کردستان بیشتر دیوان شعر، منظومه یا یکی دو اثر پراکنده را به چاپ رسانده بود اما وقتی که در کرج مستقر شد، به کارش متأسفانه در ۱۰ سال آخر عمر خود کمی انسجام داد.

که شاید بدور از انصاف خواهد بود، اگر زحمات ویراستار علاقه‌مند و هواخواه او، محمد ماجد روحانی، را نادیده بگیرم. به گمان نظم و حساسیت و برنامه‌ریزی و ساختارگرای ذهنی کسی مانند روحانی، موجب انسجام نشر آثار او شد، و اگر وی در بخش کردی انتشارات سروش، به نشر آثار هژار همت نمی‌گماشت، بدون شک در زمان حیاتش هیچگاه، هه‌ژار به اسم مترجم شناخته نمی‌شد.

به هرحال هژار، برای نسل جوان امروز کردستان، جزو روشنفکرانی محسوب می‌شود که در کار حرفه‌ای اصالت و استقلال شخصیت خود را حفظ کرد در کوران مبارزه و میدان فعالیت از فرهنگ و زبان دوری نجُست، حتی در سخت‌ترین شرایط اما جزو روشنفکرانی است که فدای پراکنده‌کاری و عدم تخصص یافتن در رشته‌ای خاص شد؛ به گمانم همه کارهایش را منتشر نمی‌کرد و فقط به فرهنگ‌نویسی می‌پرداخت، زیباتر بود. نمی‌دانم چرا سبک نوشتارش

در فرهنگ‌نویسی را به جرأت می‌توانم با Larousse اول، نویسنده فقید فرهنگ لاروس تشبیه کنم؛ بدون اغراق، اگر هژار مانند لاروس در محیط زبانی و آکادمیک فرانسه اگر قرار می‌گرفت، امروزه فرهنگ لغت او در سطح جهان مطرح بود.

متأسفانه امروز در میان نسل جوان، به زحمت می‌توان کسی را با استقامت و تلاش و عشق او یافت تا به تدوین فرهنگ نوین کردی معاصر دست یازد.

باور به آزادی، شرم در بیان

مظفر پرتو ماه*

"پرفسور مظفر پرتوماه درگذشت!" خبری کوتاه که در دنیای خبرها شاید چند ثانیه‌ای بود و آنگاه گم شد و حتی خبرگزاری‌های ایران تا عصر پنج شنبه که به ایسنا تماس گرفتم، خبری از ماجرا نداشتند و برایشان خواندم...

البته در لابلای شهر در میان کوچه و پس کوچه‌ها چه بسیارند نام‌هایی که غروبشان سرزمین فرهنگ و هنر وطن را به ماتم می‌نشانند...

پرتوماه در سال ۱۳۱۴ در روستای در اطراف سنندج دیده به جهان گشود با پدری زغال فروش و رعیت منزل آصف سنندجی (والی شهر)... زیستن در خانواده‌ای رعیت، آنگاه نوجستن و سر از دانشگاه تهران در آوردن؛ چه بسا نشان از جوهر لیاقت آن نوباوهٔ ظفریه و آبیدر داشت... در آزمون اعزام دانشجویان به خارج، به آمریکا رفت و در رشته فیزیک اتم به تحصیل پرداخت و سپس از نظر رشته تحصیلی‌اش، سالها شهره خاص و عام بود. و چنان در مسیر علمی‌اش رشد کرد که به عضویت ناسا در آمد... و در آنجا جایگاهی رفیع یافت...

هر چند که این دانشمند ایرانی بعد از ۱۱ سپتامبر بنا به بینش و اعتقاد دینی‌اش از ناسا - در آستانه بازنشستگی - اخراج شد و سپس در موسسه سرطان درمانی مسئول پرتو درمانی بیماران شد.

و آنگاه صبح روز چهارشنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۳۸۴، در سن ۷۰ سالگی بر اثر سکته قلبی دار فانی را وداع گفت و هنوز مشخص نیست که جنازه او به ایران باز می‌گردد یا در واشنگتن دفن می‌شود.

---

*. این مطلب به یاد دانشمند و فیزیکدان ایرانی ناسا، پرفسور مظفر پرتو ماه، در روزنامه اعتماد ملی روز شنبه ۲۹ بهمن ۸۴ منتشر شد.

پس از شنیدن خبر تاسف‌انگیز درگذشت او ذکر چند نکته را خالی از لطف نمی‌بینیم:

(البته سکوت مراکز علمی کشور و انجمن‌های تخصصی فیزیک در درگذشت این دانشمند حاذق‌اند که جای تامل دارد، هر چند که او با وجود سفرهای مکرر با ایران، هیچگاه به محافل علمی کشور دعوت نشد... و خود نیز اهل حضور در برابر دوربین و رسانه‌ها نبود....)

او را یک بار در لندن دیده بودم. در منزل هنرمندی موسیقی دان. آن شب یادم هست که به ساحت این شخصیت، دو نفر چه تهمت‌هایی که روا نداشتند، اما او خونسرد چای می‌نوشید و فقط چشمان خسته‌اش - اما مهربان - شرم حضور داشت و تبسمی کرد... چون پاسخ، زیبندهٔ مقام علمی او نبود...

نهایت آزادی درگستاخی را برای آن در همشهری همزبانش قائل بود و این نشان از روحیه نقدپذیری او داشت و اعتقادش به چند صدایی... تا که شاید در میان صداها، فکری نو فرصت رشد یابد: وگرنه غوغاها دفن می‌شود... زنجیر وابستگی می‌پوسد... بند و دام فریب هم می‌درد...

با صراحت و ادب، آرمان و اعتقادش را باز می‌گفت؛ آنچه راکه سره و سالم می‌دانست و در خط فکری‌اش همچنان مانده بود؛ و آن باورش به دین و شریعت آزادیخواه بود نه دین سنتی بازار...

جدای از مساله ایدئولوژی و تفکر سیاسی‌اش، که شاید با آن مخالف باشم، او فیزیکدانی عارف بود... دانشمندی دین دار و اهل مرام و ایمان... و این آزادی، حق اوست که در مرامش و باورش، صوفی یا عارف باشد... و از این نظر کم شباهت به مرحوم مهندس بازرگان نبود...

در آن آخرین دیدار، هنوز یادم هست با چه تواضعی از ترجمه قرآن به زبان کردی سخن گفت. رنج و زحمتی که برای اعتقادش در دنیای خلوت کشیده بود... بدور از هر غل و غشی سالها درکنار آرامش نشست و بدور از هر هیاهو تنها با معشوقهٔ اندیشه‌اش ذکر و ثنا می‌گفت...

هر سال به مانند موجی ناآرام که به ساحل می‌خروشد و اما "ساحل نمی‌گیردش دست پس می‌زند موج" به کعبه می‌رفت؛ طواف می‌کرد، قرآن می‌خواند و می‌گریست... به معنی واقعی کلمه، اهل عرفان بود... اما.

شاید کسی را توان درک عرفان او نبود... چون در عالم مماشات و ریا همه چیز رنگ می‌بازد و ستون و پایه خشک باوری می‌شود... اما گریه او از سوز عشق بود از نوعی اعتقاد، از آرمان، از باور... نه که در پی معیشت و کسب نام و نان و محراب گردانی بود بلکه تفسیر و رشد و اعتدال را در آرمانش می‌دید... داعیه مُصلحی هم نداشت... اهل مراد و مرید پروری نبود. زیر تابلوی کسی هم نرفت... درست یا غلط، بخواهیم یا نخواهیم؛ او با شعور و تفکر آزاد این راه را برگزیده بود و انگار رهی دیگر نمی‌دانست...

چون رسم عاشق‌کشی و شیوه شهر آشوبی / جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود"... و ای کاش هیچگاه این مقام علمی، به سیاست دست نمی‌زد تا که او را هر مدعی سیاستی، آزرده نمی‌کردند!...

در کنار فعالیت علمی و تخصصی‌اش و شرکت در مباحث بنیادی رشته تحصیلی‌اش؛ تنها دغدغه و خواست و نیازش در حوزه تفکر و اندیشه اسلامی بود... و هر چند بودن در صحنه قدرت و مسئولیت و مقام و حرکت در بازار سیاست و... جامه‌ای نبود که بر قامت او دوخته باشند... زیرا گویی که توان حرکت در این باره را نداشت!... در تاریکخانهٔ افکار سنتی، انحطاط، خشونت، شک و بی‌باوری، جایگاهی برای ماندن را به مصلحت نمی‌دید... اما متاسفانه گاه جامه به این باده بیالود!

برخلاف همگان که می‌گویند "محافظه کار بود و کاری برای مردمش نکرد" من می‌گویم ملاحظه کاری با شعور واهل تفکر بود و می‌دانست بجز ماندن بر راه نو جستن و بسط آزادی و ارتباط و تعامل با همدیگر و انصاف به ضرب زور و ابزار ریا و تزریق موهومات و عوام فریبی نتوان راهی در جامعه بشری به پیش برد... و لااقل آنکه نوعی انحراف در مسیر رشد ایجاد نکرد. جای آفرین دارد... به هیچ وجه یک خودنمای مدعی نبود... آرام سر به بالین آرامش و آسایش می‌گذاشت تنها یک صوفی اهل سماع بود... یک دانشمند اهل دل... و نه سیاستمداری موفق!

تنها جهان بینی دینی او، جهان وطنی بود و کل بشریت و هستی را در برمی‌گرفت و ای کاش تفکر سیاسی‌اش نیز چنین بود!

..... هر سال از آمریکا به زادگاهش - سنندج - بازمی‌گشت. آرام و بی‌سروصدا. در منزل خواهر سالخورده‌اش می‌نشست و تنها دوستانش می‌دانستند که درگوشه شهر پرهیاهو، چه کسی عاشقانه در محراب عشق به نماز و ثنا ایستاده و در آغوش آبیدر، صوفیانه سماع می‌کند... گاه همانند مردم کوی و

برزن، به مسجد می‌رفت؛ اما شبی در مسجدی از شهر؛ بعضی از بی‌باوران بی‌انصاف به آن پیرمرد سپیدموی ثناخوان تاختند و باختند!...

آری، آن عارف و زاهد نشسته در مسجد، همان دانشمند ایرانی و فیزیکدان ناسا بود. فقط به جرم همشهری و همزبان بودن و سابقه‌ای از سیاست داشتن رفتار زشت آن جزم باوران خشک اندیش و بی‌انصاف را شنید؛ اما اشک چشمانش، خبر از حال نهانش می‌داد... در همان غروب سرد پاییز، آرام و بی‌صدا در میان مردم خیابان و شهر عبور کرد و به خانه بازگشت... بسان غریبه‌ای ناآشنا... که انگار کسی در زادگاهش او را نمی‌شناسد... و مام میهن هم از بودن این فرزند در آغوشش، بی‌خبر است!... نمی‌دانم، اما شاید در هنگام بازگشت به آمریکا، این شعر حافظ را زیر لب زمزمه می‌کرد که:

"زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
درحق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست".

از آن پذیرایی سرد و بی‌باوری آن شب همشهریانش، مدتی نگذشته بود که دیروز وقت مردنش، مسجد شهر را برایش قُرق کردند و گلاب پاشیدند.

... در وقت زنده بودنش کسی شاخه‌ای پُرخار به رایگانش نمی‌داد، اما امروز تاج گل بی‌خار بر سر قبرش می‌گذارند... و شاید هم چند نفری که او را نمی‌شناسند درباره‌اش سخنرانی می‌کنند!... و یا افرادی مکتب ندیده، زندگی این دانشمند را نقد می‌فرمایند!... که البته "هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست" و حاکی از همان رسم و سنت غلط مرده پرستی ما...

هر چند او دیگر پس از مردن، مانند زیستنش، نیازی به تعریف و تمجید یا ذم و نفرین ندارد، و با غرور در اوج پرواز بلندش به لقاء معشوقه‌اش رفت...

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

اما امید آنکه صدها نوباوه دیگر از این آب و خاک، چنین رشد و ترقی کنند.

یادش گرامی و راهش پررهرو...

ضمیمهٔ ۱. گفتار دکتر ابراهیم یزدی*

توسط یکی از دوستان خبر درگذشت یار و دوست قدیمی‌ام مظفر پرتو ماه راشنیدم و بسیار متاثر شدم و بنا به توصیه‌ایشان حال نکاتی را در باره او بازگو می‌کنم.

۱. او هرچند کرد بود و سُنی مذهب، اما به شدت عاشق علی بود و در مدح حضرت علی اشعار وافری سروده است.. وی از اولین مؤسسین و جزء هسته اصلی و فعال انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا بودو به راستی به دلیل سنی بودنش در ایجاد تفاهم میان شیعیان و دیگر مذاهب عضوانجمن، نقش خاصی را ایفا می‌کرد...

۲. زمانی که انقلاب پیروز شد و ما تازه در ایران کنترل اوضاع را در دست گرفته بودیم، شاهپور بختیار رفته و ما دو روز بود که در مقرنخست وزیری مستقر شده بودیم، کردستان شلوغ شد ومرحوم طالقانی هم به آنجا رفته بود. از آمریکا پرتوماه با من تماس گرفت که چه کمکی از او ساخته است. من هم فورا او را به تهران دعوت کردم و پس از ۲۴ ساعت خود رابه ایران رسانید... در یک یادداشتی، او را به مرحوم طالقانی معرفی کردم تا به سنندج برود. مرحوم طالقانی باهیات حل اختلاف در کردستان مشغول رفع و رجوع امور بود.

۳. در آنجا هیات تصمیم گرفتند که شورای شهر را تعیین کنند و اختیار شهر را به شورای شهر منتخب مردم واگذار کنند. هرچند احزاب سیاسی کرد، کارشکنی می‌کردند و می‌خواستند خودشان اداره‌امور شهر رابه عهده بگیرند، که من مخالفت کردم وبه مرحوم طالقانی ودیگر دوستان در آنجا گفتم که اعضا را مشخص خواهد کرد و مرحوم پرتوماه به عنوان ناظربر شورای شهر معرفی شد.

۴. در آنجا از دو نفر از گروه‌های چپ و ۲۰ نفراز گروه‌های اسلامی وابسته به مرحوم مفتی زاده دعوت شد تا حضور داشته باشند. در جریان انتخابات که آقای مفتی‌زاده از روند کارخبر نداشت ،به طور مرتب شلوغ می‌کرد، هرچند که پرتو ماه لحظه به لحظه از جریان رای‌گیری ما را مطلع می‌کرد و ما از نتایج آن خبر داشتیم. به ناچار به گروه اسلامی وابسته به آقای مفتی‌زاده اعلام کردیم که شلوغ نکنید و نتیجه انتخابات هر چه که باشد می‌پذیریم و در نتیجه ۱۱ نفر انتخاب شدند، ۸ نفر از اسلامی‌ها و ۳ نفر از چپ‌ها و این اولین انتخابات آزاد در ایران و نخستین انتخابات شورای شهر در کردستان پس از انقلاب بود و به راستی مرحوم پرتوماه نقش کلیدی و مؤثری در برگزاری انتخابات داشت هرچندکه آخرالامرمسائل جانبی وبعدی مانع حرکت شوراشدومتاسفانه شورای شهرموفق نشد.

---

*. که بنا به توصیه اینجانب، وی محبت فرمودند و نوشتن آن را پذیرفتند و در روزنامه شرق پنج شنبه ۲۷ بهمن ۸۴ منتشر شد.

۵. بعدها جریانات چپ،ازدست مرحوم پرتوماه بسیارعصبانی بودندوبه‌اوانواع واقسام‌تهمت هاراروااداشتند.وی در سفری که به ارومیه داشت توسط خود کردها دستگیر شد،زیرا در آن زمان دکترحق گواستاندارآذربایجان بودکه از دوستان و همکاران من وپرتوماه بود .درآن سفر مرحوم پرتوماه بیشتر به دنبال کسب امکانات تدریس و موقعیتی علمی در دانشگاه بود که به تدریس بپردازدودیگربه آمریکابازنگردد، اما متاسفانه توسط کردها در ارومیه بازداشت شد .که من هم به آقای قاسملو تلگراف زدم که علت بازداشت او چیست و لازم است که اورا بدون هیچ قید وشرطی آزاد کنندو خوشبختانه ایشان خواسته من را اجرا کردو پرتو ماه را آزاد کردندو بعد از آن جریان تلخ، اوبه کلی به تهران آمدودیگربه کردستان بازنگشت.
۶. در تهران مدتی مشاور رئیس جمهور وقت شداما جو راتحمل نکرد. چون جو بعد از انقلاب این بود که هرکس از آمریکابیاید وفارغ التحصیل آنجا باشد، قطعا آمریکایی است و وابسته به cia و او بنابه روحیه حساسش نتوانست آن تهمت‌ها و اذیت‌ها را قبول کند، هرچند که همسر اول او آمریکایی بود. البته مسلمان شده بود، ولی متاسفانه بعدها سرطان گرفت و درگذشت و همسر خود را از همشهریانش اختیار کرد و به آمریکا بازگشت.
۷. در همه این چند سال با هم مرتب در تماس بودیم و هروقت او به ایران می‌آمددیدارداشتیم و اگرمن به آمریکا می‌رفتم او را می‌دیدم. بعدها با یک عده‌ای از کردهای مسلمان ایران وعراق، حزب اسلامی کردستان را تاسیس کردندکه من اسنادومدارک منتشره آنها را دارم و مجله‌ای به نام "جودی" منتشر می‌کردند و آقای جمال برزنجی با آنها بود که برای من مرامنامه و اساسنامه‌شان را ارسال کردند که من با حرکت آنان مخالف بودم، زیرا اکثریت تفکر غالب بر آنها خواهان تشکیل نوعی حکومت مستقل در کردستان بودند واتفاقا درحین این مکاتبات، جنگ ودعوای حزب آنان با دمکرات ومیهن پرستان در عراق شروع شدکه برایش نوشتم" چراباکشتن مخالف نیستی؟ وقتی می‌گویی عرب‌ها و فارس‌ها و.. اگرکردها را بکشند، جنایت است، اما برادرکشی کردها جنایت نیست؟! "... چون از آن وضعیت اسف‌انگیز، سودی عاید کسی نمی‌شدو سرانجام حرکت آنان مرفق نشد. بعدها تا مدتی مکاتبات ما قطع شد، اما همچنان با هم در ارتباط بودیم .
۸. نکته آخر اینکه او انسانی بسیار مسلمان، متدین، معتقد و نازنین و بادانش بود اما تفکر سیاسی‌اش غلط بود. ولی به هر حال انسانی شریف و قابل احترام و از دوستان من بود. یادش گرامی باد.

تاریخ بی‌قراری کردها

قطب‌الدین صادقی*

کردستان، سرشار است. سرشار از فرهنگ و تاریخی بس دیرپا. تاریخی بی‌قرار، که در کشاکش درد و رنج، برای مردمان تا هنوز در حال تکاپوی آن، چیزی جز نمودهای بارز تبعیض و نابرابری را معنا نمی‌کند.

قطب‌الدین صادقی، از تبار نسل میانه است که روزگاری در تب و تاب جنبش دانشجویی در سنگفرش‌های گرم پاریس به تحصیل در دانشگاه سوربن مشغول بوده و امروز در هشتاد و چهار خورشیدی، پی‌اس گروتسکی به نام «عکس یادگاری» را به روی صحنه می‌برد. خود در این باره می‌گوید، «نمایشی است درباره یک کشور استبداد زده و به رابطه انسان‌ها و دیکتاتوری می‌پردازد...» صادقی جزو آن کارگردان‌های خوش‌فکر و باشعور هنر تئاتر و سینمای ایران است، بشتر او را یک روشنفکر یا هنرمند اهل کتاب می‌شناسم.

قانعی فرد: ابتدا از پیشینه فرهنگی کردستان در فلات ایران بفرمایید.

صادقی: به لطف مابین رودان، در شرق، جنوب و شمال ایران تاریخ آنگونه که باید ثبت نشده است. ولی به لطف تمدن پیشرفته‌ای که در مابین رودان قرار داشت، امروز ما آگاه هستیم که در غرب ایران چه حوادثی رخ داده است. تمدن‌های ایلام، بعد کاسی‌ها، لولوبی‌ها و گوتی‌ها وجود داشتند. همه از یک

---

*. این گفت و گو به لطف و کمک سهیل آصفی، در تابستان ۱۳۸۴ در شهروند کانادا منتشر شده است.

نژاد و یک فرهنگ اما با یکدیگر در ستیز بودند. لولوبی‌ها در حوالی کرمانشاه و ایلام بودند. کاسی‌ها در حوالی اصفهان. بعدها با آمدن آریایی‌ها به منطقه مادها شکل گرفتند. در واقع باید به شما بگویم که ریشه تمدن ما به هزاران سال پیش بازمی‌گردد. ریشه‌ها آنجاست. اسطوره‌ها آنجاست. آئین‌ها آنجاست. هر آئینی که شما امروز مشاهده می‌کنید، به نوعی تکرار خاطرات ازلی و تجربه‌های جمعی هولناکیست که این ملت در طول تاریخ داشته‌اند. مهم‌ترین اتفاقی که پس از مادها روی داد یکی شدن با پارس‌ها بود. و پی ریختن امپراتوری هخامنشی. «هرودت» به ما می‌گوید که قدرت را تقسیم کردند. سلطنت به پارس‌ها رسید و مذهب به مادها. هنوز هم که هنوز است از نظر رگ و ریشه عرفانی کردستان از همه جای ایران منزه‌تر است. با سابقه‌تر. می‌خواهم بگویم همه این عوامل مؤثر بوده‌اند. هم تاریخ، هم اسطوره، هم پیشینه درازمدت.

قانعی فرد: و راز این گسست تاریخی در کجاست؟

صادقی: حوادث اسفباری که در هزاروچهارصد سال پیش رخ داد، همه ما را قطعه، قطعه کرد. حمله عرب و بعد از آن حمله مغول، خانمان برانداز بود. کافیست اشاره کنم که در شهر حلوان، همان الوندی که معرب شده و امروز به آن می‌گویند «سرپل ذهاب»، به تأیید «احمدبن یحیی‌بن بلاذری» در «فتوح البلدان» زمانی که اعراب شهر را تصرف کردند، تنها پسران تا سه سال را زنده گذاشتند. مردهای شهر را یک‌به‌یک کشتند. دختران و زنان را نه. در یک شب مانند گوسفند آن‌ها را به چادرهای خود بردند برای اینکه نفوذشان زیاد شود تقسیم کردند. همه اموال را جمع کردند. ندا دادند چه کسی می‌تواند بنویسد. در میان آن‌ها، تنها یک نفر در سپاه عرب بود که می‌توانست بخواند و بنویسد! یعنی تا به این حد بی‌سواد بودند. برخی از آن‌ها هم کافر بودند. مسلمان نبودند. در حمله مغول، چیزی حدود شش میلیون نفر از جمعیت شهری ما از بین رفتند. در هشتصد سال پیش! اصلاً تصورش هم ساده نیست. عرب آمد. مغول آمد. تاتار آمد و... باید به شما بگویم که سرنوشت ما تا به امروز دست خودمان نبوده است.

قانعی فرد: تاریخ ما بی‌قراری بود...

صادقی: بله، ما تکه‌تکه شدیم. اولین آماری که در ایران گرفتند در زمان صفویه است. این آمار به ما می‌گوید که یک‌چهارم جمعیت ایران را قبائل وحشی شمشیرزن تشکیل می‌دادند. آن‌ها حاکمان بهترین دشت‌های کشاورزی بودند. سوارکارانی ماهر که هر وقت می‌خواستند به شهرها حمله می‌کردند. شهرها فلج بودند. فاقد حکومت و فاقد آنچه که ما به آن می‌گوییم شهرنشینی، مدنیت بورژوازی. بورژوازی ایران خیلی عقب افتاده است. به دلیل تهاجمات و... در نتیجه فرهنگ مدنی کم شکل گرفته است. در واقع حکومت شبانی و دهقانی بر کردستان و تمام ایران حاکم بود. زندگی شبانی گسیخته. سنت‌ها ایلی بودند. روستایی. در شهر چیزی وجود نداشت، جز ناامنی. شما اگر «رستم‌التواریخ» را بخوانید، می‌بینید در دوران اقتدار شاه‌عباس در روز روشن قزلباش صفوی، زن مردم راکه از حمام بیرون می‌آید می‌دزد می‌برد در خانه‌ای به او تجاوز می‌کند و احدی هم نتوانسته چیزی به او بگوید. تاریخ کردستان متمرکز شده است بر دشت و روستا. این مسئله حسن و ضعف خود را دارد. ضعف دارد برای اینکه فرهنگ شهری دیر رشد کرد. ساختارهای قبیله‌ای در کردستان و البته بسیاری دیگر از نقاط ایران رشد کردند. حسن دارد، برای اینکه همین مسأله باعث حفظ فرهنگ شد. بخصوص به یاری کوه و... به نظر من فرهنگ کردستان، هنوز از دست نخورده‌ترین فرهنگ‌هاست. زمانی که در این قاف پس از هزاروچندصد سال بیداری آمد، از جمله آمدن فرنگی‌ها، تازه فهمیدیم، اسممان چیست، فرهنگمان چیست، تاریخمان چیست... اصلاً نمی‌دانستیم که کردها که بودند و چه کردند... تمام تاریخ خونبار ما ناشی از این به خود آمدن است. باز یافتن خود. باید تکه‌تکه شدن را پشت‌سر بگذاریم و دوباره یکدیگر را پیدا کنیم... باید عناصر وحدت بخش را پیدا کرد و رویش کار کنیم.

قانعی فرد: این تعامل فرهنگی در طول همه این سال‌ها به چه شکل بوده است؟ مثلاً با کردستان ترکیه یا کردستان عراق؟

صادقی: تا سی سال پیش کردستان ایران از کردستان ترکیه بی‌خبر بود. از عراق نسبتاً باخبر بودیم اما از کردستان سوریه به کل بی‌خبر. از کردهایی که

ساکن ارمنستان بودند اصلاً اطلاعی نداشتیم. این گسست ناشی از حوادث هولناک تاریخی بود. امروز ما باید تلاشی مضاعف را آغاز کنیم. هم برای بازآفرینی گذشته خود، هم بهبود بخشیدن حال بد امروزمان! باید به سوی یک آینده اطمینان بخش حرکت کنیم. کردستان، امروز در همه جا ریشه دوانده با فرهنگ آنجا هم اخت شده. مثلاً در عراق، یک کرد اصلاً نمی‌تواند بپذیرد که او سامی نیست و زبان و دینش چیز دیگریست. در ترکیه همین‌طور. ترک‌ها در ۱۴۵۳ وارد این منطقه شدند. اصلاً ترک‌ها به کل بیگانه‌اند با این منطقه، آن‌ها یک شاخه از ترک‌های سلجوقی‌اند که از ایران حمله کردند و آنجا را گرفتند. پانصد سال هم نمی‌شود. این‌ها، حالا برای خود تاریخ پانزده هزار ساله درست کرده‌اند و به کردها می‌گویند ترک‌های کوهستانی!

قانعی فرد: این تاریخ تهاجمی که شما از آن می‌فرمایید، بر بسیاری از اقوام فلات ایران در طول همه این سال‌ها تأثیرات مشخص خود را گذاشته، اما پرسش من اینجا این است که چرا قوم کرد این همه مهجور و مظلوم واقع شده است؟

صادقی: برای اینکه درگیر چندین حکومت بسیار افراطی... شدند. این‌ها رحم و شفقت سرشان نمی‌شد. صدام حسین، یک عرب سنی بود. کردها هم سنی بودند. بزرگ‌ترین کشتار را در کردستان به راه انداخت و در ترکیه اگر بدانید «کمال آتاتورک» چه قتل عامی کرد! شاید بتوان گفت در ایران کردها نسبتاً آب خوشی از گلویشان پایین رفته است. آن هم با سرکوب جمهوری مهاباد، وارد فازی تلخ شد!... حکومت‌هایی که ما داشته‌ایم به شدت دگم، افراطی، ارتجاعی و بی‌رحم بودند. منطق آن‌ها همیشه، منطق شمشیر بوده است! قضایا بسیار تلخ است.

قانعی فرد: حوادثی که اشاره می‌فرمایید، در بستر فئودالیسم حاکم بر ایران روی دادند. چقدر این بستر تاریخی هم در سویه ناگوار آن‌ها مؤثر بود؟

صادقی: در فئودالیته، حکومت مرکزی وجود ندارد، خان خانی است. هنوز

هم ایران خان خانی است. به ظاهر وحدت ملی داریم. تمدن پیدا کرده‌ایم. رادیو، تلویزیون، عینک، موبایل!... اما شما ببینید وقتی یک وزیر در وزارتخانه‌ای ترک است، همه کارمندان آنجا تا مستخدم، همگی ترکند! اصفهانی وقتی می‌شود استاندار سیستان و بلوچستان، تا نگهبان دم در اصفهانی می‌شود. ما هنوز قبیله‌ای حرکت می‌کنیم.

قانعی فرد: در طول این روند ناگوار تاریخی که بر کردستان رفته، نقاط عطف چه بوده است؟

صادقی: قیام شیخ سعید، شیخ محمود نمر (به معنای جاوید) که علیه استعمار انگلستان جنگید. که به نظر من اشتباه کرد! رفت به طرف عثمانی‌ها، ظالمان خودش، علیه انگلیسی‌ها. در حالی که انگلیسی‌ها به او می‌گفتند تو را پادشاه عراق می‌کنیم. اما این آدم به دلیل وابستگی‌های دینی، قبول نکرد! اگر او قبول می‌کرد از آن زمان تا به حال حکومت عراق دست کردها بود. قیام شیخ عبید را داریم. در کردستان ترکیه طغیان‌های بسیار خونینی وجود داشته است.

قانعی فرد: و گمان می‌کنید عمده دلیل ناکامی این خیزش‌ها چه بوده؟

صادقی: تمام این‌ها متعلق به دوره‌ای است که فرهنگ، هنوز فرهنگ عشیره‌ای است. دلیل عدم توفیقشان این است که آن‌ها پایگاه شهری نداشتند. وحدت‌های ایلی داشتند و این وحدت‌های ایلی به دلیل وجود رقابت‌های داخلی به راحتی با گسست روبه‌رو می‌شد. که شد.

قانعی فرد: اولین تجربه مدرن و نقطه عطف تاریخی در کردستان، برافراشتن پرچم «جمهوری» بود با پیشگامی قاضی محمد، برای ما از دلایل بروز و پیدایی جمهوری مهاباد بفرمایید.

صادقی: بله، اولین تجربه مدرن، قابل توجه و بسیار زیبا، تجربه قاضی محمد بود. او «جمهوری» اعلام کرد. در شهر. آن هم چه کسی؟ فردی که مصمم

بود! او آمد و «جمهوری دموکراتیک» اعلام کرد. قانون اساسی نوشت. نیروهایی را از نقاط دیگر دعوت کرد. ملامصطفی بارزانی با دوازده هزار پیش‌مرگه به قاضی محمد پیوست.

قانعی فرد: این اتفاق تا چه میزان تحت تأثیر حضور اتحاد شوروی و تجارب اندوخته در سرزمین شوراها بود؟

صادقی: بسیار زیاد. البته آن‌ها متأسفانه خودشان هم باعث شکست شدند. پشت قاضی محمد را خالی کردند. در فردای جنگ جهانی دوم، شوروی وارد میدان شد. طبق معمول، هر قدرتی، وقتی اولین ثابت را در داخل پیدا کرد به دنبال توسعه سیاسی، نظامی و فرهنگی خود می‌رود. این کاملاً طبیعی است. ردخور هم ندارد. همه کشورها این کار را می‌کنند. امریکا، انگلیس، فرانسه و... همه این کار را کردند. اما متأسفانه، استالین پیش از آنکه یک شخصیت خلقی باشد، یک دیکتاتور بود. دیکتاتوری بی‌رحم. سه میلیون روشنفکر کرد را کشت. او در ایران به دنبال امتیاز نفت شمال بود و... قوام رفت مسکو مذاکره کرد. اشرف رفت با استالین مذاکره کرد. خیلی راحت، سازش صورت گرفت.

قانعی فرد: با رجوع به اسناد تاریخی، آنچه که در مدت کوتاه عمر جمهوری مهاباد با حضور قاضی محمد گذشت، شگفت‌آور است. ممکن است در این خصوص برای ما بیشتر بفرمایید؟

صادقی: تحولات دموکراتیک فوق‌العاده‌ای به وجود آمد. قاضی محمد مدارس را اجباری کرد. خود او یک آخوند بود که حقوق خوانده بود. نهادهای مدنی را درست کرد. وزارتخانه درست کرد. اساس را بر شایستگی افراد گذاشت. یک زندگی سیاسی اجتماعی نوین که مبتنی بر تمدن شهری بود را در آن دوران پی ریخت. بسیار پیشرفته بود. اولین نطفه مدرنیزم در ایران و کردستان بود. گروه تئاتر درست کردند. در خیابان‌ها! اصلاً چیز غریبی‌ست. از نظر اقتصادی، مالیات وضع کرد و... در یک شهر کوچک سی هزار نفره، این قابل ستایش است. اگر در یک شهر بزرگ دو میلیونی این اتفاق می‌افتاد، هنر نبود. اساس کار قاضی محمد،

صداقت بود. او تنها کسی بود که برخلاف پیشه‌وری و... تا آخرین لحظه در کنار مردمش ماند و جان خود را هم برای مردم گذاشت.

قانعی فرد: و این مسأله «تجزیه‌طلبی» که برخی می‌گویند در بسیاری از این خیزش‌ها وجود داشته، چقدر می‌تواند وارد باشد؟

صادقی: آن زمان مسأله تجزیه‌طلبی مطرح نبوده است. یک جمهوری بود. مانند جمهوری‌هایی که در شوروی در کنار هم زندگی می‌کردند. آن‌ها هم همین هدف را داشتند. همین الان هم در عراق می‌گویند فدراتیو.

قانعی فرد: یعنی شعار مشهور حزب دموکرات کردستان ایران: «دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» در آن زمان ریشه دارد؟...

صادقی: ببینید، این شعار بعدها مطرح شد. آن موقع الگویشان، شوروی بود. الان ممکن است من و شما به آن سیستم انتقاد کنیم ولی نباید فراموش کرد که سیستم شوروی آن زمان بسیار مترقی بود. آن هم شما فکر کنید از جانب یک آخوند چنین تغییراتی در کردستان ایجاد شد. آموزش و پرورش نوین. مدارس اجباری برای دختران... من چندین نمایشنامه‌ای را که در آن زمان نوشته شده مطالعه کردم، مانند نمایشنامه نویسنده بزرگ کرد عراقی، «ابراهیم احمد» که پدر همسر آقای جلال طالبانی است. واقعاً حیرت‌آور است. نمایش‌ها در تمام شهر اجرا می‌شدند. آدم را یاد نمایش‌های یونان می‌اندازد. غریب است این اتفاقات.

قانعی فرد: در مجموع، تعامل پهلوی اول با کردها چگونه بود؟

صادقی: ابتدا که به دنبال یک ناسیونالیزم مدرن مبتنی بر دولت مرکزی بودند. در نتیجه تمام حکومت‌های منطقه‌ای و گرایشاتی که در ایران بود را سرکوب کردند. لرها، کردها، قشقایی‌ها و... در پرتو یک ناسیونالیزم افراطی ضدعرب و ضدترک حرکت کردند. همه چیز تحت تأثیر یک فرهنگ دوباره از نو کشف شده پیش از عرب قرار گرفت. طبیعتاً کردستان را هم تحمل نمی‌کردند و فشارها و خشونت زیاد بود.

قانعی فرد: در دوره پهلوی دوم، نوک تیز حمله به کدام سو بود؟

صادقی: به سوی کمونیست‌ها و جمهوری مهاباد بود. بعد از آن کردستان را تکه‌تکه کردند. استان کرمانشاه، استان ایلام، استان آذربایجان غربی که هشتاد درصد آن کرد هستند! همین امروز هم همه سرنوشت ما در آذربایجان غربی را داده‌اند دست ترک‌ها. تمام ادارات. نهادهای اقتصادی و فرهنگی... تمام تلاش خود را کردند که تشکل ایجاد نشود. غافل از آنکه جغرافیا نیست که مردم را به یکدیگر نزدیک می‌کند. تشکل فرهنگی نیرومندتر است. به مرور همه یکدیگر را پیدا کردند.

قانعی فرد: و این روند تا وقوع انقلاب ادامه پیدا کرد. کردستان چقدر نقش مؤثر بازی کرد در به ثمر نشستن انقلاب بهمن؟

صادقی: آن‌ها هم مانند همه مردم برای فرو ریختن پایه‌های پهلوی شرکت کردند. خیلی مایه گذاشتند. اما در فردای پیروزی، طبیعی بود که مطالبات خود را به زبان آورند.

قانعی فرد: و مطالبه مشخص کردها در این مقطع تاریخی پس از پیروزی چه بود؟

صادقی: خودمختاری در چهارچوب ایران، دموکراسی برای ایران. خواندن و نوشتن در مراکز آموزشی به زبان خودشان. آنچه در مفاد قانون اساسی وجود دارد. ما هنوز دو واحد درسی در دانشگاه‌ها نداریم. تا دو سه سال پیش حتی ما یک فرماندار کرد در خود کردستان نداشتیم. این تبعیض‌ها مردم را خشمگین کرد. مطالبات به حقی وجود دارد که باید به آن‌ها توجه کنند. اصل وحدت در کثرت است. برخی این را نمی‌فهمند به رغم اینکه در قانون اساسی ما هم آمده است. اما عده‌ای همچنان می‌گویند، دین واحد، زبان واحد و...

قانعی فرد: پس با قاطعیت می‌توان گفت، روح کلی حرکت در کردستان، هیچ‌گاه سویه تجزیه‌طلبانه نداشته و ندارد؟

صادقی: بله، یکی دو سازمان ممکن است همچنین شعارهایی بدهند. همین

الان در کردستان عراق با این همه اقتدار، می‌گویند فدراتیو. کردستان ایران هرگز شعار تجزیه‌طلبانه نداده است. همه می‌گویند، «دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان» باز هم ایران اول است! روح جدایی، هیچگاه نبوده است. ولی شما باید یک جایی به حساب بیایید. فقط سیاهی لشکر مرزها و رأی دهنده پای صندوق رأی نباشی. یک جا باید در قدرت شرکت داشته باشی.

قانعی فرد: در طول این بیست‌وهفت سال، عمدتاً توزیع قدرت و ثروت در کردستان به چه شکل بوده؟

صادقی: بیست‌وهفت سال از انقلاب گذشته، فقط یک وزیر کرد داشته‌ایم. آن هم آقای زنگنه، وزیر نفت. آقای جلالی‌زاده، نماینده مجلس که پدر و برادرش برای جمهوری اسلامی کشته شدند، وقتی عضو هیئت رئیسه مجلس شد، تمام حوزه علمیه قم ایستاد تا ایشان استعفا بدهد و استعفا داد! برای چه؟ آموزش و پرورش بخشنامه کرده است که در کردستان، کرد استخدام نکنید. اگر این کار را کردید سنی نباشد، شیعه باشد! یعنی چه آخر؟ نتیجه آن است که امروز هفتاد هزار نفر تحصیل کرده در کردستان بی‌کار است. این از بمب اتم بدتر است! از نظر بودجه و توسعه ما همیشه آخریم یا ماقبل آخر. فقط ایلام و سیستان رقیب ما هستند. این‌ها چیزهایی است که به آمار و ارقام مربوط می‌شود. میزان تحصیل‌کرده‌ها و قدرت صنعتی کردستان، دو درصد اصفهان است. آخر چرا؟ بهترین منابع را داریم. بهترین نیروی انسانی را. مردم بیکارند. یک جرقه آن‌ها را عصبی می‌کند. تأمین امنیت و رفاه مهم‌ترین ضامن بقا و دوام هر نظامی است. الان رادیو تلویزیون در کردستان، فقط مشغول نابود کردن زبان کردیست. مردم که دیوانه نیستند. تشخیص می‌دهند. ده، پانزده روزنامه دارند. خب، روزنامه‌ها را ببندید، حرف‌ها و افکار مردم راکه نمی‌توانید ببندید! دوران بستن راه‌ها گذشته است.

قانعی فرد: در پرس‌وجویی که از جوانان کرد در محیط‌های آموزشی و... تهران، این احساس وجود داره که غالب آن‌ها از هویت خود فاصله زیادی گرفته‌اند. تاریخ خود را نمی‌شناسند و...

صادقی: من تعجب می‌کنم. اولین بار است که چنین چیزی را می‌شنوم. پس این همه سروصدا توسط چه کسانی انجام می‌شود؟ ممکن است شما با افرادی صحبت کرده باشید که نخواسته‌اند چیزی بگویند. این یک‌جور استتار کردن است. فرد، به عمد خود را به خل مشنگی می‌زند که اذیتش نکنند. این آگاهی وجود دارد که این همه سروصدا است! در دانشگاه‌های ما، امروز، امنیت خاص سیاسی وجود ندارد. مخصوصاً برای کردها. آن‌ها همیشه به دلائل زیادی ضربه‌پذیر بوده‌اند.

قانعی فرد: ولی به هرحال آقای دکتر، امروز، شاید کم‌تر دانشجوی کرد ساکن تهران را پیدا کنید که میانه خوبی مثلاً با پوشیدن لباس کردی داشته باشد. البته این مسأله می‌تواند طبیعی باشد ولی...

صادقی: عده‌ای از شهرنشین‌ها الگویشان، زندگی مصرفی بورژوازی شده است. این طبیعی است. زندگی شهری اینگونه است. شما چادر سیاه در کردستان نمی‌بینید. اگر باشند کرد نیستند. عناصر دولتی هستند، یا زنان دولتی، فرهنگ دولتی و... عده زیادی هم دانشجو آنجا هستند.

قانعی فرد: تحولات اخیر کردستان عراق چقدر بر کردستان ایران تأثیرگذار بود؟

صادقی: ما از یک نژادیم. یک فرهنگیم. تنها، خطوط جغرافیایی ما را از هم جدا کرده است. رفت‌وآمدهای خانوادگی وجود دارد. وصلت است. تجارت برقرار است. هر شب اخبار عراق را تعقیب می‌کنند. تعاون و همبستگی وجود دارد. وقتی رئیس جمهوری عراق یک کرد می‌شود، اعتماد به نفس حیرت‌انگیزی به کردهای ایران می‌دهد. مطالبات آن‌ها را افزایش می‌دهد.

قصه‌ساز من، نشاط جامعه است.

دربارهٔ سعید فرجپوری*

چه عصر دلگیری است، هنوز گردوغبار بیابان سفر کرده‌ام، روی شانه‌هایم هست، می‌خواهم آبی به سر و صورت بزنم تا کمی آرام بنشینم و به کارهای عقب مانده‌ام برسم، حسابی سر و وضع خانه هم مانند روحیه و سر و قیافه‌ام بهم ریخته است، پاکت‌های نامه‌هایی را که پست‌چی در این مدت آورده و من نبوده‌ام پشت در تلنبار شده‌اند، بماند که لابه‌لای قبض‌های آب‌وبرق و گاز و تلفن، بهم پیچیده است، همه را داخل سبدی گذاشتم تا شاید بتوانم آن‌ها را بعداً بخوانم...

داخل راهرو پیغامگیر تلفن هم چشمک می‌زد، پی‌درپی؛ که گویی چندین نفر در این مدت از نبودنم زنگ زده‌اند... که دارم می‌شنوم پیغام‌ها را، صدای پرمحبت دوست نازنینم «صدیق تعریف» را شنیدم که برایم در آن رخوت پیغامی شادی‌بخش گذاشته بود... «فراد شب، در تالار نیاوران، سعید فرجپوری کنسرت دارد؛ بعداً زنگ... بزن!»... و...

در پاسخ به او زنگ زدم، مطابق رسم معمول روی پیغام‌گیر رفت و پس از معرفی، گوشی را برداشت و حال و احوال و پرسشی... با متلک‌های کردی و لحن و کنایه‌های زیبایش در مچ‌گیری... مرا بی‌هیچ مقدمه‌ای به شام و خوردن «آب و پیاز» دعوت کرد!... تعارفی که معمولاً کردها در دعوت به سر سفره و با لحنی بی‌تعارف به همدیگر می‌گویند... من هم پذیرفتم و رفتم... عجب سرمایی هم بود بیرون، سوز داشت که تو گویی در حال و احوال روحی‌ام هوای توچال

---

*. این مطلب در نشریه موسیقی، بهار ۱۳۸۴ منتشر شد.

هم باید کمی اذیتم کند... در منزل تعریف، برایم از هر دری سخن گفت، هنرمند تیزهوش و آگاهی است، هنرمندی متوجه و درس خوانده است، بی‌گدار هم به آب نمی‌زند... اهل فیگور و توهم بافتن هم نیست!... راستگو و رک سخنش را باز می‌گوید؛ لااقل آن شب درست گفت!... دعوتش به شام، غذای املت بود...

کمی برایم سه‌تار نواخت و از نوار جدیدش می‌گفت با وسواس و دقت که تو گویی شخصی هنرشناس به منزلش رفته است، بی‌خبر از آنکه فقط عاشق هنرش بودم... می‌نواخت و می‌خواند و من در دلم هوای گریه‌ای بود بس غریب، خوب بهانه‌ای بود و مغتنم زمانی تا کمی آسوده بگریم!... اشک بر گونه می‌غلطید و او بر زخمه می‌زد، هرچند که بیشتر صدایش را دوست داشتم تا سازش...

حال درونم را عوض کرد، با روحیه‌ای دیگر از آن همه بی‌تکلفی و خوش محضری به خانه‌ام بازگشتم، خانه‌ای که بچه‌ها اسمش را «هویدایی» گذاشته بودند، اما فُقرایی بود از سوز سرمایش... شب اندکی مانده به ۱۲، تلفن را برداشتم و به سعید فرجپوری زنگ زدم، بی‌آنکه به ساعت بنگرم، اما او با همان محبت، با همان لطف و با همان مهر و صفا... از او هم دو چندان قوت روحیه گرفتم، انگار در زمانه بی‌رحم ما و میان این همه، نامهربانی و ملامت و جفا، هنوز هستند «دوستانی جانی که طمع دل بریدن از آنان چه سخت است!» و...

۲- یک بغل گل یاس و شب‌بو در دست گرفته‌ام، دو دسته؛ در دَمِ دَر خود را معرفی کردم و بلیطم را رایگان از باجه گرفتم، دعوت سعید بودم؛ همه آمده بودند اکثراً چهره‌های آشنا و بی‌قرارانی غریبه روی و خوش‌نگار... به ردیف دوم رفتم و مسلط به سکوی کنسرت بودم، پرده کنار رفت و دو هنرمند آمدند، اول سعید فرجپوری بود و آنگاه کامبیز گنجه‌ای... سعید با همان تبسم و چهره‌ای خندان، آرشه را بر ساز کشید... عین همان شب که سالی از ایران دور بودم و او در کنار شجریان می‌نواخت، تازه آن شب می‌دانستم چه مزه دارد طعم بازگشتن از دوری و فراق از وطن... هنوزم‌به یاد دارم که در آن قطعه زیبا شجریان با هوشمندی می‌خواند و فرجپوری به زیبایی می‌نواخت... در درآمد ماهور بود... شکسته، جامه‌دران... که آن دو گویی دلبری می‌کردند با شعر حافظ؛ سازی می‌رقصید و حنجره‌ای می‌نازید:

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
وراى حد تقرير است شرح آرزومندى

آن شب کنسرت کلامی نبود و هر آنچه بود، موسیقی بود... چه خوش می‌گفت آن ساز قصه گو... انگار پیامی داشت که اگر مردم از اسباب طرب امروزه روز محروم شده‌اند، ساقی بزمی هست تا اندکی بیارامند و صبوری یابند... سیاه‌کاری بود و پلیدی در پیرامون و کنار شهر، اماگویی درکنجی خلوت جمعی نشسته بودند تا به پیام هنرمندی عاشق گوش کنند... سعید گاه چکاوک می‌نواخت و ضرب کامبیز گنجه‌ای به او ریتمی می‌داد تا که درست پیامی شاد به مردمانش بدهد که روزگاری است طعم شادی و طرب نچشیده‌اند که تو گویی حرام است حرام و عذر است از عشق و مستی... و حلال است غم و حرمان و رنجوری.

گاه صدای زیر لب پیرمردی که دست‌خوش هیجان بود حواسم را پرت می‌کرد، و انگار به یاد سال‌های دور جوانی‌اش افتاده بود و روزگار آزادی و مهربانی، که «جانم!... جان» می‌گفت و با تمام وجودش آن باران نوا و آوا را می‌شنید... همان در و دیواری که گویی رنگ به رنگ می‌شد از شور مستی نوازندگان، شهادت می‌داد که این رقص‌ساز در میانه میدان، دیری نمی‌پاید و بیرون از محفل؛ همان شهر خاموش است و بی‌زمزمه...

آن شب کمانچه شده بود مُبلغ یک هیجان و پیام‌آور یک احساس که هر دو شادی بود و نشاط... که شاید دوای درد شود... اما کی شود مرهمی بر این دل سیاه سوخته ما، چهره‌های پیران مجلس را می‌دیدم که گاه جهان پیر رعنا را با افسوس می‌نگریستند که دیگر فرصت آرزویی انگار نمانده است تا از مهر او بپرسند و دل درگرو او بنهد دگر بار... جوانانی عاشق و سنت پیشه را می‌دیدم که به مَستی و عَجب به نغمه و حدیث آرزومندی ساز فرجپوری به فکر فرو رفته بودند، صد افسوس که از آنان، این نسل پر شور ایران، دریغ کرده بودند امید نشاط را... آنقدر از آن قطعه من سرمست شده بودم که آرزویم همراهی صدایی زیبا مانند شجریان بود که بگوید:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نیز نماند و چنین هم نخواهد ماند!

اما ساز، نوحه می‌گفت و سخنی در پرده نداشت، عیان می‌گفت آن مژده را...
چه شبی بود و صد حسرتا که کوتاه بود و گذرا...

۳- بهار از راه رسید، نعمتی راگیتی گردون در اختیارم نهاده بود، به تدریس پرداخته بودم در دانشکده زبان، تا که شاید بنشینم و بازگویم درسهایی را که در پیس سال‌ها آموخته‌ام به جوانانی که با من چند سالی کم‌وبیش تفاوت داشتند و من سعادت معلمی یافته بودم... وه چه حالی داشت که درکلاس را می‌بستی و با جوانان وطن در اتاقی می‌گفتی درس زبان جامعه را، و گاه در آن لابه‌لا پیام دل خویش را... و تابستان، با فرج‌پوری فرصت‌ها فراهم بود تا درکنار هم بنشینیم و به دور از هر جنجالی من از خرمن هنر و تجربه‌اش، شادی و صفا بیاموزم، و در محفل‌اش گاه با نوای ساز، چراغ دل بیفروزد که زبانم از بازگفتنش درمی‌ماند و او سخن‌ها می‌گفت.

«این مردم رنجور و سیه‌پوش، اندکی شادی و نشاط می‌خواهند تا اگر این حکم آسمانی است بخت امروزشان، بر درند سیاهی را و بیارایند جامه‌گان را و باز دوزند کلاه سروری را و از امن غبار غم بیفشانند و وصال آزادی را جشن بگیرند... من هنرمند، پیامم به آنان فقط همین امید است به باور به خویشتن، تا از پرده بیرون آیند و فردای پرامید را بنگرند... از سکوت و حیرت برهند و با سازم بازگویم که:

گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست
رفتن آسان بود اگر واقف منزل باشی

... من مخالف هنرمند مآبی‌ام و پنهان شدن در پس شعار هنر... شرافت هنری و صداقت حرفه‌ای، همان نغمه‌ای است که بردل می‌نشیند... دوست دارم در میان مردمانم باشم و زادگاهم، حال و احوال آنان را به ساز خویش برایشان باز می‌گویم...»

آن قدر با صداقت و زیبایی می‌گفت آن سخنان راکه حس می‌کردم یک روشنفکر است به جای هنرمند، اما او خود معتقد بود که هنرمند باید از حال و هوای جامعه‌اش آگاه باشد تا بتواند برای مردمش بیان و پیام نو داشته باشد، هنوز به یاد دارم هر روز جلوی دکه‌های روزنامه‌فروشی می‌ایستاد و تیتر همه

روزنامه‌ها را نگاهی می‌کرد، زیرا که نمی‌خواست از خبری غافل بماند؛ هنرمندی که خود را از مردمش جدا نمی‌داند و ابزار او همان ساز است تا به مردم توصیه کند با غمگساری و بیقراری‌اش:

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

آن روزها هم زود گذشت؛ من به سفر تحقیقاتی‌ام رفتم و او به کنسرت دوره‌ای‌اش، گاه او در کشوری بود و من در جایی دیگر، هرچند وعده کردم در کنسرتی مثل دانمارک با او همراه شوم، اما این غنچه آرزو شکوفا نشد و در قید سلسله مشغله‌هایم درماندم... و سرانجام مدتی که به مام میهن بازگشتم، دگر بار او صبور دل بی‌قرارم بود و گاه با سازش مرا از خلوت به پرده گلزار و خانه خمار می‌کشاند، هر وقت کتابی از من منتشر می‌شد، باران مهر و تشویق او بود و اندرز دوستی‌اش به ادامه راه که:

در منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

و امروز که از آخرین دیدارمان، چندماه می‌گذرد، همیشه با یادش می‌نشینم، خصوصاً با آن نوارهای مرحمتی‌اش... امروز در این دیار غربت بی‌رحم و کنج احزان، که شاید ۳۱ ساعت است به خاطر گرفتاری‌های روزگار، خواب به چشمانم اندر گریز است، نمی‌دانم چرا همه هوش و حواسم لابه‌لای کوچه‌ها و خیابان‌های ایران است، در این سرای بی‌رحم احساس بی‌ریشگی می‌کنم، اصالت و هویت ما در همان منطقه ماست! هرچندگاه قدرت مسلط همه را رنجاند و سوزانید و آزرد، اما «هنوز اندک شرری» هست و «فلک رحمی به دل حال پریشان می‌کند».

۴-گاه می‌گویم که آن مردم به امید یکی نشسته‌اند و دست دعا و طلبشان به درگاه هستی، تا آن منجی دستشان را بگیرد و رها شوند از این غم جانسوز، در هر گوشه‌ای اگر کسی از آسایش طمع ببرد و ز حال مظلوم آنان پرسد، سر از

نشناسند و پای دامن چاک کنند!... اما در این صبح آغاز بهار در اینجا که کوهسار و طبیعت با لبی و صد خنده از گل و باغ به رقص درآمده، در وطن من آغاز خزان است و ماتم طبیعت... اما به وقت سرخوشی، به لطف خالق، جلوه طناز وطن در فصل بهاران و خنده غنچه گان، چیز دیگری است... اما آیا نمی‌توان از اسارت قدرت و فریب و ظلم این موعظه‌گران محراب و منبر رها شد و دل‌ها را هشیار و زنده کرد؟

در این افکار پریشان و هذیان‌گو، غوطه‌ور می‌شوم، شور آهنگ و صلابت صدای ساز او به وجدم می‌آورد... و دیوار و در آن خانه، که هر روز انگار حتی بندبند آجرهایش بر من تازیانه می‌زند، آکنده می‌شود از صوت ونغمه و چغانه، اما در آن سرخوشی آنی دستخوش شتاب سمند فکر و ناله درون می‌شوم که چرا «میدان عمل را با حضور خود به منزله انسان‌های صاحب شأن و با منزلت» پر نکرده‌ایم و هنوز این واقعیت که «زورپرستان از عرصهٔ واقعیت‌ها به عالم خیال و مجاز عقب نشسته‌اند» باور نکرده‌ایم، واقعیتی که می‌گویند «گویای فرصتی بزرگ است که در اختیار نسل امروز ایران قرار گرفته است و کوشش عظیمی به کار رفته تا این فرصت به دست آید».

و در این روزگار که گریان و سرگردان، غریق بحر حرمان و مقیم کنج هجران شده‌ایم، سخن و فریاد آن معلمی را به یاد می‌آورم که «آن فرصت را قدر شناسیم اگر عقل‌ها آزادی جویند و استعدادهای انسان را ببینند و این انسان‌ها فعال شوند... بسان، یکی شیر درنده...» و حال که نرد بخت چنین آورده است و «جزو انسان‌های فرصت‌ساز شد و زمان عمل خویش را بی‌نهایت گرداند»... هرچند افتاده‌ایم در کنج غریبی، اما نشکست آن عهد و پیمان ایرانی را!...

... به امید پیروزی، آگاه شد از حال و روز خویش و بر سر پا ایستاد و بر آن شد که نقش شیری درنده را بازی کرد «تا بلبل در باغ باشد و نفسی به یاد آن محبوب به قفسه سینه پر سودا فرو می‌رود. فرصت‌هایی خلق کرد و آن ایام گرانقدر را به سوختن تباه نکرد حتی اگر چرخ چپ هزار بار چنین کند و از ما بگیرند. خوش‌خیالی را ترک گفت و به خود را مشابه انسان صاحب استعداد و دارای حقوق، بازیافت و چشم‌ها را بر فرصت‌های بزرگ باز گشود»، و دمی از پای نایستاد، که سوختن فرصت‌ها، بسا سوختن حیات وطن و خیمه گل‌های

دشت گلگون و سبز است... مجنون‌آسا و بادلی پرشور از یاد بوی آلاله‌ی سبز مست دیار، در این شب بیداری «میدان عمل را با حضور خود به منزله انسان‌های صاحب شان و منزلت پر کرد. این واقعیت که زورپرستان از عرصه واقعیت‌ها به عالم خیال و مجاز عقب نشسته‌اند، گویای فرصتی بزرگی است که در اختیار مردمان حیران و غمزده امروز ایران قرار گرفته است و باید آن را قدر شناخت. با عجزهای خیالی خویش وداع گفت، دنیای عاجزها و عاجزکش‌ها را ترک کرد و قدم در دنیای انسان‌های آزاد گذاشت که مصمم‌اند زندگی در این جهان را زندگی در رشد و آزادی بگردانند».

کم کم روز نو آغاز می‌شود و باید از بند این اوهام و سوداها رها شوم و دوباره راهی کار شوم، اما در هنگام رفتن و گذر از اتوبانها و مردمان غریب این شهر مُرده و یخ‌زده، به شب‌های بیداری دل پریشان می‌اندیشیدم، که آن هم قصه سازِ فرج پوری مانند دیگر هنرمندان سرزمینم به یاد می‌آوردا... همیشه شنیدن صدای ساز او برایم این اندیشه را تداعی می‌کند...» خدایا هر کجا هست به سلامت دارش!

پیوست ۱. این حال عجب با که توان گفت؟ «عنوان نوشته‌ای است که برای فرجپوری فرستاده بودم و متن آن بدین شرح بود:

امید دلبندم، سلام، مرحبا. ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی، ز شاهراه سعادت، امروز به تو می‌فرستم سلامی دو دستی، من آن عاشق سوخته، با دلی افروخته و با اشک شوقی به مژگان آویخته؛

ز من هزار بوسه بر رخت حواله باد

در عشق و مستی عمرت هزار ساله باد

از آنکه عنایت فرمودی و با زبان خوش الحانت، هدیه‌ای را برایم روانه کرده بودی، سپاسگزارم، باور کن می‌خواهم که حس قلبی‌ام را که در خور لطفت باشد، به پایت ریزم. اما با آن طبع شیرینت، طراز سخن سکه نام توست و تو خود کان شهد و نباتی و من خجلم از بی‌زبانی.

در صورت و معنی که تو داری چه توان گفت؟

حسـن تـو ز تـحسین تـو نـیست زبـان را

به هرحال در هنگامه آهنگ سفر و برگشت به غربت، در باغ یکی از دوستان در میگون تهران بودم؛ صبح بود و ژاله می‌چکید و بلبل بسرود؛ عصر روز قبل از آن ـ چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۱ ـ هدیه‌ات را گرفته بودم و صبح آن روز هـم بـه مشتاقی شنیدم تکنوازی‌ات را؛ مکرر در مکرر می‌شنیدم، نغمه‌های عـاشقی را؛ ضربی، رقصان، رنگ، مستانه، عشاق چهار مضراب، کرشمه و...

هرچند که با شنیدن نغمه کمانچه‌ات قـوت مـی‌گرفتم، چـون پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت، اما با چشم گریان و از همه جا بی‌خبر، بـا اشک روان، گشادم بال و پر، به خاطره‌های تلخ و شـیرین روزگـاران نـه چـندان دور پیوستم. شاید توی عاشق شیدایی، خواستی در کنج خلوت، با طرب و عشرت بنشینم و به آن موسیقی گوش فرا دهم؛ اما من بدین طالع سرگشته چه کنم که نگون‌سارم، در میان آن باغ زیبای جنگلی، پرگل، در دامان کوهی بلند، غـم رخ نمود و درآمدم زپای؛ از نوایِ توی دلنوازِ صاحب فن، پاره شـد دل و جـامه و پیرهن.

گوشه دلم را به نغمه و گریه‌ساز تو و حدیث عشقش سپرده بـودم، گـوشه دیگرم در عزم سفر بود، اما انگار اشک روان انتظار دیده دلم را جلا می‌داد، تا به راحتی دیده فرو نبرم و نیارامم، دیگرباره، فروغ یاد سرزمین مادری‌مان بر پـرده خاطرم دوید.

«خیال در هـمه عـالم بـرفت و بـاز آمـد

که از حضور تو خوشتر ندید جـایی را»

هوای ایران و مردمانش کردم؛ از موسیقی چیزی نمی‌دانم اما حس عجیبی داشتم؛ در آغاز ضربی مقدمه‌ات در سه گاه، نوعی پیک ریاحین بشارت بود، که با سرخوشی و بانگ بلند و بیان شوق می‌گفتی؛ گفته‌هایی نغز از نشان کوی لطف و عشق و لعل یافتن در کان مروت دوست؛ در چهار مضراب رقصان؛ صبر از دل می‌بردی و به شوق چشمه نوش، با ساز عشوه‌گری می‌کردی؛ با قوت جـان و ذوق مستی در هفت ضربی دیار، امان تفکر به شنونده نمی‌دادی، انگار سـاز ز

روی صدق و صفا گشته با دلت دمساز و سر به شیدایی برآورده‌ای و در ضربی مقدمه همایون؛ به شیوه مستی و رندی به دل تسلی می‌دادی؛ هرچند شوری تازه و نکته‌های روح‌فزا داشت و نوای عاشقی و حیرانی ساز تو، در فضای سینه پر صدای شنوندهٔ آشنا، بی‌دلیل راه، قدم نمی‌نهاد تا سخن آشنا و حدیث و حکایتش را در دل نگاه دارد؛ همچو ساقی سیمین ساق در چهار مضراب به پیمانه می‌ریختی، آنهم پیاپی؛ تا زنهار «اگر عهد مستی بشکستم و پیمان با جام بگسلم»؛ که ساقی گلرخ، شمع و مشعله دل‌افروز کاشانه و محرم خلوت انس و مراد بخش دل بی‌قرار است؛ در آواز شور، به یادِ معشوقِ دوران نوجوانی‌ام افتادم، که آن نرگس رعنای فرشته خوی عیار، زیر لب خنده می‌زد، که انگار من مجنون خوش تقاضا می‌کنم، اما او به عفت و حیای شرم کُردی‌اش، با مَنَش سَرِ یاری داشت خودش نازکانه، در نهانش نظری با من دلسوخته داشت و شور شیرین می‌نمود اما در ره بهانه، اول نقاب و پرده ز رخ در نمی‌کشید آن پروانه، مرا می‌آزمود با محک عقل، بدور از مکر زمانه، گهگاه ز در خویش، من خام بی‌غم را می‌راند، که آن هم بود لابد حقه‌ای زنانه؛ انگار هاتف غیب از گنج سعادت به مژده می‌گفت:

«گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود»

در رِنگِ مستانه‌ات؛ که خوش‌آهنگ و فرح‌بخش نوایی است، منصب حور پریوش به یاد می‌آید که همچو شیدای گیتی لاف عشق و حال باگوهر مقصود را می‌زند، که در عشرت جان فدا می‌کند و ز عشق چشمان شوخ نرگس فتان، دل خود بر آتش می‌کند سِپَند؛ با حالی دگرگون به فرودگاه رفتم؛ اما هوای سازت از سر به در نمی‌رفت... عزم شنیدن یا بهتر اینست بگوییم هوس شنفتن دوباره داشتم؛ به اندازه عمر من، از عمر گرانمایه‌ات را با این معشوق صرف کردی و با طبع فیاض و خلاق، بر صفحه موسیقی ایران، از سازت نقش‌ها ماند به یادگار عمر؛ به گفتار چه حاجت، که به هنرت سرافرازی می‌نماییم و مردم عزیز و شریف نیز، به یقین، چنین کنند.

از زخم زمانه، خداوندگار هنر، نگاهت دارت و دعای سلامتی بدرقه راهت؛ و محتاج قصه نیست اگر بگوییم، بر آستان هنر تو مشکل توان رسیدن؛ چون

عروج بر فلک سروری به دشواری است؛ بگذار اغیار و مدعیان هر آنچه خواهند بگویند. اما دوباره از سر جان برخیز، ساز بنواز؛ همانند کنسرت‌هایت که سال‌هاست در دیار غربت، از اطریش تا کانادا، رقص‌کنان و دست افشان به پیشوازت آمده‌ام، با گلبانگ عشق در کنار دیگر نوازندگان هم‌ساز گروه، غلغل مستی افکنده‌ای و بر رخ گردونه آرشه گردانده‌ای، و حتی گاهی با اغراق احساس کرده‌ام که قلب من، کاسه کمانچه توست و آرشه بر آن می‌کشی. با گروه شیدا و عارف و دستان و... با لطفی و علیزاده و پایور و مشکاتیان با شجریان و ناظری و پریسا و تعریف و خالقی، با سیما بینا و شاهرخ...

اما در نواختنت همواره دو سه نکته به ذهن من شنونده رام و پیگیر سازت متبادر می‌شود:

اول: که همان عاشقی و زیبایی و حس و حال نواختن توست؛ که هنوز کنسرت سه‌گاه دبی را به یاد دارم؛ در آن شب چه غوغایی در کنار دلبردگی شجریان به پا کردی. یعنی بیشتر حس و شور منتقل می‌کنی و بوی سبک نوازندگان قدیمی را دارد؛ که به جای فیگور و غرور و عناد و دغل و مکر و خیانت و هنرفروشی؛ با عشق و اشتیاق و حفظ شخصیت و تعهدساز می‌زدند و همواره پاسدار روح سلحشوری و اصالت هنر متعالی و رهرو کمال و میراث‌دار گنجینهٔ فرهنگ موسیقی ایران بودند و بسی خرسندم که در کارنامه‌ات در دهه‌های شصت و هفتاد چنین راهی را برگزیدی.

دوم: که شاید مورود افرادی به آن توجه کنند؛ قطعه‌های دو نوازی و مقدمه توست؛ که احساس می‌کنم در آن شرح ماجرایی یا قصه‌ای را به عمد یا ناخواسته می‌خواهی بازگو کنی؛ مثلاً در همنوازی با کامبیز گنجه‌ای؛ گاه با تلخی از خفقان، استبداد، ظلم، جهل، فقر، فساد نالیده‌ای؛ و حتی در بعضی جاها، صدای سازت، سراسر اعتراض و همهمه و قیام است؛ به قصد غرور و ریا و توهم ساختن برای تو نمی‌گویم؛ اما گاهی در کنسرت‌هایت دیده‌ام، که انگار ساز، اسلحه توست یا شاید نوعی تریبون، که آن را ابزار ستیز کرده‌ای، برای بازگو کردن شرح دل خود، حتی در بعضی جاها، جنگ را به تمسخر گرفته‌ای و مویه کرده‌ای؛ و شاید این نکته توهم یا برداشت ذهنی من است، اما به هرحال همیشه

ترا نوازنده‌ای با ذهنیت کنجکاو تاریخی ـ به معنی اهل تدبیر ـ پنداشته‌ام. که با تفکر و منظور خاصی دست به ساز می‌زند. و این تنها، نظر من درباره ساز توست؛ به عنوان شنونده‌ای عاشق و سمج.

نکته سوم: به هرحال، امشب یکشنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۱، در داخل قطار به طرف Kassel آلمان می‌روم. نزدیکی صبح است و سپیده‌دمان؛ به شهر کپنهاگ دانمارک رسیده‌ام؛ شب قبل با پریسا در اینجا کنسرت داشته‌ای، افسوس که چند ساعت دیر رسیدم؛ این چند روز، از جمعه ۱۲ مهر، تاکنون آواره بوده‌ام از آتن به فرانکفورت، از کسل به هامبورگ، از کپنهاگ به یوتوبرری (گوتنبرگ)، از استکهلم به اُسلو... سخنرانی داشتم و نمایشگاه کتاب؛ اما حال عجیب و غریبی دارم؛ شاید نوعی هراس و دلهره از آینده... نمی‌دانم!

آفریننده سیمایی نو از ملت کرد

دربارهٔ روناک یاسین[1]

روناک یاسین استاد و پژوهشگر دانشگاه دوبلین، بامداد روز گذشته در بیمارستان جان هاپکینز واشنگتن به علت سکته مغزی درگذشت.

او از بزرگ‌ترین منتقدان ادبی، زبان‌شناس و اسطوره‌شناس ایرانی بود اما افسوس در زادگاه خودش و میان مردمانش ناشناخته ماند. وی در سال ۱۹۲۰ در یکی از روستاهای اطراف مریوان متولد شد. پس از مهاجرت به عراق، تحصیلات خود را در دانشگاه بغداد در رشته علوم تربیتی ادامه و پس از آن راهی دانشگاه بیروت شد. یاسین در سال ۱۹۴۹ وارد دانشگاه الزهرا مصر شد. وی در سال ۱۹۵۳ دارای کرسی در دانشگاه اوبسالا سوئد شد سپس در دانشگاه مسکو به تحصیل در رشته جامعه‌شناسی و تاریخ پرداخت. تحقیق در زمینه اسطوره‌شناسی در مصر، سوریه و چین فعالیت یاسین در فاصله سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ بود.

وی سپس برای تدریس به دانشگاه هاروارد آمریکا رفت در آنجا به تدریس اسطوره‌شناسی پرداخت. سال ۱۹۶۹ یاسین به همراه ساموئل بکت (رمان‌نویس ایرلندی و برنده جایزه نوبل)، جلسات نقد ادبی درام‌های تمثیلی را برگزار کرد و در سال ۱۹۷۲ کاندیدای جایزه ادبی پولیتزر شد.

روناک یاسین مدت سی سال در رشته‌های زبان و ادبیات انگلیسی، فرانسه، لاتین، روسی، زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی به تدریس در دانشگاه‌های معتبر پرداخت.

---

۱. این مقاله در اواخر فروردین ۱۳۸۱ در روزنامه حیات نو منتشر شد.

از جمله آثار این نویسنده و محقق کرد می‌توان به ۱۱۰ مقاله ادبی و تحلیلی در تحقیق اسطوره‌شناسی، مجموعه نقد ادبی، بررسی اسطوره‌ها از مصر تا چین، ادبیات چین، داستان روایتی، خاطرات یک رعیت کرد و مجموعه مقالات انتقادی مافیای قدرت و دفن دموکراسی اشاره کرد.

مرگ او ضایعه‌ای دردناک برای روشنفکران و علاقه‌مندان به این بانوی فرهیخته است. امیدواریم در سال‌های پس از مرگ بیش از پیش در میان مردم خود شناخته شود.

بنا به آشنایی با بزرگانی چون «ساموئل بکت»، درگفتار و نوشتارش، ضعف، محرومیت و درماندگی انسان‌ها را تصویر می‌کرد. انعکاس این گفته را می‌توان در داستان «خاطرات یک رعیت کرد» و «مافیای قدرت و دفن دمکراسی» که نوعی اعتراض به اوضاع اجتماعی و شرایط سیاسی ـ منطقه‌ای معاصر است، مشاهده کرد.

یاسین پس از ۸۲ سال تلاش و فراگیری و فرآموزی زبان و تاریخ کشورهای گوناگون، دار فانی را وداع گفت. روناک یاسین سال‌ها در تدریس جان فرسود و سرانجام کار، در بامداد روز شنبه ۱۳ آوریل ۲۰۰۲، به علت سکته مغزی، در سن ۸۲ سالگی، در بیمارستان «جان هاپکینز» واشنگتن درگذشت.

این نویسنده غربت‌گزیده که تصویر او بر جلد آخرین شماره مجله «نیویورک تایمز» نقش بسته، در سال ۱۹۷۲، همان سال که کاندید جایزه پولیتزر بود ـ برای اولین بار به کردستان عراق بازمی‌گردد و به رسم جایزه یک سال زندانی می‌شود.

یاسین در طول ۷۸ سال زندگی در غربت ـ البته به زعم ما ـ دو بار به ایران می‌آید، یک بار در سال ۱۳۵۰ برای سخنرانی در دانشگاه پهلوی سابق و یک‌بار هم در سال ۱۳۶۶ به دعوت سازمان ایران‌شناسی؛ ولی با این وجود یادمان نرود، او ایرانی بود. آن دختر چهار ساله که به هیأت برگی سبز در دامان باد، در سراشیب مرتفع‌ترین کوه «وله ژیر» ناپدید شد، حالا در رخساره برگی خشک بازگشته؛ برگی که در سکوتی موقرانه بر خاک سوخته نشسته است.

به رسم یادبود شعری از بامداد را به دختر چهار ساله و چهارساله هامان تقدیم می‌کنیم و مباد که دیگر دیگری ناپدید شود:

بی‌آنکه دیده بیند / در باغ / احساس می‌توان کرد/ در طرح پیچ‌پیچ

مخالفسرای باد/ یاس موقرانه برگی که بی‌شتاب/ بر خاک می‌نشیند»

من روناک یاسین را در دوبلین دیدم، در جلسه سخنرانی‌ام که خیلی‌ها آمده بودند، همه آن مردمان از گوشه‌های دیار و سرزمین مادری‌ام بودند، که سال‌هاست هر یک به بهانه‌ای دیار غربت را در پیش گرفته و به منظور اعتراض واهی در این دخمه ـ به اصطلاح ـ سکنی گزیده‌اند.

در سرزمین پر از برف و یخ، زنی را آشفته و هراسان در میان چشم‌های غریب آن مردمان دیدم، با لباسی نخ‌نما و پشتی اندک‌کوژ و خمیده، که انگار به خود می‌لرزید و سرما تا استخوانش نفوذ کرده بود، با ظاهر و لهجه‌ای خارجی که به سادگی می‌نمود که اهل این بلاد غریب نیست... اگر بی‌اختیار از او پرس‌وجویی می‌کردی، او انگار همه را محرمی درد آشنا می‌دانست، حرف‌های دلش را بازگو می‌کرد.

بعد از هر آشنایی کوتاه شخص را مجذوب خویشتن می‌کرد و شاید این حُسن رفتارش موجب شد تا مثلاً غریبه‌های شهر از او یادی بکنند و هنرش را بستایند وگرنه آشنایان تنها به انتظار روز مرگش نشسته بودند، تا بعد بشناسند. پس از آشنایی، به دیدارش می‌رفتم... هر روز ساعتی راه را می‌پیمودم، تا به خانه‌اش می‌رسیدم و پای صحبتهایش می‌نشستم. سیگارش را روشن می‌کرد و از هر حادثه‌ای سخن می‌گفت؛ از کسی و چیزی هراس و ابایی نداشت، گویی دیگر برایش کسی مهم نبود...

در آن روزهای تلخ غربت، ساعت‌ها خاطرات او را به ذهن سپردم، تا شاید در جایی دوباره روایتش را ضبط کنم؛ وه‌که با چه اشتیاقی سخنان این زن رنجور و دلشکسته را از دهانش می‌قاپیدم و می‌شنیدم! حرف‌هایی که مرا به دنیایی دیگر و سرزمین مادری‌ام می‌برد.

پس از چندی، او را با آن دریای خاطرات رها کردم و پس از ترجمه بخش‌هایی از نوشتار پاره پاره و آشفته او، گفتار ضبط شده را ترجمه کردم، و گفتاری که گاه به انگلیسی می‌گفت و در این ترجمه معتقدم که گاه به فرانسه و ندرتاً کُردی! هرچند در ترجمه «رِزان، خاطرات یک رعیت کُرد» سعی کردم تا کمال امانت را حفظ کنم، زیرا به تفکر سیاسی و حساس او عشق می‌ورزیدم... جنبه‌های صور خیالی او و رنگ و بوی جنبش و حماسه و سراسر آزاد

اندیشی‌اش را دوست داشتم...

سخنانی سراسر درد و محنت از یک زن زجر کشیده در روزگاری بی‌فریاد، و ای دریغا ای دریغ، که چه بسیار زنان و دختران با فکر و استعداد و خوش قریحه‌ای که در میان زندگی سخت و فلاکت‌بار یا نابود می‌شوند و یا در ابتذال و انحطاط و حقارت به سر می‌برند و کسی آن‌ها را درک و احساس نمی‌کند و این چرخ کج‌رفتار به آن‌ها چنین ظلمی می‌کند!

به راستی اگر کسی این مرجان‌ها و گوهرهای ناب را می‌یافت، چه منادیان استقلال و آزادی و دموکراسی رشد که می‌کردند و حقوق زنان حیات و روحی نو می‌یافت! و شاید یاسین یکی از زنان نوظهور در آسمان ادبیات ـ و شاید متاسفانه میان کردها ـ باشد.

و در بهار ۱۳۸۱، در دانشگاه دوبلین به یادش چند مطلب را باز گفتم که در اینجا ذکر چند نکته را خالی از لطف نمی‌بینم؛

۱. او در نوشته‌هایش به بازگو کردن حقایق دربارهٔ ناسیونالیسم و خودمختاری کردها و اندیشهٔ احزاب پرداخته است در قسمت‌هایی از کتاب احتمالاً مؤلف نکاتی را از دیدگاه شخصی خویش ـ ولو بی‌طرفانه و غیرمغرضانه ـ ذکر نموده باشد و من به عنوان مترجم بدون هیچ‌گونه اضافه و کاهشی، یا تغییر و تفسیری ترجمه کرده‌ام تا اصل امانت‌داری و پایبندی به متن اصلی رعایت گردد.

متأسفانه در هنگام ترجمه میسر نشد تا در حد توان و امکان خوانندگان را به منابع دیگر ارجاع دهم تا دربارهٔ صحت و سقم مطالب احیاناً مطالعه و تحقیقی داشته باشند و بر مترجم خرده‌ای نگیرند. هرچند که مطالب مؤلف به تأیید و تصدیق مترجم یا تکذیب و انکار وی هیچ‌گونه ارتباطی ندارد.

۲. به راستی چه در دیدارها و چه در ترجمه کارهایش، از حس رحمت و شفقت (یاسین) نسبت به مردم ستمدیدهٔ کرد و روح بلند و بی‌پروایش لذت بردم و عظمت روح و فکرش را در این مطالب غنی روناک یاسین دریافتم. مثلاً در گفتار و نوشتارش یاسین با انتقاد خود اثری روان و زیبای آفرید که در آن

قدرت خلاقه‌اش آشکار است و روح هنری و قدرت قلم و بیان ساده و کنایه‌دارش به حد کمال می‌رسد، با شیوه نگارش محکم و شیوا به زبانی ساده و روشن، تحلیلی احساسی و عاطفی ارائه می‌دهد.

مثلاً در رمان «رزان، خاطرات یک رعیت کرد» با زبانی بسیار عامیانه و ساده خاطرات و صحنه‌ها را از زاویهٔ دید یک نفر رعیت به نام «محمود» بازگو می‌کند، خاطراتی که شاید حکایت حال و روز بسیاری از رُعایای کُرد باشد. گرچه آن کتاب را خواندم و دیدم که الحق نویسندهٔ چیره‌دست و خوش قلمی است و از مضمون آن هم خوشم آمد و به ترجمه آن پرداختم؛ البته با خاطراتی زیبا از برخورد نویسندهٔ فداکار، حساس و نازک‌بین آن‌که جهان و عشق را آیینه روح و تصویر زندگی انسان می‌دانست. حتی در ترجمه نوشتار و گفتار احساسی و عاطفی‌اش نیز، هیچ دخل و تصرفی در کلام او وارد نکردم.

۳. بنا به تفاوت من با همشهریانم، شاید اولین نفری باشم که به‌گونه‌ای جسورانه روناک یاسین را به جامعه کتاب‌خوان ایران و کردها شناساندم و آن هم صرفاً به خاطر خاطرات خوب و خوشی است که از وی دارم و افسوس که به ندرت از هنرمندی که هنوز زنده است، یادی و دیداری می‌کنند؛ اما در «دوبلین»، میان سرمای سوزان و شهری غریب با مردمانی سرد و مدعی با روابطی از هم گسیخته که سخت درهم تنیده بودند، یکبار این اتفاق رخ داد. در میان مردمانی به ظاهر هموطن که نمی‌دانستند، چرا در میان این حصار غریبی ـ در اروپا ـ چنین درمانده و وامانده‌اند.

پیوست ۱. و حال ترجمه‌ای از مقاله منتشر نشده او را می‌آورم:

«نوعی از دیکتاتوری و تظاهر به فاشیسم»*

آیا فاشیست جدیدی در شرف وقوع است؟ آیا هنوز تمایلات جنبشی فاشیسم وجود دارد؟ آیا اینکه هنوز نیازی به تظاهر فاشیست هست؟

*. این مقاله در سال ۱۹۸۰ ـ در آغاز دیکتاتوری صدام حسین، حاکم سابق عراق ـ در دانشگاه برلین آلمان ارائه شده است.

آیا در شرایط بحران اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بسیار شدید کنونی، تشدید بارز بحران عمومی اقتصاد و جامعه و سرخوردگی روحیه انقلاب مردم، بدان معنی است که فاشیسم دوباره نشأت می‌گیرد؟ آیا سوداگران و حکام، مانند قبل، نجات خویش را فقط در فاشیسم می‌جویند؟ هر چند که حکام در حکومت‌های استبدادی و مطلقه، به مسایل واسطه‌گری و سوداگری در جریان اقتصادی دولت آلوده می‌شوند و دیگر تدابیر شدید امنیتی سرپوش اعمال و رفتار نمی‌گردد، تصمیم به غارت فوق‌العادهٔ اموال و ثروت کشور می‌گیرند و علیه مردم یک بحران اقتصادی را به وجود آورند و مردم مخالف، فلج اقتصاد می‌شوند و هرگونه اعتراضی مساوی با مرگ می‌شود، از این دیدگاه حکام به بازی فراخوان مردم پناه می‌برند تا آنها را با کلماتی ساده و پرمعنا ـ که گاه شعار گویند ـ سرگرم سازند، مردم‌سالاری، عدالت، اتحاد، استقلال و... اما در باطن مردم را برده خود می‌پندارند و در جریان مافیایی قدرت مداری، دولت و ملت را تقسیم می‌کنند و با تمام قوا مانع وقوع اعتراض، قیام و جنبش می‌شوند و مردم تنها و بدون حامی، تمام بار بحران را بردوش می‌کشند و شاید از این روست که گاهی دیکتاتوران، به فاشیسم احتیاج دارند. زیرا در بازار اقتصادی جامعه رشد واسطه‌گری و سوداگری، باعث تضعیف ملت و بیماری اقتصاد می‌شود و تدابیر امنیتی حفظ حکومت آسانتر به دست می‌آید و تلاش دارند تا با سرکوب هرجنبش و اعتراضی، حمله نظامی و فعالیت شدید اطلاعات و امنیت صورت پذیرد و از فعالیت نیروهای متعرض سبقت بگیرند.

و چه راهی بهتر از پناه بردن به فاشیسم! در بعضی از کشورها، آنچنان امپراتور مآبانه برخورد می‌شود، که مردم به اندیشه و رشد انقلاب‌گرایی نمی‌رسند و در صورت هرگونه تحرکی، قطعاً خود را با شکست مواجه می‌بینند و اندک دولت باقی مانده نیز دیکتاتوری فاشیستی را توسعه می‌دهد و اصول عقاید ارتجاعی و راست‌گویی افراطی را تنها رمز موفقیت خویش می‌پندارد و گاه برای سوپاپ اطمینان و برطرف کردن بعضی از فشارها و ناهنجاریها عباراتی مانند، «اصطلاحات» و «مردم‌سالاری» و تفکر «جامعه‌گرایی» مُد می‌شوند.

اما مشخصهٔ اصلی پیروزی فاشیسم در این است که این پیروزی و موفقیت از یک طرف گواه ضعف، عدم رشد و بلوغ اندیشه و فکری جامعه است که براثر

سیاست نفاق‌افکنی و عدم اتحاد اکثریت، مردم برای خواستاری دمکراسی و از طرفی به علت همکاری یا تحمل و پذیرش طبقه سوداگر و بورژوا؛ دچار تفرقه بی‌باوری و فلج شدن می‌شود؛ و از طرف دیگر گواه ضعف و یا عدم قدرت خود طبقه سوداگر و عوامل اقتصاد ملت است که به خاطر منافع اقتصادی از تشویق به مبارزهٔ متحد طبقه‌های مختلف جامعه یا حمایت از آنان از انقلاب و رفرم به هراس و وحشت افتاده است، زیرا دیگر نمی‌توان دیکتاتوری خویشتن برجامعه را، با شیوه‌ای دمکراسی و یا بورژواهای قدیمی ادامه داد و از جهتی مردم رشد فکری و بلوغ آگاهی انقلاب را ندارند؛ که معمولاً در جوامع خاورمیانه دو اتفاق رخ می‌دهد؛ یا اینکه انقلاب براساس هیجان و احساسات و عدم بلوغ فکری رخ می‌دهد، که به انقلابی وحشی و غیرقابل مهار و کنترل مبدل می‌شود. بدون آنکه ایدئولوژی خاصی در پس آن وجود داشته باشد و معمولاً در جوامع غیرپیشرفته و سنتی؛ از ابزار دین و مذهب نیز برای توجیه امور استفاده می‌شود و خرافات و موهومات نشأت گرفته و حمایت شده از طرف دولت به داخل ملت تزریق می‌شود و در این حالت معمولاً فعالیت فرهنگی و هنری و روشنفکری سانسور عقیم و سرکوب می‌شود و نوعی خلأ فرهنگی ـ اندیشه‌ای در جامعه حکمفرما می‌شود.

و حتی نوعی حس بدبینی به روشنفکران در میان مردم به وجود می‌آید، که غالباً در این گونه موارد ابزارهای خاص فرهنگی دولت، چه بسا به رشد این حس کمک می‌نماید و جامعه دچار نوعی احساس عدم امنیت و حمایت می‌شود و هراسی عجیب از دولت مافیایی حاکم برایشان چیره می‌شود و این حس سرخوردگی، هم بر مردم و هم بر روشنفکران و هنرمندان و اهل قم آن دولت حکمفرما می‌شود و غالباً ابزارهای فرهنگی مانند روزنامه، تلویزیون نشر کتاب در اختیار و تحت کنترل و ضوابط دولت قرار می‌گیرد و هرچه بر اساس عقاید، تفکر و اندیشه منحصر و مخصوص دولت باشد اجازه نشر و کتاب در اختیار و تحت کنترل و ضوابط دولت قرار می‌گیرد اجازه نشر و پخش می‌یابد و در غیر این صورت به تیغ سانسور و حذف پناه می‌برند.

و در نتیجه گونه‌ای از ادبیات سقط شده و خود سانسوری رشد می‌یابد، با جملات و گفتاری مملو از کنایه، ابهام و ایهام و حتی رشد فرهنگی جامعه را با

هزار مشکل و مانع تعمدی مواجه می‌سازند و هیچگونه حمایت و اقدامی جدی در جهت رفع آن صورت نمی‌پذیرد، تا مبادا خطر احتمالی افشاگری و روشنگری صورت پذیرد.

ب) یا هراس و وحشت از انقلاب و انحراف آن و عدم حمایت مستولی می‌شود. چون معمولاً وجود راهبری راه بلد و خادم در این هنگام ضروری می‌نمایاند تا با یک ایدئولوژی خاص و تفکر راهنما و اندیشه عالی اذهان را روشن کند تا همچنان اعتقاد باور به انقلاب وجود داشته باشد، وگرنه مردم به شرکت کردن در بازی سیاسی و سرخوردگی مجدد علاقه‌ای ندارند و به طور اتوماتیک تحریم می‌کنند و در صورت رُخداد، عقده‌های شخصی مانع تصمیم عقلانی می‌شود. اما دربارهٔ خصلت حقیقی فاشیسم باید گفت که نوعی دیکتاتوری تروریستی علنی، ارتجاعی و شومینیست می‌باشد.

اما نوع ارتجاعی فاشیسم، گاهی اعتقادی به جامعه، فاشیوناسیم و یا دمکراسی ندارد. آلوده به بورژوایی است و به شدت خواهان حفظ منافع و قبضهٔ دولت؛ با رفتارهای گاه حیوانی و مشابه بربریت و توحش قرون وسطایی، نوعی سیستم حکومتی گانگستری سیاسی، که جز شکنجه مردم و روشنفکران و تحمیل عقاید عقب مانده و کهنه و موهومات ـ تحت لوای هر اسمی ـ مسخ افکار و هجوم عنان گسیخته به هر تحرکی به آنهم در لفافهٔ عوامفریبی اجتماع و پرورش عوامل نفوذی و حامی، که در هر بحرانی نظر آنها را جلب کند و بحران را از مسیر خود خارج کنند.

هرچند که اندک اندک مردم جامعه خصلت واقعی و ماهیت حقیقی فاشیسم را خواهند شناخت و دیگر حمایت مردمی روز به روز کمرنگ‌تر می‌شود. باید این نکته را نیز در نظر داشت که تکامل فاشیسم و دیکتاتوری فاشیستی غالباً در بعضی از کشورها، مبنی به شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی و خصوصیات ملی و وضعیت بین‌المللی و استراتژدی جهانی شکل‌های مختلف دارد.

فاشیسم غالباً در آغاز شکل‌گیری در هر حکومتی به حذف احزاب می‌پردازد، اما نه اینکه فی‌الفور چنین اقدام کند؛ بلکه نخست به اکثر احزاب سوسیال یا دمکرات یا ملی اجازه می‌دهد تا امور قوه‌های چندگانه حکومت را تا اندازه معینی در دست داشته باشند و از نظر زیربنایی به تحول بپردازند، آنگاه به

تدریج از صحنه خارج می‌شوند و در مرحله تثبیت، همگی آنها قلع و قمع می‌شوند. هراس و ترس از وقوع هر کودتا، عصیان یا انقلاب، موجب انحصار سیاسی بی‌حد و حصر می‌شود و فوراً به برقراری تشدید حکم روائی تروریستی بر تمام احزاب و گروه‌های رقیب و تعقیب آنها می‌پردازد؛ در هنگام وخیم شدن اوضاع نیز، کوشش در توسعه مبانی و پیوند دیکتاتوری تروریستی علنی، با ادا و اصول خاص سیاسی و روابط و زد و بندهای فاجعه گونه اقتصادی، بدون تغییر اندک خصلتی، امری است عادی و با ایجاد روابط گستردهٔ اقتصادی معمولاً خود از انزوای جهانی می‌رهاند و به مطرحیت و بازسازی چهره و وجهه بین‌المللی خود می‌پردازند.

به قدرت رسیدن فاشیسم، تعویض یک شکل دولتی مسلط دیکتاتوری تردیدی علنی است، و دست کم گرفتن اهمیت استقرار دیکتاتوری فاشیستی نه بورژوایی یا طبقاتی و غافل ماندن از اقدامات ارتجاعی و توسعه روزافزون روابط و نفوذ آن، اشتباهی است جبران‌ناپذیر. اقداماتی که گاه آزادیهای دمکراتیک مردم را به اختناق تبدیل می‌کند، حقوق عادی و معمولی مردمان جامعه را تحریف می‌کند و نهضت انقلابی و فعالیت دگراندیشان و مخالفان را سرکوب می‌نماید. و از این نظر باید به قدرت رسیدن فاشیسم را ساده و سهل پنداشت و تصور کرد، در حقیقت فاشیسم معمولاً در جریان مبارزه‌ای متقابل و گاه سخت و جدی علیه احزاب مشخص، در جریان مبارزه، که گاهی به زد و خورد مسلحانه منجر می‌شود، به قدرت می‌رسد.

که البته قبل از استقرار دیکتاتوری فاشیستی، حکومت‌ها معمولاً از یک رشته مراحل مقدماتی می‌گذرند و یک سلسله تصمیم‌های ارتجاعی اتخاذ می‌کنند که به قدرت رسیدن فاشیسم را مستقیماً تسهیل می‌کند، که البته اگر کسی با اقدامات ارتجاعی و رشد فاشیسم در مراحل مقدماتی مبارزه بکند، نمی‌توان از پیروزی فاشیسم جلوگیری کند، بلکه کاملاً نتیجهٔ معکوس به دست می‌آید و این پیروزی را تسهیل می‌نماید.

گاهی در هنگام نشأت گرفتن حکومتی فاشیستی، بعضی از روشنفکران و مبارزان احزاب، ناآگاهانه یا تعمدی و با اهمال، رهبران فاشیسم را جلا می‌دهند و خصلت حقیقی آنان را از جامعه مخفی می‌کنند و مردم را به مبارزه با اقدامات

ارتجاعی فرا نمی‌خوانند و مردم دیر بهنگام فاشیسم خون‌آشام و تاراجگر و دشمن نابکار خود را می‌شناسند، شناختی که دیگر توان متفاوت در برابر آن دشمن را به دست نمی‌دهد و جامعه مسئولیت تاریخی آن گروه‌اند، روشنفکران و مبارزان احزاب را نمی‌بخشاید، زیرا مسئولیت تاریخی از نظر جامعه پنهان نمی‌ماند.

اما آگاهی و بررسی سرچشمهٔ نفوذ فاشیسم در میان جامعه را باید جست. چون گاهی فاشیسم با عوامفریبی، گروهی از جامعه را جلب می‌کند، زیرا به مطالبات آنها پاسخ مساعدی می‌دهد و گاهی سوابق ذهنی و عقیدتی ریشه‌دار مردم جامعه را برمی‌انگیزاند، و به احساسات مردمان، به حس عدالت‌طلبی آنها و گاهی سنت آنها متوسل می‌شود و با رفتارهای افراد طی خود را به عنوان خادمان به مردم و ملیت معرفی کنند و به قدرت رسیدن خود را انقلاب می‌نامند، زیرا کوشش آنها از تفکر قبلی «از عقیده به انقلاب رسیدن» مردمان بهره‌برداری کنند، و همواره به نفع سیاسی جهانی عمل می‌کنند، اما در برابر جامعه زیرنقاب دفاع از ملت ستمدیده ظاهر می‌شوند و به احساسات خشمگین ملی متوسل می‌گردند و تا پشتیبانی مردم را با شعار و تبلیغات هوچی‌گرانه جلب می‌کنند، و با به پیش کشیدن و تزریق انواع شعارهای فریبنده، آنهم با ادبیاتی کلیشه‌ای که مرسوم می‌شود و متاسفانه گاهی بعضی از تابوها می‌شکنند و بعضی از واژگان بار معنایی مقدس خود را از دست می‌دهند و بازیچه لفظ‌پردازی می‌شوند.

هدف فاشیسم، عنان گسیخته‌ترین استمشار مردم جامعه است، اما با ماهرانه‌ترین نوع علوم فریبی به مردم نزدیک می‌شود و از نفرت عناصر سیاسی خام سودجویی می‌کند و عملاً مردم را به فاسدترین و پست‌ترین نابسامانی‌های سیاسی ـ امنیتی مشنول می‌کنند و در یاس و سرگشتگی جامعه به گونه‌ای مکارانه محکوم می‌کنند تکفیر می‌کنند، حکم می‌رانند، موعظه می‌کنند، در حالی که گاهی بنا به بعضی مصالح سیاسی، احزاب صوری و اسمی را که در حوزه منافع ارتجاعی تحت تأثیر ایده دولت است، پدید می‌آورند، همچو قارچ یک شبه، تنها برای تحت تأثیر قرار دادن مردمی که سال‌هاست از احزاب و فعالیت‌های سیاسی آزاد جدا شده‌اند. فاشیسم در ریا و تقلب از نظر رفتار ارتجاع‌گونه و علوم فریبی خود را بر خصوصیات ملی و قشرهای گوناگون

اجتماعی منطبق می‌کند و گاهی قسمتی از جامعه راکه براثر فقر، بیکاری و عدم تامین زندگی عادی دچار یأس و نومیدی شده‌اند، قربانی علوم‌فریبی اجتماعی و شوونیستی فاشیسم می‌شوند. فاشیسم به عنوان حزب حمله ور انقلابی مردم و جامعه هیجان زده و گاهی عصیان زده و انقلاب نامیده، روی کار می‌آید، ولی با این حال با به قدرت رسیدن، خود را به عنوان یک نهضت انقلابی و رهایی ملت جلوه‌گر می‌سازد. که در این حالت فقط با انگشت گذاشتن بر علایق و عرق مردمان جامعه، نقابی را بر رخ می‌کشند و در سیاست متظاهر می‌شوند.

گاهی به کارگران و کارمندان و نسل جوان وعده امکانات و رفاه می‌دهد، اما عملاً سطح زندگی آنها هر روز پایین‌تر می‌رود، به خط فقر می‌رسند و برای آنها فقط زجرهای دردناک‌تر، محرومیت و خفقان و زندگی جبری را به ارمغان می‌آورد.

به نسل جوان وعده گشودن دروازهٔ درخشان آینده به روی آنها داده می‌شود، در حالی که با تسلط عنان گسیختهٔ استبداد، ذخایر اجتماعی آنان را غارت می‌کند و جوانان از هر گونه آزادی نسبی محرومند و حتی به روشنفکران آنها حمله‌ور می‌شود و نهادشان را مُضمحل می‌کند و آنها به نومیدی و عدم اطمینان آنان به فردایی مبهم و ترسناک افزوده می‌شود و به نوعی بوروکراسی آلوده و بیمار دچار می‌شوند. نظام اداری و سیستم حکومتی مملو از فساد و انحطاط که در مقیاس بی‌سابقه‌ای از دست می‌رود و روابطی تحمل‌ناپذیر را برقرار می‌کند. و در این حالت فرار سرمایه‌ها و «فرار مغزها» به یک بحران اجتماعی تبدیل می‌شود.

هر روز در زندان‌ها، در سلول‌های مخفی و شکنجه‌ها، بهترین فرزندان و نسل جوان و سازندگان آینده درخشان، مورد شکنجه‌ها و توهین‌های نفرت‌انگیز قرار می‌گیرند و حتی عملیات سازمان، اطلاعات و امنیت، آزادی آنها را نیز به زندانی بودن در داخل مملکت مبدل می‌کنند و کمترین اعتراضی آنها را غرق در خون می‌سازد. گاهی در هنگام تغییر حکومت و در آغاز تثبیت حکومت، برای دفع زواید پیرامون، به حرکتی جانبی مانند جنگ، روی می‌آورند، تا در فضایی جنگی و مردمانی جنگ‌زده، به حذف مخالفان بپردازند. جنگی که بیشتر سیاسی است تا نظامی، جنگی به قول ارنست همینگوی، در رمان خورشید باز هم

می‌دمد «هیچ جنگی مقدس نیست، هر جنگی چند نسل را به ورطه فساد، تباهی و ویرانی می‌کشاند، جامعه‌ای را دچار سرخوردگی، عقده و نومیدی می‌کند، هیچ جنگی و دفاعی مقدس نیست!...»

جنگی که گروهی از جامعه را ناامید، پریشان، سرخورده و بی‌هدف می‌کند و در سرگردانی و آشفتگی، بی‌عار و بی‌کار، در بین شهرها در رفت و آمدند... جنگی که نسلی از مردمان زخم خورده، فلج، علیل و خسته را تباه می‌کند، نسلی که جنگی سخت و بیهوده را پشت سرگذاشته‌اند، نه معنی جنگ را فهمیده‌اند، نه علل و آثار آن را می‌دانند و حتی غرض از آن را نمی‌دانند...

جنگی، که چند نسل را در میان لایه‌های فرو دست و پست اجتماع تباه می‌کند، ارزش‌ها را باطل می‌پندارند و عواطفشان کرخت و کم‌رنگ می‌شود و تکیه‌گاهی اخلاقی و اجتماعی ندارند... و از تضاد میان زندگی خویش رنج می‌برند.»

در جنگی که خاکستر هزاران فرزند جوان، به خانوادهٔ آنها ارسال می‌شود و حتی گاهی تا سالیان سال حمل و نقل اجساد جنگی ادامه می‌یابد، تا همچنان فضایی عاطفی، احساسی و مملو از توهم و نبض باقی بماند و احساسات ملی جریحه‌دار باشد.

جنگی که در آن هزاران مقتول، مجروح، زندانی، فلج، انسان‌های شکنجه دیده و زجرکشیده و عاجز برجای می‌گذارد و عقده‌ای مملو از کینه و حسرت در گلوی مردمان ایجاد می‌شود که در کوچکترین نابسامانی داخلی، ترکیدن عقده‌ها، موجب هرج و مرج و نابودی و خون ریختن هزاران نفر دیگر می‌شود.

و زندان‌ها با زشت‌ترین نوع شکنجه و توهین‌ها و تصور آن که چه تعداد روشنفکر یا مخالف، به قتل می‌رسند و مورد شکنجه قرار می‌گیرند و ترور می‌شوند بسیار مشکل است. فاشیسم یا رویکردهای شبه فاشیتمی در بسیاری از کشورها مانند آلمان، اطریش، لهستان و... به قدرت رسید و نابود شد و یا به کمک احزاب فعال از نظر سیاسی و سازمانی خلع سلاح شد، البته فضای اجتماعی و سیاسی هر کشوری متفاوت است و طبعاً تنها در بررسی می‌توان تا حدی وجوه اشتراک و تشابه یافت. فاشیست گاهی جبهه متحدی به وجود می‌آورد و اکثر مسولین سازمان‌ها و مراکز دولتی را مجبور می‌کند تا به اقدامات

گسترده دفاعی علیه مخالفان بپردازند و پی‌درپی آزادی‌های دمکراتیک را نقض می‌کنند و در برابر عوام و انظار عام، به یک سری تصمیمات و اقدامات شفاهی دلخوش می‌کنند، مانیفست صادر می‌کنند، حکم می‌رانند و...

مثلاً در آلمان وقتی که فاشیسم دست به حمله زد و آزادی‌های دمکراتیک را نقض کرد، رهبران سوسیال دمکرات به دفاع از خویش پرداختند. رهبران فاشیست را دستگیر کردند، روزنامه‌ها و مطبوعات آنها را تعطیل نمودند، به مصادره کردن منابع مالی و تامین سرمایه پرداختند، تا انحلال فاشیست و خلع سلاح آنها. اما گاهی در بعضی کشورها که احزابی وجود ندار، طبعاً رویکرد فاشیستی نتیجهٔ کاملاً برعکسی را به همراه خواهد داشت و این اقدامات به طور معکوسی انجام خواهد شد و هرنوع آنارشیستی یا تقاضای خودمختاری و یا تقاضی آزادی‌خواهی، به شدت سرکوب می‌شود و اکثر مناطق را از وجود ایشان تصفیه می‌کنند و گاردی منفور و دژخیم، هرگونه نهضت مردمی به وجود آورند.

و گاهی قوانتی انتخاباتی تغییر و تفسیر دلخواه می‌شود. همان گونه که سوسیال دمکرات در آلمان، اطریش و اسپانیا، و... راه کسب قدرت را برای فاشیسم هموار کردند، در بسیاری از کشورهای دیگر نیز، اشتباهات خام‌گونه براساس تعصب و هیجان و تحجر و ناآگاهی ـ سبب این پدیده می‌شود و گاهی در هنگام تحصیل قدرت، در ذهن جوانان و نسل جوان نفوذ می‌کنند و مبارزه آنان را منحرف می‌کنند و غالباً در چنین کشورهایی، جنبش دانشجویی به خاطر پراکندگی و تشویش اذهان موفق نمی‌شود تا همانند دیگر مردمان باید بار سنگین بحران اقتصادی، بیکاری، فحشا و یأس و سرخوردگی را احساس کنند، اما برخلاف انتظار حاکم، معمولاً نسل جوان دور نمایی از آینده مبهم و مملو از وعده‌های عوام‌فریبانه را نمی‌پذیرند و عصیان زده می‌شوند و اگر تفکر و ایدئولوژی دمکراسی مآبانه صحیحی در جریان جنبش قرار گیرد. از انحراف آن جلوگیری می‌شود وگرنه باز هم اشتباهات مبارزه‌ای تکرار می‌شود. مانند، فنلاند، بلغارستان و لهستان، که تصور غلط، ماهیت فاشیستی را تشخصی نداد.

غالباً نسل جوان مسئولیت تاریخی شکست نسل گذشته را نمی‌پذیرد، اما اشتباهات خاص آنها را نقد می‌کند و خواهان مرز و ساختارشکنی است و روشنفکران می‌توانند موتور حرکت جامعه نسل جوان باشند و در این راستا

فعالیت احزاب نیرومند و انقلابی نیز می‌تواند نقش راهبری درست علیه فاشیسم را برعهده بگیرد. اما اگر در جریان مبارزه، بر تردیدها و نوسانات خود از یک طرف و منافع شخصی و عقده جزیی از دیگر سو غلبه کند و خود را به سطح باارزش از شعور و آگاهی و فعالیت ارتقاء دهد و با همکاری روشنفکران بتوان از غافلگیری و موضع‌گیری مجدد فاشیسم جلوگیری کند؛ زیرا فاشیسم و دیکتاتوری، نوعی قدرت وحشی و ناپایدار است. البته گاهی ارزش روشنفکر و نسل جوان و جنبش لوث می‌شود!!!

چون نخست غلبه بر ناهماهنگی‌ها و تناقضات قضات درونی، سپس تحقق انحصار سیاسی و آنگاه راه انهدام و حذف دیگر احزاب سیاسی را بر عهده می‌گیرد، اما انحصارش مدت زیادی تداوم نخواهد داشت. زیرا احزاب گاهاً به صورت اپوزیسیون فعال در خارج از کشور، یا فعال در داخل کشور ـ به شیوه‌ای زیرزمینی ـ به حیات غیر قانونی خود ـ از دیدگاه دولت ـ ادامه می‌دهد و فعالیت آنها از برابر اذهان مخفی می‌ماند، پولادین، آزموده و آرمیده می‌شود و کوچکترین ضربه‌ای، انحصار سیاسی را در هم می‌شکند، زیرا ماهیت افشاء می‌شود، پایگاه مردمی در هم می‌شکند و محدودتر می‌شود. البته نباید این توهم را در سر پروراند که فاشیسم و رویکردهای بربری و فاجعه‌آمیز آن، خود بخود تحلیل می‌شوند، یا به زانو درمی‌آیند، چون گاهی با ارتقاء خشونت به انهدام بقایای دمکرای می‌پردازد و با تغییر سیستم حکومتی، توهمات دمکراتیک را درهم می‌ریزد و اقتدار قانون را لوث می‌کند. البته مانند کشورهایی نظیر اتریش و یونان، نمی‌توان انتظار داشت که امروز کارگران علیه فاشیسم اسلحه به دست بگیرند، لزوم مبارزه مسلحانه در قرن اخیر جایگاهی ندارد بلکه رشد آگاهی و اندیشهٔ نهضت‌های مختلف و شناخت عناصر ارتجاعی و پرهیز از انحطاط و خشونت و هرزه‌گویی‌ها اهمیت دارد، که با خرافات و موهومات و کهنه‌گرایی و تحجر و درگیر شدن با سنت‌های آزارنده مبارزه کرد.

گفتی زخاک بیشترند اهل عشق من

درباره مظهر خالقی*

غروب روز پنجشنبه ۸ آذر ۱۳۸۰ بود، صدایی آشنا از پشت پنجره می‌آید، صدایی که کردهای خسته‌ای چو من سال‌هاست با آن آرمیده‌اند، به داخل اتاق رفتم چهره‌ای صمیمی با چشمانی پر نفوذ و موهای مجعد گندمی... هنرمند مشهور موسیقی و آواز کُرد بود، کسی که سال‌هاست همچو خورشیدی تابنده و فروزان در آسمان رفیع موسیقی کُرد می‌درخشد و شمع محفل هنرمندان آن دیار است؛ اما گویی غبار غربت بر لوح دل و جانش نشسته است و تنها یاد وطن سیاه و رنجور، خاطرش را زنده نگاه داشته. و این روز تاریخی با کمک فریدون علیخانی، دوست ارجمندم در کمیته فرهنگی کردها در اسلو خاطره‌انگیز شد، اسعد سراج‌الدینی، پروین مشیروزیری و خلیل رشیدیان هم به میهمانی ساده من آمده بودند. نمی‌دانم چرا دوست داشتم برای خالقی، با هزینه شخصی و لطف دوستان، در مراسم بزرگداشت او پیشقدم باشم (هرچند روز دوشنبه ۱۶ مهر ۱۳۷۵ هم با علاقه و عشق برای محمد قاضی فقید، در دانشگاه کردستان چنین کردم) اما گویی به خاطر لطف‌ها و تماس‌های مکرر و تلفنی خالقی با من در ایام غربت بود که به استقامتم واداشت. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم!

با ادب و احترام از همه هنرمندان کُرد یاد می‌کند از "شهرام ناظری، کیخسرو پورناظری، جمشید و جلیل عندلیبی، مجتبی میرزاده، بهرام ساعد،

---

*. این نوشته در روز ۸۰/۱۲/۲۱ در روزنامه‌های آفتاب یزد و حیات نو منتشر شده است.

صدیق تعریف، حسین و حسن یوسف زمانی، سعید فرجپوری، اسماعیل صابور، حسن کامکار و فرزندانش، عباس کمندی، علاالدین باباشهابی، عزیز شارخ، و..."؛ هنرمندانی در سطح‌ها و جایگاهای مختلف حرفه‌ای، با شهرت‌ها و اسم‌هایی متفاوت؛ اما همه را هنرمند می‌داند، با حسن نیت و نظر التفات از همگان نام می‌برد، انگار که کسی را از یاد نبرده است حتی کسانی که هنوز در آغاز راهند، و دوست می‌دارد که هنرمندان کُرد قدر جایگاه و منزلت خود را بدانند و با غرور و نخوت و آزردگی بر عیب‌ها انگشت ننهند و همدیگر را به شدت و اعتلا سوق دهند، زیرا که با شماتت و عیب‌جویی هنر را میانه‌ای نیست.

از این وسعت نظر و تواضع گفتارش سخت شیفته شدم، اما در یادم سخنان بسیاری از کسانی، که او چنین نام می‌برد، تداعی می‌شد که چگونه گاهی خودمحورانه و عاجزانه از رقیب گله‌مند بودند و از معایب همدیگر داد سخن برمی‌آوردند و هیچگاه کسی را جز خود نمی‌پذیرفتند و آنگاه بود که فهمیدم. «آن کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت».

کُردها با نام هنرمند نامدار و ستاره تابناک آوازکرد «مظهر خالقی» تنها یادگار بازماندهٔ ادبیات و فولکلور قدیم کردستان نیک آشنایند. اما او سال‌هاست درکنج عزلت نشسته است. و حال متأسفانه این استاد برجسته از گنجینهٔ گران بهای قریحه‌اش کمتر هدیه‌ای به جهان فرهنگ و دنیای موسیقی و آواز کردستان تقدیم کرده است و متأسفانه ما کُردها به قول مولانا "مرده پرستیم" و با بی‌مهری قدر خویشتن ندانیم و بعد از مرگ شخص درباره‌اش سخن‌ها می‌گوییم.، در حالیکه هنگام بحث از موسیقی کردی در بارهٔ هنر و قریحهٔ این استاد مسلم آواز چه گفته‌هایی که ذکر می‌شود. حال به بررسی مظهر خالقی از چند بعد می‌پردازم و با محمدرضا شجریان مقایسه می‌کنم.

یکی از مهمترین عوامل شور و علاقهٔ مردم کُرد به سمت موسیقی و آواز اصیل کردی شاید بتوان گفت وجود بزرگانی صاحب سبک چون سید علی اصغر کردستانی، حسن زیرک، محمد ماملە، عارف جزراوی، صالح دیلان.. بود که در آن میان مظهر خالقی با خوشه چینی از محضر و مکتب ادبیات غنی و فولکلور بی‌نظیر موسیقی کُردی از مقام و جایگاه ویژه‌ای برخوردار شد.

با استعداد و پشتکار به فراگیری سبک‌های آواز گذشته و معاصر پرداخت و با عشق و شور این انس و شیفتگی را پیگرانه ادامه دارد تا خود درختی تنومند شد و به شیوهٔ دلنشین آوازی تسلط یافت. خالقی با تکیه بر نگرش حفظ اصالت این راه را ادامه داد و تا این لحظه همچنان بر این اندیشه باقی مانده است و روند تکاملی‌اش را پیموده است و اندیشه و افکار و نیز از محفل و محضر سنت اصیل و فرهنگ حاکم بر فضای ادبیات و هنر موسیقی استادانش نُضج گرفت و تحول‌ها و تطورهای موسیقی‌های دیگر او را متزلزل نساخت. همچو یگانه دوستش محمد رضا شجریان، استاد مسلم آواز ایرانی.

بعد از آن حضور فعال و پر تکاپویش در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ در عرصه موسیقی کُردی نقش خودش را در شناساندن ادبیات و فرهنگ کُردی به نیکویی ایفا نمود، زیرا در راه عقیده و آرمانش حتی در بحرانی‌ترین دوران‌ها نیزبه طور مستمر پیگیر ادامه دارد و ۳۰ سال حضور چشمگیر او در عرصهٔ موسیقی و ارائهٔ بیش از ۱۷۰ آواز و تصنیف، روشن و ملموس است. در میان چندین میلیون عاشق شیفتهٔ آواز کردی، به همین علت نه تنها از لحاظ تنوع سبکی و حرفه‌ای کم نظیر، از کم‌کارترین، اما موفق‌ترین چهره‌های موسیقی ایران به شمار می‌رود.

حتی گاهی سبک و سیاق آوازش را مانند شجریان می‌دانند. و مانند او آثارش را در چهارچوب معین محدود نکرد و انواع گوناگون سبک در اجراها و دستگاه‌هاو گوشه‌های مختلف در میان کاست‌هایش وجود دارد.

افسوس که سال‌هاست در کنسرت و صحنهٔ عمومی ظاهر نشده است. اما هنوز هنگام آواز خواندن، نرمشانه اما ناآرام و پر جوشش نگه در نگاه حاضران می‌افکند، گاه به سازها خیره می‌ماند... گویی گرهی در گلو دارد و حسرتی در فریاد... از چه؟ از گزند و سرزنش بیداد زمانه یا خوشدلی؟... هیجان و همهمه‌ای در پیغامش دارد. گاهی او را فردی سیاسی و سیاست پیشه می‌پندارند، خود او در این باره می‌گوید:

"قطعاً سیاست از هنر جدا نیست، توسط هنر می‌توان پیام و رسالت خویش را بازگو کرد، وقتی که من در جریان بدبختی و سیه‌روزی جامعه‌ام، آوازی می‌خوانم، نه اینکه بخواهم مرهم دل رنجیدگان باشم، هدفم بازگو کردن شرح پریشانی و گرفتاری آنهاست، یا گاهی در جریان قیام و عصیان مردم سرزمینم،

تصنیفی را می‌خوانم، به نوعی بیان روحیه سلحشوری آنانست که در هـدف و آرمان خویش راسخ‌تر گام بردارند و بگویم من به عـنوان یک هـنرمند، از شـما مردم جدا نیستم، نسبتِ به حرکت شما و اندیشه شما عِرق دارم.

در جریان بمباران، جنگ، دربه‌دری، زنجیر و زندان و بدبختی‌های مـردمم سال‌ها سکوت کردم، رنج کشیدم، نمی‌دانستم چه بکنم؟... خـرما بـر نـخیل و دست من کوتاه،... هر کاری که می‌کردیم انگ سیاسی یا نـاسیونالیستی بـه مـا می‌چسباندند، و با این مـستمسک وسیلهٔ آزار و اذیت جامعهٔ کردها را فراهم کرده بودند به همین خاطر به نشانهٔ اعـتراض آوارهٔ دنـیای غـربت شـدم... از طـرفی سرزمینم را ترک گفته بودم و به نـوعی مـرا اسـطوره مـقاومت مـی‌نامیدند کـه سال‌هاست، بر اعتراضم مانده‌ام و بنا به آن متعهد نمی‌توانسـتم بـاز گـردمم، از دیگر سو پژمرده بودم، که چه می‌توانم بکنم؟ برای آن جوان که با هزار امـید و آرزو و در آغوش مادرش نشسته و زخم دل و جریحهٔ فقر پدرش را نظاره می‌کند، چگونه آواز "لای لای" بخوانم. با چه نشاطی؟ با چه امیدی؟...

وقتی که آواز "لوی لوی... تا اژدهای سـیه بشـنود پـیامم را" مـی‌خوانـدم، منظورم از اژدها، حکام ظالم و خونریزی است که بنا به تاج و تخت سـلطنت فانی خود چنین به مردم و جامعه کردها ظلم روا داشته‌اند و در آن شعر پیام و حس آزادیخواهی شاعر را بازگو کردم.

یا در آواز "باز می‌گردم"، با تکرار شعر، منظورم خطاب به نسل جوان است، که دیگر مانند نسل‌های قبل در برابر مشکلات کمر خم نکند و سر تعظیم به زور و ستم فرود نیاورند، آواره جنگل و کوه‌ها نشوند، بلکه با پایداری و مـقاومت سخن ملتش را بپرورانند و به گوش همگان برسانند، که در این حالت، ترک و کرد و بلوچ و لر و فارس اهمیت ندارد، بلکه انسـانیت و شـرافت انسـانی آن افـراد جامعه مهم است. و الان سال‌هاست که احساس می‌کنم چگونه پیامی را به این نسل پرتکاپو برسانم... باور کنید شب و روزم در این دنیای بـی‌رحـم و شـفقت غربت، این نکته شده است."

در پاسخش تنها یاد شعر سیمین بهبهانی افتادم:

که چی؟ که بمانم دویست سال، به ظلم و تباهی نظر کنم

که هی همه روزم به شب رسد، که هی همه شب را سحر کنم
کجا؟ به خیابان ناکجا؛ میان فساد و جمود و دود
که در غم هر بود یا نبود ز دست ستم شکوه سر کنم!
اگر چه مرا خوانده‌اید باز، ولی همه یاران به محنتند
گذارمشان در بلای سخت؟ که چی؟ که نشاطی دگر کنم
...



می‌توان مظهر خالقی را هنرمندی آزادیخواه نامید، زیرا هیچگاه مردم میهن خود را از یاد نبرده و خود را از بطن زندگی آنها و حوادث زمانه بر کنار ندانسته هر چند سال‌هاست گرد و غبار غربت بر سر و رویش نشسته است. هنرمندی دلسوخته و روشن رای که بساط ثناگویی و ریا را تا به حال نگسترانیده. بلکه با درک شرایط و حال و هوای جامعه‌اش به نوعی آگاهانه سخن گفتن از پیام مردم و موضع جامعه‌اش را با نوعی سکوت تعمدی پیشه مکتب و مرام خود ساخته و خود می‌گوید که آواز پیام دل مردمان است و هنرمند در میان جامعه‌اش معنی و مفهوم می‌یابد. حال در غربت است و دلم به کار نمی‌رود و همراهی خالقی با چند نسل و حضور بی‌پروا و بی‌طرفانه اما صادقانه‌اش موجب شد تا به مثابه هنرمندی روشنفکر و خادم شهرت یابد. او را به عنوان پرچمدار اشعار اجتماعی و ادبی بشناسی، اشعاری که مضمونشان عشق پاک، آزادی و ستیز با ظلم و استبداد است. البته بینش نواندیشانه و آزادمنشانه خالقی بهره‌مند شدن از چهره‌های شاخص و چیره‌دست فرهنگ و ادبیات کردستان است و او نیز در پی‌جویی این اندیشه و عقیده هوشیار و کوشا بود، سال‌ها چون عاشقی راستین و وارسته با معشوقش نرد عشق باخت و سخاوتمندانه جلوهٔ جلیل حسنات فرهنگ و ادب کردستان را شناساند و نمایاند و سراسر زندگی‌اش را تا این لحظه بر این تعهد فدا کرده است. و اگر حال خاموش مانده لیکن به شیوهٔ استادی و غایب شیوایی، پیام و هنرش را به نسل‌ها بازگفته.

متأسفانه آنچنان که می‌بایست، تا به حال تجلیلش نکرده‌ایم، سکوتی تعمدی و امتناع ورزیدنی در عین فرو نهادن رسم مروت؛ به راستی جای بسی

افسوس و دریغ، درد، که در حق پیر آواز کُرد- که چند دهه عمرش را صادقانه خدمت کرده - چنین رفتاری صورت گیرد؛ هر چند شخصیت، آثار و افکارش را نمی‌توان مستور نمود، و اندیشه و مرتبت هنری این رادمرد بزرگ برای همگان شناخته شده است. او مجاهدتی عظیم ورزیده تا درهای اندیشه آزادیخواهی را حفظ کند و اصالت فرهنگی را بر روی چند نسل جامعه‌اش بگشاید؛ همتی که محصول سلوک عاشقی است. براستی خالقی سرمایه هنر آواز موسیقی کردی است و از مایه‌های افتخار ادب و فرهنگ کُرد. امید است که عمرش همچو نوح بپاید و باز هم ناله سر دهد و نغمه‌ای بسُراید.

بار نخست اشعاری را از هنرمند برجسته و ارجمند «حسین یوسف زمانی» گرفتم، که جوانی عاشق و دلپاک از کردستان عراق به نام «بوار نوره‌دین»[1] آنها را گردآوردی نموده بود، با اشتیاق، اشعار را دیدم و در حسرت نمی‌دانستم چرا در اختیار همگان در ایران نیست؟!...

پیر آهنگساز، بیمار و رنجور، در پاسخم به شعر زمستان مهدی اخوان ثالث اشاره کرد و گفت: ...«دیگر در این دور و زمانه کسی هنرمند را حمایتی نمی‌کند. سلام ما را هم پاسخ نمی‌گویند، سرها در گریبان و کسی سربرنمی‌آورد تا حتی با اکراه دیدار ما یاران و میهمانان سال و ماه مجلس عشرت و صفای آنان را پاسخ گویند، نگه جز پیش پای خود نمی‌بیند، انگار که راه بس تاریک و لغزان است! و سرمای زمستان زمانه سخت سوزان و ابرهای آسمان تاریک با دیوارهای بلند و حصارهای کشیده فرنگی پیرامون.... دیگر نمی‌توان بی‌رنگ و لولی‌وش کنان دست به ساز یازید، چون نفس دیگر نه از گرمگاه سینه بیرون می‌آید، همه حسرت و کینه است... اگر هم ما را به جایی فراخوانند و صباحی ما را یاد کنند آن اهل سیاست قدرت طلبند و مدعی که هنر و فرهنگ را برای رسیدن به قدرت و اعمال خود هدف می‌کنند، فریبمان می‌دهند و بعد از رسیدن، نه یاد ما کمتر و نه اسم ما برند، بلکه حقمان را نیز پایمال می‌کنند... دیگر چه داری چشم از مردمان کُرد و همشهریان دور یا نزدیک، که یا با اکراه آیند و یا بیخبر از راه و رسم زمانه و خون و دلهای ما، به بدنامی‌مان کشند و بسازند محمل‌ها؟! دیگر حق‌شناسی کدام؟!... انگار این درِ زنگی دیگر گشودنی نیست، همه دلتنگ و

---
۱. فریاد دل، چاپ عراق، مجموعه آوازهای خالقی، ۱۹۸۰

رنجور شده‌ایم و از ساز مغبون ما هم دیگر نمانده، جز نغمه‌ای ناجورا!

در این دنیای مادی و سیاهی، دیگر هنر غریبه است، حمایت و فداکاری نیز هم... همگان دلمرده و بی‌اعتنا شده‌اند! و..." آن سخنان آمیخته به شعر خوان، در دلم رسوخ کرد و صبورانه شنیدم هم از او و هم از دیگران؛ نمی‌دانستم چگونه در حد وسع و توان می‌توان یاران را یادی کرد و هنرشان را یاری نمود؟! شاید جمع‌آوری و تدوین مجدد این اثر بهانه‌ای برای آغاز این هدف باشد!... سال‌ها پیش، محیط هنری کردستان شاهد شاهکاریهای زیبا از موسیقیدانان بزرگ کرد بود، البته امروز نیز هست، شاهکارهایی زیبا، که از زمان خلق آن تاکنون تأثیرات ژرف و حیرت‌انگیز در فرهنگ و ادبیات کردستان و روحیه مردمان کرد زبان داشته است. حتی کثیری از هنرمندان، ادبا و سرایندگان در آثار خود از آن الهام گرفته‌اند.

افزون بر این، روح والای ساری و جاری در این آوازهای فولکلور و دلنواز در رگ‌های فرهنگ عامیانه جریان دارد و به صورت نوعی ورد زبان یا آواز تک بیتی در حالات مختلف بروز می‌نماید.

اما شاهکار صدای خالقی که بر اساس این فولکلور و احساسات عمیق و پرشور مبتنی است، رنگ و بوی دیگری به آن ادبیات و فولکلور غنی دارد که تا به حال در آهنگ سازی و موسیقی مرز و بوم کردستان سابقه نداشته است.

مظهر خالقی، این هنرمند برجسته کرد که هم در موسیقی کلاسیک و پر شکوه فارسی کم نظیر است و هم دل و جانش با زیر و بم‌ها و گوشه‌ها و پرده‌های پرسوز و گداز و دل‌آویز موسیقی و فرهنگ فخیم و متعالی این گوشه از کره زمین آشناست، در آثار دلربا و شورانگیزش نشان می‌دهد که روحش والا، زیبا و پر جوش و خروش است گر چه سال‌هاست دور از وطن به سر برده و در دیار غربت هفت شهر عشق را در می‌نوردد، اما همواره دلش بسان هنرمندی متعهد، درگرو وطن و فرهنگ غنی این مرز و بوم سیه‌روز و پایمال شده تاریخ بوده است.

خالقی از غنای ادب و موسیقی کردستان جانش پرتلاطم است و پیوسته در پی ابراز و ایجاد و ثبت حالات پرسوز و گداز و شوق درونی خویش است.

یکی از جلوه‌های این تب و تاب و جوش و خروش وجودی او آثاری است

از شاعران برجسته کرد، در مورد داستان پرشور دلدادگی و دلبردگی شیرین و فرهاد و دیگر دختران و پسران است، که مهر و شور و سوز و گداز و جور و جفا و نیز فنای دوست را به کمک آهنگ سازانش در قالب نغمات و ملودی‌های اصیل آفریده، بازسازی کرده و با درهم آمیختگی کلام و دکلمه ابیاتی برگزیده از آن اثرهای جاودان، دست به ابتکاری بدیع زد، که بی‌تردید آغاز شیوه‌ای نوین در تعالی موسیقی کردی و فرهنگ این دیار به شمار می‌رود. او راهی را ابداع کرده است که می‌تواند به خلق آثاری عظیم و پرشور در زمینه موسیقی و هم در عرصه ادبیات بینجامد. برخلاف روش‌های سنتی که موسیقی با آواز و یا نمایش به صحنه می‌آمد و دیگر جای چندانی برای رشد و نوآوری ندارد، حتی با اندکی اغراق می‌توان گفت، ابداع پرشکوه او دریچه‌ای جدید برای عرصه فرهنگ و موسیقی کردستان به جهانیان باز کرده است.

تأثیر زیبایی‌ها و غنا و شور و احساس آثار ادبی و سحر نوا و توانایی قرائت خوانندهٔ شیرین بیان و خوش لحن منظومه آهنگین شاعران در لابلای اجرای ارکسترال ملودی‌های زیبا، پرشور و حال و دلنشین ارکستر کردی بر جان و روح شنونده آن، نه تنها از آثار مشابهی که در اپراها و دیگر اشکال موسیقی کلاسیک که به وسیله هنرپیشگان و نوازندگان و بازیگران زبردست اجرا می‌گردد کمتر نیست بلکه شور و شعفی مضاعف و دیگرگون در پی می‌آورد. آهنگ و بیان به نوعی جلوه می‌کند که شنونده همه صحنه‌ها را در کارگاه خیال خود می‌بیند و می‌شنود و با قهرمانان داستان اشعار هم احساس می‌شود. معانی نهفته در این اثر برجسته، در اجراهای یوسف‌زمانی و میرزاده به اوج خود می‌رسد. هم آهنگی و توازن موسیقی و شعر و نیز طنین اصوات سازها و صدای دلنشین گوینده اشعار به حدی است که از یک طرف هر کدام به تنهایی روح بلند نهفته در داستان را به گوش جان شنونده نزدیک و قابل لمس می‌نمایند و درون را به جولان در می‌آورند و از طرف دیگر هر کدام مکمل یکدیگر گشته و تأثیر این ارکستر کم عمر را صد چندان می‌کنند. به راستی که این آثار را بتوان به عنوان نمونه بارزی از گفت و گوی فرهنگ‌ها و تنوع و چند گونگی پدیده‌ها و امکان هماهنگی و وحدت آنها به حساب آورد.

ملودی‌ها از یک سو جنب و جوش حیات آدمی، پستی و بلندی‌ها و اندوه و

شادی‌ها را نمایشگرند و از طرف دیگر گذرا بودن زندگی و سیر مستمر، تاریخ مردمان کرد از مرحله‌ای به مرحله دیگر را نشان می‌دهند. به راستی که منظومه‌های شاعران کرد نماد تلاش انسان به سوی خویشتن خویش است و انی آثار با صدای خالقی به خوبی حق این مطلب را ادا کرده است. با توجه به این معناست که داستان پس از آهنگهای دلنشین و روح‌نواز با وصف زیبایی‌های دلبر و معشوق یا راوی زجر کشیده آغاز می‌شود و این اوصاف، شنونده را واله و شیدا می‌گرداند. انسان طالب زیبایی‌ها و شیرینی‌های زندگی است و اگر دارای فطرتی سالم باشد، مستمراً مطلوب او فراتر می‌رود و از وسلی به وصلی والاتر می‌شتابد. پرواضح است که بشر گرچه میل به حفظ مطلوب‌های مورد علاقه‌اش دارد ولی تعالی تمنیات و امیال او در صورتی میسر است که فراتر رفتن و فنا شدن را پیوسته مد نظر داشته باشد. آرشه‌های سازهای زهی با هم آوایی باس‌ها بعد از مرگ و فنای آن روزگاران خوشی مردمان رنجور و زجرکشیده کردستان، سوز دل سر می‌دهند، می‌گدازند و می‌گدازانند و در عین حال آورنده این بشارتند که می‌توان خلیل‌وار از آتش نمرودیان نهفته در جان و دل جان به در برد و مطمئن بود که مظهر لطف ازلی پوینده و جوینده راه کمال را سالم و پیروز در مسیر رهایی از آتش نفس به سوی خود می‌کشاند. گاه آهنگهای عارفانه و صدای پرسوزش همه را به حضور در این سوز و گداز رهایی‌بخش و آمادگی برای گریستن به احوال خویش فرا می‌خواند. کسی جز خود کردها به حال خود این چنین زار نتوانند گریست.» که کجاست آن روزگاران؟! که اخوان ثالث می‌گفت:

«هان کجاست؟ پایتخت این دژ آئین قرن پرآشوب / قرن شکلک چهر / قرن خون‌آشام / قرن وحشتناک‌تر پیام... / هان کجاست؟ / پایتخت این بی‌آزرم و بی‌آئین قرن / کاندر آن بی‌گونه‌ای مهلت / هر شکوفه تازه رو بازیچه باد است... / هان کجاست؟ پایتخت قرن / ما برای فتح می‌آئیم / تا که هیچستانش بگشائیم...»

و بنا به این حسن‌ها بود، که از دوران کودکی به صدای خالقی عشق می‌ورزیدم و با صدای شجریان صبوری می‌یافتم؛ تا آنکه پس از چند سال فرصت دیدار هردو فراهم شد و هر چند رشته و تحصیل و حرفه‌ام موسیقی نیست، اما حاصل آن همنشینی را، صادقانه و عاشقانه، بازگو کردم، هرچند مدتی پیش نیز در "سروش مردم" برای شجریان چنین کردم. هرچند رابطه

عاشقانه و صادقانه مرا با هردو، حسودان اغیار و مدعیان کینه‌توز بهم زدند و فتنه‌ها کردند، اما جامعه عاقبت بعد از گذشت زمان، قضاوت درست را خواهد کرد.



قانعی فرد: دربارهٔ *مقام‌های موسیقی کردی*، نظریات و اندیشه‌های متفاوتی وجود دارد؛ با وجودیکه به طور مدون و علمی، تحقیقی در مورد *مقام‌های موسیقی کردی* صورت نگرفته و تا به حال نیز نموداری جامع که بیانگر موقعیت آنها باشد، فراهم نشده...

خالقی: در مورد مقام‌های کردی، یک بحث بسیار کلی و جامع و وسیع می‌طلبد، که از حوصله و ظرفیت این مقال خارج است،... اما علی ایحال *مقام‌های عربی* یا *دستگاه‌های ایرانی* را می‌توانم به دو وجه یا دو روی یک سکه تشبیه بکنم، عرب‌ها از طرفی می‌گویند، این‌ها *مقام‌های عراقی و عربی* است و از طرف دیگر فارس‌ها طبعاً اظهار می‌دارند که این مقام‌ها، جزو گنجینهٔ *موسیقی اصیل و آوازهای سنتی* ایرانی است.

مثلاً اگر شما به ساز سه تار *عبدالرحمن خان* گوش فرا دهید، می‌بینید که ایشان پس از اجرای یک قطعه، اظهار می‌دارند که این قطعه اسم و نامش مثلاً *سه گاه*، *چهارگاه*، *همایون* و... است، و آن قطعه را جزو منحصر موسیقی ملت خودش معرفی می‌کند، و مثلاً اگر به صحبت موزیسین‌های عراقی یا عرب توجه کنید؛ در خواهید یافت که آنها هم هر کدام به نوبهٔ خود آن قطعه را جزو مُلک موسیقی منطقهٔ خودشان می‌دانند، مثلاً اگر قطعه دشتی باشد می‌گویند «دشت» و اگر همایون باشد عیناً می‌گویند «*همایون*»!؛ که واقعاً من نمی‌دانم، اگر این قطعه منحصراً مربوط به موسیقی عربی است، چرا اسمش ایرانی است و آن را همایون می‌گویند؟!... که البته من به این مقوله نمی‌پردازم. اما آنچه که عیان و مسلم است موسیقی منطقه‌ای ما از زمان «*اشکانیان*» در دربار شاهان و *امپراطوری ایران* مطرح شده و بنا به گفتهٔ تاریخ آن زمان هم همگی در زیر لوای یک امپراطوری بودند و این آوازها و موسیقی‌های مطرح شده، مربوط به

موسیقی **منطقه‌های** مختلف بود و طبعاً کردها هم یکی از آن ملت‌هاست.

اگر شما به صدها **تصنیف‌های کردی**، یا **حیران**[۱]، **لاوک**[۲] و یا **چریک‌های**[۳] کردی گوش بدهید، می‌بینید که هر کدام از آنها **گوشه‌ای از دستگاه‌های موسیقی سنتی ایرانی** است.

و به راحتی می‌توان گفت که این **دستگاه‌های موسیقی** مجموعه‌ای از صداها، نواها و آوازهای منطقهٔ بزرگ آن روز تاریخ ملت ماست، در زمانی که **امپراطوری ایران** بر این قلمرو تسلط داشت و کردها هم بنا به علت‌های تاریخی که کیانی مشخص نداشته‌ایم؛ پس ادعایی هم نسبت به آن نغمه‌ها و آواها یا دستگاه‌ها نداریم، که آنها منحصراً مربوط به کردهاست و کردی می‌باشد؛ اما به طور کلی من معتقدم که کردها سهم بسیار بزرگی در پرورش و غنای **دستگاه‌های موسیقی ایرانی** دارند و علت آن هم شاید این باشد که صدها و صدها تصنیف و گوشهٔ کردی در چهارچوب دستگاه‌های فعلی موسیقی ایرانی داریم و بنا به این دلایل به راستی نمی‌توان **موسیقی کردی** را از **موسیقی ایرانی** جدا دانست و یا بالعکس.

بنابراین بیشتر از این راجع به این مساله علمی یا اندکی تعصبی بحث نکنم؛ لب مطلبم اینکه موسیقی منطقه‌ها را تنها به عنوان یک نوع یا گونهٔ موسیقی نام می‌برم و مجدداً می‌گویم که در این موسیقی سنتی ایران ما کردها هم سهم بسیار بزرگ و به سزایی در آفرینش و پرورش آن داریم؛ زیرا کردها از موسیقی بسیار غنی و وسیعی برخوردارند و در این مورد هم هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

قانعی فرد: سیاه چمانه و حیران در موسیقی کردی دارای چه جایگاهی هستند؟ فکر کنم در کردستان «شفیع و عثمان» در اورامان در خواندن سیاه چمانه معروف هستند.

خالقی: آواز سیاه چمانه فقط مربوط به منطقه **اورامات** کردستان است، قدمت آن از کشور آوازهای کرد بیشتر است. اما **حیران** و **لاوک** دو تایپ و نوع آواز کردی در دستگاه‌های **ابوعطا** و **شور** آوازهای منحصر به کردها می‌باشند، که نوع و اجرای آنها با آواز کاملاً فرق دارند؛ زیرا شوهای منسجم ندارند و هر کدام

۱ـ حیران یا «حه‌یران»: به معانی عاشق و شیفته، نوعی از آوازهای کهن کردی.

۲ـ «لاوک» از ترانه‌های کلاسیک کردی است.

۳ـ «چریکه» به معانی (صدای رسای گوش‌نواز، آواز دلنشین، نغمه، نوا، آهنگ) می‌باشد.

کلام مربوط و منحصر به خودشان را دارا هستند و به اصطلاح حکایت و داستان‌های گذشته را به صورت لحن و کلامی آمیخته بازگو می‌کنند.

قانعی فرد: از بحث خارج نشویم! پس می‌توان گفت که *ردیف‌های آواز فارسی با آواز کردی* تا حدود زیادی مشابه است.

خالقی: مسلماً!، واقعاً من مقام‌ها و *آوازهای کردی* و فارسی را از همدیگر جدا و تفکیک شده نمی‌بینم، به راستی آنقدر بهم آمیخته‌اند، که می‌توانم بگویم هر دو در یک چهارچوب هستند و جزو لاینفک از همدیگر؛

قانعی فرد: یعنی شما معتقدید که شخص علاقمند به فراگیری *آواز* و یا آوازه‌خوان حرفه‌ای با تسلط داشتن بر ردیف‌های فارسی هم می‌تواند در *ردیف‌های کردی* هم موفق باشد؛ منظورتان قابلیت انطباق است؟

خالقی: تسلط به *آوازهای فارسی* خود نوع تسلط است بر آواز و مقام‌های کردی؛ البته اگر *مقام‌های کردی* را به درستی و با دقت بیشتری بررسی کنیم، می‌بینیم که هر کدام گوشه‌هایی از دستگاه‌های فارسی هستند، و بر این اساس، بی‌تردید فراگیری دقیق *ردیف آوازی ایران* امر انکارناپذیری است. و کمک بسیار موثری برای آواز صحیح چه فارسی و چه کردی می‌باشد. مثلاً در کردستان عراق، هنرمندان نخست *مقام‌های عراقی* را به درستی و نیکویی فرا می‌گیرند، تا *مقام‌های کردی* را بهتر اجرا بکنند؛

اما عقیده من بر این است که مقام‌های کردی، فارسی و عراقی، همگی در یک چارچوب اصلی و واحد است و فراگیری و تسلط بر هر کدام، می‌تواند نقش موثری در اجرا و ارائه درست هر کدام از دیگر گونه‌های *آوازهای منطقه‌ای*.

قانعی فرد: شما چه تعریف مشخصی از موسیقی کردی دارید؟

خالقی: من موسیقی کردی را به طور عام به چهار بخش تقسیم می‌کنم؛

۱. موسیقی *غرامی* مثل همین تصنیف‌های معمولی.

۲. موسیقی *رقص و پایکوبی*

۳. موسیقی *عرفانی* یا مذهبی و حتی دراویش و تکایا.

۴. مقام‌ها و *آوازهای* بدون ریتم.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، مقام‌های کردی رُل و نقش مهمی را دارند، حتی تا هشتاد درصد دستگاه‌های فارسی را می‌توانیم در مقام‌های کردی، به صورت گوشه، **گونه‌های موسیقی کردی** بیابیم. اما یک قسمت جداگانه‌ای هست که نه تنها در دستگاه‌های موسیقی فارسی وجود ندارد بلکه در کمتر ملت‌هایی با گونه‌های مختلف موسیقی؛ به این صورت مقام‌ها و آوازها ارائه می‌شود و آن آوازها شامل **«حیران»، «لاوک»، «هوره»**[1]**، «سیاچمانه»**[2]**، «خاوری و خورشیدی»** و... است.

که از زمان‌های بسیار دور بر جای مانده است و میراث **ادبیات فولکلور** ماست. مثلاً دربارهٔ **«هوره»** چندین نظر مختلف وجود دارد، می‌گویند که این گونه آوازهای قدیمی و آهنگ‌ها از زمان قدیم به همین صورت بوده است. مثلاً معتقدند که **«گاتار»** را با صورت **«هوره»** اجرا کرده‌اند و یا «خاوری و خورشیدی» مربوط به زمانی است که کردها نور یا خورشید را پرستش کرده‌اند. و بعد اگر توجهی به ریشهٔ «حیران» و «لاوک» داشته باشیم؛ لاوک مربوط به داستان‌های عشقی است و «حیران» مربوط به سرگذشت‌های تاریخی، جنگاوری، قیام علیه ظلم‌ها و ستم‌ها، رشادت‌های قهرمانان کرد در جنگ با دیگر ملت‌ها و قدرت‌های دیگر، در برهه‌های بسیار کهن **تاریخ کردستان** است. که همگی به صورت یک نوع نثر موزون می‌باشد؛ که نمی‌توانم آن را گونهٔ جدید شعری نام ببرم؛ اما وزن خاصی را داراست و معتقدم این وظیفهٔ ادبا و محققان ادبیات است که نوع **«نثر و نظم»** آن را مشخص بکنند.

مثلاً اگر لاوک را در تمام منطقه کردستان حتی با **لهجه‌های** مختلف ـ جمع‌آوری کنیم، واقعاً می‌توان ده‌ها رمان را از لابلای آنها نوشت و یا اگر **حیران** را به صورت مدون تنظیم کنیم، شاید که به قسمت اعظم و حتی ناشناخته‌ای از تاریخ واقعی ملت کرد دست یافت.

آوازهای سینه به سینه در حالیکه می‌بینیم که فقط در همین حیران‌ها، که فقط

---

۱. HORE آهنگی است.

۲. سیاچه مانه SIACHAMANE (آهنگ مشهور)

سینه به سینه ذکر شده است، بخشی از تاریخ ملت کرد نهفته است و متأسفانه در هیچ کتابخانه‌ای نمی‌توان مرجعی کامل برای آنها یافت.

و به همین خاطر است، که این بخش عمده فقط منحصر و مخصوص ملت کرد است و در دیگر دستگاه‌ها و **آوازهای منطقه** مثلاً فارسی یا عربی نمی‌توان یافت.

قانعی فرد: همانطور که مرحوم **محمد قاضی** ـ مترجم فقید کرد ـ معتقد بود؛ فولکلوریک[1] از مظاهر مسلم ادبیات کردی است. **ادبیات فولکلور** یا عامیانهٔ فرهنگ ملت کرد را که به صورت نثر یا **شعر هجایی غیر عروضی** می‌باشند، به طور ساده «**بیت**» یا «**چریکه**» می‌نامید و اظهار می‌داشت که به علت نبودن مطالب مدون، سرایندگان و پدیدآورندگان این ادبیات ناشناخته‌اند و فقط سینه به سینه نقل شده است. و خوشبختانه راویانی که هنوز در قید حیات هستند این بیت‌ها یا چریکه‌های کردی را در خاطره دارند و گاهی هم بدون ساز و یا به ندرت همراه نوای دلنشین **شمشال یانی** به صورت آواز می‌خوانند؛ و به راستی هم قدمت واقعی این بیت‌ها یا چریکه‌های کردی معلوم نیست که از چند سال پیش به نسل ما رسیده است. و می‌بینیم که موضوع چریکه‌ها هم مختلف است و هر کدام از آنها بازگو کنندهٔ داستانی عشقی، جنگی یا مذهبی است که اکثراً به صورت مثلاً مناظرهٔ بین عاشق و معشوق یا دو حریف هماورد و در نبرد تن به تن سروده شده‌اند و مصرع آن هم بنا به اهمیت موضوع و مقتضای گفتار بلند و کوتاهند و هر هفت یا هشت مصرع یک قافیه دارند. که البته این بیت‌ها، به ویژه آنها که عشقی هستند، بسیار لطیف و شورانگیزند و در حین سادگی و بی‌پیرایگی سرشار از ذوق و لطف و ملاحت خاص شاعرانه است. و می‌توان مثلاً «**هم وزین**» را با دو بیتی‌های **باباطاهر عریان** همانند دانست. زیباترین و

1. Folklore Literature

مشهورترین این بیت‌ها عبارتند از **«لاس و خزال»**، **«مم وزین»**، **«خَجِ و سیامند»** و **«قلای دَم دَم»**، **«برایموک»**[۱] که گویا شخصی به اسم **اوسکارمان**[۲] مستشرق و ایران شناس معروف آلمانی، در سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ م. در **مهاباد** به آنها پی برد؛ باعلاقهٔ مفرط زبان کردی را فرا می‌گیرد و با تحقیقات گسترده‌ای در زبان و آثار ادبی غیر مدون کردی، عین متن کردی را با خط لاتین جمع‌آوری می‌کند و این کتاب نایاب را به اسم **«تحفهٔ مظفریه»** در **برلن** به چاپ رسانید و شاید امروزه یکی از مآخذ معتبر دستیابی به گنجینهٔ زیبایی هنر و زبان کردی است.

و بعدها هم **روژه لسکو**[۳] خاورشناسی فرانسوی که تسلط وافری هم بر کردی داشت، چندین بیت و چریکهٔ مشهور کردی از جمله **«مم وزین»** را تدوین و به فرانسوی ترجمه می‌کند.[۴]

خالقی: و ای کاش محققان و ادبای کرد و فارس هم، در این باره تلاش می‌کردند، چون به راستی این‌ها گنجینه و سرمایه‌های ملت ماست که ناشناس مانده‌اند. و حیف است براستی یاد سخن محمد قاضی می‌افتم. که در "خاطرات یک مترجم" می‌گوید یک وقت مرحوم دکتر جواد قاضی ضمن یادی از ماجراهای جوانی و تأسف و حسرت بر آن روزگاران خوش زندگانی چنین نقل کرده است: «روزی که با مرحوم اسکارمان و راوی مشهور و خوش‌آوازی به نام میرزااسکندر که در بیشهٔ سبز و خرمی در کنار رودخانهٔ مهاباد گرد هم نشسته بودیم و یادداشت‌های مربوط به بیت «لاس و خزال» را ترفیق و تدوین می‌کردیم، میرزا اسکندر گاه گاه تکه‌های زیبایی از آغاز داستان «لاس و خزال» و از گفتگوی عاشق و معشوق را با آن صدای گرم و دل‌نشین خود زمزمه می‌کرد. آن روز داستان بسته‌شدن نطفهٔ لاس بر پشت شیر راکه بی‌اغراق یکی از شاهکارهای حماسی ادبیات جهان است به آهنگ «حیران» خواند، و سپس چند بیتی از گفتگوهای عاشقانهی بین لاس و خزال را به همان آهنگ اداکرد. خوش صدایی

1- Braimok 2- Oskar mann

3- Roger Lescot

۴. ر. ک: دمی با قاضی و ترجمه؛ (دیدگاه‌ها و اندیشه‌های محمد قاضی) قانعی‌فرد، عرفان، چاپ اول، ۱۳۷۶، صص ۱۸-۳۱۷.

راوی و زیبایی‌های شعرها در آن حال خوش و فراغ بال و صفای آب و هوا و دل‌نشینی منظرهٔ بیشه و رودخانه چنان در آن مرد غربی آشنا با روح شرقی کارگر افتاد که بی‌اختیار از جا برجست و شروع به پایکوبی و دست افشانی کرد و سوگند خورد که زیباتر و نغزتر از این حماسهٔ عشقی را در آثار هیچ یک از بزرگان ادب اروپا، از دانته گرفته تا شکسپیر و گوته و غیره، ندیده است.»

و به راستی که داستان زاده شدن لاس پسر محمود خان بالک از خاتون پریزاد، دختر یکی از خانان کرد، چه حماسه، بکر و دل‌انگیزی است! خان بالک که جوانی دلیر و مغرور است، به روایت اوسکارمان، با خاتون پریزاد، دختر یکی از خانان رقیب، عروسی می‌کند؛ لیکن روایت دوست با ذوق و آشنا به ادبیات کردی، دکتر هاشم شیرازی، اصیل‌تر از این است. او می‌گوید: محمودخان بالک در ده خاتون پریزاد، روزی که به طور ناشناس از کنار چشمه می‌گذشت دختری می‌بیند به زیبایی قرص قمر که گویا خود خاتون پریزاد بوده و کوزهٔ آبی از چشمه برگرفته بود و به خانه می‌برده است. جوان به یک دل نه صد دل عاشق دختر می‌شود و به او اظهار عشق می‌کند، ولی ناسزا می‌شنود و بی‌اعتنایی می‌بیند. جوان تعقیبش می‌کند و در آخرین لحظه‌ای که دختر می‌رفته است تا از او جدا شود و به درون خانه برود، جوان تهدیدش می‌کند که: خواهی دید، آخر تو را خواهم گرفت و تا تو به دست خود بند شلوار مرا نگشایی از تو کام نخواهم گرفت. چند ماه بعد که پدر محمودخان بالک به خواستگاری خاتون پریزاد می‌رود تا او را برای پسرش بستاند، دختر به این وصلت رضا می‌دهد، بی‌آنکه بداند داماد همان جوان مزاحم و پرتوقعی است که از لب چشمه تا در خانه در تعقیبش بوده و آخر هم بی‌ادبانه تهدیدش کرده بود.

عروس و داماد را دست به دست هم می‌دهند و به حجله می‌فرستند، ولی داماد که با وجود ظاهر فریبنده‌اش انگار که مرد نیست اعتنایی به عروس نمی‌کند، و شب زفاف به سری و بی‌عشق می‌گذرد. در نتیجه، جوان پرافاده داماد نمی‌شود و عروس باحیا دختر می‌ماند. این ماجرا هرشب تکرار می‌شود و حساب آن از ماه و سال می‌گذرد. همه متعجبند و عروس را نیز آن‌رو نیست که علت این کاهلی و بی‌اعتنایی را از داماد بپرسد.

تا یک وقت شایعه می‌شود که در بیشه‌های اطراف شیری پیدا شده است و

گاوهای روستائیان را می‌درد و می‌خورد. همه از دست آن جانور درنده به ستوه می‌آیند و شیر مردی پیدا نمی‌شود که دفع شر کند. خان بالک جوان خود داوطلب جنگ با شیر می‌شود، زره می‌پوشد و خنجر به دست رو به بیشه می‌نهد. همه نگران جان او هستند و بیش از همه، زن کام نگرفته‌اش بیم‌ناک است. شیر و شیرمرد در صحنهٔ نبرد به جان هم می‌افتند و بیشه از غریوشان به لرزه درمی‌آید. ساعت‌ها می‌گذرد. آنان که در بیرون بیشه بیش از خود حریفان نبرد نگران بودند و بی‌صبرانه انتظار می‌کشیدند، به تصور این که خان جوان طعمهٔ شیر شده است دل افسرده و مأیوس به خانه‌های خود برمی‌گردند و تنها خاتون پریزاد است که می‌ماند و می‌خواهد بداند برسر شوهر خون سردش چه آمده است هوا کم کم تاریک و بیشه خاموش می‌شود. خاتون پریزاد که خود دل شیر دارد به درون بیشه می‌رود و به دنبال زنده یا مردهٔ شوهرش می‌گردد. شیر را می‌یابد که در خون خود غلتیده و خان جوان با جامهٔ پاره پاره و تن خون‌آلود به پشت پهن او لمیده است. خاتون پریزاد از تپش‌های قلب شوهرش می‌فهمد که او زنده است، و در ضمن، توانسته است مردانه شیر را از پای در آورد. از شادی گل از گلش می‌شکفد، لیکن ناگهان وسوسه‌ای به دلش راه می‌یابد: چند سال است که زن این مرد شیرافکن شده و با این همه مردانگی بوی مردی از او به مشامش نرسیده است، چرا؟ نکند خان اصلاً مرد نیست!

خاتون پریزاد به تصور این که خان از فرط تلاش و تقلا به خواب رفته است آهسته دست به بند شلوار او می‌برد و آن را می‌گشاید تا ببیند آیا او اصلاً مردی دارد یا نه. ولی خان در خواب نیست، فقط خسته است و از ابتدای ورود زنش به بیشه زیرچشمی مراقب او بوده است. اینک پس از مدتها انتظار، بر طبق عهدی که بر سرچشمه بازنش کرده بود به آرزوی خود چشم باز می‌کند، ماجرای کنار چشمه را به یاد خاتون پریزاد می‌اندازد و مچ دستش را می‌گیرد. در دم پشت شیر حجله‌گاه عروس و داماد می‌شود... و چنین است که نطفهٔ لاس بر پشت شیر بسته می‌شود...

قانعی فرد: واقعاً! حتی بارها از مرحوم *قاضی* و چه از استاد *ابراهیم یونسی* شنیده‌ام که شعر عروضی کردی در زمینهٔ

عرفان و تصوف[1] بسیار پیشرفته است و حتی *«قاضی»*، *«مم وزین»*، *احمدخانی* را نمونهٔ کامل و بارز این پیشرفت و مضامین بلند عرفانی می‌دانست و یا مثنوی *مولوی تاوه‌گوزی*[2] کرد را. و معتقد بود که در منظومهٔ عارفانه *«مم وزین»* احمدخانی، شاعر با خیالپردازی‌های لطیف خود تمام مراحل عشق و عرفان را از مرحله عاشق شدن و دلباختن *«مم»* تا مرحله فنا فی‌ا... را مجسم کرده و اثری را به وجود آورده است که با *لیلی و مجنون نظامی گنجوی* و داستان‌های نظیر آن برابری می‌کند و تا حدی هم بی‌رقیب است.

خالقی: بله، به راستی ادبیات کرد غنی است و هنرمند آوازخوان اگر با شناخت وافری *فولکلور سرمایه ادبیات کردی* از ادبیات و فولکلور داشته باشد، به راستی موفق‌تر خواهد بود و بهتر می‌تواند در عرصه آواز خودنمایی بکند و بیشتر بر دل مردم بنشیند. و همانطورکه شما هم اشاره فرمودید «ادبیات کرد در ایران ناشناخته مانده است»

قانعی فرد: بله استاد، بله ادبیات کرد در ایران هنوز نوپاست اما مفهوم اعتراضی و محتوایی آن بسیار زیباست. ادبیات فولکلور کردی به علت عدم تحقیق منسجم ناشناخته مانده است. شعرهای کردی بسیار لطیف و فضا و صحنه‌سازی آن‌ها شورانگیز است که با توجه به سابقه بیست ساله آنها متاسفانه تا به حال در جاهای خوبی از آثار شاعران برجسته معاصر کرد ارائه نشده است، از این لحاظ شعر و رمان کردی نتوانسته جایگاه محکمی در ادبیات ایران باز کند. مشهورترین منظومه‌های شعر کردی بسیار مورد توجه فرانسویان و آلمانی‌ها است. اما عدم فعالیت منسجم و تحقیقات گسترده محققان کرد در زبان و آثار ادبی غیر مدون کردی، مأخذ معتبری در ایران ندارد.

رمان در ادبیات کردی مانند نقد ادبی هنوز دوران طفولیت خود

---

1. Cnasticism   2. Tawagnez

را می‌گذراند و از نظر تکنیک داستان‌نویسی و خلق صحنه‌ها پیشرفته نیست؛ از نظر محتوایی و رمان‌های ادبیات کردی نوعی اعتراض به اوضاع جامعه و شرایط سیاسی است مانند آثار ابراهیم احمد، گلاویژ احمد و روناک یاسین و یا مانند م.آنا برولی، رمان‌ها به صورت جریان سیال ذهن است و یا مانند احمد محمود و ابراهیم یونسی رمان‌ها بر گفتار و آداب و تاریخ ناحیهٔ خاصی دلالت دارد.

خالقی: آفرین و طبعاً جایگاه زبان کردی را اگر از نظر زبان‌شناسی بشناسیم که در چه سطحی است فکر کنم مربوط به رشتهٔ تحصیلی شما است و بهتر است شما اظهار نظر کنید.

قانعی فرد: خواهش می‌کنم، زبان کردی به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و ریشهٔ هند و اروپایی دارد. با این حال گویش‌های کردی از دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی متمایز است و عموماً برای فارسی زبان‌ها غیرقابل فهم می‌باشد. متأسفانه کردها برخلاف دیگر اقلیت‌ها در خاورمیانه موفق به ایجاد زبانی مشترک نشده‌اند و این امر نه تنها باعث کند کردن ارتباطات داخل جامعه کرد گردیده بلکه هم‌چنین اهمیت زبان را به عنوان سنبل هویت قومی کردها کاهش داده است. در ایران نیز هنوز تدریس زبان کردی، با توجه به تأیید قانون اساسی، به صورت رسمی ممنوع بوده است و جز کاغذبازی نتیجه دیگری به دست نیامده است. و می‌بینیم که اشعار ***شاعران کلاسیک*** مانند ***طاهر بگ جاف***، ***مولوی***، ***نالی***، ***وفایی*** و... الان هم در آثار اکثر خوانندگان یافت می‌شود و حتی گاهی هم این اشعار حس و حال زمانهٔ معاصر را هم بازگو می‌کنند.

خالقی: این تکرار آثار شاعران بزرگ، الزامی است. در واقع این افراد بزرگان ادبیات و فولکلور ما هستند به راحتی آنها را با **حافظ** و **سعدی** تشبیه کردم. هیچ وقت حافظ در ***ترانه*** یا آوازهای ایرانی محو نخواهد شد، بلکه همیشه در

موسیقی ایرانی وجود خواهند داشت و روز به روز هم توسعهٔ بیشتری پیدا می‌کنند.

بر این اساس هم نباید توقع داشته باشیم، که چون شعر روز نیست نباید از شعر مولوی امروزه استفاده کرد. در جایگاه خود هر کدام از آنها موثر واقع می‌شوند. و فکر کنم تا سال‌های آینده این امر باقی خواهد ماند، چون نیاز طبیعی هر ملتی استفاده از ادبیات و فولکلور قدیمی و سنتی خودش می‌باشد، مثلاً هیچوقت خوانندگان ما در موسیقی سنتی ایران نتوانستند حافظ و سعدی را کنار بگذارند و چه بسا گاهی هم از آنها استفاده کردند تا پیام و منظور خودشان را، که با شرایط جامعه و روزگار فعلی انطباق دارد، بازگو بکنند.

قانعی فرد: گاهی هنرمندان به سراغ *اشعار جدید می‌روند تا قدیم، معتقدند که نیاز جامعه مدرن امروز فرق کرده است.*

خالقی: به نظرم اشعار و ترانه های قدیم، هیچگاه از بین نمی‌روند. در تمام مملکت‌ها وزارت خانه‌هایی برای حفظ و نگهداری فرهنگ مردم آن جامعه هست و این نکته‌ای است که بستگی به نیاز مردم جامعه دارد.

من دویست سال یا صد سال آینده را نمی‌توانم پیش بینی کنم، که آیا نیاز جامعه هنوز به این فولکلور و آثار قدما وجود دارد و احترامی برای این اشعار خواهند داشت یا خیر؛ اما آنچه مسلم است، در همه اجتماعات بشری فولکلور و رسومات قبلی خود را حفظ کرده‌اند ویا لااقل سعی نموده‌اند که چنین بکنند. حال اگر بازار خوبی از نظر فروش ندارند، آن دیگر بحث جدایی است؛ شاید نیاز مردم چنین است.

اما انسان‌ها سعی می‌کنند که فولکلور و هویت قبلی خودشان را از دست ندهند و آن میراث گذشتگان را همچنان حفظ نگاه دارند.

قانعی فرد: مرحوم «استاد حسن کامکار» معتقد بود که نغمه‌های شیرین کردی، الهام گرفته از سترگی کوه و شوق طراوت باغ و جلوه‌های طبیعت و هویت فرهنگی مردمان کرد است؛ یعنی الحانِ طبیعی این سرزمین از رود و نسیم و پرنده و هارمونی

زیبایی از کلمات را آورده است و سرو ترا با زندگی در آن سامان عجین بوده و هست و همچنان جاری است.

خالقی: واقعاً استاد حسن کامکار، آن چیزی را که فرموده‌اند یک اصل مهم است و من نکته بیشتری نمی‌توانم به آن افزوده بکنم.

قانعی فرد: بعضی از هنرمندان موسیقی کردی را در حال نابودی می‌بینند، و معتقدند که به علت جمع‌آوری نشدن و عدم تدوین نغمه‌ها و گوشه‌ها، کم‌کم این نوع موسیقی در حال ادغام با موسیقی *فارس* یا ترک است....

خالقی: اما من خطر آنچنانی را برای آیندهٔ موسیقی کردی نمی‌بینم، زیرا عقیده‌ام بر این است موسیقی قسمت عمدهٔ زندگی کردهاست. تمام مراحل موزیک و موسیقی کردی با زندگی مردمان این دیار عجین شده است؛ از کوهستان‌ها و روستاها تا شهرها، از انسان‌های عارف و صوفی تا انسان‌های عامی و کوچه بازار؛ این حس علاقه وجود دارد.

بنابراین خطری را حس نمی‌کنم، و به این علت می‌بینیم قرن‌هاست که موسیقی فولکلور کرد هزاران ترانه ونغمه را سینه به سینه و نسل به نسل تا به امروز پرورش و بازگو کرده‌اند و می‌کنند. و تردیدی ندارم که بسیاری از آنها یا فراموش شده‌اند یا از بین رفته‌اند اما بخش عمده آن خوشبختانه هنوز باقی است و خواهد ماند. اما تنها چیزی که امروز می‌توان گفت تا حدی موسیقی کردی را با خطر روبرو کرده، وجود «*ماهواره*» است، که موسیقی با «ماهواره» تمام دنیا را تحت پوشش قرار داده است و اگر ما کردها نتوانیم که موسیقی کردی را در تمام منطقه ترویج دهیم، به تدریج این خطر جدی می‌شود که انواع مختلف موزیک از ملت‌های گوناگون، چه غربی و چه غیره، بتواند تا حد عمده‌ای موسیقی کردی را تحت شعاع قرار دهد، اما خوشبختانه امروزه می‌بینیم که با پخش این ترانه‌ها از موسیقی کردی در برنامه‌های رادیوی محلی و تلویزیون ایران و عراق و ترکیه، تمام مردم از وضع رشد موسیقی فولکلور و از تازه‌های موسیقی آگاه هستند و افکار آنها هنوز هم با موسیقی خود مانوس باقی مانده است.

ـ اما کمبود ما در حال حاضر با عدم تدوین و نوشتن و به نت در آوردن

موسیقی کردی است. در موسیقی کردی هیچ تحقیقی علمی انجام نشده و براستی امر بسیار خطیری است که هر چه زودتر باید به آن اهتمام کرد. موسیقی کردی را باید به موسیقی ایرانی یا عربی شناساند. یعنی تنها با تحقیق علمی و مدون است که می‌توان گفت ما در این (**چارچوب هستیم و بر این اساس حرکت می‌کنیم**) همانگونه که عرب‌ها و فارس‌ها یک چارچوب مشخص را برای خود تنظیم کرده‌اند.

اما ما هنوز در لابلای این چارچوب‌ها سرگردان مانده‌ایم، همانند تاریخ ما که بنا به قول استاد ابراهیم یونسی؛ برای بررسی آن باید تاریخ عرب‌ها، ترک‌ها و فارس را زیر و رو کرد تا منشاء خود را بیابیم و تنها مساله‌ای که به راستی اهمیت دارد، ساختن این چارچوب در موسیقی کردی است که بتوانیم جایگاه خودمان را در موسیقی معاصر بسازیم. و این تأخیر تنها مایهٔ دغدغه من است، که هر چه زودتر باید هنرمندان معاصر و توانای کرد برای رفع آن کوشش بکنند.

قانعی فرد: **محمد موسوی**، نوازنده تکنیکی نی ایران که براستی و بدون هیچ تعصبی یا اغراقی در نواختن نی، این کهن‌ترین ساز بادی جهان، بعد از نایب اسداله و حسن کسایی، تکنیکی‌ترین نوازنده نی ایران است؛ و شاید خوشه چینی خرمن پر فیض استادان عالی‌قدری چون **کسایی و هرمزی و کریمی** او را تا به این حد پرورش داده است؛ وی معتقد است که «**باید تسلیم غنای موسیقی کردی شد**».

خالقی: در مورد مطلب آقای موسوی باید گفت که کاملاً صحیح فرموده‌اند. موسیقی کردی بسیار غنی است و هیچ شک و تردیدی هم در این باره نیست و قبلاً هم در این‌باره بحث کردیم و در چند مورد بطور خلاصه عرایضم را گفتم.

اما می‌خواهم در تأیید فرمایش ایشان، یک آمار رسمی و دقیق را عرض کنم: در سال ۱۳۴۰ یادم هست که رادیو ملی ایران تصمیم داشت بودجه واحد موسیقی را به قسمت‌های مختلف، تعدیل بکند و در آن زمان بودجه ارکستر برنامه کردی را کلاً قطع کردند.

تنها به این دلیل که، رئیس وقت رادیو، عقیده داشت «ما دارای هزار ترانه

وتصنیف فولکلوریک ضبط شده در آرشیو هستیم، هزار ترانه خوراک تکرار و پخش یک سال رادیو است و بعد از استفاده از کل آرشیو، مجدداً سعی خواهیم کرد فعالیت ارکستر برنامهٔ کردی آغاز بشود». خوب، با این مثال می‌بینیم که در آن زمان هزار ترانه فقط از کردهای ایران در آرشیو رادیو و تلویزیون ملی ضبط و تهیه شده بود و به راحتی می‌توان گفت که اگر کردهای ایران را یک چهارم کردهای خاورمیانه در نظر بگیریم؛

این چنین رادیو ملی ایران قدرت و توانایی جمع‌آوری و تهیه تمام آوازها و ترانه‌های کردی را نداشت، و نمی‌توانست آنها را پخش بکند.

حال اگر ارکستر این امکان را داشت که کل برنامه‌های هنرمندان کرد عراق و ترکیه و سوریه را هم در رادیو تهران ضبط و تهیه بکند؛ آمار معینی هیچگاه به دست نمی‌آمد. پس چه ملتی را در دنیا می‌توان یافت، حتی در خاورمیانه که چنین غنایی را در موسیقی محلی و فولکلور دارا باشد؟! حال نه هزار ترانه و تصنیف؛ حداقل ۳۰۰ ترانه محلی و فولکلور را دارا باشد؟! و این بهترین نمونه‌ای است برای تایید گفتهٔ آقای موسوی؛ که به راستی موسیقی کردی غنی است.

قانعی فرد: استاد الان **خوانندگان کرد** زیادی چه در اقصی نقاط جهان و چه در داخل ایران فعالیت دارند؛ مثلاً **عباس کمندی**، **حسین شریفی**، **عزیز شاهرخ** در منطقه کردستان و **جلال‌الدین محمدیان**، **محمدرضا دارابی**، در کرمانشاه و یا **صدیق تعریف**، **شهرام ناظری** و **بیژن کامکار** در سطحی وسیعتر، نظر شما دربارهٔ آنها چیست؟

خالقی: این اشخاص را که اسم برده‌اید، کاملاً درست و صحیح؛ اما اجازه بدهید که من راجع به هیچ کسی اظهار نظر نکنم، هر کدام وظیفه و کار خود را نسبت به فرهنگ و هنر ملت ارائه کرده‌اند و ملت هم قدر آن‌ها را خواهند دانست و بهترین داور هم خود ملت و مردم است.

قانعی فرد: یک نوع گریز است؟!

خالقی: نه! من نمی‌خواهم بحث داشته باشم، چون ممکن است بعضی‌ها مورد پسندم باشد و بعضی‌ها با ذوق و سلیقه من سازگار نباشد؛ و در این زمینه‌ها بهتر است در این‌جا صحبتی نکنم؛ امیدوارم که بتوانم به طور خصوصی به این افراد متذکر بشوم که عقیده و نظر شخصی من دربارهٔ اجرای آنها چیست.

قانعی فرد: سوالم را تغییر می‌دهم، در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، می‌بینیم که در ***موسیقی معاصر*** بدون هیچ اغراق و تعصبی تا حدودی پیشرفت داشته‌ایم، به طوریکه الان اکثر نوازندگان چیره‌دست موسیقی معاصر ایران کرد هستند؛ ***کامکارها***، **جمشید و جلیل عندلیبی**، **سعید فرجپوری**، ***بهرام ساعد*** و یا **حسن *یوسف‌زمانی*** و **مجتبی *میرزاده*** که از زمرهٔ بزرگان هستند و جوانان مستعدی همچون **کیخسرو پورناظری**، ***احمد خاک طینت***، **مسعود حبیبی**، ***فرهاد و فرزاد عندلیبی***، ***فردین لاهورپور***، **شاهین و *رامین یوسف‌زمانی***، ***امید لطفی*** و دیگران ـ که امیدهای فردای این عرصه هستند؛ اما شما این پیشرفت را احساس می‌کنید یا نه؟ یا مثلاً مانند بعضی افراد منتقد معتقدید که این موسیقی فعلی کردی فقط تکرار گذشته هاست و نشخوار ***آثار قدما*** و به نوعی ***سرقت هنری محترمانه***.

خالقی: دربارهٔ پیشرفت، از یک جهت موافقیم یعنی پیشرفت ملموس و محسوسی داشته‌ایم و از جهت دیگر مخالفم، بدین معنی که پیشرفتی آنچنان نداشته‌ایم. بله، چندین نوازنده و گروه‌های کرد هستند،که امروزه چه در *کردستان* و چه در *ایران* و *ترکیه* و سوریه و چه در میان دیگر ملت‌ها و کشورها شناخته شده و جایی بسزا یافته‌اند و حتی معتقدم که در حال حاضر رل و نقش بسیار بزرگی در *موسیقی ایران* دارند و این پیشرفت جای بسی سرفرازی و مباهات برای ما کُردهاست.

من یادم هست ۲۰ یا ۳۰ سال پیش و شاید بیشتر، وقتی که در *رادیو ایران* بعضی آهنگ‌ها و ترانه‌ها را اجرا می‌کردم، براستی تعداد نوازندگان کرد انگشت‌شمار بودند، اما امروزه خوشبختانه می‌توانیم براحتی فقط یک ارکستر

بزرگ را منحصراً از نوازندگان کرد را بسازیم و رهبری کنیم؛ البته هدف و نظر من یا شما از ذکر نوازندگان کرد یا ترک یا عرب یا فارس، عرق و تعصب نیست. تعبیر ما این است که هر ملتی در یک زمینه‌ای، عده‌ای هنرمند برجسته و چیره‌دست دارد که برای آن ملت مایه افتخار است و جزو گنجینهٔ هنری آن؛ همین و بس!

در مورد جایگاه **موسیقی کردی**، من خیلی خوشبین و خوشحال هستم که در این مدت دو دهه ـ پس از انقلاب سال ۵۷ *ایران* ـ واقعاً موسیقی کرد پیشرفت و ترقی بسزایی داشته است.

آن روزهایی که من *ترانه‌های کردی* را با ارکستر بزرگ ایران، که جزو بهترین *ارکستر* آن زمان بود، اجرا می‌کردم؛ نود درصد موزیسین‌ها غیر کرد بودند اما امروز اگر بخواهم، می‌توان یک ترانه را برای ارکستری تنظیم کرد که تمام نوازندگان آن صرفاً کرد باشند. نوازندگانی بسیار خوب و طراز اول. شاید بگوییم که در طی این دو دهه باید اینطور می‌بود و با گذشت زمان این رشد و ترقی فراهم می‌شد، که خوشبختانه چنین شد. اما واقعاً در طی این دوران چه موسیقی کرد و چه موسیقی فارس و ایران ـ بطور اعم ـ پاک و تصفیه شده و به نوعی اصالت خود را باز یافته است. البته موزیسین‌های امروز، چون اکثر آنها جوان هستند، باید مقدار زیادی تجربه و حاذقیت را کسب کنند. با عده‌ای از این افراد که به اروپا آمده‌اند، نشست داشته و بحث کرده‌ام. در این نشست‌ها واقعاً تمام تجربهٔ خودم را صادقانه برای آنها بازگو کرده‌ام؛ که غنای موسیقی کرد، تا چه حدی است، هر چند که این غنا را همگان می‌دانند و الان می‌بینیم که در ایران، **موسیقی کردی**، جایگاه بسیار والایی دارد، همانطور که نمی‌توان زبان کردی[1] و فارسی را به طور کامل از هم جدا ساخت، واقعاً موسیقی آنها هم تفکیک ناپذیرند. فرضاً برای **موسیقی ترک** و کرد یا عرب و کرد می‌توان این جدایی را قائل شد. موسیقی فارس (به زبان فارسی) و موسیقی کرد (به زبان کردی)، هر دو با هم تجانس و نزدیکی دارند و این آمیزش به گونه‌ای است که همه فارس زبان ها آهنگ‌ها و ملودی‌های کردی را با خوشحالی می‌پذیرند و لذت می‌برند. آن

۱. زبان کردی از نظر زبان‌شناختی جزو گروه زبان‌های هند و اروپایی است و پنج لهجه و گویش عمدهٔ آن با گونه‌های مختلف عبارتند از: کرمانجی شمالی (بوتانی، بایزیدی و...) کرمانجی جنوبی (سورانی، فکریانی، اردلانی و...) گورانی (اورامی، لهونی، زازایی و...) لکی (کلهری، ایلامی و...) لری (فیلی، بختیاری و...)

زمانی که، کارهای کردی را ارائه می‌کردیم، آن را نوعی موسیقی محلی می‌دانستند؛ گرچه مثلاً خودم شخصاً، با بزرگ‌ترین ارکستر ایرانی فعالیت داشتم، اما فقط از آن به عنوان «*موسیقی محلی*» اسم می‌بردند. و *رادیو و تلویزیون* ملی ایران، جایگاهی نداشت، به این عنوان که فرضاً این موسیقی کردی است و برای پخش این موسیقی که بزرگ‌ترین رهبر *ارکستر* ملی موسیقی ایران، آن را تنظیم و رهبری می‌کرد، جز «*موسیقی محلی*» نام دیگری نمی‌گذاشتند؛ اما امروزه، پس از ۳۰ سال می‌بینم که موسیقی کردی را براحتی، به عنوان یک نوع و گونه یا سمبل از موسیقی سنتی ایران پخش می‌کنند و همگان لذت می‌برند. بنابراین تغییر جو حاکم بر فضای موسیقی ایران، براحتی و بدون هیچ تعصبی، مهم است و از آن برای موسیقی‌های کرد و فارس به عنوان یک پیروزی و موفقیت نام می‌برم؛ و برای ملت هم همینطور، زیرا امروزه شناختی نو و جدید از موسیقی کردی یا محلی پیداکرده‌اند. بهرحال همانطور که گفتم امروزه موزیسین‌های بسیار مستعد و خوش‌قریحه‌ای را داریم، که باید بیشتر و بیشتر تمرین کنند و به کسب و اندوختن تجربه بپردازند و حتی بازسازی و اجرای مجدد کار بزرگان، خود بزرگترین تمرین است. این *دوباره سازی‌ها*، کار درستی است و برای آنها مبنای درستی را می‌سازد که بر آن اساس به تُن‌ها و اصالت‌های *لحن* موسیقی کردی پی ببرند و آن حس‌ها و حالت‌های استاندارد در فکر و مغز و جانشان جایگیر بشود، تا در آینده به ساختن و تنظیم آهنگ‌های جدید کردی بپردازند. اگر تا به امروز، آهنگ‌هایی تازه ارائه و ساخته نشده است، واقعاً نگران نیستم؛ چون تا الان مشغول ساختن آن مبنا و اساس درست و پایهٔ قوی برای موسیقی کردی بوده‌اند. و امیدوارم در آینده نه تنها در موسیقی کردی، بلکه در موسیقی سنتی ایران جایگاه رفیع و بزرگی را بیابند.

قانعی فرد: گاهی می‌گویند که هنرمند باید شعری را، که حرف یا سخن زمان در آن متجلی باشد، در آواز خودش ارائه بکند... در آثار آوازی سال‌های دوران انقلاب و زمان جنگ، که شور و هیجان مردم در اوج بود، مردم به معنویت پرداخته بودند و بسیاری از آثار سنتی موفقیت خود را مرهون این دوره بود.

به عنوان مثال «*شجریان*» در بحبوبهٔ انقلاب تاریخی ایران نوار «*آستان جانان*» را ارائه می‌کند. در هنگام پیروزی مردم، نوار «*سپیده*» و آهنگ معروف «ایران ای سرای امید» را با شعر هوشنگ *ابتهاج* اجرا می‌کنند و در شروع جنگ تسلیحاتی ایران و عراق، پس از انحلال احزاب و قتل و عام افراد، سیاسی و ایجاد رعب و وحشت در میان توده‌های مردم، نوار «*بیداد*» را با شعر حافظ «یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد» منتشر می‌کند و در زمان بمباران و وضعیت جنگی، کاست «*نوا و مرکب‌خوانی*» را با نی **محمد موسوی** اجرا کرد و سپس عقیده‌اش را چنین عنوان کرد که؛

«*آواز*» سروش برخاسته از نهاد «*ملت*» است و شاید به این معنی است که هنرمند باید بازگو کنندهٔ شرایط اجتماعی و فرهنگی مردم آب و خاکش باشد.

خالقی: در این مورد که کلام و موسیقی گویای شرایط زمان و حال باشد، باید گفت که تمام ملت‌ها اصولاً دو نوع شعر و آواز دارند، یکی مربوط به اشعار کلاسیک گذشته و فرهنگی یا اساسی ملت‌ها؛ که این تابع زمان نیست. بلکه تابع احساس ملت‌هاست اگر ملتی آن احساس را به علت مدرنیزه شدن از دست نداده باشد، این امر تا قرن‌ها و سالیان متمادی پابرجا خواهد ماند. مانند همین آواز موسیقی ملت ما، با دستگاه‌های معین و مشخص آن..

و می‌بینیم که این آوازها و دستگاه‌ها، قرن است که پابرجاست و این امکان هم هست که تا قرن‌های آینده هم، همواره جاوید و فخیم بماند. و دیگر آن نوع از شعر و موسیقی است، که امروزه ادا می‌شود... به قول معروف در آنجایی که کلام از گفتن باز می‌ماند و قلم از نوشتن می‌ایستد؛ *رسالت موسیقی* آغاز می‌گردد.

اما خود موسیقی باید با کلام *تلفیق* داشته باشد و طبعاً آن کلامی موثر است که گویای «حال و آن» باشد؛ مثلاً موقعی که دیگر شعر خوانده می‌شود، *نحوهٔ خوانش* به آن حالت و وضعیت فعلی است که شخص قرار دارد؛ و اگر زمزمه شود و به صورت آواز هم در آید، از این قاعده مستثنی نیست. اگر در حالت غم و ناراحتی باشد، آواز و کلامی غم‌انگیز را وصف‌الحال زمزمه می‌شود

و اگر حالت شادی و طرب، نوعی دیگر از شعر و آواز انتخاب می‌شود، پس واقعاً *انطباق* شعر و کلام با حالت و روحیات و شرایط روز، امری الزامی و حقیقی است.

و اصولاً آن آهنگ‌ها یا آن اشعاری موفق هستند که توان انعکاس شرح حال یا بیان حال را داشته باشد؛ و بدین سبب واقعاً معتقدم که موسیقی و اشعار باید منعکس کنندهٔ زمان حال در هر شرایطی و اوضاعی باشد، وگرنه اگر گویای زمان حال هم نباشد، نمی‌تواند بیان کننده زبان قبل و عهد گذشته هم باشد و بی‌گمان تأثیری مطلوب و بسزا در شنونده نخواهد داشت. و هنرمند هم باید تابع شرایط حال جامعه خود باشد، یعنی زبان حال مردم خودش را بازگو کند.

قانعی فرد: گاهی در اجرای *آواز* به راستی اصول *قرائت* یا نحوهٔ *خوانش اشعار* به شیوه‌ای گویا و قابل فهم بسیار مهم است؛ و این شاید نکته‌ای بود که مرحوم «*بنان*» بارها به «*شجریان*» توصیه می‌کرد، که در هنگام خواندن نباید عجله کرد؛ مثلاً گاهی در بعضی اجراهای خوانندگان، کلام فدای ریتم و *آهنگ* می‌شود و با زحمت شعر قابل فهم است؛ و واقعاً نمی‌دانم چرا به این نکتهٔ مهم کمتر دقت می‌شود...

خالقی: در مورد آواز و تجوید بهتر است که ابتدا بگوییم، اصولاً دو نوع موسیقی وجود دارد؛ یکی از آنها «*موسیقی با کلام*» است و یکی «*موسیقی بدون کلام*»

در نوع موسیقی «بدون کلام» واقعاً موسیقی نقش عمده‌ای را ایفا می‌کند و بهتر است بگوییم که همهٔ رل را اجرا می‌کند؛ یعنی کلام در خود موسیقی مستتر است؛ و از نوای آن موسیقی می‌توان به منظور یا کلام پنهان در آن پی برد. اما هنگامی که موسیقی با کلام بود، این وضعیت فرق می‌کند، بدون گمان «کلام» باید خود را نشان بدهد و تجوید یا «*نحوهٔ خوانش*» هم براستی اهمیت ویژه‌ای دارد و زمانی آواز و موسیقی هر دو به *اوج* می‌رسند که هر دو مکمل و متمم همدیگر باشند؛ یعنی آواز مطابق و همراه با کلام است، که کلام ادای حالت را می‌نمایاند. و بر این اساس، همانگونه که موسیقی نقش خود را ایفا می‌کند؛

خواننده هم باید کلامی رسا، شیوا و گویا داشته باشد، که با خواندن صحیح اشعار، کل احساس مورد نظر را به شنونده منتقل بکند. و در این انتقال هم براستی نحوه تجوید کلام یا شیوهٔ خواندن و تلفظ اهمیت بسزایی دارد.

قانعی فرد: اما منظور من این بود، که گاهی در حین اجرا کلام فدای ریتم و آهنگ می‌شود؛ و به نوعی قابلیتِ درک شعر با مشکل مواجه می‌شود، که در این حالت شنونده نمی‌داند کلام مهم است یا آهنگ؟...

خالقی: عرض کردم که کلام و آهنگ هر دو مکمل همدیگر هستند، در موسیقی باکلام؛ اگر هر دو با هم انطباق و هماهنگی درست داشته باشند، تأثیر خودش را خواهد داشت، وگرنه کاری است ناتمام یا ناقص و طبعاً در قابلیت درک شعر هم و حتی منظور اصلی آهنگ هم اثر می‌گذارد.

وقتی شما می‌گویید کلام و موسیقی؛ بعضی وقت‌ها ممکن است کلام و صدا باشد؛ مثلاً در تلاوت آیاتی از قران مجید اگر قاری صدای خوبی داشته باشد، آنگاه، عظمت کلام بیشتر و بهتر جلوه‌گر می‌شود و مثلاً اگر موسیقی باشد؛ آنگاه موسیقی و صدا هر دو کنار هم این نقش «به اوج رساندن کلام» را به عهده می‌گیرند.

به عنوان مثال یکی از شعرای کرد به اسم «مصطفی بگ جاف» که از خوانین جاف بود، هر گاه شعری می‌سرود، شعرش را به افراد خوش صدایی می‌سپرد، حتی گاهی بسیاری از افراد خوش لحن و خوش صدا را اجیر می‌کرد تا این اشعار را در بین مردم، درکوی و برزن و هر جای ممکن با صدای بلند و لحنی زیبا اجرا بکنند، و هدفش از خواندنِ اشعارش به صورت آواز آن بود که می‌خواستن به طور واقعی تأثیر کلام و شعرش را به مردم منتقل بکند و چه وسیله‌ای هم بهتر از افراد خوش صدایی که با آواز این کلام را بازگو بکنند. لذا، کلام هم وقتی که بخواهد به اوج و عظمت خودش برسد، باید موسیقی و صدای خوب و دلنشین آن را برجسته‌تر بکند.

قانعی فرد: یکبار از استاد شجریان پرسیدم که چگونه شعری را

انتخاب می‌کنید؟ گفتند که «تمام دیوان‌های اشعار را زیـر و رو می‌کنم، تا شعر دلخواهم را بیابم و شعری که متناسب و فراخور اوضاع و احوال باشد، و تا شعری را دوست نداشته باشم آن را نمی‌خوانم» حال این سوال را از شما می‌پرسم که شما چگونه از شعری خوشتان می‌آید؟ چه معیاری دارید؟

خالقی: من بیشتر کارهایم *فولکلوریک* است. و سعی کرده‌ام اکثر فولکلور را اجرا بکنم. زیرا طبق مثل معروف «هر آنچه از دل بر آید، بر دل نشیند» کارهای فولکلور به گونه‌ای است که انسان‌های طبیعی آن‌ها را در حالات پاک، ساده و طبیعی ساخته‌اند، یعنی شعر و آهنگ از یک انسان و از یک مـوضوع پـاک و بی‌آلایش نشأت گرفته است؛ این است که وقتی یک آهنگ فـولکلور را گـوش می‌دهید، هر دو حالت چه آواز و حالت آواز و چه شعر تأثیر بسزایی را در شما ایجاد می‌کند.

و اینکه چگونه شعری را می‌پسندم، حقیقتاً حدودی بر آن نمی‌بینم، معتقدم که در آواز و تلفیق شعر آن، باید شعر **مضمون** و **پیام** داشته باشد؛ تـا آن را بـه شنونده القا بکند.

مثلاً من به همان اندازه از یک شعر عارفانه، که **سماع** انسان‌ها را در سماوات با رقص پریان هماهنگ می‌کند و دنیای عرفان را به اوج عظمت می‌رساند لذت می‌برم، که در یک مزرعه دو دلدادهٔ جوان کار می‌کنند و پسر عاشق می‌گوید که پیشبند کار او را بستم و از معشوقم یا محبوبم دو بوسه گرفتم. تا می‌گوید که: بلنگان! ناز کن! یعنی مثل کبک بخرام! یعنی این حس عاشقی ساده و بی‌آلایش و احساسات پاک درونی، موضوعی را القا می‌کند، که شخص از آن لذت می‌برد؛ انسان از عرفان و امـور دنـیوی و زمـینی کـه مـربوط بـه انسـان‌هاست، لذت می‌برد و من هم از این روابط انسانی و موضوعات مورد علاقه و مـایهٔ لذت آنان، لذت می‌برم.

در تمام کارهایم، با آن شعرایی که کارهای جـدیدم را سـاخته‌انـد و تـنظیم کرده‌اند، شب و روز کار کرده‌ام تا اینکه توانسته‌ایم شعر را *تلفیق* بکنیم و تا حدی هم با ذوق و سلیقه و آرزوهای من هم مطابقت بکند.

قانعی فرد: اما به راستی مردم کرد با شنیدن آواز شما، به زیبایی عوالم و دنیای فکری شاعری آوازتان پی می‌برند.
اشعار عارفانه یا *اشعار خانقاهی* تقریباً سبک *ویژه‌ای* است، مثلاً *«محمدرضا لطفی»* یا *«حسین علیزاده»* و حتی *«جلیل عندلیبی»* و *«مجتبی میرزاده»* هم در این باره تا به حال چندین آهنگ را تنظیم کرده‌اند در چند آواز شما هم گاهی مایه موسیقی خانقاهی و تکایایی دیده می‌شود...

خالقی: در کردی ما به دو گونه کارهای مذهبی و عرفانی را ارائه می‌کنیم؛ اشعار یا آهنگ‌های عارفانه یا صوفیانه که اینها بسیار آرام و دلنشین هستند و طبعاً نوع اشعار هم تفاوت می‌کند و به گونه‌ای است که باید روح را در عالم تصوف و خیال به پرواز در بیاورد و به معبود برساند.

اما در کارهای دراویش و *سماع* آنها که عمدتاً مربوط به کردهاست، از طریق حرکات فیزیکی و ریتم‌های خیلی شدید به اوج احساس می‌رسند و در آن حالت اوج به معبود خود خواهند رسید. و بدین گونه در حالت اشعار، دو نوع سبک خواندن و دو گونه روحیه و حالات *اجرای* جدا از هم خواهیم داشت؛ بنابراین در کارهای درویشی ریتم خیلی شدید و صدای خیلی رسا و هیجان فیزیکی یا حرکات فیزیکی نقش دارد، اما در کارهای *تصوف* و عارفانه عمدتاً حالات روحی و نفسانی و نقش اصلی و اساسی را بر عهده خواهد داشت تفهیم مفهوم کلام و مطلب به وسیله روح و کلمات و لغات اس که در سیدن به معبود مورد استفاده قرار گرفته.

قانعی فرد: *استاد علی تجویدی* معتقد است که *موسیقی آوازی* ما محتوایی بس عمیق دارد و بی‌شباهت به *عرفان*، نیست و تنها هنرمندی می‌تواند این محتوا را منعکس سازد که با عرفان و ادبیات ایران ـ حال به هر زبانی ـ انس و الفت داشته باشد، آیا شما هم این آشنایی را ضرورت می‌دانید؟

خالقی: طبعاً استاد تجویدی آنچه را که فرموده‌اند، کاملاً به جاست اما من یک مقدار فراتر می‌روم. به نظر من وقتی که فرستاده خداوند «داوود» لحن خوب

و نوای آسمانی داشته باشد، بدین معنی است که خداوند هم این موهبت «صدا و موسیقی» را والا می‌داند. وقتی که پیغمبر خداوند، صلوات بر او، بلال حبشی را که خوش صدا بوده و حنجره‌ای رسا داشته است؛ مامور می‌کند که تنها او اذان بگوید، زیرا اذان را با صدای خوش باید به گوش مردم رساند؛ پس نتیجه می‌گیریم که صدا و آوای خوب جایگاه بسیار والایی را در زندگی انسان دارد.

حال نمی‌دانم، من یکی عارف نیستم تا بگویم که مرتبت و قیاس عرفان با موسیقی تا به چه حدیست و کدام یک والاتر است؟ اما آنچه مسلم است، اینکه اگر این دو با هم تلفیق شوند، انسان عروج می‌کند.

قانعی فرد: بعضی زبان‌ها بنا به اقتضای چند ***لهجه‌ای*** بودن، طبعاً در آواز هم به چندین نوع لهجه می‌توان اجرا داشت؛ مثلاً خواننده کرد می‌تواند از لهجه‌های متفاوت زبان کردی مانند ***سورانی***، ***لری***، ***کلهری***، ***زازائی*** و ***بادینانی*** استفاده بکند. یا مثلاً خواننده فارس لهجه‌های مختلف محلی را در اجراهای خودش اعمال بکند؛ اما آیا این تغییر لهجه تأثیری در آواز خواهد داشت؟

بدیهی است که اگر خواننده‌ای به لهجهٔ ***کلهری*** تسلط دارد، آواز او در لهجهٔ ***سورانی*** یا ***اردلانی*** با مشکل «ادای کلام» روبرو می‌شود، می‌بینم که بعضی از خواننده‌ها به لهجه‌های مختلف آواز می‌خوانند و به طور یقین پیشرفت عمده‌ای در هر کدام از آنها به گونه مساوی نخواهند داشت، که نمی‌دانم شما هم با من در اهمیت و نقش لهجه در آواز خواندن» موافق هستید یا خیر؟

خالقی: کاملاً موافقم، اما این بحث کمی عمومی است، در ساخت آهنگ و اگر خواننده هم خودش آهنگ را تنظیم بکند و یک گونه شعر، که آن را من «معر» می‌نامم. را برای آن آهنگ می‌سازد؛ یعنی «معر» بر اساس **سیلاب»ها** و **کشش‌های** آن موسیقی درست می‌شود و نوع سیلاب یا نوع کلمه و **کشش کلمه** با موسیقی منطبق می‌کند و آن شاعر هم بر اساس آن «معر» قابی، یک شعر را می‌سازد، منظورم از شرح این موضوع این است که نوع کلمه یا کشش کلمه Accent و

لهجه یک حالتی را القا می‌کند؛ که آن حالت می‌تواند در قالب آهنگ جایگیر بشود و اگر ما بیاییم و آن کلمه یا Accent و لهجه را در نظر بگیریم، بسیار به سختی می‌توان از زبانی به زبان دیگر و از لهجه‌ای به لهجه دیگر آن را منطبق کرد. بر این اساس هر کدام از لهجه‌ها یک نوع آهنگ خاص و منحصر به خود دارند. مثلاً در زبان کردی ما، آهنگ‌های کردی اورامی به سختی می‌توان، عین آن آهنگ را به لهجه *سورانی*، یا *کرمانجی* یا *لکی* یا *سوی* یا *اردوانی* اجرا کرد و یا بالعکس.

مهمتر از همه اینکه که شخص خواننده باید آن لهجه را درست ادا کند یعنی عیناً مانند یک شخص بومی آن لهجه را تلفظ بکند و آهنگ درست و خوش ریتم باشد. و بر این اساس معتقدم بسیار مشکل است که یک تصنیف کردی را از لهجه‌ای به لهجهٔ دیگر اجرا کرد؛ زیرا آهنگ بر اساس Accent و لهجه درست تنظیم شده است و وقتی ما پیام و محتوی کلام را متوجه می‌شویم، که تلفیق و تطبیق درستی با موسیقی داشته باشد. و درست و صحیح آن حالت را اجرا کرد، و لذا هیچگاه من باور نمی‌کنم که مثلاً آهنگ‌های فولکلور زبان کردی که مثلاً برای یک لهجه درست و تنظیم شده است، بتوان به لهجه‌ای دیگر آن را اجرا کرد.

البته بدون تردید، ممکن است استثناهایی وجود داشته باشد، ممکن است این مطلب من ۸۰ درصد صحیح باشد و ۲۰ درصد هم برای مانور آن استثناها وجود داشته باشد.

قانعی فرد: در دیگر نوع‌های موسیقی، *موسیقی جاز*[1] و *پاپ*[2] داریم؛ مثلاً «*عمر دزه‌ای*» هنرمند نامدار موسیقی پاپ کرد است و معتقدم که با «*نوری*» در زبان فارسی برابری می‌کند؛
اما به راستی موسیقی پاپ در کردی رشد نکرد و شاید بتوان گفت هنوز دوران طفولیت را می‌گذراند؛ علاوه بر «دزه‌ای» یادم هست که یکبار *جلیل عندلیبی* برای *نوگرایی* به ادغام دو گونه موسیقی ملی و مردمی پرداخت و با ارائه اثری جدید مدعی نوعی *ارتباط* و پیوند موسیقی پاپ و سنتی شد، در حالیکه دو

1. Jazz
2. Pop

نوع یا فرم کاملاً مختلف هستند و واقعاً هدفش این بود که بر اساس ملودی‌های موسیقی اصیل و نغمات دستگاهی ایران، به اجرای موسیقی پاپ بپردازد؛ یک نوع موسیقی شاد و سرشار از ریتم و فون کوبنده و تند.

خالقی: من معتقدم که موسیقی جاز صرفاً مربوط به اروپاست و به سختی می‌تواند در موسیقی کردی جایی پیدا بکند.

موسیقی جاز را واقعاً بعید می‌دانم که جای مانور بیابد و خیلی کم شاید، روحیهٔ ما کردها با «جاز» همخوانی داشته باشد و یا اینکه اصلاً موافق ذوق مردم ایرانی نیست.

اما موسیقی پاپ، موسیقی پیشرفتهٔ دنیای امروزی است و به راحتی می‌توان از آن برای تنظیم[1] موسیقی جدید و امروزی کردی استفاده کرد. اما موسیقی پاپ، به زبان ساده باید گفت، که به سرعت به داخل موسیقی ایرانی به خصوص کردی خواهد آمد؛ و اگر تا به حال هم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نداشته‌ایم، بنا به شرایط و امکانات و اوضاع اجتماعی کردستان بوده است. وگرنه خیلی وقت بود که موسیقی پاپ در ترانه‌های کردی نفوذ کرده بود.

به طور عمومی، اگر موزیسین‌های خوب و برجسته ما راه و شیوه درستی را برای نسل جوان موسیقی ما ابداع کنند، که موسیقی پاپ کردی به چه صورت و یا اینکه در چه چهارچوبی باشد؛ بی‌گمان راه پسندیده‌ای است که بر آن اساس و مبنا گام بردارند. و از این موسیقی پیشرفته استفاده بکنند.

من خیلی آرزو داشتم که این امکان فراهم می‌شد تا قسمتی از آهنگ‌ها و ترانه‌های کردی را به صورت پاپ اجرا بکنم. اما متأسفانه تا الان بخت یاری نکرده است و تاکنون در این ارائه موفق نبوده‌ام.

اما با توجه به اینکه در دو گام *ماینر*[2] و میجر[3] تصنیف‌های بسیار وسیع و گوشه‌های بسیار زیادی داریم، به راحتی می‌توان از این گونه‌های موسیقی غربی و از شیوه تنظیم‌های جدید پاپ در اجرای کردی و یا موسیقی فارسی استفاده کرد. و واقعاً دوست داشتم در این موضوع موثر باشم. اما متأسفانه به علت نبود

---

1. Arrangement
2. Minor
3. Major

فرصت و دوری از افرادی که بتوان با آنها کار کرد واقعاً نتوانستم. اما شاید در آینده بتوانم در این زمینه کاری انجام بدهم.

قانعی فرد: واقعاً نمی‌توان بر روی دیگر موسیقی‌ها خط بطلان کشید، احترام به هر سلیقه‌ای به گمانم نشانه آزادی است، هر چند که خودم شخصاً معتقدم بعضی از موسیقی‌های بی‌ریشهٔ غربی فقط به گونه‌ای تهییج احساسات جوانان است، وگرنه پیام خاصی ندارند، موسیقی مبتذلی که حتی با فرهنگ و ادب و زبان مرم و جامعه ما ارتباط و سنخیتی ندارد و بعضی افراد آنرا نوعی تجدد و تکامل می‌پندارند. و گوش دادن به موسیقی سنتی را نشانهٔ امل بودن و عقب‌ماندگی می‌دانند.

خالقی: به نظر من موسیقی و آواز یک پیغام است؛ نوعی ابلاغ حس درونی انسان‌هاست؛ بر این اساس هیچ مرز مشخص و محدودیت خاصی را نمی‌شناسد. ممکن است سخنی برخواسته از دل هنرمندی آفریقایی، در آنسوی آسیای دور شنونده‌ای داشته باشد؛ بنابراین به هیچ صورت نمی‌توان مانع ترویج و اشاعهٔ یک نوع موسیقی خاص شد. منتها، مساله اصلی این است که گاهی موسیقی با توجه به وسعت دامنهٔ آن، براحتی به انحطاط و پستی کشیده شود و حتی فراتر از انحطاط و ابتذال در منجلاب فساد هم غرق گردد؛ یا از طرفی دیگر گاهی عروج بکند و از عالم خاک به افلاک پرواز بکند و به مرحله پاکی و صافی و ارج عظمت برسد؛ که اختتام در هر سویی از این دو جهت تنها به شخص هنرمند بستگی دارد.

که شخص هنرمند بتواند نقش و رسالت خود را به درستی ایفا بکند؛ نه اینکه برای موسیقی حدود و شعوری درست بکنند، بلکه در آن محدوده بسیار وسیع از هر نوع موسیقی در هر گوشه جهان و هر نوآوری، ارج و عظمت هنر را بیان کنند.

و براستی تنها هنرمندان هستند که می‌توانند ندای نیکویی و پاکی و عظمت را به گوش مردمان برسانند و یا اینکه پیام‌آور ابتذال و فساد باشند؛ مگر نه ذات هنر و موسیقی پاکی و عظمت و اوج است؛ از موسیقی و ساز و آواز به دو گونه می‌توان ندا و آوای درونی را بازگو کرد.

قانعی فرد: اما گاهی شرایطی مانند کمبود مالی یا فقر هنرمند، موجب ابتذال کار می‌شود و علی‌رغم عشق و شوریدگی خودش هم عمل می‌کند.

خالقی: بله، در هر شرایطی و برای هر منظوری می‌توان قریحه و خلاقیت خود را نشان داد. اما بعضی اوقات طبیعی است که بعضی انسان‌ها آن را به خاطر فقر به ابتذال ببرند، اما به نظرم این امر کاملاً به شخصیت و تعهدات هنرمند در برابر موسیقی و فرهنگ ملتش بستگی دارد و این موضوعی است که هست و کسی هم این ابتذال را تأیید نمی‌کند.

قانعی فرد: در عصر حاضر، آیا آواز می‌تواند وسیله‌ای جهت امرار معاش باشد، یا برای ارضای هوس یا کسب شهرت و ثروت باشد و یا اینکه به قول قدما صرفاً «هنر برای هنر» باشد؟ که در جامعه امروز، برخوردهای مختلفی را می‌بینیم، گروهی امرار معاش را از راه هنر منفور می‌دانند، عده‌ای آن را فقط وسیله‌ای جهت مطرحیت و کسب شهرت می‌پندارند و دسته‌ای هم آن را صرفاً وسیله ثروت اندوزی می‌بینند و به قول استاد شجریان «گاهی هم آدم را به ستمکاری، غرور و بی‌توجهی متهم می‌کنند و آنقدر صحبت‌های مختلف می‌شود، که در پیچ و خم این شایعات و نظریات مختلف، حقیقت گم می‌شود»

خالقی: باید عرض بکنم که یک مقداری سوء تعبیر هست، کسی که از راه هنرش امرار معاش بکند، امری کاملاً طبیعی و عادی است، اگر شما هنرمند باشید و قصد فعالیت مستمر برای هنرتان را داشته باشید و آن را توسعه بدهید، در این مدت باید تمام وقت و زندگی خود را صرف این کار بکنید؛ و وقتی هم که تمام زندگی شما تحت‌الشعاع این فعالیت قرار گرفت؛ طبیعی است که باید با آن هم گذران زندگی داشته باشید.

من خودم شخصاً کاملاً متأسفم که یا بخت و اقبال یاری نکرد و یا اینکه جزو ناکامی‌های زندگی من است؛ آنکه هیچگاه نتوانستم تمام وقتم را صرف فعالیت هنری بکنم.

چون به راستی، همیشه در تأمین زندگی دچار مشکل بوده‌ام و به ناچار مقداری از وقت زندگی را به کار اختصاص داده‌ام و در چند درصد محدود یا وقت مانده از کارم را به هنرم پرداخته‌ام. و از این لحاظ به راستی احساس کمبود می‌کنم. چه بسا، که اگر تمام وقت در اختیار هنرم می‌بودم، بی‌گمان خیلی خدمت بیشتری می‌کردم. بر این اساس معتقدم که اگر هنر برای امرار معاش باشد، یعنی هنرمند در کنار آن هم امرار معاش بکند، هیچ اشکالی ندارد اما فقط به شرطی که اصالت کار از دست داده نشود و به تعبیری هنر فروشی نشود.

چون تنها هنر فروشی مغموم و نکوهیده است، وگرنه فکر نکنم کسب شهرت و محبوبیت یا ثروت از طریق هنر، منع و محدودیتی داشته باشد. هنر خوب و والا، طبعاً شنونده بیشتری دارد و در بازار اقتصادی هم کاست‌های وی از فروش بیشتری برخوردار است. و به همراه آن یافتن شهرت و محبوبیت هم طبیعی است.

قانعی فرد: با توجه بازار موسیقی جهان عصر حاضر، برای حضور در صحنهٔ جهانی و رسیدن به استاندارد جهانی باید چه راهی را رفت؟ و چه کنیم که ما هم در این عرصه پیشرفت داشته باشیم.

خالقی: حقیقت اینکه، چون موسیقی کردی یک نوع موسیقی ناشناخته است؛ و همانطور که قبلاً گفتم دانه‌ای وسیع با ریتم‌های متعدد دارد، به نظرم در دههٔ آینده می‌تواند جایگاه مناسب و معینی را برای خودش بیابد.

موسیقی جهانی بر چند اساس متمرکز است:

۱. مساله تجارت موسیقی

۲. مساله فرهنگ ملت‌ها، که امروزه می‌خواهند محدودیت و فرهنگ یکدیگر را بشناسند و آن را حفظ کنند.

۳. مساله نوآوری، ملل بشری امروزه دنبال یک نوع موزیک نو هستند که حس آنها را ارضا بکند.

موسیقی کردی هم معرفی نشده و هنوز بکر مانده است و حقیقتاً می‌تواند به عنوان یک موسیقی نو به جامعهٔ بشری ارائه بشود. بر این اساس موزیسین‌های

ما، گمان می‌کنم در دههٔ آینده خیلی موفق و مشهور خواهند شد. همانطور که مقداری از این وجه را الان در اروپا یافته‌ایم. و امیدوارم که مرحله وسیعی را طی بکنند.

اما اینکه از چه راهی باید رفت؟ به نظرم هنگامی که موسیقی کردی موقعیت و جایگاه خود را شناخت و به پایهٔ اصلی خود رسید، در آن زمان راه صعود و پیشرفت را هم خواهد یافت.

نکته اول اینکه باید خوراکی را برای ارائه، آنگاه می‌توان بازار آن را هم پیدا کرد.

قانعی فرد: اما گاهی در مورد اجرا و تکرار آثار بزرگان موسیقی، می‌توان دو تصور را داشت؛ یکی اینکه این افراد جدید بهتر از قدما اجرا می‌کنند و دیگری آنکه این اجرا دارای کیفیت نازل و پایینتر است.
مثلاً بدون هیچ تعصبی تصنیف «من از روز ازل» که آهنگ «**مرتضی محجوبی**» است و کلام «**رهی معیری**»، را فکر کنم نخستین بار استاد **بنان** در سه‌گاه اجرا کرد و بعدها **شجریان** آن را بازخوانی کرد،[1] که اکثر کارشناسان معتقد بودند بهتر اجرا کرده است، یا مثلاً در آثار **کامکارها** در کاست «ثاگری زیندو»[2] که آهنگ‌های **علیمردان** را دوباره اجرا کرده‌اند؛ هر چند تنظیم موسیقی و شیوه نواختن آن براستی از عظمت غیر قابل انکاری برخوردار است اما شور و سوز آواز یا لحن علیمردان را هیچگاه نمی‌توان در صدای **بیژن کامکار** یافت وحتی در نوار «**گل نیشان**»[3] آوازهای شما عیناً تکرار شده است و بدون هیچگونه تعارفی!...
از طرفی هم «**شهرام ناظری**» که این اجراها روند تکرار بیهوده و فرسایشی اجراهای گذشته است و یا اینکه موجب افت و نزول

---

۱. کاست رسوای دل (کنسرت دبی، ۱۳۷۵) به همراه گروه آوا.
۲. آتش زنده
۳. گل‌فشان

موسیقی معاصر شده مثلاً نباید تصنیف «ز من نگارم»[1] را دوباره اجرا کرد...

خالقی: در زبان فارسی، آثار بزرگان، توسط خواننده‌ای قدیمی و صاحب نام ساخته شده است اما به نظر من، اصلاً در زبان فارسی صحیح نیست که آن آهنگهای قدیمی را دوباره خواند و گفت که ما بهتر آن‌ها را اجرا می‌کنیم.

قانعی فرد: براستی هم هنر و آواز استادان صاحب نام و سبک مانند *رضا قلی میرزا ظلی، قمرالملوک وزیری، طاهرزاده، اقبال السلطان آذر* و *تاج اصفهانی* جاودانه است. با دقایق و ظرایف خاص آوازی...

خالقی: کاملاً اما اگر آهنگ فولکلور است، قضیه حالت عکس دارد. چون رمز بقای آهنگ فولکلور در تکرار آن است و آنگاه باید حق انتخاب را به مردم داد که از اجرایی بیشتر لذت بردند، آن را انتخاب کنند. در مورد فولکلور این دور تسلسل وجود دارد و موجب می‌شود همیشه در زیر لب‌ها زمزمه بشود و هیچگاه هم ممنوعیتی نیست که اگر کسی آهنگی را قبلاً اجرا کرده است، شخص دیگری هم آن را اجرا بکند و حتی به شکل دیگری تنظیم بکند؛ حق انتخاب با مردم است.

قانعی فرد: و حتی شجریان معتقد است «اجرای آثار قدیمی موسیقی شبیه نگاه به عتیقهٔ بازمانده از تاریخ است.

خالقی: در مورد گفتهٔ استاد، بله کاملاً درست است. من هم عقیده دارم که فرهنگ هر ملتی به یک یک موارد و بخش‌های فرهنگی آن بستگی دارد، که آواز و موسیقی هم یکی از بخش‌های بسیار برجستهٔ هر فرهنگ هر ملت است، که باید از آن مانند یک عتیقه استفاده کرد.

قانعی فرد: در بازخوانی یک تصنیف قدیمی، ایا دخل و تصرف در ملودی و اجرا و ترکیب یا تغییر مایه و دستگاه موسیقیایی

---

۱. تصنیف ماهور آهنگ درویشان، شعر بهار

مجاز است یا نه؟
الان خیلی از بزرگان موسیقی معاصر، به بازخوانی تصانیف قدیمی، پرداخته‌اند. مثلاً شجریان تصنیف‌های قدیمی (تار زلف، غم عشق، دل شیدا) که کلام و آهنگ علی اکبر شیدا است مجدداً در سه‌گاه اجرا کرد، یا مثلاً «روش دوش» آهنگ شیدا «نه قدرت» یا «از کنم رها» آهنگ‌های عارف قزوینی را، دوباره در دستگاه افشاری بازخوانی کرد و همچنین تصنیف‌های نی داوود و درویش خان که مربوط به عهد قاجاریه است...

خالقی: مساله دخل و تصرف یک موضوع وسیع است. البته آهنگ‌سازی را از هر نقطه جهان در نظر بگیرید. اگر یک ملودی یا میزانی از ملودی که او را جذب بکند، به سوی یک دریایی از افکار و عقاید و تم‌های مختلف سوق داده می‌شود، که در آن فضا آهنگی را ایجاد بکند، ولو بر اساس میزانی کوچکی هم باشد.

لذا اگر تصنیف یا فولکلور ما، با هر کدام از میزان‌ها، بتواند ایده‌ای برای ساختن کار جدید تصنیف یا باشد، و حتی اگر بشود در تصنیفی با محفوظ نگهداشتن اساس[1] یا آن میزان خاص، دخل و تصرفی هم صورت بگیرد.

به نظر من هیچ مانعی ندارد و حتی به عظمت کار افزوده است. اما اگر بیاییم در اصل کار یا مایه یا دستگاه یا ارائه آن دخل و تصرفی بکنیم، کار ناشایست و نبایستی است و نوعی بی‌حرمتی به آن تصنیف قدیمی و ملودی فولکلور محسوب می‌شود.

قانعی فرد: مثلاً صدیق تعریف بعد از اجرای بعضی از آثار قمرالملوک وزیری معتقد بود که رهیافت به «نوآوری و خلاقیت» با تکیه بر «تجربه‌های دیروز» و شناخت و تلاش امروز» ممکن می‌گردد و بدون تردید آشنایی نسل جوان با آثار قدما پیش نیاز نوآوری است و ***بازخوانی*** آثار ***قدما*** نوعی پیوند بین گذشته و امروز است...

1. Baise

خالقی: بله، اما توضیح دادم که چه آهنگهایی را باید بازخوانی کرد؛ نه هر آهنگی.

قانعی فرد: همانگونه که میرزا علی اکبر شیدا را به عنوان پایه‌گذار اصلی تصنیف و ترانه ـ به معنی و مفهوم امروزی ـ در موسیقی سنتی ایران می‌شناسند، دربارهٔ تصنیف کردی، از چه کسی می‌توانیم اسم ببریم؟

خالقی: در مورد موسیقی کردی، واقعاً ما تا به حال اکثر *ترانه‌های فولکلور* را تنها به صورت تنظیم‌های تازه ارائه کرده‌ایم؛ وگرنه کردها در طول یک قرن گذشته *آهنگ‌ساز* به معنی واقعی کلمه ـ نداشته‌ایم.

تنها کسی که من می‌توانم اسم وی را ذکر کنم و به راستی هم شایستهٔ تقدیر و تحسین است؛ استاد *حسن یوسف‌زمانی* است. ایشان کارهای مشخص و مملو می‌دارند که به راستی کار هنری بسیار خوب و والایی را داشته‌اند.

لذا در مورد مابقی بجز افرادی که فقط موسیقی یا چند آهنگی را تنظیم کرده‌اند. کسی را در آن حد نمی‌بینم.

البته به طور عموم افرادی هستند که یک یا دو ترانه ساخته‌اند و مردمی است؛ اما با یک گل بهار نمی‌شود. آهنگساز کسی است که مرتب آهنگ بسازد و به مردم ارائه کند، و گرنه یکی دو آهنگ نمی‌تواند محک کار و داوری باشد.

قانعی فرد: اینکه می‌گویند بعضی از هنرمندان صاحب سبک هستند، چه منظوری دارند؟ چون همیشه اساتید، هنرجوی آواز را به بررسی دقیق سبک‌های مختلف استادان گذشته و معاصر تشویق و ترغیب می‌کنند.
مثلاً سبک میرزاظلی، قمر، طاهرزاده، اقبال السلطان، تاج اصفهانی، مهرتاش، عبدالله دوامی، درویش خان، میرزا عبداله، برومند، کریمی، صبا که فکر کنم هر کدام به صورت و شیوه‌ای خاص یا آواز خوانده‌اند و یا موسیقی نواخته‌اند. یا مثلاً در زبان کردی سبک علیمردان، سبک سیدعلی اصغر کردستانی و در شیوه موسیقی سبک حسن یوسف‌زمانی.

خالقی: وقتی که هنرمند از مرحله ابتدایی و توسط فارغ می‌شود، انگاه می‌تواند آثاری را خلق بکند و به مرحلهٔ ابداع او شروع می‌شود، بنابراین وقتی سه نوع حسن خلاقیت با حس اگاهی و تجربه و نیز نوع سلیقه با هم پیوند و دلبستگی داشته باشند، سبک به وجود می‌اید، وگرنه حرفاً تقلید یا ادغام نشانهٔ سبک نیست.

قانعی فرد: آیا در مورد هر خواننده‌ای می‌توان گفت که لحن و سبک ویژه‌ای دارد؟ و هنرجویان آواز باید لحن و سبک ویژهٔ خودشان را بیابند، یا اینکه ابتدا فقط تقلید داشته باشند؟

خالقی: در خوانندگی، هر کسی استعداد و لحن و حالت صدای بخصوص خودش را داراست، که طبیعت اوست، اما همانطور که گفتم در مراحل بعدی وقت یکه صدا جا افتاد و آموزش لازم را دید، آنگاه می‌تواند سبک داشته باشند؛ وگرنه قبل از آن سبکی وجود ندارد.

قانعی فرد: استاد چرا در این چند سال ما آهنگ جدید و قوی و منسجم از هنرمندان معاصر کمتر می‌شنویم آیا دیگر شعر و آهنگ جدیدی نیست یا دیگر خلاقیت وجود ندارد؟

خالقی: به نظر من موسیقی کردی، در شرایط فعلی، در حال عبور و نوعی درست شدن و جان گرفتن است، باید اول خود را بسازد و سپس تولید داشته باشد. البته تعداد زیادی از آنها را برادران کامکار انجام داده‌اند، درست است که اکثراً بازسازی است و تنظیم کرده‌اند؛ اما بهرحال نوعی اجرای منسجم است. و به همین‌گونه در کردستان ترکیه می‌بینیم که با سخت‌کوشی چنین عملی را دنبال کرده‌اند. و به راستی موسیقی کردستان ترکیه، خود در دریای عظیم است که باید ساعتها دربارهٔ آن جداگانه بحث کرد. ولی بهر حال، ما در این برهه از زمان در حال عبور و رفتن از مرحله‌ای به مرحله‌ای دیگر بوده‌ایم و این است که مرحله بعدی به نظرم، وقت سازندگی و تولید است.

قانعی فرد: بسیاری از خوانندگان معاصر ما در موسیقی سنتی

ایران مانند شهرام ناظری و حسام الدین سراج، آهنگی را پس از اجرا کردن اشاره می‌کنند که «بر اساس ملودی کردی» است، اما گاهی بعضی افراد اصلاً اشاره‌ای نمی‌کنند که برگرفته از موسیقی کردی است، آیا این امر، به معنی نابودیو بی‌هویت کردن موسیقی کردی نیست؟

خالقی: سال‌هاست این نکته مرسوم است. همیشه گفته‌ام که موسیقی کردی را تا قبل از انقلاب به عنوان موسیقی محلی یا لهجه‌ای می‌شناختند. و اهمیتی مثل موسیقی فارسی برای آن قائل نبوده‌اند. از همان زمان این سنت غلط به جای مانده است که این موسیقی عظیم و غنی کردی را هنوز به ملودی اسم می‌برند؛ اما من فکر می‌کنم که موزیسین امروز، حال با فکر و روح بازتر و روشن‌تری به موسیقی کردی می‌نگرند و امیدوارم این اصطلاح هم رفته رفته صورت بگیرد.

قانعی فرد: امّا در گستره موسیقی ایران، گاهی افراد معتقدند که بعضی از آهنگ‌سازانی هستند، که *یک آهنگ کُردی* را به خواننده‌ای - حتی از اساتید و بزرگان - می‌دهند و اسم آن را آهنگ‌سازی می‌گذارند و چنین تصور می‌کنند که این امر، نوعی عقیم کردن غنای موسیقی کُردی است و مثلاً فلان آهنگ‌ساز را متهم می‌کردند که چرا باید آهنگ فلان کس را در اختیار فلان خواننده بگذارند و اسمی هم از ریشه آن آهنگ ذکر نشود...

خالقی: حقیقاً من آن را تأیید نمی‌کنم. چون نمی‌شود مانع و محدودیتی برای آن درست کرد و معمولاً اینگونه آثار هم به جایی نمی‌رسند و ماندگار نخواهند بود. حال به آن آثار مورد نظر هم اگر دقت کنید، در گستره موسیقی اصیل ایران، واقعاً جایگاهی برای خود نیافته‌اند. بعد از چند بار نواختن و اجرا خود به خود حذف می‌شوند. بهر حال در هر کدام از ملت‌ها چنین کارهایی صورت می‌گیرد و آن آهنگسازی نیست نوعی شبیه خوانی است و تقلید؛ و تقلید آهنگ‌ها و یا شبیه‌خوانی هم ماندگار نیست! و جایگاهی نخواهد یافت.

قانعی فرد: استاد! یک تصور وجود دارد که بعضی از سازها

ظرفیت و گنجایش القای حس موسیقی کُردی یا ایرانی را ندارند، مانند *کی‌بورد*، *گیتار*، *سنیت سایزر*، *درام*، *تومبا*، *ابوا*، *کلارنیت*، و...یعنی آنگونه که حس و حال کُردی را «*تار*، *نی*، *بربط یا عود*، *سنتور*، *کمانچه*، *دف*، *سه‌تار*، *دیوان*، *تنبور*» منعکس می‌کنند، آنها آن قابلیت اجرا را ندارند؛ امّا در این بین مثلاً می‌بینیم از بعضی آهنگ‌سازها، کارهای برجسته‌ای ارائه شده است، که در آن از سازهای غربی هم استفاده شده؛ مانند کارهای استاد حسن **یوسف‌زمانی** یا **مجتبی میرزاده** از شهرت والایی برخوردار است، به قول **حسام‌الدین سراج** «کثرت ساز مهم نیست، وحدت در عین کثرت در سازبندی، لحن و هماهنگی بین نوازندگان ارکستر مهم است».

خالقی: به نظر من هم، بستگی به نوع «*تنظیم*»[1] آهنگ دارد و این امر قدرت و توانایی و قریحه تنظیم کننده و *آهنگساز*[2] را نشان می‌دهد.که چگونه آهنگ راترکیب‌بندی می‌کند و می‌سازد. اگر ما از یک آهنگ کُردی که مثلاً ۵۰۰ سال پیش ساخته شده است، نباید الان هم همان توقع و انتظار را داشته باشیم. حال با توجه به عظمت و **غنای** موسیقی ایرانی و کُردی و وسعت وافر موسیقی کُردی که در آن صدها ترانه درگام‌های میجر و مائیور وجود دارد، بسیار به راحتی می‌توان از همه سازها به جای خود و در موقع مناسب در**گوشه** مربوط به **تصنیف‌ها** از آن در **تنظیم آهنگ** استفاده کرد. و دیگر نحوه استفاده هم به روش آهنگسازی و ترکیب‌بندی شخص سازنده آهنگ دارد.

قانعی فرد: یعنی گاهی در اجرا، به منظور بیان دقیق‌تر و احساس مورد نیاز شعر یا موسیقی، از ترکیب *سازهای ایرانی و غیر ایرانی* استفاده می‌شود... هم در آثار شجریان آن را دیده‌ام مثلاً با حسن یوسف زمانی، کامبیز روشن‌روان و در این اواخر با فرهاد فخرالدینی و هم در آثار شما که همراه با حسن یوسف زمانی بود و در آن آهنگها از سازها غیر ایرانی استفاده کردید.

---

1. Arrangememt
2. Composer

خالقی: گاهی در اجرای کارهایم از موسیقی غیر ملی استفاده شده است، به نظر من ۳ نوع موسیقی در دنیای امروز وجود دارد.

۱. اجرای موسیقی به شکل فولکلور (مطابق استاندارد فولکلوریک و سازبندی مخصوص به خود)

۲. میکس سازهای ملی و سازهای غیر ملی است (که بسیار متداول است)

۳.موسیقی مدرن.

بنابراین، نوع موسیقی و ترانه است، که سازبندی یا انتخاب ساز را مشخص می‌کند به عنوان مثال ترانه «های‌های رشید خان» را نام می‌بریم، که یادم هست آن با ارکستر بزرگ اجراکردند و با استفاده از کُر[1] و چند صدایی بودن: و همچنین اجرا آن به طور معمولی و با یکی دو ساز وجود دارد؛ که هیچکدام از این دو اجرا همدیگر را تحت تأثیر نگذاشته‌اند؛ فقط دو اجرای متفاوت برای شنوندگان متعدد فراهم شده است.

البته میان کارهای خود من آهنگ فولکلور «دو به دو» را با ارکستر بزرگ اجرا کردم، استفاده از گروه کُر که در آن سه نوع صداست، بنابراین این اجرا شنونده مخصوص به خودش را داشت.

قانعی فرد: یعنی در کنار سازهای ایرانی هم می‌توان از سازهای عربی و شرقی استفاده کرد. مثل طبل، دیوان، یا باقملاما، عود، تنبور، نرمه نی و...

خالقی: به نظر من نوع ساز رل خیلی مهمی ندارد، نوع ساز رُل خیلی مهمی ندارد. نوع نواختن ساز مهم است و نقش بسزایی دارد. البته به طور صد در صد، امّا بهر حال تا درصد بالایی صادق است و مثلاً دیوان را در ارکستر سمفونیک فارسی می‌شود نواخت، در عربی و کُردی و ترکی هم امکان‌پذیر است.

ساز تنبور را وقتی ترکها می‌نوازند، حالت ترکی بسیار زیبا و شیرینی دارد و در موسیقی کُردی هم براستی در ترانه‌ها و آهنگها، چه موسیقی اهل حق باشد و چه موسیقی معمولی، صدای مورد نظر را در شیوه نواختنمان می‌یابیم. یا عود

1. Choir

را ما سال‌هاست در فارسی به کار می‌بریم، که مربوط به عربهاست و آن شیوه‌ای را که آن‌ها می‌نوازند، ما نداریم. مثلاً **پیانو** ساز ایرانی نیست، امّا در ارکسترهای بزرگ استفاده شده است و تقریباً ایرانی شده است و بزرگانی چون ***جواد معروفی*** آن را نواخته‌اند. به هر جهت این موضوع بسیار وسیعی است، محدودیتی ندارد، فقط باشیوه نوازندگی باید صدای مورد نظر را که با تُن آواز و موسیقی ما هماهنگی و سنخیت دارد، را از او بخواهیم. و از طرف دیگر هم به کار بردن ساز غیر اصیل مهارت خاص می‌طلبد، و چه جایی و به چه صورتی و چگونه آنرا استفاده کنیم: همواره لازم است.و نباید ممنوعیتی بر آن قائل شد.

قانعی فرد: **ترکیب *سازها* مهم *است*** یا هدف اصلی از استفاده آنها؟

خالقی: طبعاً هدف اصلی! شما وقتی هدفی را داشته باشید، سازها را بر اساس آن انتخاب می‌کنید و همانطور که گفتم هدف هم سازها را انتخاب و هم نحوه نواختن رامعین می‌کند.

قانعی فرد: یعنی ***هارمونی، ارکستراسیون، و رنگامیزی صوتی.*** فقط بستگی به نوع ترانه دارد.

خالقی: بله، فقط بستگی به نوع ترانه و شنونده دارند. در بعضی از ترانه‌ها فقط از یک ساز باید استفاده کرد، امّا در بعضی از آنها، باید از سازهای زیادتری را به کار برد. هر دوی آنها ـ ارکستراسیون و هارمونی ـ مناسب و جایز است و تنها بستگی به نوع ترانه دارد.

قانعی فرد: پس ***تلفیق شعر با موسیقی به فضا سازی احساسی و رعایت ساختارکلی*** اجرای موسیقی بستگی دارد.

خالقی: کاملاً! در لابه لای بحث من اشاره کردم.

قانعی فرد: گاهی ***آهنگساز بر خواننده تأثیرگذار است*** و گاهی بالعکس؛ مثلاً استاد روح الله خالقی در غلامحسین بنان تأثیر

بسیار زیادی داشت...

خالقی: واقعاً درباره کار موسیقی می‌توانم بگویم یک کار گروهی و جمعی است. وقتی که این گروه با همدیگر تلفیق ذوق و سلیقه را باشند و به طور یکسان و همانند از نوع یا تیپ[1] آهنگ لذت ببرند، این گروه موفق خواهد بود؛ براستی حس همدلی و رفاقت و احساس مسئولیت در تک تک افراد گروه نقش عمده‌ای را در کل اجرا خواهد داشت، و می‌توانند در کنار هم با موفقیت کار بکنند؛ در غیر این صورت بزودی از هم جدا می‌شوند و بنا به مسائل جانبی نمی‌توانند اصلاً با هم در کنار هم همکاری داشته باشد. هیچ تردیدی ندارم که اگر روحیه این گروه با هم متجانس و تلفیق داشته باشد، هم آهنگساز زیباتر تنظیم می‌کند، هم شاعر در سرایش خودش نهایت استعداد و ذوق خود را به کار می‌برد و خواننده هم تحت تأثیر موزیک و شعر می‌تواند کار را برجسته‌تر ارائه بدهد. بر این اساس این سه عامل یا سه عنصر «آهنگساز، شاعر و خواننده» باید واقعاً و اخلاقیات و روحیات و خواسته‌هایشان بهم نزدیک باشد و همدیگر را دوست بدارند و ذوق و گفته و استعداد هم قبول داشته باشند، و روحاً و قلباً این نزدیکی را در خودشان احساس بکنند. و براستی این احساس قبلی مهم است. از افرادی که برای من آهنگ می‌ساختند، یادم هست گاهی آقای حسن یوسف زمانی *یا آقای مجتبی میرزاده* می‌آمد و با اشتیاق می‌گفت: فلانی من یک آهنگ را برایت ساخته‌ام

توجه می‌فرمایید!

هر کدام از آنها می‌دانست من از چه چیزی لذت می‌برم، وقتی که آهنگش با موفقیت تنظیم می‌شد طبعاً از آن لذت می‌برد، و بعد با همفکری و مشاورت همدیگر، شعر را با کار خودمان تلفیق و هماهنگ می‌کردیم.

قانعی فرد: درک و *توانایی آوازه خوان* از موسیقی آهنگساز و کلام شاعر براستی حائز اهمیت است؛ همانند درک بنان از موسیقی روح الله خالقی و کلام رهی معیری یا حس شگفت‌انگیز قمرالملوک وزیری

---

1. Type

خالقی: واقعاً درست است! به نظر من باید خواننده با فرهنگ باشد. و خیلی ساده می‌توانم بگویم، وقتی که خواننده توانایی درک و فهم و تعبیر شعر مولانا را داشته باشد، در این صورت خواهد توانست بعد، حس و فضای بیشتری را در ارائه آوازش داشته باشد؛ لذا طبیعی است که شخص اجرا کننده آواز، اگر به جوانب دیگر آن آشنایی و تسلط کامل داشته باشد؛ می‌تواند اجرایی بهتر و در بعدی وسیع‌تر ارائه بکند.

قانعی فرد: واقعاً توانایی ***همراهی با ارکستر و فاصله‌گیری منطقی از سنت قدیمی آواز***، هنگام اجرا از عهده هر خواننده‌ای بر نمی‌آید، در حالی که شما در این امر براستی سلیقه و ذوق خاصی را از خود نشان داده‌اید...

خالقی: به نظر من این یک نوع استعداد جداگانه است. ما خیلی هنرمندان خوش صدایی را داریم که آنها آن استعداد همراهی با ارکستر را ندارند، یا اصلاً ریتم را نمی‌شناسند و با ریتم مشکل دارند و یا اینکه خودشان را برای نوای موسیقی تطبیق نمی‌دهند، به عنوان نمونه از انسانهای بااستعداد و موفق در زمینه، می‌توانم، به سید ***علی اصغر کردستانی*** اشاره کنم، که در ۸۰ سال قبل، برای اولین بار با بهترین و بلند پایه‌ترین استادهای موسیقی فارس می‌نشیند و تمام ترانه‌ها را به گمانم در طی یک یا دو روز اجرا کرد و آوازها را به آن زیبایی و لطافت خواند. خوب؛ کسی که هیچگاه درک محضر اساتید، یا تمرین و تجربه و کار قبلی هم نداشته است، چگونه می‌توان انتظار داشت، همراه یک ارکستر اجرای موفق داشته باشد. ***امّا در سید علی اصغر***، می‌بینیم که بالبداهه آن ترانه‌ها را با رعایت فواصل، اجرا و تلفیق می‌کند، فقط در جاهایی ریتم او اشکال دارد. امّا در کل برای آن زمان، فوق‌العاده است و نمی‌توان گفت از او ایراد گرفت. لذا در بعضی موارد استعداد می‌توان از تجربه نقش بهتری را ایفا بکند.

قانعی فرد: فکر کنم که هنرمند موسیقی علاوه بر اینکه باید به فراگیری دقیق ردیف آوازی و بررسی سبکهای مختلف استادان - چه گذشته و چه معاصر - بپردازد و امّا ***استعداد***، عشق و

پشتکار هم در درک درست و یادگیری صحیح موسیقی نقش بزرگی را ایفا می‌کند و یکی از عوامل مهمتر هم، **خلاقیت و نوآوری** است امّا یک سری موانع بازدارنده هم به وجود می‌آید....

خالقی: موسیقی با زندگی مردم و ملت حرکت می‌کند، بازگوکننده نهادهای ملتی است چه در حال یا گذشته؛ و کاملاً طبیعی است که باید خلاقیت و نوآوری داشته باشد.

یادم هست در اوایل سال ۱۳۴۰، ***رهبر ارکستر ما استاد «مشیر همایون شهردار»*** بود که معتقد بودند موسیقی کُردی باید منحصراً **تک *صدایی*** باشد و اصلاً و ابداً چه در *ارکستر* و چه در *صدا*، ***دو صدایی*** وجود نداشته باشد. در این حالت هم خواننده هر چقدر با استعداد و خوش قریحه باشد، از مانع بازدارنده‌ای مثل این نمی‌تواند عبور بکند. با توجه به اینکه ارکستر بزرگ و ماهری همراه ما بود، امّا این نوع قانون برای آن زمان شاید فقط کوچک جلوه دادن یک آهنگ فولکلور است و فرقی هم نمی‌کند که ***کُردی یا فارسی یا ترکی*** باشد. و همان آهنگ سال‌ها بعد در رادیو و تلویزیون ملی، اجرا شد، با مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین شیوه *ارکستراسیون* آنرا تنظیم کردند و حدود چهل و پنج نوازنده هم آن آهنگ را نواختند. لذا این نوع افکار و یا وجود ***سانسورها***، می‌تواند یک مقدار **خلاقیت** را محدود می‌کند.امّا به علت بعد وسیع موسیقی، بعضی وقتها این خلاقیت، اگر هم عوامل بازدارنده‌ای وجود داشته باشد، موجب رشد می‌شود. نه این که صرفاً به علت مثلاً وجود سانسور یا موانع، می‌بینیم موسیقی یک ملت را با موسیقی یک ملت دیگر ادغام بکنیم و آش شله قلم‌کاری را به عنوان موسیقی ارائه بکنیم و اسم آن را خلاقیت گذاشت. امروزه هم در آشفته ***بازار*** موسیقی ما اسماً چنین خلاقیت‌هایی را می‌بینیم، امّا دیگر آن اثر جزو **فرهنگ** آن ملت نیست.

قانعی فرد: الان در عصر امروز، هر کسی که دنبال موسیقی برود ***آموزش‌های تئوری و عملی*** می‌بینید، امّا بسیار جالب است که اکثر خوانندگان قدیم و حتی معاصر ما، آموزش اصول

خوانندگی، *تئوری موسیقی و سلفژ* را نگذرانیدند و فقط با ذوق و قریحه فطری در این گام نهادند، در موسیقی فارسی حسین *طاهرزاده، رضا قلی میرزاظلی، اقبال السلطان، قمرالملوک وزیری، علی‌خان نائب‌السلطنه، تاج اصفهانی* و در موسیقی کُردی «*جز راوی*» و «*سید علی‌اصغر کردستانی*» و دیگران؛ که واقعاً شخص از شنیدن صدا و قدرت وافر اجرای آنها متحیر می‌ماند....

خالقی: مسأله آگهی به نت و نواختن ساز براستی مهم است و اصلاً جای هیچ تردیدی نیست؛ خصوصاً برای درست خواندن و راحت اجرا نمودن و تسلط بیشتر پیدا کردن الزامی است، امّا نمی‌توان آن را جزو اساسی کار دانست، *تجربه و تمرین*، استعداد فطری و *نوع صدا* پایه‌های ساختن حنجره و اجرای درست آواز است. امّا همانگونه که اشاره کردم آگاهی به یکی از سازها و دانستن نت و تئوری کمک بسیار بزرگی برای اجرای صحیح و بهتر ارائه کردن موسیقی است.

قانعی فرد: امّا واقعاً تسلط در نواختن یک ساز برای خواننده یک ضرورت است. در فارسی از «*شجریان*» مثال می‌زنم «*سه‌تار*» را نزد مرحوم *احمد عبادی* - فرزند شادروان *میرزاعبدالله* فرا می‌گیرد و مدتها طلبگی محضر او می‌کند، سپس سنتور را نزد مرحوم *جلال اخباری* و بعدها نزد استاد فرامرز پایور فراگرفت و خودش هم معترف است. که درک محضر آنها کمک بسیاری برای او و اجرای درست *ردیف‌های آوازی و جمله‌بندی* بوده است. یا مثلاً در موسیقی کُردی استاد علی مردان ـ بنا به گفته *هوشنگ کامکار* ـ در نواختن *عود، ویولن، تار، و بالبان* مهارت خاصی داشته است و جزو نوازندگان طراز اول آن سازها و می‌بینیم که ظرافت هنر آواز او هم بی‌نظیر است.

خالقی: البته من تردیدی ندارم، براستی نواختن ساز کمک می‌کند؛ ولی فراموش نکنیم که در اصل قفیه «یعنی *صدا* و نوع آن» تأثیر زیادی نخواهد داشت، *نوع صدا و حنجره* براستی اصلی جداست و پایه و ستون اساسی هنر

آواز است، یعنی اگر کسی صدای خوبی نداشته باشد، هر چند هم ساز خوبی بنوازد امّا براستی نمی‌تواند در آواز موفق باشد؛ فقط عکس قضیه صادق است و اینکه اگر خواننده‌ای علاوه بر فراگیری دقیق ردیف آوازی و سبک‌های استادان گذشته و معاصر، و انس وافر با این هنر؛ توانایی اجرای ردیف‌ها را هم با یک ساز داشته باشد، کمک بسیار بزرگی در بهتر ارائه کردن هنرش می‌باشد و تأثیر شایانی دربالا بردن استعداد درست آواز خواندن و شیوه جواب آواز صحیح خواهد داشت تا *ظریف‌سازی* آوازی را با تسلط و مهارت بیشتری اجرا بکند و حتی *مرکب خوانی*؛ وگرنه صرفاً آموزش ساز نمی‌تواند حنجره و نوع صدا را تغییر بدهد.

قانعی فرد: بله، کاملاً صحیح است. مثلاً می‌بینیم که استاد *ابوالحسن صبا* از بزرگان موسیقی است، یا استاد *حبیب‌الله بدیعی* و یا *فرامرز پایور*، *اصغر بهاری*، *حسن کامکار*، *علی تجویدی*، *جواد معروفی*، *جهانگیر* یا *اسداله ملک*، *جلیل شهناز* یا *حسن کسایی* از نوازندگان صاحب‌نام و چیره‌دست موسیقی ایران هستند.امّا واقعاً اجرای آوازی نداشته‌اند. امّا فراگیری تئوری موسیقی تاثیری به سزا در آثار هنرمند می‌تواند داشته باشد؛ یعنی *تئوری و عمل* هر دو مکمل همدیگرند.

خالقی: بی‌گمان! چون موسیقی امروزه یک علم است. همانطور که دکتری فلسفه یا طب وجود دارد، دکتری موسیقی هم وجود دارد، پس به این دلیل، اگر علمی در مورد موسیقی داشته باشیم، می‌تواند از آن هم شناخت علمی در اجرا موثر باشد که در بعد وسیع‌تری به اصول و سیار علمی و درست اجرا کرد.

قانعی فرد: صدای هر خواننده‌ای را بر چه اساسی می‌توان کامل دانست؛ از نظر درک اوج، تحریر، قدرت صدا، انعطاف، کوک صدا

خالقی: واقعاً در مورد یک صدای خوب، سخن بسیار است. یک صدای خوب یا معمولی و یا کامل هر کدام تعریف‌های جدایی دارند. مسأله

انعطاف صدا، قدرت صدا، زیبایی صدا، حنجره، تأثیر صدا، روانی و صافی صدا که با همدیگر در ایده‌آل بودن خواننده نقش عمده‌ای دارند. به عنوان مثال در مورد صدای آقای شجریان را بحث می‌کنم؛ قدرت کامل، انعطاف، اوج و حضیض، تحریر کامل، نفس کامل و روح پرورش و ارائه را در کیفیت کلی صدای ایشان می‌توان یافت. و خیلی از خوانندگان معاصر ما هستند که شاید صدای بهتری از نظر کمیّت نسبت به آقای شجریان داشته باشند، امّا نمی‌توانند آن کیفیت مورد نظر را ارائه بکنند چون آن خصوصیات کلی کیفیت صدا را ندارند پس صدای خوش کافی نیست، باید مشخصات دیگری داشته باشد، تا بتواند یک آواز کامل یا آوای دلنشین را به شنونده القا بکند. البته گاهی همه اینها لازم نیست، یعنی اگر با دو دانگ صدا و سلیقه خوب و نوع صدای خوب موثر، می‌توان یک اجرای خوب و عالی داشت؛ مثلاً گاهی صدایی خوش است امّا تأثیر و نفوذ ندارد. راجع به این مسأله بحث مفصلی باید داشت که در اینجا فقط من فقط مختصراً عرض کردم.

قانعی فرد: ـ فکر کنم از دوران کودکی آواز را شروع کردید؛ اما از کجا به این استعداد "خوش صدایی" پی بردید؟

خالقی: صدای خوب و رسا؛ تا حد زیادی نعمت خدادادی است و تا اندازه‌ای هم موروثی. در مورد خودم، چون در خانواده‌ام به صورت ارثی خوش صدایی وجود دارد. در کلاس چهارم دبستان، حدود ۱۰ سالگی، ردیف‌های آواز فارسی را شروع کردم و تا زمانی که دیپلم گرفتم، تحت نظر استاد آواز، به فراگیری ردیف‌های آوازی ایران پرداختم. در رادیو سنندج فقط، آواز فارسی را اجرا می‌کردم.

بعداً که به شغل معلمی پرداختم، در رادیو و تلویزیون اولین آهنگ کردی به اسم "آی شِل"[1] را اجرا کردم که براستی مورد استقبال مردم قرار گرفت و همین تشویق و ترغیب باعث شد که فقط به اجرای آواز کردی پرداختم. و در طی این چند سال انس با موسیقی کردی تجربه‌ای را کسب کردم و سعی‌ام بر آن بوده تا در

---

۱. "تای شِل، آهنگ فولکلور، بیات ترک، شعر سراج‌الدینی، تنظیم حسن یوسف‌زمانی. ر.ک. کاروان مهر، آوازهای فولکلور و تصنیف‌های قدیمی کردی به روایت مظهر خالقی، نگاه سبز، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰، ص ۱۲۱.

اختیار هنرمندان جوان و مردمم، قرار بدهم، تا از این راه خدمتی ولو اندک به آنها و فولکلور و ادبیات سرزمینم باشد. و براستی شادمانم که در اختیار بلند پایه‌ترین نوع موسیقی بشری بوده‌ام.

قانعی فرد: آیا بعضی از آوازهایتان را براساس اصول مشخص و بیشتر با الهام گرفتن از خود آهنگ و تصنیف با خلاقیت خودتان اجرا می‌کنید، یا اینکه از شیوه دیگران تقلید می‌کنید؟

خالقی: من تمام کارهای موسیقی را چه آواز و چه ترانه، همگی را با هدف خاصی انجام داده‌ام. طبعاً، تردیدی نیست که از اجرای آهنگ‌ها مثل هر انسان دیگری لذت برده‌ام، اما هدف خاصی را دنبال کرده‌ام، هیچگاه بدون هدف و منظور خاصی آواز یا تصنیفی را اجرا نکرده‌ام و نخواهم کرد.

مثلاً ترانه‌ای خیلی قدیمی؛ که آنرا مثلاً در روستایی از یک انسان عادی و معمولی شنیده‌ام، در رادیو تلویزیون با ارکستر اجرا کرده‌ام؛ اگر ترانه‌ای را یافته‌ام، احساس کرده‌ام که آن ترانه مثل یک عتیقه یا کندهٔ شکسته یا هر دفینه دیگر، بعضی از جاهای آن از بین رفته است؛ دوباره آن‌ها را مرمت کردم. و مجدداً به مردمم ارائه نمودم.

گاهی به منظور بازسازی دوباره خوانی کرده‌ام

یعنی بعضی ترانه‌های دیگر هم بوده، که هر چند قبلاً توسط خواننده‌ای دیگر اجرا شده است؛ اما چون امکانات لازم مانند ارکستر، نوازنده و ضبط خوب با آن اجرا همراه نبوده است؛ و بیم آن می‌رفت که مبادا آن ترانه از بین برود، یا نمود واقعی آن درست جلوه‌گر نشود، من آن را سعی کرده‌ام با حدود امکاناتم و در وسع، حق مطلب را نسبت به آن ادا کنم.

قانعی فرد: - فکر کنم یکی از آنها آهنگ " شیرین دوک ریس "[۱] بود، که قبلاً محمد مامله اجرا کرده بود.

خالقی: بله! آن را با ترمیم شعر بلندپایهٔ وفایی، با ارکستر جدید و با تنظیم نو در رادیو ملی ایران اجرا کردم و حتی وقتی خود مامله آن آهنگ را شنید، بنا به

۱. شیرین تەشی دە ریسی. (شعر وفایی) آهنگ فولکلور، دستگاه ماهور، تنظیم ملاح

حس هنر پروری اش، مرا بسیار مورد تشویق قرار داد و حتی می‌گفت که آن آهنگ قدیمی و باعظمت فولکلور را نجات داده‌ام.

قانعی فرد: - شما در آوازهایتان بسیار عاشق و شیفتهٔ "ناری، وفایی و پیره میرد" هستید، انگارکه حس و حال، شعور، تفکر و دنیای اندیشهٔ آنها را بیشتر و بهتر درک می‌کنید...

خالقی: بله، باید عرض بکنم که آنها خورشیدهای همیشه تابان و فروزان **ادبیات کرد** هستند، اما در مجموع من همیشه به دنبال کلام زیبا و دلفریب بوده‌ام؛ چون معتقدم هرگاه که کلام به اوج زیبایی و عظمت خود می‌رسد، در آن حالت موسیقی طلب می‌کند. و وقتی که یک شعر زیبا در من تاثیر گذاشته، واقعاً روی آن شعر مدتها کار کرده‌ام، تا به صورت آواز اجرا بکنم.

اما در حالت قیاس، همانطور که در ادبیات فارسی ما **حافظ** یا **سعدی** و **مولانا** را داریم، و وقتی که در لا به لای اشعار حافظ تمام **صور خیال** و اندیشه‌های بشری و فهم و شعور دنیایی را حس می‌کنیم؛ من آن حالت را به همین شکل در وفایی می‌بینم. وقتی که شعر **وفایی** را می‌خوانم، دنیای **حافظ** و **سعدی** را برای من تداعی می‌کند، و بیشتر و بهتر به عظمت صور خیال بشر و زیبایی‌های دور از زندگی مادی پی می‌برم، و برایم به منزله روزنه‌ای است که به روی باغ هنر و زیبایی هاباز می‌شود و بهتر رایحهٔ معطر گل‌های هنر آن باغ مملو از زیبایی را حس می‌کنم و کاملاً درست است،

اشعار این سه ابرمرد و شخصیت بزرگ ادب کرد در من تاثیر بسزایی داشته است و بهمین سبب در آوازهایم بیشتر از آنها استفاده کرده‌ام.

قانعی فرد: و واقعاً هم اگر انس و مراودتی با شعر نباشد و خواننده نتواند حس و حال ظرایف و اندیشهٔ آن شعر را عمیقاً درک بکند؛ اجرای آن بسی با شکل مواجه می‌شود و چه بساکار را تصنعی هم بکند، و براستی هم ارتباط با **جهان بینی شاعر** و آشنایی با لطایف نهانی و **ظرایف گفتاری** او، می‌تواند در هنرنمایی **آوازه‌خوان** کمک بزرگی باشد

خالقی: کاملاً موافقم!

قانعی فرد: همیشه اعتقادم بر این بوده، که هر شخص کردی، با شنیدن آوازش ناخودآگاه در خاطرات گذشته‌اش سیر می‌کند و به یاد صحنه‌های کهن فولکلور و فرهنگ کردستان می‌افتد؛ سبک و شیوه‌ای که واقعاً در هیچ کدام از خوانندگان کرد قرن بیستم، بجز سید علی‌اصغر کردستانی و حسن جزراوی و در زبان فارسی بجز طاهرزاده، قمرالملوک و شجریان نمی‌توان یافت...

خالقی: از این نکته بسیار خوشحالم که شنونده من، با گوش دادن آوازهایم، که ترانه‌های فولکلوریک است، به گذشته باز می‌گردد.

همانطور که می‌دانید، هویت یک ملت فرهنگ آن است و در میان فرهنگ یکی از موضوع‌های برجسته و مهم موسیقی یا رقص یا فولکلور ادبی آن است؛. موسیقی کردی فولکلور، بازگو کننده آداب و رسوم فرهنگ ماست و براین اساس واقعاً خوشحالم که پلی ما بین گذشته و آینده ملتم باشم. تا فولکلور و فرهنگ و هویت ملی و فرهنگی ملتم را تا اندازه‌ای زنده نگاه بدارم.

قانعی فرد: فکر کنم که انگار به *زیبایی شناسی* و *فلسفه زیبایی* به طور ناخودآگاه اعتقاد دارید، چون در آثارتان یک *حس زیبایی* خاصی وجود دارد، و حس زیبایی شناختی هم در فطرت هنرمندهااز بدیهیات است...

خالقی: براستی که آثارم، تا زمانی که مطمئن نمی‌شدم که مردم پسند یا از نظر علمی و تئوری موسیقی درست است، آن را پخش و منتشر نمی‌کردم و واقعاً خیلی از آثارم را در *آرشیو* نگهداشته‌ام که متاسفانه بعضی از آنها را دوستان و علاقه مندان بدون اجازه من منتشر کرده‌اند و به میان مردم رفته است.

اما بیشتر آثارم که منتشر شده‌اند، واقعاً از نظر حسی کاملاً رضایت خاطر داشته‌ام با این تفاصیل، بیشتر از این نتوانسته‌ام کاری برای موسیقی کردی یا مردمانم انجام بدهم. به طور کلی احساس من نسبت به موسیقی و شعر زیبا و

منظره خوب یا هنر زیبا، فکر می‌کنم در حد *احساس* معمولی نباشد، لااقل در میان اطرافیانم بیشتر احساس کرده‌ام که من بهتر و بیشتر آنها از یک شعر زیبا یا از یک منظره زیبا لذت می‌برم یا صدای یک آواز بیشتر در من تاثیر می‌گذارد تا آن کسی که در کنار من بوده است.

یادم هست برادرم که نقاش برجسته‌ای است ـ زمانی که یک تابلو را تمام می‌کرد، نخست به من نشان می‌داد، هر چند که من واقعاً نقاش خوبی نبودم؛ اما با این حال از من می‌خواست که احساس خودم را نسبت به آن ارائه بکنم، یا از دیدگاه خودم عیب و نقص کار را بازگو کنم؛ و تا من اظهار نظر نمی‌کردم، آن تابلو را تمام شده اعلام نمی‌کرد. فکر کنم که من لذت بیشتری را در زیبایی کلام، زیبایی موسیقی، زیبایی شعر می‌برم تا دیگران، و شاید این احساس من موجب شده است که تا حدی توقع مردم را برآورده بکنم.

قانعی فرد: در هنگام جمع آوری آوازهای فولکلور و تصنیف‌های قدیمی کردی[1] که شما در طی این سالیان طی نموده بودید، می‌دیدم که بعضی از اشعار یا تصنیف‌ها ساخته خود شماست[2]؛ و به یقین دریافتم که هم استعداد آهنگ‌سازی دارید و هم قریحه و ذوق شاعری

خالقی: انسان گاهی در حالتی قرار می‌گیرد که آنچه را که تصور می‌کند و یا اینکه به چیزی نیاز دارد و خواسته اوست، اما بدان دسترسی ندارد؛

ناچار ذوق و سلیقه شخصی و استعداد و استطاعت فکری او را وادار می‌کند تا چیزی را خلق کند، تا شاید خصوصیات و آرزوی او لااقل تحقق پیدابکند و من هم در بعضی حالتها، آن چیزی راکه نتوانسته‌ام بیابم، سعی کردم بسازم، حال چه شعر و چه تصنیف؛ اما براستی نمی‌دانم تا چه حد موفق بوده‌ام، اما برای خودم تا اندازه‌ای مایه تسلی خاطر بوده است.

قانعی فرد: در *اجرا* و *ضبط*، حساسیت و دقت بسیار زیادی دارید.

---

۱. ر.ک: کاروان مهر (آوازهای فولکلور و تصنیف‌های قدیمی کردی به روایت مظهر خالقی)، نشر نگاه سبز، تهران، ۱۳۸۰

۲. اشعاری مانند "بیروت ده کەم"، "عیشقی ولات"، "هیوای ژیانم" و "جوتیار"؛

و این حس شاید تاثیری بسزا در ارائه آثارتان داشته است.

خالقی: من هر کاری که مربوط به مردمم یا برای آنها باشد، آن را به صورت امانتی می‌دانم که باید آن امانت را صحیح و سالم برگرداند، موسیقی و فولکلور ملتم هم امانتی است که من روی آن کار می‌کنم، لذا اگر امانت دار متعهدی باشم باید آن را به درستی و خوبی اجرا کنم، و اگر هم آن کار برای خودم هست مساله جداگانه‌ای است. اما توقع و انتظار مردم و احساس مسولیت در حفظ آن امانت، مرا واداشته است که هر آهنگی را که انتخاب بکنم، با آن زندگی بکنم و طبیعی است که باید نسبت به آن حساس باشم؛ واقعاً نسبت به تمام کارهایم **وسواس** هستم؛ و اگر آن وسواس یا به قول شما حساسیت و دقت را نداشتم؛ شاید الان دهها نوارم در اختیار مردمم داشتم، بنابراین حساسیت بیشتر من هم فقط به خاطر آن *امانت‌داری* و ارضای حس شخصی خودم بوده است. واقعاً عاشق و شیفته موسیقی و شعرم؛ اما تا آهنگ و کلام یا شعر مناسب و مطابق با ذوق و سلیقه‌ام نباشد؛ هرگز اجرا نمی‌کنم. حتی گاهی با شاعر یا رهبر ارکستر ساعتها و روزها کار کرده‌ام تا به آن چیزی که مورد رضایتم بود می‌رسیدم.

قانعی فرد: چه شاعرانی با شما کار می‌کردند؟

خالقی: دکتر عابد سراج الدینی، عثمان احمدی، دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، سواره ایلخانی‌زاده

قانعی فرد: پس از چند سال که عمر خودتان را در راه موسیقی و آواز صرف کرده‌اید، احساس رضایت قلبی دارید...

خالقی: واقعاً! بسیار راضی‌ام.

قانعی فرد: اما هنگامی که به آثار هنری خودتان، که اگر اشتباه نکنم، در حدود ۱۷۰ آواز و تصنیف کردی است[۱] نگاه می‌کنید؛ آیا معتقد هستید که دین واقعی خود را به جامعه و فرهنگ کرد ادا کرده‌اید یا خیر؟

---

۱. این مجموعه به نام "کاروان مهر"

خالقی: جواب این سؤال هم نه است و هم بله.

نه! به این خاطر که آرزوی قلبی‌ام این بود که تمام زندگی و وقت و عمرم را صرف موسیقی می‌کردم و واقعاً کار دیگری نمی‌کردم؛ اما همانطور که می‌دانید تا به امروز وضعیت موسیقی در ملت ما به گونه‌ای است،که به آن صورت که می‌بایست، زندگی شخص هنرمند که صرفا به کار هنری می‌پردازد، را تامین نکرده و نمی‌کند.

اما آری، به دلیل اینکه چون براستی عمرم را به بیهودگی تلف نکرده‌ام و آن وقتی را می‌بایست صرف کارهایی می‌کردم که برای خودم مایه ترقی یا ارزش مادی داشته باشد؛ صادقانه تمام وقت بازمانده از زندگی‌ام را صرف موسیقی کردم.

تمام عشق و فکر و افکارم موسیقی کردی بود. بدین معنی که مثلاً در اوقات تعطیلات درسی، در دانشگاه، به اقصی نقاط کردستان می‌رفتم و آوازها و ترانه‌های فولکلور را جمع آوری می‌کردم و برای مدت یک سال خوراک روحی و فکری من می‌شود و براستی با عشق و علاقه روی آنها کار می‌کردم و مونس می‌شدم.

یک یک آنها را تنظیم می‌نمودم و با دوستان صاحب ذوق و هنرمندم درمیان می‌گذاشتم و آن آهنگها را پس از پرورش و ساختن، دوباره به ملتم عرضه می‌کردم، و این تنها سرگرمی من در زندگی‌ام بوده است. و براستی آنچه که در حد و توان و وسعم بوده است دریغ نکرده‌ام. هنوز به هدف موردنظرم نرسیده‌ام.

قانعی فرد: اما این احساس تعهد و امانت داری براستی نشأت گرفته از عشق افروخته و حس درونی شماست؛ که شما را وادار ساخته است...

خالقی: عشق و علاقه من به موسیقی کردی، واقعاً به دو دلیل است:

هر کدام از این آهنگ‌های فولکلور داستانی دارد، این داستان‌ها؛ در واقع رمان‌ها و تاریخ ملت من است. ***به بیان دیگر موسیقی کردی تاریخ ملت کُرد است.***

بی‌تردید وقتی که من یک آهنگ را بیابم که آن را از نهادِ مردمم می‌شنوم، داستان آن را هم سعی می‌کنم تا حد ممکن پیدا بکنم و سپس روزها و هفته‌ها با این

ترانه و موضوع و سرگذشت زندگی کنم و نهایت سعی‌ام این است که در موقع اجرا، داستان را هم تلویحاً در آهنگ بگنجانم، به طوری که در ذهن شنونده‌ام تداعی می‌شود.

مثلاً: در بیشتر این *آهنگ‌های فولکلور*، براستی جز یک یا دو بیت یا چند ترجیع بند چیزی باقی نمانده است، اما من مدتها روی آنها کار می‌کنم تا یا شعری مناسب برای آن بیابم و یا اینکه با شاعر صحبت بکنم که با کمک او آن شعر را مثل یک عتیقه شکسته که از زیر خاک بیرون می‌آورند، دوباره بازسازی و بازخوانی بکنیم. و بر این اساس، قسمت اعظم زندگی من با این حکایات و داستانها صرف می‌شود. دلیل دوم اینکه، براستی موسیقی کردی دریایی است؛ هر چند موسیقی را به صورت علمی و تئوری خوانده‌ام، سال‌ها تحقیق کرده‌ام و تدوین کردم، طبق احساسم خود را خادم این دریای موسیقی پنداشته‌ام؛ **چون در *برابر موسیقی کردی احساس مسئولیت دارم.***

موسیقی ما تاکنون صاحبی دلسوز به آن صورت نداشته است، علت آن هم این است که ما هنوز یک ملت ساده هستیم با دردهای کهن و بیات شده؛ و وظیفه اصلی خودم دانسته‌ام که تا حد ممکن، این آهنگهای مردمی و ملی را جمع آوری کنم تا آرشیوی برای نسل بعدی باشد؛ و این دین ملی من است که باید آن را تا حد مقدور ادا بکنم و روی این عقیده هم براستی مصرم بنابه آن اهمیتی که برای فرهنگ ملتم قائل هستم.

قانعی فرد: نشانه تعهد هنری شما است؛ هنر متعهدی که می‌تواند رسالت و شرافت انسانی اش را به درستی اجرا بکند؛ و واقعاً وظیفه و مسئولیتی بس خطیر و مهم است

خالقی: به نظرم مساله هنر یکی از برجسته‌ترین خصوصیات و خصائل انسانی است. کسی که این موهبت بزرگ الهی را داراست، باید روح و جسم و کردار و افکار شایسته‌ای برای تجانس و نگهداری و همراهی با این موهبت داشته باشد، و به هیچ وجه نباید از هنر سؤاستفاده کرد. چون هنر هم برای ملت و هم بر انسان یک ثروت و غنا به شمار می‌رود، و براحتی می‌توان از آن قدرت و غنا از هر لحاظی استفاده کرد.

لذا، واقعاً انسان هنرمند - به طور عمومی - باید جسم و روح و فکرش لیاقت آن نعمت و موهبت را داشته باشد، که گاهی آن را ظرفیت و گنجایش می‌نامیم و یا اینکه این تناسب را بسازد. و اگر هنرمندی توانست سازنده متناسب با چنین موهبت الهی و عظیم باشد، باید در فراز و نشیب‌های زندگی جامعه و مردمانش شریک باشد یعنی همراه جامعه‌اش باشد و به هر نوعی یک هنرمند خیلی براحتی می‌تواند دردهای ملتش را بازگو کنند و به اجتماع و مردمش این پیغام را برساند. یعنی آن دردها و مشکلات را به اصطلاح در ذهن و افکار مخاطبانش مجسم بکند و کاملاً طبیعی است که در شادیها هم می‌تواند شاد و خرسند کند؛ اما براستی عقیده راسخم بر این است که یک هنرمند باید در همه حالات و شرایط با مردمش همگام و همراه باشد؛ چه در شادی و چه در مشکلات؛ زیرا نقش بسیار مهمی را می‌تواند ایفا کند؛ نقشی که یک انسان عادی توانایی آنرا نخواهد داشت. حس همدردی با آنها داشته باشد.

قانعی فرد: در این راه طی شده، چه ضعف‌هایی را در خودتان دیده‌اید؟

خالقی: اینکه چه ضعف‌هایی را در خودم می‌بینم، آرزویم این بود که تمام عمرم را صرف موسیقی و تحقیقاتم می‌کردم. کار دیگری نداشتم، یا موزیسین خوبی می‌بودم که تعدادی از آثارم را "تنظیم" می‌کردم؛ اما متاسفانه اینطور نشد.

قانعی فرد: ایکاش بعضی از کارهای قبلی خودتان را بازبینی می‌کردید یا اینکه آنها را با اجرای مجدد ارائه می‌نمودید...

خالقی: واقعاً یک سری از کارها را فقط برای آرشیو انجام دادم. و تنها از یک یا دو ساز استفاده کردم که متاسفانه فرصت نشد تا آن را با همراهی ارکستر بزرگ ارائه بدهم تا تنظیم و آماده اجرا شود و به همین دلیل، وقتی که در رادیو *کرمانشاه* یا *تهران* کار می‌کردم، آن‌ها را توسط دوستانم ضبط کردم که بعدها اگر امکانی بود و فرصتی فراهم شد، آن‌ها را اجرا مجدد بکنیم؛ اما متأسفانه قسمت اعظم آنها عملی نشد و ایکاش می‌توانستم آنها را دوباره *بازسازی* بکنم.

قانعی فرد: در *کردستان* ایران یا *عراق*، به طور اعم درمیان کردها؛ مردم نوارهای شما را بدون توجه به نام نوازنده و دستگاه یاشو با اشتیاق وافر تهیه می‌کنند. در برخورد با مردم که چنین ارج و احترامی به سزابرای شما قائل هستند، چه ***احساس عاطفی*** دارید؟ و چگونه آن حس را در کارهای بعدی تان بروز می‌دهید؟

خالقی: یعنی واقعاً، وقتی که بخواهم آهنگی را اجرا کنم، با این آهنگ حداقل تا چند ماه زندگی می‌کنم و مرتباً با شعر، نحوه اجرا، مدت اجرا کار می‌کنم و پس از فراغت از اجرا که آن را به میان مردم می‌فرستم، آن انعکاس و بازتاب مردم، بزرگترین و اوج لذت من است، واقعاً همیشه موسیقی کردی را به عنوان یک دین برگردن خودم احساس کرده‌ام، که باید آن را برای ملتم و موسیقی اصیل و غنی آن اداکنم و در حد توانم بتوانم آن را به نسل بعدی منتقل بکنم. و بر این اساس وقتی که ببینم مردم کارم را تأیید کرده‌اند، احساس آرامش می‌کنم.

به عبارتی بهتر، بزرگترین احساس را دارم و بالاتر از این احساس برای من در زندگی چیزی وجود ندارد؛ اصلاً مایه حیات من شده است. آنقدر در زندگی‌ام با این احساس و شور، حس "غنی بودن " دارم که هیچ چیزی براستی بهتر و ارجمندتر از حق‌شناسی مردم نمی‌بینم. و بی‌گمان این امر مرا تشویق می‌کند که کارهای بیشتری ارائه بکنم، در بعضی اوقات که احساس غیر عادی و بزرگتر از حد جلوه دادن خودم را از شنوندگان و علاقمندان به صدایم می‌بینم، که تا چه حد عاشقانه و صادقانه نسبت به کارم ابراز عقیده می‌کنند.

و الان در شرایطی هستم که یک مقداری متأثر می‌شوم؛ زیرا متعهد هستم که به نوعی به این احساسها پاسخ بدهم و باید من در این راه باز هم کارهای تازه و جدید را به مردم ارائه بدهم و به راستی این احساس مرا متعهد می‌کند که دوباره در این راه بیشتر از پیش گام بردارم. اما در شرایط فعلی بنا به سن و سال و *امکانات محیط*، دوری از مردم و وطن مانع فعالیت مستمر من شده است؛

و متاسفم از اینکه واقعاً الان نمی‌توانم به آن دریای محبت و عشق و اشتیاق هم وطنانم پاسخ بدهم.

قانعی فرد: بارها از شما شنیده‌ام که هنرمند باید در میان

جامعه‌اش باشد، چون اگر دور از وطنش یا جامعه‌اش قرار بگیرد، نمی‌تواند آن حس و حال برخاسته از میان مردمانش را دریافت کند...

خالقی: کاملاً درست است، در این مدت که در میان مردم ملتم نبوده‌ام، متاسفانه چیزی از آنها دریافت نکرده‌ام و فقط به قول معروف نشخوار گذشته را داشته‌ام و فقط آن حالتها و خاطرات و تجربیات سال‌های قبل را مرور می‌کنم. به عبارتی در ذهنم آن را ورق می‌زنم و در لابلای آنها نکته‌ای را می‌یابم. هنرمند باید با تکاپو و تحول با مردمش حرکت بکند، چون به گمانم هنرمند متعلق به مردمش می‌باشد، یعنی باید همیشه موافق و همگام با صحبت جامعه‌اش باشد.

قانعی فرد: سال‌هاست که در اروپا هستید، چرا از نوازندگان خارجی یا ارکستر اروپایی کمک نگرفته‌اید تا آهنگی را تنظیم کنید؟

خالقی: صرفاً به این خاطر که نمی‌توانند حس کردی و ایرانی در اجرای آنها القا کنند؟

در اروپا یا در غرب - به طور کلی - دو نوع آواز مورد پسند است؛ یکی اینکه کاملاً فولکلوریک و اصیل باشد و مهم نیست که با چه سازی یا چه اجرایی یا از کدام گوشه دنیاست.

یکی دیگر اگر صدایی غیر از عربی باشد - چه آفریقایی یا آسیایی - آنرا به گونه‌ای تنظیم و ترکیب و تلفیق می‌کنند که برای آنها خوشایند باشد. مثلاً الجزایری‌ها در اروپا، موسیقی غربی را به نوعی که مورد پسند غرب باشد، تنظیم و اجرا کردند و می‌بینم که بازار فروش خوبی هم دارد. و من حقیقتاً این کار را انجام ندادم، زیرا ما کردها به اندازه کافی تقسیمات و جدایی‌هایی در بین ما هست و موسیقی آن هم اگر به طرف دیگری گرایش و سوق پیدا کند، مناسب نمی‌بینم و آن کار را انجام ندادم.

البته در آینده ملت ما، هیچ اشکالی وجود ندارد که از تم[1] کردی هم به عنوان درون مایه‌ای جدید و نوین به موسیقی چهان عرضه شود، اما در شرایط و

1. Theme

اوضاع و احوال فعلی آن را مناسب نمی‌بینم. از طرفی اگر آهنگ را منحصراً به کردی اجرا کنم، حس و حال نوازنده غریب خواهد بود، واقعاً در اجرایش حس کردی وجود ندارد. جنبش و انگیزه ملی در آن نیست. فقط اجرایی عادی و خشک است.

قانعی فرد: الان در اروپا چه کسی تنظیم آهنگها را برای شما انجام می‌دهد؟

خالقی: الان در تنظیم آهنگ فقط آقای بابک با من همراهی می‌کنند.

قانعی فرد: واقعاً هنرمندان نسل جوان ما، چگونه باید این راه شما را ادامه بدهند؟

خالقی: معتقدم که راه خاصی را ابداع یا طی نکرده‌ام، همانطور که افکارم را توضیح دادم فقط یک راه طبیعی را پیموده‌ام، حال تا چه حد موفق بوده‌ام؛ نمی‌دانم و باید مردمانم در این باره داوری کنند، اما براستی صادقانه سعی کرده‌ام در این راه و آرمان حرکت کنم. و دیگر بنا به شرایط کار و زندگی و تحولات زمانی و مکانی، امیدوارم لغزش و خطایی نداشته باشم.

واقعاً تا آنجایی که در حد وسع و توانم بود، برای نسل آینده‌ام زحمت کشیده‌ام تا در آرشیو آثاری را به جا بگذارم. نهایت امید و آرزوی من است که جوانان در این راه با کوشش و زحمات خودشان، مایه رشد و ترقی این فرهنگ و هنر سرزمین کهن باشند. نسل جوان گنجینهٔ سرمایهٔ ملت ماست.

قانعی فرد: بله، همانطور که مرحوم *ابراهیم احمد* معتقد بود "جوان‌ها نوگل‌های باغ اجتماعند و سرمایه‌های مردم و امیدهای هر جامعه بشری" در زبان کردی هم به جوان "گنج" می‌گویند، که براستی دو معنا را می‌توان از این واژه دریافت هم "سرمایه" و هم "شخص جوان"

خالقی: واقعاً تنها امید من هم، به این جوانان نسل حاضر است. خوشبختانه در کردستان، افراد خوش صدا و خوش لحن و با استعداد بسیار است، که باید

زمینه رشد و پرورش آنها را فراهم کرد. براستی موسیقی با رگ و خون مردم آن دیار در هم آمیخته است؛ که در هیچ ملتی چنین استعداد بالقوه‌ای را نمی‌بینم.

قانعی فرد: اما استاد شجریان معتقد است که شاگردها، امروزه آنطور که باید و شاید شاگردی نمی‌کنند و آنچه را که در نظر اساتید است، پیگیری نمی‌کنند و نگرانی و دغدغهٔ ایشان این بود که کسی این پرچم هنری را با موفقیت نتواند به اهتزاز درآورد...

خالقی: زندگی امروزه مشکلات زیادی دارد و پرورش شاگرد هم تابع شرایط زمان و مکان و موقعیت اجتماعی و تاریخی ملت است.

قانعی فرد: از طرفی استاد شجریان را می‌بینم که ۳۰ سال تمام است، تقریباً در تمام دنیا کنسرت داشته و کنسرتهایش همیشه با کم نظیرترین استقبال‌ها رو به رو بوده است. از جشن هنر شیراز تا کنسرت بیات زند و افشاری *"دل مجنون"* در دانشگاه لوس آنجلس آمریکا؛ یا از کنسرت افشاری مرداد ۱۳۷۷ در سنندج - که بعدها عین آنرا در وین اجرا کرد - تا کنسرت زمستان است در دی ۱۳۷۹ در آمریکای شمالی، براستی فعالیت برگزاری کنسرت او جزو استثناهاست؛ از طرفی دیگر شما را می‌بینم که با وجود هم سن و سال بودن با ایشان، از اجرای صحنه گریز دارید.

خالقی: حقیقت اینکه در زمانی که من در ایران بودم، یعنی قبل از انقلاب، اصولاً کنسرت به معنی واقعی خودش مرسوم و متداول نبود، بهترین خوانندگان آوازه خوان یا تصنیف خوان آن دوران، تنها در کاباره کافه اجرا داشتند یا در مجالس خصوصی و بعد هم رادیو تلویزیون. واقعاً در آن زمان، کنسرت در ایران خیلی به ندرت انجام می‌شد و به هیچ وجه عامه پسند نبود.

امابعد از انقلاب، اوضاع فرق کرد و تمام کنسرت‌های آقای شجریان هم مربوط به بعد از انقلاب است. اما متاسفانه بعد از تغییر وضعیت موسیقی، من از وطنم دور شدم و به اروپا آمدم که در اینجا شرایط هم تفاوت داشت، در اینجا

من هم آن گروه موسیقی همنواز و همگام و همراه خودم را نداشتم و هم شنونده خودم را آنطور که باید و شاید نمی‌یافتم. *نه گروه آن گروه همنواز و همگام است و نه شنونده کرد طبق خواسته من!*

این دو قضیه باعث شد که من روی صحنه نروم؛ البته یکی دو بار هم در اروپا ـ مثلاً آلمان و سوئد ـ اجرای صحنه داشتم، اما با تجربه دریافتم که بهتر است از ادامه آن چشم‌پوشی کنم، نه شنونده آن شنونده دلخواه من است و نه گروه آن گروه حرفه‌ای مورد نظر من، که بتوانند خواسته‌های من را پاسخگو باشند.

قانعی فرد: بله، واقعاً در جامعه پذیرش یا درک محفل هنری بسیار مهم است. بی‌گمان! اجرای صحنه‌ای زنده تفاوت‌های آشکار و ملموس با اجرای استودیو دارد

خالقی: اگر بخواهم درباره موارد اصولی که در اجرای صحنه لازم است بحث کنم؛ براستی مطالب وسیع و عمده‌ای هست که در اینجا نمی‌شود بازگو کرد و مبادا به صورت ناقص آن را عرض بکنیم. بنابراین اجازه بدهید این بحث مفصل را رها بکنم.

قانعی فرد: در این گفت و گو، از استاد محمدرضا شجریان زیاد اسم بردم و گفته‌های ایشان را نقل کردم و دلیل آن هم تنها به این دلیل بود که با صدا و شخصیت وی انس و آشنایی داشته‌ام و از طرفی هم استاد شجریان با شما روابط بسیار صمیمانه‌ای دارند؛ اما نظر شما درباره قدرت و لطافت خاص صدای ایشان چیست؟ چون "شجریان" شما را استاد مسلم آوازکردی می‌داند.

خالقی: من از هر نظر، چه خصوصیات اخلاقی، چه معلومات و چه صدا بعد از مرحوم رضا قلی میرزا ظلی، وی را به عنوان تنها هنرمند آواز معاصر می‌شناسم البته در این حد تاج اصفهانی هم بوده است، اما بیشتر او را با میرزا ظلی مقایسه می‌کنم و این قیاس شخصی من است.

در واقع آقای شجریان، انسان کاملی است، چون من با بیشتر هنرمندان

خوش صـدای فـارس مـعاشرت و ارتـباط نـزدیکی داشـته‌ام،چـه در مـحافل خصوصی و چه در رادیو هر کدام مانند گلی از باغ هنر ایران، بوی خاصی دارند؛ اما ایشان را فوق‌العاده می‌بینم، با آن امتیازات ویژه براستی ثروت بزرگی برای موسیقی امروز ایران است. *صدای او از هر لحاظ جامع است*

از نظر تسلط، قدرت صدا، لطافت، شناخت موسیقی ایران؛ - به طور عموم - و شناخت فرهنگ و ادب و عرفان ایرانی بی‌نظیر است؛ همگی آن خصوصیات را با هم دارند و این فرق متمایز ایشان با دیگران است. و خوشبختانه بسیار هم پر انرژی هستند. و هر بار که در انگلستان اجرا موسیقی دارند، حتماً با ایشـان دیدار می‌کنم و کمال محبت را در حق من دارند.

البته در این قرن ما آقای بنان را هم داشته‌ایم، که استاد بـزرگ و بـلند پـایه معاصر موسیقی ما هستند؛ اما به طور کلی آقای شجریان را در حد بسیار والایی می‌بینم و همیشه از او، به عنوان ثروت ملی ایران نام برده‌ام.

قانعی فرد: برای بزرگداشت او در تهران هم پیامی ارسال کردید.

خالقی: بله پیامی بدین شرح ارسال کردم:

من آقای شجریان را در سال ۱۳۴۷ هنگامی که مشـغول ضـبط بـرنامه بـا ارکستر نکیسا بودم ملاقات کردم، و این اولین دیدار و آشنایی‌ام با ایشان بود، اما دیری نپایید که صدای پرطنین و آسمانی ایشان در ژرفای احساسم جای گرفت. صدای شجریان در روزهای نخست تداعی صدای مرحوم ظلی را برایم داشت که نمونه برجسته‌ای از اوج عظمت و هنر مقامات و آوازهای اصیل ایرانی است.

آقای شجریان هنر موسیقی ملی ایران، از همان آغاز به پاکی و درسـتی از نسل گذشته برگرفت و آن را با استعداد خدادادی و شخصیت وارسته و پـاک انسانی خود پرورش داد تا سرانـجام در اوج عـظمت هـمچنان سـنگری بـرای حراست از فرهنگ و هنر اصیل ایرانی جلوه‌گر شد.

شجریان در طول چند دهه گذشته، به طور خستگی ناپذیر و پویا به اشاعه توسعه، تحقیق و تدریس موسیقی پرداخت تا که امروز شجریان و مکتب او یک موج و حرکت همه جانبه برای احیا و اعتلای ارزشهای فرهنگی و هنری در آمده که از همه سو مورد تهاجم و انفصال بوده است.

به نظرم تجلیل از شجریان بزرگ، باید در چارچوب یک جشنواره ملی برای ارزشهای ملی و سنتی و به صورت بحث و سمینار و تحقیق در ایران برگزار شود تا تحلیلی همه جانبه از تأثیر وجود این هنرمند والا در حراست و احیای ارزشهای فرهنگی و هنری در نیم قرن گذشته به دست آید و بدین صورت طنین این حرکت در نسل آینده بازتاب یابد.

قانعی فرد: نکته جالب توجه برای من این است، که در کردستان علاقمندان به صدای شجریان، اغلب شیفتگان صدای شما هستند و به قول بعضی از دوستان، صدای هر کدام از شما، دیگری را تداعی می‌کند؛ چون سبک و حالت شما به هم دیگر بسیار نزدیک است؛ فقط زبان اجرای شما تفاوت دارد.

خالقی: در این باره من اظهار نظری ندارم. فقط آواز ندای درون بشر است، آوازه‌خوان، ندای قلبی و درونی‌اش را بازگو می‌کند.

قانعی فرد: خود شما به صدای آواز چه کسانی گوش می‌دهید؟

خالقی: آن نوع از موسیقی که هویت داشته باشد دوست دارم، چه عربی، چه کردی، چه فارسی، چه ترکی و چه غربی مثلاً اگر صدای شجریان و ظلی و قمرالملوک وزیری را دوست دارم، حتی از صدای خوانندگان قبل از انقلاب مانند سوسن خوشم می‌آید. چون با شعر و حرکات خودشان پیامهایی را برای شنونده و مردم دارند و غل و غشی را در آن اجرا نمی‌بینم، و واقعاً آن صفا را دوست دارم.

اما در مورد کردی واقعاً برای من همه ترانه‌های کردی جالب است؛ مثلاً " حسن جزراوی" تمام مبناهای غنا، عظمت و عشق موسیقی کردی را در صدای او احساس می‌کنم. قسمتی از تاریخ پرتلاطم مردم سرزمینم را، عشق، مشکلات، فرار و گریزها، جنگ‌ها، رنج و عذاب‌ها، پستی و بلندی را در لابلای کلام و صدای او حس می‌کنم. وقتی به سید علی اصغر کردستانی می‌رسم، براستی عظمت صدای بشری را حس می‌کنم، که همیشه در ملت ما جاودان خواهد ماند. و مثلاً گاهی به خوانندگان عامی و مردمی هم گوش می‌دهم مانند

برادران "زی زی" یا کامکارها. سال‌های سال واقعاً مردم کرد را از آنسوی غرب تا فراسوی شمال شرق ایران و حتی خارج از ایران هم، به جنب و جوش درآوردند.

خوب، ترانه‌های فولکلور یک مردم ما بود که به وسیله چند نفر عوام در نهایت سادگی اجرا می‌شد، و مردم عاشقانه با آن صدای محلی پایکوبی و شادی داشتند، همه آن صداها و نواها در من اثر می‌گذارد و براستی دوست دارم. فقط از موسیقی ساختگی و بی ریشه و هویت متنفرم و هرگز گوش نمی‌دهم.

قانعی فرد: در مورد بزرگان موسیقی کرد مانند سید *علی اصغر کردستانی* یا *حسن جزراوی* چه عقیده‌ای دارید؟

خالقی: در مورد این دو باید بگویم که آنها را ستارگان درخشان آسمان موسیقی کردی در قرن بیستم می‌دانم. در صدای سید علی اصغر لطافت، زیبایی و عظمت صوت می‌بینم و با شنیدن صدای حسن جزراوی همه فراز و نشیب‌های ملتم را با همه خوشی‌ها و ناخوشی‌ها و همه داستان‌ها و زیبایی و همه دلاوری‌ها و رشادت‌های تاریخ سرزمینم، تداعی می‌شود.

قانعی فرد: در موردهای سازهای ویژه منطقه کردستان "مانند *دف، شمشال، بالبان، دیوان*" بیشتر کدام را می‌پسندید.

خالقی: در مورد سازهای کردی، ساز بالبان را سازی فوق‌العاده طبیعی و پربار می‌بینم و خیلی دلم می‌خواست در ارکسترهایم از آن استفاده می‌کردم، اما متاسفانه آن امکان تا امروز برایم فراهم نشده است.

قانعی فرد: در سه تار، نوای ساز احمد عبادی، جلال ذوالفنون، حسین علیزاده، محمد رضا لطفی و دیگران را شنیده‌ام، اما طرز نواختن سه تار شما هم نشانه تسلط وافر بر این ساز است و طعم و مزهٔ خاصی دارد...

خالقی: در مورد تسلط به ساز، نمی‌توانم آن را تسلط بنامم؛ اما بله، بهر حال سه تار می‌نوازم و صدای آن را در می‌آورم، کمک خوبی است که آهنگهای خودم را بسازم و آنها را جمع و جور بکنم؛ ولی به عنوان اینکه واقعاً نوازندهٔ ماهر و

خوب این سه ساز باشم، خیر! چنین اعتقادی ندارم. هر چه هست لطف شماست.

قانعی فرد: از صدای ساز چه هنرمندانی بیشتر لذت می‌برید؛ البته در میان بزرگانی چون *حسن کسایی*، *جلیل شهناز*، *فرامرز پایور*، *حسین یاحقی*، *جهانگیر ملک*، *حسن اسماعیلی*، *حبیب اله بدیعی*، اصغر بهاری؛ گلچین براستی دشوار است.

خالقی: در موسیقی سنتی فارسی، موزیسین‌های بسیار بلند پایه‌ای داریم، که نمی‌توانم اسم همهٔ آنها را ذکر کنم؛ بیشتر از همه ساز جلیل شهناز و نالهٔ نی کسایی و نوای دلفریب و ملین حبیب اله بدیعی راگوش می کنم و بیشتر لذت می‌برم.

قانعی فرد: استاد کریمی، ردیف‌ها آواز فارسی را اجرا کرد و شنیدم که استاد شجریان هم سال‌هاست به دنبال تحقیق درمورد موسیقی آواز ایرانی،ردیف‌ها و دستگاههاست، اما متاسفانه مجال آن را نیافته‌اند؛ شما چه؟ آیا در مورد ردیف‌های موسیقی آواز کردی کاری را انجام داده‌اید؟

خالقی: نه متاسفانه! چون من تمام وقت در اختیار موسیقی کردی نبوده‌ام فقط آنچه را که توانسته‌ام واقعاً صادقانه انجام داده‌ام، یعنی بیشتر از آن براستی فرصت و مجالی در زندگی‌ام نداشته‌ام و حال شاید در دوران بازنشستگی‌ام، از تجربه سال‌های پیش استفاده کنم یا خودم آن را تهیه بکنم و خدمتی انجام بدهم و یا اینکه به دوستان هنرمندانی که در آن چهارچوب موسیقی کردی تحقیق می‌کنند آن تجربیات خودم را ارائه بدهم.

پیوست ۱. گفتی زخاک بیشترند اهل عشق من

(نگاهی به تأثیر آثار و جایگاه مظهر خالقی و محمدرضا شجریان)

پیداست که فعالیت چشمگیر و اندیشه و مرتبت این دو شخصیت هنری را در موسیقی و ادبیات معاصر نمی‌توان پنهان کرد. و حال به بهانه انتشار کتاب

«کاروان مهر» این مقاله در چند بعد به نقد و بررسی وجه‌های تشابه و جایگاه دو استاد مسلم آواز ایران «محمدرضا شجریان» و «مظهر خالقی» آواز فولکلور کردی ـ در اندیشه حاکم بر فضایی جامعه معاصر ایران می‌پردازد.

درباره شجریان و خالقی و جایگاه آنان در موسیقی ایران، نیازی به شرح و سخن اضافی نیست و حتی ضرورت هرگونه تمجیدی را نفی می‌سازد. حضور فعال و پرتکاپوی شجریان در دهه ۴۰ تا ۷۰ در عرصه موسیقی ایران غیرقابل انکار است و نقش خود را در شناساندن ادبیات و فرهنگ ایران به نیکویی ایفا نمود و خالقی نیز با ایده نواندیشانه و ابتکار خود توانست در ساخت و صورت ادبیات و موسیقی کردستان تغییر بنیادی بر جای بگذارد و حاصل ۴۵ سال فعالیت مستمر هنری او در رشد و اعتلای موسیقی فولکلور تصانیف و آوازهایی است که گنجینه غنی موسیقی و فولکلور ادبیات کهن کردستان را تشکیل داده و شجریان، هنرمندی پرتوان و پیگیر، صدها آواز خاطره‌انگیز از پرشورترین ترانه‌ها و قطعات اجرا نموده است.

این وجه تشابه شجریان و خالقی و حضور چشمگیر آنان، حتی در بحرانی‌ترین دوران‌ها، روشن و ملموس است؛ به همین علت هر دو از لحاظ تنوع سبکی و حرفه‌ای کم‌نظیر و از پرکارترین و موفق‌ترین چهره‌های موسیقی ایران به شمار می‌روند. حتی گاهی سبک و سیاق آواز آنان را مانند هم، اما به دو زبان مختلف، می‌دانند.

هر دو آثارشان را در چارچوب معین محدود نکردند و انواع گوناگون سبک‌ها در اجراها و دستگاه‌های مختلف گواه این مدعاست. شنیدن صدای دلنشین خالقی، دل و جان هر شنونده‌ای را می‌رباید و ذهن شخص چون پروانه‌ای سبکبال به حرکت و سیری دلپذیر در خاطرات کهن در می‌آید، از صدای پایکوبی گروهی نوباوگان دلداده در چمن‌های سرسبز و خرم کردستان، رقص حماسی مردان غیور در پیچ‌وخم شاخساران، دستمال دستان زنان و دختران پرشور در ایامی نه چندان دور... تا محفل عروسی‌ها و حجله‌گاه عاشقانه پاک‌دل و هی‌هی چوپان فرودست کوه‌گرد و زن شیردوش رنجور و برزگر مظلوم دشت‌ها؛ شنیدن آن ترانه‌ها همه این صحنه‌ها را در برابر ذهن مجسم می‌کند.

شجریان نیز با صحنه‌پردازی مشابه، همه را به گذشته فرا می‌خواند و به

گوشه و کنار وطن می‌کشاند، به گستره دشت‌های فراخ و خرم، آسمان آبی و ابر سفید و کوه‌های سرسبز و رقص گل‌ها با نسیم صبحگاهی بهار که جای عشق و دلدادگی بود، روزگاری که؛ همگان آسوده و فارغ از غم ایام درکنار هم، همدوش و همخانه بودند. شنیدن آواز شجریان، همه شور و حال و احساس لطیف است.

تحریر دلفریب شجریان و ترانه‌های شورانگیز خالقی، هر کدام به گونه‌ای ادبیات غنی و فراموش شده را در خاطره‌های مردمان این دیار زنده می‌کنند و ایشان را با شادی‌های از یاد رفته پیوندی دگر می‌دهند؛ مردمانی که با شنیدن ترانه‌ها و تصنیف‌ها، با یاد روزگاران گذشته و سال‌های دور به شور عشق و صفای زندگی آینده می‌اندیشند.

شجریان، خسته از کهولت و خالقی مانده در اندوه غربت، اما گویی آینه بی‌زنگار و چهره راستین مهر و انس با هنر را از یاد نبرده‌اند و همچنان به خلق آثار غنی می‌پردازند تا آوازشان را با اصالت روح‌آمیزند و به آن مقامی جاودانه دهند و بدون هیچ انتظار و پاداشی، نثار یاران مشتاق کنند.

شاید بتوان گفت که مهم‌ترین عامل شور و علاقه مردم به موسیقی و آواز اصیل وجود بزرگانی صاحب سبک و اندیشمند است که در آن میان خالقی و شجریان گرچه با خوشه‌چینی از سنت و مکتب فرهنگی و فضای ادبیات غنی و فولکلور روند تکاملی‌شان را پیموده‌اند، اما هنوز با عشق و شور و تکیه بر نگرش حفظ اصالت، و آزادمنشی، این انس و شیفتگی را پیگیرانه ادامه می‌دهند و همچنان بر این اندیشه و تعهد مانده‌اند. تا در برابر قضاوت همگان، پیام و هنرشان را برای نسل‌ها بازگو کنند. از نظر محتوا و پیام، خالقی و شجریان در آوازهایشان اشعار را در عین اختیار و ابتکار و قریحه فطری برمی‌گزینند و با ذوق عیان و خلاقیت خویش زمزمه می‌کنند؛ اشعاری که مضمونشان عشق پاک، آزادی و ستیز با سیاهی است، از شاعرانی که در فضای پریشان ذهنی به درون جامعه خویش نگریسته و گاه به حال نیرنگ زمانه گریسته‌اند تا دگرباره غلغله عشق و آزادی در زندگی را در باورها زنده کنند و انتخاب نیکویی اشعار آواز، شنونده را به تأمل و درنگی ـ ولو کوتاه ـ در تصویر اندیشه‌های شاعران وا می‌دارد. تردیدی نیست موفقیت شجریان در خیل عظیم شنوندگانش و خالقی در میان مردمان کرد زبان؛ مرهون تغییر دوران تاریخی ملت ماست و نیز انطباق

انتشار آثار ایشان با وقایع مختلف در برهه‌های تاریخ معاصر ما که جامعه در نشیب و فراز و اوج و غلیان بود و سوق یافتن به معنویت گریزناپذیر؛ و در این حالت بانگ آواز ایشان، به پیغامی مملو از هیجان و همهمه تبدیل می‌گردد، که رسالت پیام و فراخنای اندیشه اشعار نکته‌ها و گفته‌ها دارد.

اشعاری که پرده مهر را بر روی پندار می‌گشاید تا ذره‌ای از آفتاب عشق بیدار و آزادی را حس گردد و همگان را از خوف و خیال برهاند و در باورها تمرکز و اراده رشد را زنده کند و گاه اشک شوقی به چشمان آورد...

آواز خالقی و شجریان زمزمه راه دریاست، دریایی از عقیده، خاطره و مرام، دریایی از عصیان، نو جستن، رهایی و دریایی آکنده از شور و نشاط و زیبایی...

شجریان و خالقی را می‌توان هنرمندانی متعهد نامید؛ زیرا هیچگاه مردم میهن خود را از یاد نبرده و خود را از بطن زندگی آن‌ها و حوادث زمانه برکنار ندانسته‌اند، چون هنرمند در میان جامعه‌اش معنی و مفهوم می‌یابد. هنرمندانی دلسوخته و روشن‌رأی که بساط ثانگویی و ریا را نگسترانیده‌اند. بلکه با درک شرایط و حال و هوای جامعه به نوعی آگاهانه سخن گفتن از نهاد مردم جامعه را مرام خود ساخته‌اند تا سروش برخاسته از نهاد ملت را بازگو کنند و این همتی است که محصول سلوک عاشقی ایشان است و افسوس و حسرتا که یاران دیار مرده‌پرستند و گویی قدر و مرتبت این خنیاگران نگارستان هنر را ندانسته و نمی‌دانند!...

شنیدن صدای هنرمند، دعوت به اندیشه رهنما است

درباره سید علی اصغر کردستانی*

من صدای سید علی‌اصغر را فقط به عنوان صدایی مخملی و آرام‌بخش می‌شناسم، که ملودی او مرا آرام می‌کند، فقط زبان کردی را می‌دانم تا معنی شعر او را بفهمم، اما موسیقی‌دان هم نیستم تا بدانم چه می‌کند؟

صداقی سید علی‌اصغر مرا به یاد جامعه‌ام می‌اندازد و بهتر است درباره الهام‌گرفتن از نوای او برایت بنویسم و اینکه از شنیدن صدای او چه نکته‌هایی به ذهن من متبادر می‌شود.

فقط سید علی‌اصغر را به عنوان یک موسیقی‌دان می‌شناسم که قصد او بازگفتن سخن روشنفکران و شاعران و ادیبان است به جامعه‌اش، مثلاً به جامعه‌اش درس می‌دهد، درس‌هایی را از لابلای همان آهنگ و نغمه و موسیقی به مردمش می‌آموزد.

از آن درها؛ شفافیت وجدان جمعی است، یا مردم‌سالاری، پیروی از اصل راهنما، آزادی و جنبش و تکاپو، رشد اندیشه و گشودن مدارهای بسته، زندگی آزاد را آموختن، می‌گوید که مردم سال‌ها بنا به باور و عقیده خود؛ به استقلال و آزادی می‌اندیشند، «اما حاکمان با استبداد و خفقان و دروغ به شما زور گفته‌اند» چون درد وطن نداشتند، درد قدرت داشتند، به خاطر استقرار استبداد خیانت و جنایت و فساد گستری، شعله جنگ را سال‌ها ادامه می‌دهند، و در تمام مدت، در وطن، با شکنجه و زور و اعدام، مردم را خفه می‌کنند.[تا دگر «گل آلاله» را ندانند، اما کسی همچو سید علی‌اصغر می‌گوید: آلاله، بازگردد، باز آییِ، جهان

---

*. این نوشته در نشریه موسیقی، تابستان ۱۳۸۴ منتشر شد.

عروسی است و پایکوبی] به جای آنکه، در بحران‌ها، به فکر استقلال و آزادی وطن باشند جنگ پیرامون را دست‌آویز می‌کنند و برآنند، از رشید مردان اهل رزم، در سرکوب جوانان اهل بزم، استفاده کنند [بی‌خبر از آنکه خالقی از زبان شاعر هنرمندشان شیرکو می‌گوید:

گر در چرخ گردون نسیم تندر غرب بوزد/ بر سر سینه‌هایتان سنگ باشد/ یا اندک شرری در چشمانتان و... از شما ای وطن جدا نمی‌شوم/ مثل سیمرغ که از صیدش/ یا دام از نخجیرش نمی‌گذرد/ مثل آتش که شررش هر دم افزون می‌شود/ چون سرنوشت کاوه و اژدها/ مثل قبر که هر دم در آن مرده می‌رود/ یا سیلاب که با خود می‌برد/ پیروزی شما و سربلندیات سرنوشت شماست/ از شما ای وطن جدا نمی‌شوم]

اما جوانان می‌دانند، ایشان به بیراههٔ دست‌نشاندگی می‌روند و بنا دارند دورانی را باز بسازند که در آن، مردان اهل رزم، ستوان فقرات استبدادی و عامل سلطه بیگانه باشند. اما نسل جوانان چنین خفتی را نمی‌پذیرند، که سرزمین‌شان جای فقر و خشونت بگردد و استبدادی مافیاهای دست‌نشانده سلطه‌گران، رمق حمایت را از آن بستانند.

بهوش هستند، که تبلور ارادهٔ ملت خود بر زندگی در آزادی و استقلال و مردم‌سالاری بگردند، غرور یک جوان اهل بزم و در خور این عنوان، این است که ملت و مردم را فرمانده خویش بشناسند، [چون هنرمند مردمی‌شان می‌گوید: یار نازدار بازآیی وقت گل و سبزه‌زار است.../ دستهٔ جمله یاران، جای عاشقان، محفل دلاوران، سماع درویشان/ در روزگاران. یان گل آلاله‌گان/ جمع شوند به سماع و مستی و رقصان/ بازآیی به جای عاشقان... بازآیی/ بانی چاو دشت و سبزه‌زار گل باران است... به سرمستی و پایکوبان... مستِ و صالم، سرخوش بادهٔ آلاله...] چون آنان زندگی و شادی و غرور و امید را می‌خواهند.

جوان‌ها از زبان هنرمند گاه اراده حیات را می‌آموزند، شاید سید علی‌اصغر مانند خالقی، روشنفکر و هنرمندی است که مانند بسیاری دیگر بخش بزرگی از عمر خود را در تهدید و ترور گذرانده است و با این حال بیشتر، درباره جامعه‌اش اندیشیده و از لحاظ گسترش ظلم و خفقان در کشورش و زادگاهش بسیار نگران است و تردید دارد که آن دسته از ارباب قدرت که خشونت و ترور و مبارزه با آن

و دشمن فرضی پشت در را دست‌آویز قدرت مداری و سلطه‌گری می‌کنند، براستی نگران گسترش فقر و ظلم و فساد درکشور باشند؛ چون نیک می‌داند آنان بیگانان دست‌نشانده‌اند. و در آوازهایش به خصوص «مقام»هایش، این واقعیت را خاطرنشان می‌کند که در مدار بسته، سلطه‌گر، زیر سلطه، زبان و روش یکی و آن خشونت است. او جوانان را به مبارزه علیه خشونت و دفاع بی‌خدشه از حقوق و به آزادشدن از سلطه‌گری و بازکردن مدارهای بسته، تشویق می‌کند، تا آنان بدانند آزادی گرفتنی است و روشی که ظالمان در پیش گرفته‌اند، هرچه بسته‌تر و خفقان‌آورتر کردن مدار بسته سلطه‌گر ـ زیر سلطه است. چون در مدار بسته، قدرت مدار از مردم اطاعت طلب می‌کند و تنها خشونت نوا سر می‌دهد؛ اما در آواز هنرمندان و نغمه پرشور نسل جوان زندگی و آزادی جریان دارد.

محتوی یکی از آوازهای سید علی‌اصغر مانند خالقی چنین است:

«ستمگر ابله، باید بداند که مبارزه با کشتن و جنگ به حق انسان‌ها انجام نمی‌گیرد» به جای دفاع از حقوق انسان، متجاوزان به حقوق را وسیله معامله ومقابله بر سر منافع می‌کنند، و برای مردم تحت سلطه استبداد خویش قشون می‌برند، هرچه حقوق مردم به شما به ملت و حقوق آنان به منزله انسان، قربانی همیشگی نفع‌طلبی ظالمان نمی‌گردد؛ گرچه ظالم گاه برای منفعت و سود، با الیگارش مافیایی حکومت می‌رانند و مردم و نسل امروز را زیر باری کمرشکن می‌برد، اما نسل فردا چنین جمله‌ای را باور نمی‌دارد، متحد از قید محکومیت‌ها رها می‌شوند و سمت و شدت بی‌سابقه تجاوزها را از ریشه خواهد خشکانید، زیرا دستگاه سرکوب و ترور و تجاوز به جان و مال و ناموس مردم را نیک می‌شناسند.

سید علی‌اصغر آوازهایش برخلاف اکثر تصنیف‌هایش، هشدار به مردم جامعه است و صدایش به آنان صبوری می‌دهد، صبوری به خاطر ترورها، اعدام‌ها، شکنجه‌ها و سنگ‌سارها، سانسورها، محاکمه‌ها، تفتیش‌ها، تجاوز به حیثیت و منزلت انسان‌ها، ناموس‌فروشی‌ها و...

صبوری می‌دهد به مردمی که استبداد زده‌اند و نیازمند به اعتماد و باورند در محاصره ترور و سرکوب و تهدیدند، صبوری می‌دهد تا هرچند جوان را سراسر زور و حال و آینده خویش را تاریک می‌بینند، اما تسلیم تقدیر استبداد و حکم

زور و تهدید ظالم نمی‌شوند.

انگار سید علی‌اصغر نیک می‌داند مردم به صدای او اعتماد راسخ دارند، اما دیگر همه اعتمادهاشان سلب شده، زیرا صدای اوست که می‌گوید مبارزه با استبداد و ظلم او، خشونت‌زدایی است. زندگی و آزادگی است، نه باوراندن دروغ و زور خشونت.

و زمان آن است که هنرمندان نسل جوان، مانند سید علی‌اصغر، احساس مسئولیت کنند، به عمل برخیزند و بیش از آنکه دیر شود و جامعه‌ها خشونت و ظلم و خفقان و جنگ‌گستری را تقدیری اجتناب‌ناپذیر بپندارند و تسلیم آن شوند، جنگ را به صلح بازگردانند. چون هنرمندان جوان را این توانایی هست که در دفاع از حقوق ملت و انسان‌ها اراده‌ای استوار ابراز کنند.

چون نسل جوان، طرز فکر، روحیه، گذران زندگی در رابطه آنها جامعه چیز دیگری است، گاه پدرانشان روحیه نشاط و شاد ندارند، چون نسل قبل آنها طرز فکرشان دستخوش تغییر و همسانی جستن با وجدان جمعی مردم است. اما جوانان در بازیافتن آن شور و شوق، امید دارند، مانند پدرانشان آسوده عقیده و ایدئولوژی و تصفیه‌ها و درگیر بی‌اطلاقی و عفت‌ها و انشعابها و قهرها نیستند، با خشونت آنچنان دمساز نیستند.

باب انتقاد راگشوده‌اند، دیگر به تجربه این درس را آموخته‌اند که رهبری را به زور نسپارند، چون می‌دانند که هر اندیشه‌ای که بیان حقوق باشد و زور را به پاسداری از خود بگمارد، خالی شدن از حقوق را آغاز کرده و سرانجام بیان قدرت و توجیه‌گر زور و خشونت گشته است و مانند امروز پدرانشان قدرت و زور، در خدمت خیانت و جنایت و فساد است. چون نسل جوان رابطه اندیشه و زور را بهتر می‌داند.

زیرا که وقتی استعداد تفکر فکر تولید نمی‌کند، خلاء پدید می‌آید و خلاء را زور پر می‌کند. از این رو، کسی که، نمی‌اندیشد، به زور معتاد می‌شود. وقتی انسان‌ها از راه اندیشه با یکدیگر رابطه برقرار نمی‌کنند، به جبر، از راه زور با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. دیگر نسل جوان ستون فقرات الیگارش مافیاهای خیانت و فساد و جنایت نمی‌شود. چون هنرمندانی مانند سید علی‌اصغر یا دیگر شعرا و هنرمندان، دست به اندیشهٔ نو به روشن نو و زندگی نو می‌کنند. و

در سراسر هنر آنان سختی از زور و جبر و دست‌شستن از باور زورمدارانه و به باطل گرویدن نیست، چون هر اندیشه‌ای که انسان‌ها را بـه حـقوق خـودآزادی می‌خواند، نخست دعوت است و طبعاً «زورپرستان به این دعـوت هـنرمندان آزادیخواه مبارزه و مقابله می‌کنند؛ و هنر آزاد و دمکرات ممنوع مـی‌شود و در همه جا نام و صدا و ساز آن هنرمند سانسور می‌شود، آن نوع از هنر به مثابه بیان آزادی ممنوع می‌شود، اما با وجود سرکوب شدید و سـانسور، بـازهم انـتشار می‌یابد و اندیشه بی‌مانندی را به بار مـی‌آورد، چـنانچه گـل بـر گـلوله پـیروز می‌شود. یا پیروزی اندیشه آزادی «روناک» نیاز به پاسداری می‌یابد، اما اگر به تدریج زور فراگیر شود و سانسور کامل شود و قدرت و زور بر جان و مال و ناموس ملت مستولی شود، بر هنرمند متعهد مانند پیامبر دینی که در دین اکراه نیست ـ جز ابلاغ پیام نیست.

پیام آزادی و مبارزه و استقامت تا پیروزی آن. اندیشه خلق عقل است و عقل تا آزاد نباشد، خلق نمی‌کند. پس اگر می‌گویند هنر حق است بدین خاطر است که از خداوند صادر می‌شو. به خدا زور راه ندارد و خلق او حق ناب است. هر وت خواستید بدانید چرا و چگونه انسان خلیفه خدا است، ساعتی بیاندیشید تا ببینید اگر ذهن شما به قدرت و زور مشغول باشد، عقل شما نمی‌تواند فکر کند. باید زور نباشد تا عقل آزادی و به فکر کردن توانا بگردد. و هنر نیز نشأت گرفته از آن واقعیت است، رابطه انسان با خدا رابطه انسان با آزادی و رابطه انسان با عقل.

این روابط فعال است و به محض برقراری آنها، فعالیت آزاد عـقل تـعطیل نمی‌شود، اما به نسبت اندیشه و زور نسبت تناقض است و بود یکی نبود دیگری است، اعتیاد به زور، موجب تعطیل عقل است و هنرمند متعهد هم تا اعتیاد عقل جامعه را از کار نیانداخته است، مردم به ترک اعتیاد وا می‌دارد.

حال هرچند زورمداران، دگراندیشان و هنرمندان را سانسور و سرکوب کنند، اما آنها آلت دست نمی‌شوند، چون می‌دانند که چرا با حضور زوراندیشه، تعطیل می‌شود و اینک وقت آنست که بدانند هراندیشه‌ای حتی انـدیشه راهـنمایی و هنری که مصدر آن خداوند، بنابراین حق ناب است. بـه مـحض اینکه زور را پاسدار خود می‌کند، شروع به خالی شدن از حق و پرشدن از ناحق (= زور در اشکال گوناگون) می‌کند. چرا؟ زیرا وسیله حق، حق است چنانکه وظیفه علم،

علم است. زور وسیله ایست که تنها می‌تواند هدف خود بشود. اینست که نه تنها دائم باید ایجاد شود و ویران کند، بلکه دائم باید برخود بیفزاید.

ایجاد زور توجیه می‌خواهد و توجیه را می‌باید از اندیشه راهنمایی بستاند که از آن مشروعیت می‌گیرد. پس در آن اندیشه، هر آنچه با قدرت سازگار نیست، می‌باید جای خود را به چیزی بسپارد که با قدرت سازگار است. از این‌رو، قدرت دائم اندیشه راهنمای هنرمند را از هرآنچه به خود ناسازگار است خالی و با آنچه با خودسازگار است، مانند هنر بی‌ریشه پر می‌کند. هنر و اندیشه راهنمایی بدینسان از خود بیگانه می‌شود.

و اگر پدران نسل جوان در دل شوق و در سر شور ندارند و اگر روحیه جوانان با نشاط نیست، به این علت است که با خود و با دیگران، از راه اندیشه رابطه برقرار نمی‌کنند. گاه ناآگاهانه از راه زور، رابطه برقرار می‌کنند. هروقت ناراحت می‌شوند و نمی‌دانند علت آن چیست، هر گاه روحیه کسل می‌شود، سبک بالی خود را از دست می‌دهند، احساس تنهایی و کزکردگی می‌کنند، ذهن خود را مشوش و گرفتار ابهامی می‌یابند و نمی‌دانند چگونه از شرش خلاص شوند، تردید نکنید که دیگر عقل آزادی خویش را از دست داده است. اگر نازا نشده باشد، کم‌بار شده است. شک نکنید که بیشتر از آنچه با دیگران، با خود رابطه قوا برقرارکرده‌اند. در خود زور به کار می‌برند و این زوری که به کار می‌برند، رابطه را با خدا و هنر نیز قطع می‌کند. با سخن دیگر، آزادی خویش را از دست داده‌اند و برده زورمداری شده‌اند. از این‌روست که باید نشاط درونی و امید را نشانه ایمان و در راست راه هدایت خدا بردن و هزینه آفریده‌اشت دانست.

چون هنرمند آزادیخواه، مردم را به خود شناختن و جامعه‌اش را به شناختن تشویق می‌کند، تا زا خود بپرسند که عقل در سایه سنگین ابهام پوشیده نماند، آزادی را بجویند و کسالت روحی و دل خالی از شوق و شور و روحیه را روحیه‌ای نو بدهند و زندگانی بدهند. و این هنرمندان، خائن نیستند، چون زندگی و نشاط را می‌آفرینند، اما اهل زور کسالت روحی و بی‌نشاطی را می‌پسندند و احمقانه هنر ایشان را حرام می‌دانند. چون هنرمند، عقل آزاد و معرفت شفاف را تزریق می‌کند و ابهام‌زدایی می‌کند و قدم اول در فرو ریختن ستون و پایه استبداد را برمی‌دارد، این وظیفه هنرمند متعهد مشابه پیامبران است

که اذهان را روشن می‌کنند تا اهل اندیشه زندگی باشند. چون، اهل حق و اهل اندیشه نه تنها در به کار بردن زورد، آغازگر نمی‌شوند، بلکه به ترتیبی که دیدیم، نیاز به نبود رابطه‌ای دارند که زور را تولید می‌کند. به زبان رایج، نه به حق کسی تجاوز می‌کنند و نه تن به تجاوز دیگری به حق خود می‌دهند. بنابراین، خشونت را زورگو و ظالم در کار می‌آورد. جهاد هنرمند متعهد بر داشتن مانع است. به سخن دیگر، خشونت‌زدایی است.

در کردستان افراد بسیاری مانند قاضی محمد، قاسملو، شرفکندی، شیخ سعید، بارزانی و... هدایت جامعه را به دست گرفتند، تا آن‌ها را از زیر سلطه زور برهانند، اما به اغراق هنرمندانی مانند سید علی اصغر و خالقی، جامعه را بیشتر از آنان هدایت کرده‌اند، چون صدای آنان واقعیت بیشتری پیدا کرده و در دل مردمان بیشتر ماندگار شده است.

خشونت‌های زبانی و قلمی که زورپرستان در کار می‌آورند، به هیچ رو از راه خشونتی که هنرمندان غیرمتعهد می‌توانند به کار برند، از میان‌بردنی نیست، همان طور می‌بینید، روز به روز، بیشتر نیز می‌شود. این خشونتها، خشونت‌زدایی نوع دیگری را می‌طلبند و آن باور کردن اندیشه‌ها و جریان دادن آنها و اطلاعات است. از این‌رو فرمودند: «وقتی بر لغو گذر می‌کنی، کریمانه گذر کن.» و باز فرمودند: «به بهترین شیوه جدل کن». و در کتاب‌های آسمانی لابه‌لای آیات خود، روش عمومی را که جریان اندیشه است آموختند: «بشارت باد بر بندگان من که قول‌ها را می‌شوند و بهترین آنها را برمی‌گزینند.»

و هنرمندان نیز پیام شاعران را چنین باز می‌گویند.

هنرمندان می‌دانند زندگانی جامعه امروز گرفتار سرطان، خیانت و جنایت و فساد گشته است و در تنگنایی است که رهایی از آن، در گرو تغییر کردن و تغییر دادن، آزاد شدن و آزاد کردن است، ستیز با خشونت، آزادی عقل و اندیشه است و هنرمند متعهد و دلسوخته طبعاً، روحیه مردم را پرنشاط می‌کند و هدایت خواهد کرد و طبعاً مهم‌ترین واقعیت اجتماعی امروز جامعه، جامعه جوانان پیرو هنر آزاد و دمکرات است، و این روحیه و شور جوانان را نمی‌توان سرکوب کرد، در اینجاست که خالقی پیام قانع شاعر کرد را باز می‌گوید: «بر خیز ای فرزند آب و خاک، بیاندیش، هستی را به قمار مگذار.»

و جوانان پیام را می‌شوند و می‌دانند ثروت‌های آب و خاکشان به چسان به غارت می‌رود و فقر روز به رزو سیاه‌تر و خشونت سوزتر می‌شود، و فقر مرگبار حیات را تهدید می‌دهند، فقری که به نسل آنان تحمیل شده و عامل بقای جامعه، همان عقل آزاد و فعال نسل جوان است.

و هنرمندی مانند سید علی‌اصغر و خالقی متعهد هستند که «عرصه حال و آینده را برای عقل‌های جوان، باید هر چه بازتر کرد تا به خلق آرمان‌های دست‌یافتنی بپردازند. تا به ابتکار، ابداع و خلق، آن رهبری توانمندی را پدید آورند که به سازمان دادن رشدشان از راه واقعیت بخشیدن به آرمان‌ها، قیام کنند. و هنر آزادیخواه زمین نماند و جای افرادی چون او را پر کنند. و او درست می‌گوید، زیرا اگر فراخنای لااکراه به روی عقل‌های جوان گشوده نشود، صنعت‌های پیشرفته و عقب‌مانده، دینی و غیردینی و... برای جامعه ما، نظام اجتماعی مدار بسته‌ای می‌شود که در آن، جامعه انتخاب میان خوب و خوب‌تر را از دست می‌دهد و در تنگنای بد و بدتر، گرفتار بدترین می‌شود و اگر یک دم، از راه عبرت، به جامعه‌های امروز غرب بنگرید تا دیگر تردید نکنید که مسئولیت هر نسلی اینست که فراخنای آزادی نسل بعدی را گسترده‌تر بگرداند. کاستن بار زور از پندار، گفتار و کردار آدمی را اگر گسترده‌تر کردن فراخنای عقل بدانیم، بر همه هنرمندان است بپرسند: چه اندازه آزادند و چه اندازه مانع آزادی جامعه جوان هستند؟ برای اینکه کار را بر شما آسان بگردانم، باید مدارهای بسته‌ای را شناسایی کنیم که نسل جوان امروز در آنها اسیر است:

و بی‌خطر از نظر سیاسی، آیا شما نمی‌دانید تمایل‌های هنری آزاد و مردم‌سالار، از راه گشودن مدارهای بسته، می‌توانند در بطن مردم و از راه مردم عمل کنند؟ چرا می‌دانید. از این‌روست که حاکمان هیچ نکوشیده است با این تمایل‌ها مدار بسته پدید آورد. زیرا می‌داند به محض آنکه بگوید: یا من یا مردم‌سالارها، یا هنر آزاد و یا هنر قالبی، جمهور مردم خواهند گرفت: مردم‌سالارها، زیرا می‌دانند مردم‌سالارها نظام اجتماعی بسته را به نظام اجتماعی باز و تحول‌پذیری تبدیل می‌کنند که، در آن مردم هرگز گرفتار مدار بسته زورمداری نمی‌شوند.

جوانان و هنرمندان متعهد جامعه، نقش به سزایی دارند، ارمغان آنان حرکت،

رشد استعداد و دانش و آزادی است، هیچگاه هنر، مزرعه دانش را مانند خرافات و اوهام و دین خشونت به شوره زار بدل نمی‌کند، در عالم هنر، هویت انسان‌ها، فرهنگ آنهاست، هنر شرم نیست و هر نسل هویت خود را آزادانه می‌سازد و هنر را سرمایه خود می‌کند و به یمن ابداع، ابتکار و خلق، رشد می‌کند و هویت نو می‌جوید، هویت فرهنگی را.

اما ظالم، دوست دارد نسل جوان در زندانی که هوایی جز سموم ضدفرهنگ زورمداری ندارد، در حال خفقان فرهنگی و هنری ببیند و اوهام شرم‌آور را تزریق کنند.

اما از آنجا که فرهنگ ره‌آورد ابداع، ابتکار و خلق است، پس فرهنگ فرآورده هنر دانش و فن است. هنر فرهنگ‌ساز، هنر زندگی است و در آزادی خلق می‌شود. آیا نسل جوان کشور حق دارد بدین عذر که در زندان ضدفرهنگ زورمداری است، از ابداع، ابتکار و خلق بازایستد؟ نه. هنر در آزادی خلق می‌شود اما آگاهی از آزادی خویش نیز به گاه خلق هنر می‌شود. نسل پدران هنر پیروزی گل بر گلوله را خلق کرد. بر نسل امروز است که بر آزادی خویش از رهگذر خلق هنر آزاد کردن جامعهٔ خود از استبداد، وجدان یابد. آزادی در اوست اگر اندیشه را به خلق هنر برانگیزد، زندان بر او همان می‌شود که آتش بر ابراهیم. اما هنرمندی مانند سید علی‌اصغر چه نقشی را می‌خواهد بازی کند؟ جزو شلیک‌کنندگان گلوله‌ها بر روی یک نسل است، نسلی در حال خلق فرهنگ آزادی، یا مشابه آن غیرت و همت سربازان که در شکوهمندی وطن نسل می‌پیوندد؟ او در کنایه آواز می‌گوید و نسل جوان و پدرانشان را خطاب می‌کند که «آیا تعفن گنداب ضدفرهنگ زور، شامه انسانی شما را نمی‌آزارد؟ آیا به خود نمی‌گویید قربانیان اول مدار بسته فرهنگ و هنر، ما هنرمندان هستیم؟ اگر آزادی را، هنرمندان را فرهنگ‌سازی را انتخاب کنید، چه از دست می‌دهید؟ در این هستی بی‌کران، چه هست که به دست نمی‌آورید؟ چرا درنگ! از اندیشیدن نترسید و از کسانی که شما را به اندیشیدن می‌خوانند، نگریزید.»

هنرمند هر روز بر روش پیامبرگونه‌اش می‌رود و هر روز نیز به همان روش، عقل‌های مردمان را مخاطب قرار می‌دهد زیرا این عقل‌های مردمان است که وقتی آزادی خویش را باز می‌یابند، با اطمینان می‌توان گفت: سرنوشت آنان دگر

شد و عصر، عصر آزادی گشت. بنابراین، عقل برای تعقل است. آیا می‌دانید عقل در تنهایی، فرآورده‌های زور را نشخوار می‌کند؟ آیا می‌دانید که عقل کارش خلق اندیش است و اگر بی‌کار بماند نازا می‌شود و به خدمت زور درمی‌آید و کارش توجیه ویرانگری می‌باشد؟ عقلی که بدین‌سان معتاد زور می‌شود، قلمرو فعالیتش، به جای چگونه زیستن، چگونه مردن می‌شود. پس چه عجب اگر در وطن امروز، جای هنر زندگی، جای فرهنگ زندگی در شرد را، ضد هنر (= تولید خشونت در اشکال گوناگون) و ضدفرهنگ زورباوری گرفته‌اند؟ پس چه عجب اگر بسیارند هنرمندانی که می‌گریزند. آیا از کسانی که با آنها رابطه برقرار می‌کنند و آنها را بر اندیشیدن بر می‌انگیزند؟ پس چه عجب اگر استبداد به مردم می‌گوید: تحلیل نکنید، اطاعت کنید و جامعه این فرمان حقارت را می‌شنود و خروش اعتراض سرنمی‌دهند! به شما می‌گفتند اندیشیدن نیاز به تنهایی و خلوت دارد. اما سرانجام فردگرایی در غرب امروز، باید شما را مطمئن کند که تنهایی عامل غفلت عقل از آزادی خویش و ناتوان گشتنش از اندیشیدن است. عقل‌های آزاد از راه اندیشه با خویش و ناتوان گشتنش از اندیشیدن است. عقل‌های آزاد از راه اندیشه با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و یکدیگر را به اندیشیدن برمی‌انگیزند. جامعه‌ای که اعضاء آن نتوانند یکدیگر را به اندیشیدن برانگیزد، گرفتار فقر فکری و خشونت روزافزون می‌شود. آیا شما به این ویران‌گری برآورد ناپذیر استبداد اندیشیده‌اید؟ آیا می‌دانید جمعی از هم‌وطنان شما، در مهاجرت، مانند سید علی‌اصغر جامعه‌ای را پدید آورد که اعضای آن از راه اندیشه با یکدیگر رابطه دارند و یکدیگر را به اندیشیدن برمی‌انگیزند؟ آیا می‌دانید که بدین تجربه بود که اندر یافتند توحید چیست و چرا ساعتی اندیشیدن به ۷۰ روز می‌ارزد؟ آیا شما از خود پرسیده‌اید، در روز، زمان اندیشیدن شما چه اندازه‌ای است؟ در چه می‌اندیشید بدانید که ستمی که بر شما می‌رود، با هیچ ستمی برابر نیست: گرفتار فقر اندیشه و عامل خشونت روزافزون شدن، اینست که بر شما می‌رود.

فیلسوفی توضیح می‌دهد که چرا غرب به آخر خط رسیده است و نمی‌تواند اندیشهٔ راه نمای جدید خلق کند و چرا چند کشور موقعیت آن را دارند که این اندیشه را خلق و به تمامی انسان‌ها پیشنهاد کنند اما در آن کشور اندیشیدن جرم است!

شگفتا! تمام ادیان انسان را به تعقل می‌خوانند و در وطن گاه اندیشیدن مخالفت با دین شده است! زندانیان آنها نیستند که از اندیشیدن نترسیدند، اندیشیدند و در جا، به جرم ضدیت با مطلق‌اندیشی محاکمه، محکوم و زندانی شدند؟ آیا از خود پرسیده‌اید چرا اندیشیدن آدمی را از سیطرهٔ مطلق‌اندیشی بیرون می‌برد؟ اگر می‌پرسیدید، در می‌یافتید که مدار مطلق‌اندیشی قدرت (=زور) است و با ادیان عالم، به مثابهٔ دین لااکراه از اساس تضاد دارد. از این‌روست که جدا اندیشیدن را بر نیایش فضل بخشیده است اما در مطلق‌اندیشی، اندیشیدن جرم گشته است

هنر سید علی‌اصغر و خالقی و یا هنرمندان دیگر، ترجمان وجدان ملت به هستی و زندگی انسانی و جمع انسان‌ها در هستی است، بیانگر اصل راهنمایی جامعه است که اصل راهنمای اندیشه و عمل، تضاد نیست، توحید است، در درون جامعه، انسان‌ها صاحب حقوق هستند و روابط میان آنها رابطه حق، حق است و اصل راهنا را موازنه‌ای چنین است.

و هنرمند، وجدان جمعی مردمان را در عرفان به حق شفاف‌تر می‌کند البته وجدان جمعی با عواطف و احساسات جمعی تفاوت دارد. عواطف و احساسات جمعی، زود پدید می‌آید و زود نیز محو می‌شود. هنری که وجدان جمعی را متأثر کند، احساسات و عواطف جمعی را برمی‌انگیزد معرفت‌هایی که وجدان جمعی را تشکیل می‌دهند، بسیار کند به معرفت جمعی بدل می‌شوند. زیرا زمان بسیار باید تا که جریان اطلاعات و جریان اندیشه‌ها به اندیشه و معرفت جمعی بی‌انجامد بخصوص که انواع سانسورها، این دو جریان را باز هم کندتر می‌کند. بدین قرار، اگر جامعه‌ها کارهایی می‌کنند که اعضاء آن جامعه، با وجود شرکت در آن کارها، می‌پندارد غافلگیر شده‌اند، بدین خاطر است که آن کارها به حکم وجدان جمعی انجامید می‌گیرد.

و چون هنرمند متعهد و آزادی‌خواه آنها را به «اندیشه راهنما» رسانده است، مردم به طور خودجوش، هر قدرتی را غافلگیر می‌کنند. طول حیات قاعده‌ها و ارزها و شخصیت‌های الگو و اصول راهمای ره‌آورد روی دادها و تجربه‌ها، در جریان تاریخ یک جامعه، بستگی مستقیم به جریان رشد جامعه و بنابراین، رشد

و غنای وجدان جمعی دارد. توضیح این که وقتی وجدان جمعی صحت و کارآمد قاعده‌ای، ارزشی، الگویی، اصلی را تصدیق کرد، تنها وقتی جای خود را به قاعده ارزش، الگو، اصلی می‌دهد که باید از اعتبار بیافتد که الف ـ وجدان جمعی به غلط بودنش حکم کند و ب ـ صحیحی را تصویب کرده و جانشین آن کند. از این‌روست که قاعده‌ها و قانون‌ها و ارزش‌ها و الگوها و اصول راهنما دو دسته می‌شوند:

۱- آنها که در جریان رشد، شفاف‌تر می‌شوند و رشد مصدق صحت آنهاست، مثل آزادی و چون جنبش‌های موسیقی ملی به مثابه بیان نگرش به فهمیدن زیبایی هستی بر اصل موازنه عدمی و همانند شخصیت‌های الگو که معرف آزادی و ترجمان معنویت ناب می‌شود.

۲- آن‌ها که، در جریان رشد، از اعتبار می‌افتد. مثل شخصیت‌ها و هنرمندان الگو که نماد قدرت می‌شوند و یا چون سالروزهای جشن‌ها و عزاها که زورمدارها مقرر می‌کنند و یا سنت‌ها که قدرت ایجاد می‌کنند.

تشخیص این دو دسته، از یکدیگر، آسان است: دسته اول بیانگر آزادی هستند و دسته دوم بیانگر قدرت (=زور). بر شما پوشیده نیست که در قلمرو فلسفه و علم، آزادی وجبر، موضوع بحث بوده‌اند. باز بر شما پوشیده نیست که در جهان امروز، قدرت اصل است. از این‌رو، محتوای وجدان جمعی مخلوطی می‌شود از این دو دسته. با این تفاوت که دسته اول زنده‌اند و دسته دوم مرده‌اند. در وطن ما، دفتر اجتماعی مردم، از دیرباز، بر این اساس بوده است که الگوهای آزادی را، به عنوان الگوهای معنویت و اخلاق و ارزش، گرامی بدارند و قدرت و دولت را بیگانه و در خور زور مدارها بشناسند. تا وقتی وجدان جمعی به این نتیجه نرسد که مثلا هنر ما ترجمان جامعه می‌باشند، هر ایرانی، در تنهایی خود و حتی وقتی در جمع گروه اجتماعی خویش است، از وجود بدیل آزادی غافل می‌مانند. در جامعه‌های مردم‌سالار نیز، وقتی بخشی از جامعه، هنر را نسبت به خود بیگانه می‌یابد از باز شنیدن و جستجوی آن باز می‌ایستد.

بدین قرار، کوشش هر انسان دانش‌پژوهی می‌باید بر این باشد که آزادی را اصل راهنما، هم در پژوهش جامعه، هم در غنای وجدان همگانی، از راه، آزادکردنش از قواعد و قوانین و «ارزش‌ها» در واقع ضدارزش‌ها را و اصول

راهنمای قدرت مداری، برگرداند. زنده‌بودن هنر ملی به ما و شما می‌گوید بدین کوشش آن انقلاب روی می‌دهد که پایان سانسور است و سپیده آن روز می‌دهمد که موسیقی ملی و همهٔ هنرهای ما هویت ملی ما و بسا حیات همهٔ انسان‌هات است و سانسوری ظالم زورمدار هم، آن را خفه نمی‌کند.

امروز هنوز، انسان‌هایی که بر این کره خاکی زندگی می‌کنند، وجدان جمعی به عمران طبیعت پیدا نکرده‌اند. هنر بیانگر توجه مردم سرزمین ما به ارزش‌های جهان شمول است. از جمله توحید آزادی و آبادی و جدائی‌ناپذیری حقوق انسان از حق طبیعت بر عمران است.

امروز، هنوز، در انسان‌هایی که در این جهان می‌زیند، وجدان جمعی بر اینکه حقوق انسان و آزادی ذاتی حیات هر انسان پدید نیامده است. هنوز بر میزان قرار دادن این حقوق در رابطه‌ها، خواه در سطح فرد با فرد و چه در سطح ملت، وجدان جمعی و عمل همگانی پدید نیامده است. و هنر گزارش می‌کند که از دیرباز، مردم ما بر این واقعیت وجدان جمعی یافته‌اند که بر اصل موازنه عدمی، زیست در عمل به حقوق و رعایت آنها و صلح و رشد میسر می‌شود.

امروز، هنوز، در انسان‌هایی که در این دنیا، در بند روابط قوایند وجدان جمعی بر این امر نیافته‌اند که قدرت را مدار کردن، بریدن از واقعیتی است که انسان است. بریدن از واقعیتی است که محیط زیست است. و هنر گزارش می‌کند که مردم دانسته بودند که انسان از آزادی حقوق خویش غافل نمی‌شود مگر وقتی که قدرت او را از واقعیتی که خود و محیط زیست و استعدادهای خویش است، غافل می‌کند. از این‌روست که در هیچ یک از مراسم هنری نشانه‌ای و نمادی از نشانه‌های قدرت (=زور) وجود ندارد و از شکل‌های بسیار بت‌عیاری که قدرت است، یکی هم در هنر نیست.

امروز، هنوز، اکثریت بزرگ انسان‌ها، دوزخیان روی زمینند و جهانیان وجدان جمعی را بر این حقیقت نیافته‌اند که «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» و می‌باید در رشد این سمت را انتخاب کنند که انسان‌ها را یار و مددکار یکدیگر می‌گرداند. در جهان ما، به نام «منافع» هر کشوری عرصه فعالیت‌های حیاتی کشورهای دیگر را تنگ می‌کند و در درون مرزها، اصل بر نابرابری‌ها و حاصل آن، نظام طبقاتی است. و نوروز گزارش وجدان جمعی به این واقعیت است که

«بنی آدم زیک گوهرند» زورمداران فانی‌اند، اما هنرمندانی متعهد و مسلم همچون خالقی و سید علی‌اصغر همواره زنده‌اند و...

امید و درد زایمان ملت

ابراهیم احمد

استاد ابراهیم احمد در سال ۱۹۱۴ در شهر سلیمانیه متولد شد. بعد از اتمام سال ششم تحصیلی به دانشگاه بغداد راه پیدا کرد و در سال ۱۹۳۷ از رشتهٔ حقوق دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد. در همان سال جزوه‌ای تحت عنوان «الاکراد و العرب» را منتشر کرد و آن دربارهٔ رابطه و پیوند میان کُرد و عرب در عراق سخن گفته است. وی در سال ۱۹۴۲ بعنوان والی شهر «کویه» انتخاب شد و در سال ۱۹۴۴ به منظور ادامه دادن کارهای ادبی از آن پست دست کشید.

استاد ابراهیم احمد در دههٔ سی فعالیتهای ادبی و سیاسی چشمگیری داشت و از آن جمله باید به انتشار مجله «دیاری لاوان» یا «هدیهٔ جوانان» اشاره نمود. پروفسور بوخارد برینسی، استاد دانشگاه ماله در آلمان در مقاله‌ای تحت عنوان «مسائل تاریخی تحرکات میهنی کُرد» که در سال ۱۹۶۴ در مجله علمی دانشگاه فوق چاپ شده است می‌گوید:

«در بغداد حلقه‌ای از دانشجویان روشنفکر کُرد در کنار ابراهیم احمد گردهم آمده بودند و مجلهٔ «دیاری لاوان» را منتشر می‌کردند. آنها عقاید فاشیستی را رد می‌کردند و خود ابراهیم احمد مقالات ضدفاشیستی را از روزنامه‌های انگلیسی به زبان کُردی ترجمه می‌کرد. وی و همراهانش دکترین «جنبش متحد و اتحاد کُرد و عرب علیه امپریالیسم» را برای نخستین بار گسترش دادند.

ابراهیم احمد در فاصله سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ با همکاری استاد فقید علاءالدین سجادی مجلهٔ ادبی «گلاویژ» را منتشر کرد که مهمترین و وزین‌ترین مجلهٔ روزگار خود به شمار می‌آید. از این زمان به بعد استاد ابراهیم احمد تمام زندگی خود را وقف خدمت به زبان و ادبیات کُردی می‌کند. مجله «گلاویژ»

جایگاه ویژه‌ای در روزنامه‌نگاری کُردی و حتی ادب کُردی دارد و در آن نخستین جرقه‌های جدید ادب کُردی بودند. که در داستان کوتاه به چشم می‌خورد.

در اواسط دهۀ چهل میلادی استاد ابراهیم احمد با جمهوری مهاباد و به ویژه شخص قاضی محمد در ارتباط بود و رابطه‌ای عاطفی و شدید میان استاد ابراهیم احمد و قاضی محمد فقید در میان بود تا آن اندازه که قاضی محمد وی را نور چشم خود و «بِله، بیله» (یعنی ابراهیم) خطاب می‌کرد.

در سال ۱۹۴۹ از طرف دادگاه عُرفی به یک سال و نیم حبس در زندان ابوغریب محکوم شد. بعد از آزادی از زندان، بعنوان دبیر کل حزب دمکرات کردستان عراق برگزیده شد. از این زمان تا قیام ۱۴ تموز سال ۱۹۵۸، وی برای گسترش حزب دمکرات کردستان عراق و تشکیل سازمانها و اتحادیه و سندیکاهای وابسته به آن حزب تلاش زیادی کرد.

در سال ۱۹۵۶ رُمان «ژانی گَل» «درد ملت» را نوشت که هفده سال بعد از تاریخ نگارش آن منتشر شد. رمان فوق یکی از بنیان‌های رمان کرد به شمار می‌آید و سبک وی در این رمان زبانی ساده و شیوا است که در آن از وضعیت ملت کرد و حصارهای تاریک و نهفته جامعۀ کرد سخن به میان می‌آورد. رمان فوق هرچند از نظر «فورم» داستانی تفاوت بسیار زیادی با رمان‌های مدرن دارد ولی از لحاظ محتوی کاملاً به کار روزگار خود می‌آید. وی در این رمان نخست تأثیر دکترین و اصول رئالیسم اجتماعی را منعکس کرده است و این اثر همانند آینۀ تمام نمائی اوضاع بد جامعه کُرد آن زمان را برای ما به تصویر می‌کشد.

از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ سردبیر روزنامۀ «خه‌بات» «پیروزی» بوده است. در همین زمان برای مدت کوتاهی روزنامۀ «کردستان» را نیز منتشر می‌کند. از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱ دبیر شاخۀ سیاسی حزب بوده است و سرانجام در بهار ۱۹۷۵ و بعد از عواقب جبران‌ناپذیر پیمان الجزایر بر کُردهای عراق از کردستان خارج شد و تا آخر عمر در لندن ماند.

وی یکی از مؤسسین پارلمان کردستان در تبعید در سال ۱۹۹۵ بود و در اواخر عمر هم عضو فعال کنگره ملی کُرد در تبعید بود.

ابراهیم احمد، سیاستمدار، روزنامه‌نگار، داستان نویس و شاعر بود. آخرین اثر او رمان «خار و گل» است که در اواخر عمر و در شهر لندن آن را منتشر کرد. یادش گرامی و راهش پر رهرو.

جمهوری در کوهستان

گلاویژ احمد

پس از ترجمه «ژانی گل» نویسندهٔ فقید کُرد «ابراهیم احمد»، توسط استاد مظهر خالقی دوست هنرمندم، در لندن با نویسندهٔ این رمان، همسر[1] ابراهیم احمد، آشنا شدم و وی چند اثر از نوشته‌هایش را به من تقدیم کرد، سپس تصمیم گرفتم تا اثری از این نویسندهٔ با احساس و پرلطف، که براستی نوشته‌های زیبا و خواندنی‌اش، همچو شخصیت و منش نیکویش، مرا تحت تأثیر قرارداد و موجب شد تا دو کتاب پاییز و بهار یک زن و جمهوری در کوهستان را ترجمه کنم و به همین خاطر در سفر تعجیل‌آمیزم به سوید، در شرایطی نامساعد ـ که بگذاریم فراموش بشود ـ این ترجمه‌ها را انجام دادم کتابی‌هایی که مملو از نکات آموزنده و برگرفته از سنت‌های درست یا غلط و آداب و رسوم اجتماع پیرامون ما بودند و به زبانی بسیار جذاب و خواندنی نوشته شده دو قهرمانان داستان همانا الگوی شخصیت‌های ساده از مردمان جامعه کردهاست که متأسفانه وزارت ارشاد، مجوز چاپ آنرا صادر نکرد!

در مقدمه کتابی که ترجمه کرده بودم، برای خواننده فارس زبانش چنین نوشت که: [بنا به توصیهٔ مترجم این چند صفحهٔ بی‌سود را تنها برای آشنایی خوانندگان فارس زبانم می‌نگارم اسمم «گلاویژ است»، که کردها آن را به صورت

---

۱. از گلاویژ احمد، تا به حال آثار زیر چاپ شده است:

جمهوری در کردستان، مادر و نابینا، گُلگشت در کردستان، کُلفت، دیوارهای سوخته، بهار و پاییز یک زن، عروس‌خان، دنیا یک جنگل است، رهگذر سرگردان، بر بال سیمرغ و...

«گه‌لاویژ» می‌نویسند، و معنی آن به تعبیر هشدار[1] «ستارهٔ شعرا، ماه مرداد و انبوه غله گندم درویده شده» گفته‌اند. آری اسمم کُردی است و خود نیز هم از کردستان می‌آیم و کُرد تبارم، اما کُرد عراق؛ کردستان ما جایگاه مردمانی است کـه خـود همچو سرزمینش از هم گسیخته و گسسته؛ جای قوم و نژادی آورده و ستمدیده که از بدو خلقت و پیدایش تاکنون در تکـاپو است و هـمواره مـی‌خواست و می‌خواهد تا دریابد، او را دریابند و جایی و کسی را بیابد تا از این آشفتگی و گسستگی و خویشتن ـ بیگانگی رهایی یابد!... از کردستانی می‌آیم، که هیچگاه آزادی اجتماعی و فرهنگی به دست نیاورد، در هیچ رژیم و سلطنتی زمـینه‌ای مساعد برای رشد و پرورش ادب و فرهنگ و هنر ملت کُرد فراهم شد، و اگـر کم‌سو روزنه‌ای گشودند ریا و سفسطه و چُغلی مدعی و خام‌اندیش ولدهایی بود کـه هـزار افسـوس، خـود فـروخته و نـوکران رسـوای دوران بـودند و ایـن تکاپویشان نه از سر مهر بود و دلسوزی، تـنها سیاست مـنفعت‌جویی بـود و همت. پس دیگر ما کُردها با چنین پرچمداران هزار رنگ و عجوزگان هزار داماد کی و کجا توانیم از این گسستگی و از هم‌گسیختگی و آشفتگی رهایی یابیم؟!

در موصل متولد شدم، به موجب مشکلات سیاسی و ملی‌گرایی کُردستان که خانواده‌ام با آن دچار بودند، از ایام خردسالی و نوباوگی، شاید پنج یا شش سالگی، زندگی‌ام با طغیان، ناآرامی، اضطراب و هراس و غم عجین گشت، در آن روزگاران نخستین کلماتی که آموختم «زنـدان، بـند، حـصار، اداره اطـلاعات و امنیت، دربه‌دری و بدبختی و آوارگی» بودند از همان خردسالی من و خانواده‌ام گرفتار آن رخدادها بودیم، که همچو پلنگ تیز دندان چنگ در جان، افکنده بود دایی‌ام «حمزه عبدا...» که از نوجوانی و دوران مُحصلی به کا ر سیاسی و مسایل کردستان عراق پرداخته بـود، سـپس در سـال ۱۹۶۴ حـزب پـارتی دمـوکرات کردستان عراق به رهبری مُلامصطفی بارزانی پا به عرصهٔ ظهور نهاد و جنبش پیشمرگان و رزمجویانش در کردستان ورد زبان همگان شده بود.

یادم می‌آید که در آن شاه ایران با اسرائیل رابطه امنیتی ـ نظامی برقرار کرده بود، هرچـند تکـوین آن رابـطه شـوم بـه پیش از ۱۹۵۰ مـی‌رسید، و هـر دو

---

۱. فرهنگ هـه‌نبانه بـورینه، کـردی ـ فـارسی، نـوشته عـبدالرحمن شـرفکندی (هـه‌ژار)، ویراستهٔ محمد ماجد مردوخ روحانی، تهران سروش ۱۳۶۹، چاپ اول.

می‌خواستند از کُردها، غلامان بدبخت تاریخ، سؤاستفاده کنند و سود جویند که مبادا عراق به ایران حمله‌ور شود و آنگاه این کردها را سپر بلای خویش قرار دهند.

مستشاران نظامی اسرائیل محموله‌های سلاح به کردستان حمل کردند و در اوت ۱۹۶۵ برای آموزش سربازان، اردوگاه دایمی ـ آموزشی را در کوه‌های کردستان ـ که تنها شاهد ظلم و جنایت شاهان و رهبران حکومت‌های حاکم است ـ برپا کردند تسلیحات شوروی، که از ارتش سوریه و مصر به غنیمت گرفته بود، در اختیار ملامصطفی قرار گرفت و او نیز برای دریافت کمک نظامی بیشتر در سپتامبر ۱۹۶۷ برای انجام تعهد اسرائیل ـ کمک بلاعوض ماهانه ۵۰۰۰۰ دلار ـ راهی اسرائیل شد و سپس آمریکا که بعدها مُنکر این پول و دیدار شد! اسرائیل و شاه ایران، تمایشان به کمک کردها تنها به سبب آشفته نگه داشتن رژیم عراق در شرایط درگیری با جنگ داخلی بود...

بخش عمدهٔ دوران خردسالی‌ام را در جنوب عراق به همراه خانواده بسر بردم، در دوران حکومت پادشاهی عراقی؛ زیرا در آن زمان دایی بزرگ‌ترم محمد عبدا... افسر ارشد ارتش بغداد بود به خاطر فعالیت سیاسی برادر کوچکترش «حمزه عبدا...» که گفتم ـ به جنوب تبعید شده بود و همه خانواده ما نیز همراه او رفت!

پدرم، صالح فتاح، اهل زاخو و از عشیره و طایفهٔ «قوچه بیگ»، مادربزرگ مادری‌ام نیز اهل وان، شهر کردنشین ترکیه است، او نیز پدرش سید سلیمان سوری است، پدر مادرم نیز عبدالله، اهل کردستان ترکیه است.

به خاطر این نابسامانی خانوادگی و دربدری و آوارگی؛ راه‌نجاتم را در ازدواج دیدند و با «ابراهیم احمد» همراه و مونس روزگاران زندگی‌ام و پدر فرزندانم، ازدواج کردم؛ کسی که هم‌رزم و هم‌بند دایی‌ام «حمزه عبدا...» بود.

در این ایام وانفسا، رنجور و دلخسته از درس و قلم به دور افتادم و از دوران متوسطه به بعد مدرسه را رها کردم؛ اما دل و جانم در هوای آن بود و یک لحظه، حتی در زیر بمباران و فرار و کوچ و آوارگی قلم و دفتر نوشته‌هایم را رها نکردم و سال‌ها گذشت که حال آن دفترها و نوشته‌ها، به رمان و داستان شده‌اند و همگی آنها موجب می‌شود تا مرا نویسنده بخوانند؛ نویسنده‌ای که هزار افسوس

نتوانست به‌طور علمی و آکادمیک راه نوشتن را در پیش گیرد و همچو دیگر نویسندگان ادبی من نیز طعم دانشگاه و مراکز علمی را به چشم و آن اصول داستان‌نویسی و رمان‌نگاری را به شیوه‌ای علمی و تخصصی امروزه فراگیرم.

در حین آن نوشته‌ها و داستان‌های کوتاه، به ترجمه مقالاتی برای مطبوعات عربی زبان پرداختم؛ زیرا از سر ناچاری زبان عربی را در روزگار تبعید و آوارگی آموختم.

حال نیز بیست‌وپنج سال از زندگی‌ام در دیار غربت و دوری از وطن می‌گذرد، در لندن با خانواده‌ام مانده‌ام و چروک صورت و گیسوان سپیدم در برابر آیینه هر روز خودنمایی می‌کند. حال پریشان و آشفته، که جوانی را گم کرده‌ام، چشمانم غرق اشک و خون برای سرزمینم و مردمم که نمی‌دانم عاقبت آن بدبختی‌ها و سیه‌روزی‌ها به کجا می‌رود... درگذر عمر حاصلی جز این داستان‌ها و نوشته‌ها ندارم، انبوهی از کاغذ و نوشته و قلم که هرگاه آن‌ها را می‌نگرم، ترس تمام وجودم را فرا می‌گیرد، ترس از این مسئولیت و رسالت اجتماعی... ترس از اینکه تنها برای آزادی و دموکراسی و رهایی مردمانم دست به قلم فرسوده‌ام ببرم، و آن نیز یادگار همسر ارجمندم «ابراهیم احمد» نویسندهٔ مشهور کردهاست.

شاید که همنشینی و انس با او بود که مرا دیرسالی است به این سودا برانگیخته است، وقتی که «به سوی غار دلیران» را نوشتم، که عرفان قانعی‌فرد آن را به «جمهوری در کوهستان» ترجمه کرد. با صبر و حوصله خواند و مرا هزار بار تحسین و ترغیب کرد که باز هم با اعتماد و عاشقانه بنگارم؛ کاروبار دلداری و عاشقی با این نگار مرا بر آن داشت تا همچو او این راه را با حال زار و تن خسته ادامه دهم. ژانی‌گل[1] (درد زایمان ملت) او را همه کُردها می‌شناسند، زبان شیوا و ساده و مهربان این پدر پیر را همه می‌دانند؛ کتابی که قصه تأسف‌انگیز ملت ما را بازگو می‌کند؛ روزگار زیستن در حصارهای تاریک و نهفته جامعه کردستان؛ کتابی که تصویر تمام نمای زندگی کُردهاست.

این چرخ کج رفتار، ابراهیم را نیز از من گرفت و تا آخرین روز زندگی‌ام کسی همچو او باوفا پاکدل وطن‌پرست و صادق نمی‌یابم؛ اما انگار که جز استقامت و صبوری علاج دیگر ندارم! بنا به پیشنهاد و معرفی مظهر خالقی این اثر را به

---

۱. ترجمه عرفان قانعی‌فرد، چاپ اول ۱۳۷۹ نشر نگاه. تهران.

جوانی عاشق و پرشور سپردم تا آن را با حوصله و جدّیت به فارسی ترجمه کند. و به سرزمینش ایران و زادگاهش کردستان بشناساند. امیدم آنست که چشم و فکر خوانندگان تازه آشنایم را نیازارم. (گلاویژ، لندن ۲۰۰۱/۷/۲۸)]

فقط این رمان را برای مادران داغدار از مرگ جگر گوشه گان و قهرمانانشان که انتظار و امیدشان پیروزی دیگر نوباوگان حماسه ساز تاریخ این مرز و بوم است.

هرچند که باید گفت که رمان تاریخی ـ سیاسی جمهوری در کوهستان، دوباره حوادث سال‌های پس از ۱۹۶۰، در کردستان عراق است که چگونه ۱۹۵۸ حکومت هاشمی سقوط کرد و عراق با پشت‌سر گذاردن سلطنت به جمهوری تبدیل شد؛ کردهای بی‌خبر و زجر دیده هم به سودای رسیدن به آمال و هدفشان که برآورده شدن حقوق و خواست‌های ابتدایی و ساده، قیام کردند تا شاید دمکراسی و آزادی کردستان مستقل را روزگاری تجربه کنند و طعم رشد و آبادانی را بچشند، اما افسوس و هیهات که بی‌خبر از این نکته بودند، همیشه حکومت‌ها تازه نشأت گرفته، کردها را نخست برادر می‌نامند و وعده‌های شیرین می‌دهند، تا آب از سر بگذرد؛ سپس وعده‌ها فراموش آن برادران دیروز خائنان عصیانگر و رمیده نامیده می‌شوند و آنچنان سرکوب می‌گردند که انگار ریختن خون آنان حلال است و نوعی وظیفه و فریضه!

گاهی دوستان ارجمندم به من می‌گفتند که بعد از خواندن این رمان، انگار هنوز به پایان نرسیده و خواننده باز هم به انتظار قسمت بعدی آنست حتی فاضل محمود برایم نوشت:

«این رمان را چند باره خواندم و با آن زیستم... بار دیگر خاطرات خردسالی‌ام و سردم ابتدای نوجوانی‌ام به یاد آمد... هنگامی که مهم‌ترین تاریخ سرزمین و ملت ماست... «به سوی دیار دلیران» بسیار ظریف و روشمندانه از روزنه‌ای نو به عکاسی از آن صحنه‌های تاریخ پرداخته است، به گمانم هرکس در آن زمان سیاسی بوده و شاید قلم در دست گرفته و به نوشتن رمان و داستانی از آن حوادث پرداخته‌اند. آنچه بیشتر از هرچه ذهن و افکارم را به سوی خود کشانید دورهٔ زنان بود، زنانی ساده و بی‌آلایش مانند مادرم، خواهرم و خواهران همسرم و... پرداختن رویدادهای سیاسی در زندگی همسران در پیوند و ارتباطی انسانی آن‌ها با همدیگر یا خواست متعالی کردن اندیشهٔ سیاسی پیرو و جوان و

خردسال و زن و مرد؛ بسیار نکو و قابل ستایش است. دست مریزاد و رسایی و قدرت قلم و بیانت پایدار... سال‌هاست که چنین با نوشته‌ای نزیسته‌ام؛ گر پروردگار نعمت وجود قلم «ابراهیم احمد» را از ما و ملت کُرد، بازپس گرفت و داغی دیگر این سپهر کج‌رفتار بر قلب مردم کرد نهاد، اما گوهری دیگر چو تو، ظهور یافت که چنین به شیوه‌ای ادیبانه و شیرین رویدادهای سیاسی تاریخ ملت کُرد را به قلم سپرده‌ای...»

و در ادامه گلاویژ احمد در نامه‌ای دیگر نوشت که [آری نوشته احساسی و پر از ترغیب فاضل محمود را بدون هیچ ملاحظه‌ای نقل کردم، و شاید این نوشته سبب شد تا به میان مردمان سرزمینم بازگردم و یاد آنان کنم... در این وضع جسمانی نیازمند ناز طبیبان و خستگی و آزردگی روان و دلشکستگی از زمانه و چرخ کج رفتار و چشمان کم‌سو، جلد دوم آن را سر از پای نشناخته و دامن‌کشان تهیه کردم و در لندن و اروپا توزیع کردم... که سخن آن برادرکشی حزب دمکرات پارتی کردستان و بارزانی‌هاست و جنگ قدرت‌طلبی و فزون‌خواهی آنان، جنگ خانمان‌سوز بین سیاسیون و روشنفکران و مردمان عشایر. سپس جلد سوم آن‌را هم آماده کردم که موضوع آن شورش کردستان در سال ۱۹۷۵ است و نمی‌دانم آیا عمری باقی می‌ماند، تا به چاپ و طبع برسانم یا نه؛ در واقع این برگ و دفتر سوم نیز ادامه آن شخصیت‌هاست که در به «سوی دیار دلیران» پرورده‌شان کرده‌ام... صحنه به صحنه این اثر یادگار شیرین و ماندگار بودن در کنار ابراهیم احمد، پدر «هیرو»، است که سال‌ها مونس و همدمم بود و شعلهٔ عشق میان ما تا ابد خاموش نخواهد شد... هنگامی که می‌نوشتم، آن‌را برایم دوباره می‌خواند و مرا ترغیب می‌کرد و گاهی باورم نمی‌شد که گویی برای رضایت من چنین می‌گفت. اما گاهی با تبسمی بر لب، رأی مردم سخن‌سنج و فهیم را بهترین گواه و داور می‌دانست و هنگامی که این جمله می‌شنیدم، اندکی صبوری می‌یافتم.

آخرالامر از «محمد رسول هاوار» بسی سپاسگزار و ممنونم که فراتر از حد من زحمت و رنج بازخوانی چند باره متن را بر عهده گرفت و خطاهایم را رفع کرد؛ گرچه راه‌ورسم نوشتن را هنوز نمی‌دانم من دلسوخته پس از ده کتاب آموخته‌ام یا نه؛ تا یار میلش به چه باشد.

و نیز خاطرنشان می‌سازم که شاید دربه‌دری و غریبی و دوری از وطن و یاد

و آرزوی دیدن دوبارهٔ قوم و خویش و دوستان آشنا و هموطنان، چنانم کرد که «به سوی دیار دلیران» را بنگارم. تا شاید در خیال و رؤیا به آن کوهستان و شاخساران طربناک و میان آن مردمان خونگرم بازگردم. این رمان را از زبان آنانی نوشته‌ام که اسم آن‌ها را آورده‌ام و ناچار نبودم تا واژه‌ای تازه به کار ببرم، چون معتقدم باید چنین باشد و این نوع نوشتن را می‌پسندم. نوشتنی که سخنان همان مردم عادی و ساده پیرامونم باشد.

این داستان به هیچ نوع وقحی از افراد ارتباطی ندارد، افرادی که اسم آن‌ها را آورده‌ام شخصیت‌های خیالی است و اگر هرگونه تشابه اسمی هم وجود داشته باشد اتفاقی است. اسامی کسانی راکه در مناطق مختلف زیسته‌ام، دوباره آن‌ها را در ذهنم ذکر کرده‌ام و هیچ‌وجه هدف خاصی نداشته‌ام، تنها هدفم نوشتن رمانی ساده و خلق چند شخصیت است، نه پرداختن به تاریخ و بازنویسی خاطرات زندگی‌ام.

پدر هیرو[1] ــ ابراهیم احمد ـ برایم تایپ کرد، آن هم با دستان خودش، تایپی ساده و بی‌آلایش، یادگار آن سال‌ها... هرچند هیچگاه نتوانستم آن نوشته و تایپ ساده را به فونت‌های پیشرفته کامپیوتری عوض کنم، زیرا آن نمره تایپ برایم صمیمیت و حس و حال خاصی در بر داشت... اما هنگامی که بیشتر تأمل کردم. خطاهای بسیاری در جای جای آن یافتم و لزوم به ویرایش و بازخوانی آن را بیشتر احساس نمودم و به همین خاطر کل اثر را مجدداً بازخوانی و ویرایش کردم و با حروفچینی جدید طبع شود و آن چاپ اول یادگار دست‌وپنجه زرین و قلم گرانبها ابراهیم احمد بماند و تا آخرین روز عمر آن نوشته را بر دیدگانم بنهم و شب‌ها با آن بیارامم.

عرفان عزیز و گرامی؛ س از پایان یافتن نوشتن این اثر، آن هم پس از صرف ۲ سال از عمرم، و چاپ آن سیل‌نامه و تلفن و تشکر و تشویق و ترغیب به سویم روان شد و سازمان چاپ و انتشار انگلستان با من تماس گرفتند که دکتر کمال میرا آن اثر را مانند طبیعت بکری توصیف کرده است و ما نیز آن را برای سناریوی فیلم سینمایی برگزیده‌ایم.

---

۱. قهرمان «hero».

به هرحال... دردِ ملت کرد عدم رشد فکری و حافظه تاریخی و آگاهی سیاسی است که همیشه مایهٔ سرخوردگی آنان است و برای احقاق حقوقشان عقده در دل مانده‌اند.

این رمان آیینه تمام نمای چگونه نشأت گرفتن حرکت و قیام مردم است که چگونه علیه کهنه‌پرستی، ظلم و استبداد و خفقان قیام کردند و برای آزادی و دمکراسی و حقوق انسانی بپا خواستند. در واقع این رمان درس انقلاب و حرکت است، به زبانی جذاب و شیرین تنها نکته‌ای گفتنی دربارهٔ اسم رمان است که اسم اصلی آن به سوی دیار دلیران یا غار دلیران[1] است و تعهداً که توضیح‌اش چیزی را عوض نمی‌کند، به جمهوری در کوهستان تغییر داده‌ام. شاید محتوی رمان باشد، یا توجه به تاریخ واقعی و موردنظر نویسنده در کردستان.

رمان «سیاسی تاریخی» جمهوری در کوهستان[2] که دربارهٔ حوادث سال‌های ۱۹۶۰ به بعد در کردستان عراق است که چگونه در سال ۱۹۵۸ حکومت هاشمی سقوط کرد و عراق به جمهوری تبدیل شد. کردها در این سال با قیام‌های متفاوت در این اصلاحات نقش عمده‌ای را ایفا کردند، آمال و هدفشان رشد دمکراسی و آزادی در عراق و دسترسی به حقوق خود از حکومت تازه استقلال یافته بود.

بعد از ۲ سال جمهوری عراق از تمام وعده‌های خود چشم‌پوشی کرد و حقوق و خواسته‌های کردها را نادیده گرفت، کردها سرخورده و ناراضی برای احقاق حقوق خود به حرکت و قیام خود ادامه دادند. و در این رمان صحنه‌های چگونه نشأت گرفتن آن حرکت و قیام مردمی را به تصویر می‌کشد و مؤلف به شیوه‌ای ماهرانه و جذاب حوادث و رویدادها را برابر چشمان خواننده ترسیم می‌کند، و مانند عکس‌هایی زنده از صحنه‌های زمانی است که چگونه مردم به خروش آمد و علیه ظلم و استبداد و خفقان قیام کردند؛ و این را هم تنها در پرداختن به زندگی یک زن کُرد نمایان ساخته است.

این رمان در واقع درس انقلاب و حرکت در جهت آزادی و دمکراسی است و

---

1. Toward the Braves Cave.

۲. برگفته از نشریهٔ (Böcker PÅ Kurdiska-Sweden)

نیز حس ملی‌گرایی و شناسنامهٔ حقوق بشری و انسانی کُردها که توسط یک راوی زن نقل می‌شود؛ آن هم به زبانی بسیار جذاب و خواندنی که ترجمه آن هم متأسفانه تا این لحظه مجوز دریافت نکرده است و قسمت‌هایی از آن را نیز در اینجا برای آشنایی خوانندگان ارجمند با سبک نوشتاری نویسنده، ذکر می‌کنم.

آن اثر گلاویژ احمد، نقطهٔ مخالف رمان همینگوی نویسنده معروف آمریکا، از نظر مفهومی شبیه می‌باشد، زیرا همانطور که می‌دانید؛ در داستان «خورشید باز هم می‌دمد»، نویسنده به تحلیل واقعیت‌ها و مسایل اجتماعی نهفته در دوران بعد از جنگ می‌پردازد و در واقع با نوشتن این اثر قصد بیان حالت و احساس عاطفی نسل سرخورده و نومید و عقده‌ای بعد از جنگ ویرانگر و بیهوده را دارد؛ همچنین می و معشوق و عشق‌بازی سه مایه اصلی این اثر است.

این رمان در سال ۱۹۲۵ منتشر شد و شاید جزو نخستین و مهم‌ترین رمان‌های همینگوی باشد که موجب شهرت وی نیز شد. در این رمان داستان گروهی از روشنفکران ناامید، پریشان، سرخورده و بی‌هدف آمریکائی بازگو می‌شود که بعد از جنگ در اروپا، مخصوصاً در فرانسه سرگردان و آشفته بودند و می‌توان گفت که به نوعی وصف ولگردی و شراب‌خواری و عشق‌ورزی و قهر و آشتی یک مشت آمریکائی بی‌عار و بی‌کار است که در بین پاریس و مادرید در رفت و آمدند.

این جلای وطن کرده‌ها که گرترود استاین[1] آن‌ها را نسل تباه یا نسل گمشده می‌نامد، مردی زخم خورده، خسته و سرخورده‌اند، که جنگی سخت و بیهوده را پشت‌سر گذاشته‌اند نه معنی جنگ را فهمیدند و نه علل و آثار آن را می‌دانند و حتی نمی‌دانند که غرض از زندگی چیست؟ و حال روزهایشان را در میان لایه‌های فرودست و پست اجتماع و کاباره‌های پردود و به میخوارگی و الکل و هوسبازی تباه می‌کنند؛ رفتارشان درست مانند سربازی است که چند روزی از جبهه به مرخصی آمده‌اند و ارزش‌های اخلاقی‌شان باطل شده است و عواطفشان کرخت و کم‌رنگ؛ همه بدون هیچگونه تکیه‌گاه اخلاقی و اجتماعی در فضای پست کافه‌ها شناورند. با وجود این هر روز خورشید می‌دمد و می‌درخشد و باز روزی از نو شروع می‌کند و زندگی همچنان مانند آب

---

1. Gertrude Stein / Conversatien-"you are all a lost generation".

رودخانه‌ای که جاری است، جریان دارد.

در این رمان نویسنده قصه‌هایی از وقایع خشونت بار و بیرحمانه با خاطرات نوجوانی در میشیگان و خاطرات زمان جنگ بهم مرتبط می‌سازد و تضاد میان لذت زیستن و رنج پیوند خورده به زندگی را در یک نوع نثر طبیعی و ساده بیان می‌کند. نویسنده وقایع را آن‌چنان که مشاهده می‌شود بازگو می‌کند و عکس‌العمل‌های درونی به‌صورت احساس واقعی ظاهر می‌گردد، نه آنچنان که انسان میل دارد حس کنند، یاگمان می‌کند که حس کرده، یاگمان می‌کند که حس کرده یا دیگران تصور می‌کنند که انسان باید چنان و چنین احساس داشته باشد و خلاصه بیان نویسنده با صداقتی مطلق نسبت به خویشتن و نسبت به اعمالی که او سر می‌زند نیز همراه است.

در این رمان زنی مردی را رها می‌کند تا مقام و اهمیت او را در گاوبازی به خطر نیندازد. جیک بارنز، قهرمان کتاب جوانی که در جنگ زخمی شده و قدرت جنسی خود را از دست داده است اما هرگز از گذشته خود سخن نمی‌گوید. چون فایده‌ای در شرح قصه پریشان‌حالی خویش نمی‌بیند. حتی هنگامی که زنی علت فحاشی او را جویا می‌شود، می‌گوید: زخمی شده‌ام».

در واقع کلمه زخمی، صفت اکثر قهرمانان نویسنده است، زیرا خود او نیز در جنگ زخمی شده بود، اما زخم‌های جسمانی قهرمانان او در حقیقت کنایه‌ای است از زخم‌کاری و عمیق که همهٔ افراد نسل بعد از جنگ ـ در همه جا ـ آن را با خود داشتند و دارند.

نویسنده با نوشتن این اثر قصد بیان حالت و احساس عاطفی نسل تباه شدهٔ بعد از جنگ را دارد. که هیچ جنگی مقدس نیست، حماسه مقدس نامیدن هر جنگی، فقط سؤاستفاده ابزاری است.

پیوست ۱. بخش‌هایی از رمان جمهوری در کوهستان

دستش را به طرف عبایش دراز کرد و آن به روی دوستش انداخت با عصبانیت دم پایی‌اش را پوشید. بدون هیچ حرف و سخنی حتی از کسی هم خداحافظی نکرد. محکم در را بهم کوبید و رفت. چند قدمی برداشت و کمی ایستاد، دوباره عبایش را مرتب کرد و توبره را روی شانه‌اش انداخت، اما از شدت عصبانیت

دندانهایش را بهم می‌فشرد.

بعد از آنکه کوچه را طی کرد به جاده رسید و به دوروبرش نگاهی انداخت، و به آن طرف جاده رفت با خودش می‌گفت، «بهتره که از محله خودمون شروع کنم، توزیع کردن را...»

... اَی خدا، من چیکار کنم؟ این مردم دیگه رحم و مروت ندارن و دلشون به حال کسی نمی‌سوزه... تو رو به خدا این هم شد خواهر! خواهر باید این جوری باشه؟ با این گرمای خسته‌کننده که دیگه دارم از حال می‌رم، این کیسه بزرگ رو از مجله و نشریه پُر کرده که مثلاً روناک برو بین مردم توزیع‌شون کن. حالا که چی بشه... والله خانوم هوس کردن خودشون‌رو بزرگ جلوه بدن، که منم واسهٔ خودم کسی‌ام، دختر رفته حزبی شده!

تو رو خدا ببین، حالا اگه یه پلیس من رو دید نمی‌گه دختر توی هوای گرم چیکار می‌کنی؟ نمی‌پرسد این کیسه بزرگ چیه که داری با خودت حملش می‌کنی؟

خوب این دفعه هم جهنم! طوری نیست... اما یه دفعه دیگه، اگه شق‌القمری هم بکنه، کاری به کارش ندارم، اصلاً ما رو بخیر، شما رو به سلامت...

روناک غرغرکنان زیر لب با خودش حرف می‌زند، و این حرف‌ها را تکرار می‌کرد، تا اینکه به خانه یکی از آن افرادی که «صبری» خواهرش، قبلاً آدرس او را گفته بود، رسید و می‌بایست یکی از آن مجله و نشریه‌ها را به او می‌رساند. زنگ زد و کمی منتظر ماند... اما جوابی نشنید کسی خانه نبود. این دفعه با مشت محکم به در می‌کوبید، اما هیچ جوابی نشنید، انگار کسی نبود که در را باز کند. گفت: «اَی بابا... مردم گرفتن واسهٔ خودشون خوابیدن، استراحت می‌کنن، همه که مثل من نیستند! صبری خانونم، فکر می‌کنه که انگار من از چوب یا سنگ درست شدم. به قول قدیمی‌ها سگ باشی تا برادر یا خواهر کوچکتر.»

در این حیث و بیص بود که صدای یکی که انگار داشت از پله‌ها بالا یا پایین می‌آید و از فاصله نه چندان دور با غرغر می‌گفت؛ «وای مردم، دیگه زانوهام حس ندارن، اصلاً نمی‌تونم سرپا وایسم...» عمو فهیم بود که در را باز کرد و گفت:

«روناک!... دختر جون، با این گرما چه جوری اومدی، خیر باشه؟!»

روناک وارد خانه شد و در را به آرامی بست، به خودش مسلط شد و بسته بزرگ را که اندازهٔ یک کتاب می‌شد و در کاغذی تیره پیچیده شده بودند، به دست عمو فهیم داد و گفت: «به خدا عمو فهیم، خونه برادرم. کاک علی بودم اون هم درد داشت اذیتش می‌کرد، با اتومبیل من‌رو تا سر کوچه آوردش و بعد خودش رفت. من هم این دو کتاب دله خانوم رو که پیش خواهرم بود، برگردوندم اما تو روبه خدا به کسی نشون نده و یه جای خوبی بگذار و خوب ازش نگه‌داری کن، چون فکر کنم یکی از این کتاب‌ها، دینی عقیدتیه، و رسم خدا و پیغمبر هم توش نوشتن، که قربون خدا برم من...»

عمو فهیم هم که انگار یک جلد کلام‌الله دستش گرفته است، بسته را بوسید و روی قلبش گذاشت و گفت: «خدا را هزار مرتبه شکر، همین الان می‌رم و یه جای خوبی می‌گذارمشون تا دله برگرده خونه، اصلاً نترس، خیالت راحت باشه، الهی من بمیرم، اون هم نمی‌دونم با این گرما کجا رفته، فکر کنم توی خونهٔ یکی از دوست‌هاش یه کاری داشت، بعدش از اون جا هم برن بازار، مثل اینکه یه پارچهٔ خیلی قشنگ توی بازار اومده که رفتن بخرن تا دو تا پیراهن خوشگل ازش درست کنن.»

روناک گفت: «خوب حالا که اینطور شد ما بریم دیگه، می‌خوام دیر نشه، آخه مامانم منتظره منه». عمه فهیم پشت‌سر او در را بست، روناک هم خورجین را دوباره برداشت و به راهش ادامه داد. بعد از گذشتن از کوچه فهیمه خانم به جاده رسید لباس‌هایش را مرتب کرد و با تبسمی بر لب گفت:

«این حمالی نیست، بیا واسهٔ همه‌شون هم یک چاخان ردیف کن... امروز بار ما هم شده دفتر، طوری نیست، اما به خدا اگه یه بار دیگه به من فشار بیاره به پدر و کاک علی می‌گم. اما پدر بیچاره‌ام چیکار کنه، اصلاً چی داره بگه، حریفش نمی‌شه. عصبانی هم بشه دوباره قلبش درد می‌گیره، اصلاً فایده‌ای هم نداره. توفیری نمی‌کنه. تازه به خاطر بیماریش هم که شده نمی‌تونم چیزی بگم، اگه نه یک دقیقه‌اش رو هم نمی‌تونستم تحمل کنم! مادرم که همه‌اش از اون طرفداری می‌کنه، می‌گه... صبری کار بدی نمی‌کنه، عاقله، خانومه» دوباره روناک حواسش به کارش جمع شد و گفت: «ازین کوچه برم بهتره، نزدیک‌تر هم هست. خیلی هم تشنه‌ام شده، بهتره که سر راه یه تُک پا، برم خونهٔ عمه آمنه. این از خدا بی‌خبر

هم نگفتش که با این هوای گرما، شاید تشنه‌ات بشه، این چند فلس رو بگیر بگذار تو جیبت. وسط راه یه نوشیندنی بخور. اصلاً انگار وجدان نداره، یا قلبش از سنگ درست شده، اونقدر هم عصبانی‌ام که کیف بغلی‌ام‌رو جا گذاشتم...»

به داخل کوچه سرازیر شد، پس از چند دقیقه به جلوی خانهٔ عمه آمنه رسید، که در باز بود، اما پردهٔ پشت در با وزش باد به رقص درآمده بود. داخل حیاط شد، تمام بدنش خیس عرق و صورتش مانند لبو قرمز شده بود و دستش دیگر نایی نداشت... پا و چادرش حسابی خاکی شده بود. در حیاط نگاهی به دور و برش انداخت و دید که همگی در ایوان نشسته‌اند. عمه مشغول بساط چایی بود، نسرین دخترش یک مجله دستش گرفته بود و حاجی پدرش هم روی متکای بزرگ و قدیمی لم داده بود، وقتی که روناک را دیدند همگی از تعجب هاژوواژ مانده بودند. عمه فوراً به استقبال روناک رفت و با تعجب پرسید:

«روناک! دختر جون چرا توی این هوای گرم اومدی؟ خیر باشه، ایشاالله! اون چیه دستت گرفتی؟ حالا بگذارش زمین، برو فعلاً یه آب به سروصورتت بزن، زودباش... الهی بمیرم، چرا این شکلی شدی دخترم؟...»

روناک رفت و شیر آب را باز کرد و دست و صورت و پاهایش را شست و بعد کمی آب نوشید، بعد کمی سرش را خیس کرد. حاجی، با عجله از سرجایش جابجا شد و گفت: «بیا دخترم! کنار من بگیر بنشین». نسرین هم زود چادرش را گوشه‌ای انداخت و دستش را دور گردن روناک انداخت و کنار دست او نشست. مادرش هم رفت و یک لیوان دوغ سرد برایش آورد، روناک هم از فرط تشنگی، لیوان دوغ را یک غُلپ سر کشید.

خورجین و چادرش را کنار دستش آورد و نفسی تازه کرد. حاجی رویش را به طرف آمنه خانم برگرداند و گفت:

«معلومه که کار، کار خود صبری خانمه، این طفل معصوم رو دوباره انداخته توی کوچه‌ها...» آمنه خانم در جوابش گفت: «واله چی بگم... به خدا ده روز هم می‌شه که اصلاً به خونشون هم سرکی نکشیده‌ام، دیگه شورش رو درآورده است. کسی هم نمی‌تونه چاک دهنش رو باز کنه و یه چیزی بارش بکنه، یا مثلاً نصیحتی بکنه...» حاجی گفت: «نصیحت کدومه، یه چیزی بگم چی چیه، اون اصلاً ماها رو داخل آدم‌ها حساب نمی‌کنه، فکر می‌کنه همهٔ ماها اُمل و عقب افتاده‌ایم.»

آمنه خانم گفت: «خدا من رو بکشه، همه‌اش تقصیر خواهر خود منه، که از اون طرفداری می‌کنه و چیزی هم بهش نمی‌گه.»

حاجی سرش را تکان داد و گفت:

«حاجی مجید، برادر من هم که مثل سیب‌زمینی بی‌بخار شده و اصلاً حرفی نمی‌زنه و دخالتی نمی‌کنه، چون اگه بنده خدا حرفی بزنه، صبری خانم و مادرش یه لقمهٔ چپش می‌کنن.»

روناک گفت: «عمو جان، خون خودت‌رو کثیف نکن، خودم می‌دونم این دفعه چیکار کنم»، عمه گفت: «بهش بگو، «خودت ببرشون»، خودش کارهای خودش‌رو انجام بده، دیگران چه گناهی کردن؟...» حاجی به ساعتش نگاهی انداخت و گفت:

«بهتره که من هم بلندشم دیگه، چون باید برم مسجد وگرنه به نماز عصر نمی‌رسم...» بلند شد و دستارش را مرتب کرد و از خانه بیرون رفت.

* * *

حاجی ۶۵ سال سن داشت، مردی بلندقامت و لاغراندام که موهای سرش جوگندمی شده بود. آدمی جا افتاده و کاسب کار. گوشه بازار شهر مغازه‌ای کوچک داشت و در آن اجناس مختلف و خرده‌ریز می‌فروخت. چون خیلی خوش معامله و با انصاف بود، از شهر و روستا برایش مشتری می‌آمد و با او معامله می‌کردند دو تا پسر محصل داشت، «نوروز و بختیار» که در مدارس راهنمایی و متوسطه، درس می‌خواندند و دخترش نیز بسیار آرام و سربزیر که خیلی هم تو دل‌برو و خوشگل بود، بالا بلند و پُرناز که هم سن و سال دخترعمویش صبری بود، اما گهگاهی هم نسبت به او حسودی‌اش می‌شد، که چرا اینقدر درباره او حرف می‌زنند، می‌گویند که میهمان دارد، مردم زیادی با او آمد و شد می‌کنند، به محافل حزبی می‌رود، بحث می‌کند، کم‌کم دارد مشهور می‌شود و اسمش سر زبان‌ها می‌افتد. خیلی اوقات هم می‌گفت: «واله خانوم من نمی‌تونم مثل او باشم، مثل چرخ خیاطی یک‌ریز حرف می‌زند، نخود هر آشی می‌شود، حرف بی‌ربط هم اگر بزنه به ناحق پافشاری می‌کنه که تا حرف خودش رو سر کرسی بنشینه، به همه بگه حرف من درسته. دیگه من چه جوری می‌تونم پا جای پای او بگذارم.»

به همین دلیل هر وقت که حرفی از صبری می‌شد، نسرین می‌آمد و شروع می‌کرد به گله کردن از حال و روز خودش و زیر لب می‌گفت: «آدم بی‌سروزبان که باشه، همه حقش‌رو می‌خورن.»

نسبت به صبری خیلی احساس حسادت داشت، اما به کسی چیزی نمی‌گفت. فقط خودش را سرزنش می‌کرد و می‌گفت:

«همه‌اش تقصیر خودته، تو هم اگه یه خورده حواست‌رو جمع کنی، می‌تونی بهتر از اون باشی و بیشتر اسم در کنی.» روناک بعد از کمی استراحت استکان چای‌اش را سر کشید و گفت:

«من دیگه باس برم.»

عمه گفت: «دختر جون، یه خورده بنشین تا حالت بهتر بشه.»

روناک گفت: «نه عمه جان، دیگه بسه، کم‌کم هوا داره خنک می‌شه، بهتره که برم، کار دارم...» لباسهایش را مرتب کرد و خورجینش را برداشت. نسرین و مادرش هم تا جلوی در او را بدرقه کردند و از او خداحافظی کردند.

آمنه خانم گفت:

«واله به خدا، اگر این صبری خانومِ یه دنده هم یه خورده خوشگل بود، دیگه هیچی... پدر صاحب همه ما را در می‌آورد، اما خدا به ما رحم کرد و یه ذره خوشگلی بهش نداد.»

در این حین نسرین گفت: «اما مادر یادت باشه که چقدر شوخ و قدبلند و گیسوان قشنگی داره...» مادرش گفت: «حالا مردم بیکارن که فقط به موهای سرکار علیه خانوم نگاه بکن، شماها همگی موهای خوشگلی دارین، به مادر و پدرتون رفتین، خدا رحمتش کنه، زلف‌های خیلی خوشگلی داشت، اصلاً معروف بود نسرین که کمی هم از حرف‌های مادرش دربارهٔ صبری ناراحت و آزرده شده بود» اما به خاطر لجاجتی که داشت، اصلاً وانمود نمی‌کرد و چیزی هم نمی‌گفت.

روناک به محلهٔ اسحاب سفید رفت. به همان خانه‌ای که صبری گفته بود. جلوی در ایستاد و با مشت محکم به در می‌زد. صدای پسری از پشت در می‌آمد که گفت:

«خوب، اومدم بابا!»

با عجله آمد و در را باز کرد و گفت: شمایید، روناک خانم! خیلی خوش اومدین، صفا آوردین، قدمتون رو چشم، بفرمایید تو!»

رفتار پسر بچه به گونه‌ای بود که انگار پیش‌بینی می‌کرد، چنین میهمانی قرار است از گرد راه برسد. همین که صدای بسته شدن در به گوش روناک رسید، سه بسته را درآورد و گفت: بیا... آقا بیستون، این کتاب‌ها را واسه تو آورده‌ام.

با عجله خورجینش را گره زد و می‌خواست از در برود بیرون که بیستون به او گفت:

«حالا یه خورده بگیر بنشین، یه لیوان آب خنک بخور!»

روناک گفت: «نه عزیز جان، عجله دارم، باید برم کار دارم، خیلی ممنون... بعد بیرون رفت و با حالتی آشفته و پریشان به اطرافش نگاهی کرد و گفت:

«تو رو به خدا، حالا بیا و دیگه به زمین و زمان فحش نده! ایشاالله به روزی یکی از پسرها به من حمله‌ور می‌شن و آبروریزی می‌کنن! حالا اگه یه دوستی، آشنایی مرا دید، چه خاکی تو سرم بریزم، مردم نمی‌گن که توی این خونه مجردی، چه غلطی می‌کنی؟...»

هوا کمک داشت خنک می‌شد. مردم از خانه‌هایشان بیرون آمده بودند، کافه‌ها و جلوی در سینماها شلوغ و شلوغ‌تر می‌شد، خیلی‌ها هم مشغول آب‌پاشی جلوی خانه و مغازه‌ها بودند. اندک‌اندک عصر شده بود و روناک خورجینش سبک شده بود، اما هنوز هم سهم دو خانه دیگر را به همراه داشت. دوباره به فکر فرو رفت گفت: «خدایا... اگه برگردم، باز هم قشقرق به پا می‌شه، تا کفش و لنگه دم‌پایی تا خونه همسایه‌ها می‌رفت، حالا همه این‌ها جهنم، حالا چه جوری اونجا برم؟ مثل اون روز که یکی از سگ‌ها بهم حمله کرد، نزدیک بود از ترس، کیف و هرچی توی دست دارم دور بندازم و بدوم...

وقتی هم واسه صبری تعریف کردم، گفت: خره، عیبی نداره، هنوز بچه‌ای کسی به تو شک نمی‌کنه. با زبان بازی کاری کرد که من تا بغداد رفتم، نزدیک بود که حتی من‌رو وادار بکنه، لباس روپوش پزشک‌هارو بپوشم و ادای پزشک‌ها رو در بیاورم... وقتی هم گفتم، چرا همه‌اش به من می‌گین و اصرار دارین که کتاب بخونم، منی که هنوز دو سال آزگاره توی کلاس ششم موندم و روفوزه شدم.

دیگه فایده‌ای هم نداره، چاک دهن صبری رو هم نمی‌تونم ببندم، هم می‌دونن وقتی دهنش‌رو باز کرد، چه اتفاقی می‌افته...

بهتره برم که تقسیمشون کنم، خدا چشمهام‌رو کور کنه، اگه یه باره دیگه واسهٔ این کار اومدم!...» به گوشهٔ خیابان رسید و به آن طرف دیگر به سوی پیرمه سور[1] رفت. که ناگهان صدای زنی را شنید: «روناک خانوم! کجا داری می‌ری؟ داشتم محمد رو می‌فرستادم پیش مامانت، که بهش بگه جمعه عصر، می‌آم خونه‌تون تا صبح واسه‌تون نون می‌پزم...»

روناک هم که هاژوواژ مانده بود گفت: «ا وا، پیروز خانم جون شمایید؟ چطوری خواهر!... خوبین شما؟...» پیروز خانم گفت: «قربونت برم دخترم، ایشااله سفیدبخت بشی، راستی بگو ببینم کجا داری می‌ری؟»

روناک: «می‌رم خونهٔ یکی از آشناهامون.»

پیروز: «آها، خونه‌شون باید همین دور و برها باشه، نه؟»

روناک: «بله، یه خورده بالاتره.»

پیروز: «خیلی خوب، خدا به همرات عزیز دلم اما یادت باشه به مامانت بگی،ها!»

روناک: «چشم، حتماً یادم نمی‌ره، خیالتون راحت باشه.»

پیروز خانم هنوز چند قدم دور نشده بود که برگشت و گفت:» روناک جون، قوربون شکل ماهت برم. مواظب خودت باش، اگه یه دفعه شلوغی مردم رو دیدی نترسی‌ها، دوست داری باهات بیام.» روناک که کاملاً از طرز حرف زدن پیروز خانم، گیج و ویج شده بود، گفت:

کدوم شلوغی؟ مگه چی شده؟...»

پیروز: «تو نترس قربونت برم الهی بیچاره‌ها، خونهٔ حاجی کریم همسایه‌مون، نمی‌دونم چی شد که یه دفعه هرچی پلیس و معاون و نظامی بود ریختند توی خونه‌شون همه‌رو گرفتن و بردن...»

روناک که صورتش رنگ باخته بود و از ترس می‌لرزید. اصلاً لب و دهانش خشک شده بود. با ترس و لرز گفت: «وای بدبخت‌های بیچاره، آخه واسهٔ چی؟...»

1. Pirme-Sur

پیروز: «جون دلم، نگران نباش، چیز مهمی نیست، از ماها هم خیلی فاصله دارن. اصلاً به ما چه ارتباطی داره، سرمون توی لاک خودمون باشه، بهتره؛ باهاشون چیکار داریم!»

روناک که صدای ضربان قلبش را می‌شنید گفت: «خوب، باشه، اما چرا اینجوری شد؟»

پیروز: «دخترم، جاسوس‌ها رفتن گزارش دادن که کالای قاچاق دارن...»
روناک بیچاره با حسرت، آهی سرد کشید و گفت: «تو رو به خدا؟ عجب دور و زمونه‌یی شده، ها!...» روناک که حسابی دستپاچه شده بود و نمی‌دانست با هول و ولا گفت:

«خوب پیروز خانوم من باس برم خونه... دیگه نمی‌رم، یعنی نمی‌رسم برم. حال و حوصله پلیس و نظامی و اینجور چیزهارو هم ندارم.»

پیروز: «آره به خدا، دخترم الهی قوربونت برم، بهتره زودتر بری خونه‌تون!»

روناک با عجله به طرف پدرش برگشت. اما هراسان و ترسیده بود و اصلاً نمی‌توانست خونسرد باشد، حرف‌های پیروز خانم مرتب در ذهنش تکرار می‌شد. قدم‌های سریع برمی‌داشت. که طرز راه رفتنش بیشتر به دویدن شبیه بود، انگار با کسی کورس گذاشته بود، با مشت، محکم به در می‌زد. صبری در را باز کرد و با خوشرویی و خونسردی جلو آمد و گفت: «روناک، تویی! آفرین دخترا خوب کاری کردی که زود اومدی بیا برو تو خونه... روناک که مات و ملول شده بود، به دور و بر خود نگاهی کرد و دید جارو، سطل، دمپایی در گوشه و کنار حیاط پخش شده و د ر یک گوشه‌ای از باغچه زیر درخت انار و توت، آتش‌بازی براه افتاده؛ انگار که مثلاً صبری خانم مشغول خانه تکانی و آب و جارو بودند...»

صبری با تبسمی گفت: «دختر جون، حالا بهم بگو ببینم، این دفعه چه کلکی سوار کردی و چه جوری فلنگ‌رو بستی و اومدی.»

روناک: «بزار برم تو اتاق، اون وقت بهت می‌گم چی شد.»

این جمله را تمام نکرده بود که چادرش را روی زمین انداخت هنوز صورتش رنگ باخته و پریشان بود. صبری به خورجین نگاهی انداخت که معلوم بود هنوز خرت و پرتی داخل آن مانده است. با عصبانی خورجین را در دست گرفت و گفت: «جون! این‌ها چیه آوردی تو؟...»

«گردنت خورد بشه الهی، چهار ساعته کجا بودی؟»

روناک: «حالا صبر کن واسه‌ات تعریف کنم، صبری، خوب بفرمایید بگو ببینم چی شده حالا!... ده یا الله تعریف کن، جون به لبم کردی... ذلیل شما الهی.»

روناک: والله خدا بهم رحم کرد که دستگیرم نکردن... توی محلهٔ پیرمه سور، پلیس رفته بودن و خونه‌ها رو می‌گشتن. مردم هم از ترس این‌ور و اون‌ور می‌رفتن، چند تا رهگذر هم اونجا گرفته بودن... من هم یه پلیس دنبالم راه افتاد، من رو هم گرفت ها، اما اونجا یکهو سروکلهٔ عبداله پیدا شد، تا من رو دید اومد و من رو ول کردن... با عصبانی به پلیس گفت: «با این بچه دیگه چیکار داری؟...»

صبری که چشمان از تعجب داشت از حدقه بیرون می‌زد گفت: «واقعاً شانس آوردیم‌ها، خدا رحم کرد از یه مصیبت خلاص شدیم!» صبری کمی آرام شده بود، صورتش رنگ باخته و از هارت و پورتش افتاده بود. بعد از چند دقیقه پرسید: «نمی‌دونی خونهٔ کی‌رو داشتن می‌گشتن. اصلاً واسه چی اومده بودن؟...»

روناک: «به خدا آبجی! همه‌اش نگران این کیسه بودم که اونا از من نگیرنش. اصلاً حواسم جای دیگه نبود. از پیرمه سور تا رسیدم اینجا، اونقدر نشستم مواظب بودم، دور و برم‌رو نگاه کردم، صبر کردم کسی دنبالم نباشد، دو ساعت طول کشید!» صبری از گفتن حرف‌های روناک یکه خورده بود و با نگرانی کیسه‌رو از روناک گرفت، تا در جایی مطمئن قایم کند. اما انگار صرف‌نظر کرد و برگشت. آستین پیراهنش را در دست کرد و چادرش را برداشت و گفت: «روناک، من تا خونهٔ عثمان آقای همسایه‌مون می‌رم. کیسه را برداشت و رفت هرچند تا کاغذ و پاکت بیرون آورد و داخل کیسه انداخت و بعد به طرف خانه عثمان همسایه براه افتاد. وقتی که روناک دید کسی توی اتاق‌ها نیست، به حیاط رفت و با صدای بلند گفت: «مامان... مامان جون!...» اما صدایی در جواب نشنید. زیر لب گفت: «شماها هم برین بابا. کیف‌تون رو بکنین و خوش بگذرونین. مثل سگ پاسوخته هی دنبال کون این و اون بدوم!...»

صبری خانوم تو هم برو بچش، بگذار بخوری!

و بعد تبسمی کرد و گفت: «عجب قهرمانی! نه با اون هارت و پورت و

مَنم‌مَنم زدنش و منم شیر میدان گفتنش، نه با اونکه داشت از ترس غش می‌کرد؟...» کمی نشست و ناگهان به فکر پیروز خانم افتاد که فردا برای پخت و پز نان اینجا می‌آید. زیر لب گفت: «نکنه یه دفعه حرف‌هارو واسه‌شون تعریف کنه!... اونهم که اون قدر پرحرف و روده‌درازه که از کاه کوه می‌سازه... حالا بیا و درستش کن... اگه چیزی رو هم دیده باشه و من رو نصیحت کرده که برگردم خونه‌مون... تازه تا یه ماهه دیگه دست‌بردار نیست، اونقدر می‌گه و حرف می‌زنه و تعریف می‌کنه که نگو و نپرس... اصلاً مثل قصهٔ «حسین کرد» می‌شه. بهتره تا صبری‌رو ندیده و واسه‌اش حرفی نزده، خودم بهش بگم که اصلاً در این باره چیزی به اون نگه. روناک در این فکر و خیال‌ها سیر می‌کرد. که ناگهان صدای در را شنید و رفت آن را باز کرد که متوجه شد آقا اسماعیل شوفر بود، که یک سبد میوه در دست داشت که گفت:

«روناک خانم، حسین آغا این سبد میوه را واسهٔ شماها فرستاده و می‌گفتش که روز شنبه خودم هم برمی‌گردم، کارهام داره روبراه می‌شه.»

«روناک هم با خوشحالی گفت: آقا اسماعیل، خیلی خوش اومدین، صفا آوردین، خیلی وقت می‌شه که از شما بی‌خبریم حالا بفرمایین تو.»

اسماعیل: «خیلی ممنون، قربون شما، بایس برم چون اتوبوس رو جلوی کوچه گذاشتم و مردم هم منتظرن. باید اونها رو برسونم ترمینال. اما بگذار سبد رو بیارم توی حیاط، سنگینه شماها نمی‌تونین...» بعد، سبد میوه را برداشت و آن را در ایوان گذشت. دستمالی را از جیبش بیرون درآورد و در حالیکه عرق صورتش را پاک می‌کرد، به حیاط نگاهی انداخت و گفت:

«اینجا چه خبره، انگار که همه چی پخش و پلا شده، انگاری بازار شامه...

کسی خونه نیست؟ راستی احوال حاجی چطوره؟ حسین آقا همیشهٔ خدا اسمش رو به زبون می‌آره دائم می‌گه یادش بخیر، الان داره چی‌کار می‌کنه؟»

روناک: «الهی من فداش بشم! به خدا اونقدر دلم واسه‌اش تنگ شده که نگو. همیشه توی فکرشم. اصلاً از وقتی که اون رفت، این خونه انگاری کسی توش نیست... پدرم هم ای خدارو شکر، خوبه.»

اسماعیل: «صبری خانم و حَفصه خانم کجا رفتن؟»

روناک: «واله رفتن خونه یکی از این همسایه‌هامون.»

اسماعیل: «خوب که اینطور، بهتره که من برم خیلی از همه احوال‌پرسی کن، سلام من‌رو هم برسونین به پدرتون هم بگین دست بوسیم. ایشاالله اگه فرصتی شد، حتماً دوباره می‌آم بهتون سر می‌زنم.

هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که دوباره صدای در به گوش رسید، روناک غرغرکنان گفت: «ای بابا، چه خبره، من که الان نشستم...»

رفت تا در را باز کند...

خانه‌ای قدیمی و کهنه، که حیاطی بزرگ، با دیواره‌های سنگی و خاکی و حوضی کوچک در وسط آن قرار داشت. که از قنات به داخل آن آب می‌آمد، آبی سرد و گوارا که انگار آب رودخانه بود.

در اطراف حوض چند تا درخت توت، انار و مو قرار داشت هر روز دم دمای غروب درخت‌ها را آبپاشی می‌کردند و بعد که کمی خشک می‌شد، چند تا زیلو و جاجیم و گلیم دست بافت را پهن می‌کردند و بساط چای و سماور را راه می‌انداختند وقتی هم که میهمان یا فامیلی می‌اومد. شب‌ها تا دیروقت زیر آن درخت‌ها می‌نشستند و به قصه‌گویی، خنده و شوخی کردم می‌پرداختند. بعضی وقت‌ها هم غذاهایشان را نیز همانجا می‌خوردند.

هر وقت دروازه قدیمی حیاط به صدا در می‌آمد، چند دقیقه طول می‌کشید تا کسی حیاط را بپیماید و در را باز کند روزها دروازه را چهارتاق باز می‌گذاشتند، چون محله‌ای امن و آرام بود و همه همسایه‌ها با همدیگر مانند اعضای یک خانواده رفتار می‌کردند.

سال‌ها بود که با همدیگر به خوبی و خوشی می‌زیستند و همه افراد و بچه‌های محل در کنار هم بزرگ شده بودند اما از وقتی که چند نفر از جوان‌های اهل محل به حزب‌ها گرایش پیدا کردند و فعالیت سیاسی می‌کردند، احساس ترس و وحشت عجیبی بر محل سایه انداخته بود و حتی دیگر کسی در حیاط را باز نمی‌گذاشت، انگار که آن احساس اطمینان و آرامش از بین رفته بود. هر کسی که در را به صدا در می‌آورد، از پشت در صدای سؤال‌گونه‌ای را می‌شنید... «کیه. بله!...»

اینجا هم هر موقع کسی در می‌زد، فقط باید روناک بیچاره می‌رفت و در را

باز می‌کرد و هر بار که می‌رفت دنیایی غرولند می‌کرد و نق می‌زد؛ می‌گفت، «شماها که این همه میهمان دارین، پس چرا یه دربون نمی‌گیرین، در رو به روی میهموناتون باز کنه؟ پدر زانوهای من که دراومد، رفت پی کارش!»

روناک در را باز کرد، مادرش و دختر عثمان آقای همسایه بود که از بیرون آمده بودند. زنبیل بزرگی را با دو دست حمل می‌کرد، که پارچه‌ای سفید روی آن قرار داشت. روناک فوراً متوجه شد که زنبیل پر از کلوچه‌های دست‌پیچ و تازه پخت است، چون بوی آن همه جا پیچیده بود... و ...

پیوست ۲. بخش‌هایی از رمان پاییز و بهار یک زن

ـ خانه خراب، عجب خوشگله! نمی‌دونم این دختر کیه؟

ـ وا! پناه بر خدا، صورتش‌رو نگاه کن. قربون خدا برم انگار با قلم مینیاتور اون رو کشیدن.

ـ صبر کن کجا می‌خوای بروی بدبخت! بیا و عظمت خدا رو ببین که چه شکل و شمایلی درست کرده، کار رو ول کن. گور پدر کار!...

هر جایی که «شکوفه» می‌رفت، از این حرف و حدیث‌ها شنیده می‌شد. واقعاً زیبایی شکوفه مانند غنچهٔ بهاری بود و همه مردم مدهوش زیبایی و جمال این صنم می‌شدند، قامت رعنا، چشم سیاه، ابروان پیوسته، لب یاقوت، زلف پریشان و... براستی تابلوی مینیاتوری تمام عیار بود؛ زیبایی رخسار و قدوقامتش آنچنان طبیعی بود که شهرهٔ خاص و عام شده بود و به راستی از هیچ وسیلهٔ آرایشی هم استفاده نمی‌کرد، در میان مردم شهر و صف زیبایی‌اش بر سر زبان‌ها افتاده بود. البته عصمت و شخصیت و پاکی او زیبایی‌اش را چند برابر کرده بود. از چشمان پرنفوذش، پاکی شرم و حیا معلوم بود، هر وقت که تعریف و تمجیدهای مردم را می‌شنید یا احساس می‌کرد او را با دقت نگاه می‌کنند و در گوش هم پچ‌پچ حرف‌هایی را می‌زنند، صورتش از خجالت سرخ می‌شد و عرق می‌کرد.

به همین خاطر، همیشه خیل خواستگار و عاشق‌های سینه‌چاکش به منزل پدرش می‌آمدند تا از او خواستگاری کنند، حتی از زمانی که دخترکی ده یازده ساله و در کوچه همبازی دیگر بچه‌ها، شوهرکردن و ازدواج را قایم موشک‌بازی

بزرگ‌ترها می‌دانست، تا اینکه کم‌کم سنش به شانزده و هفده رسید و آن وقت بود که پیر و جوان، ثروتمند و گدا، دارا و ندار، زشت و جوان از او خواستگاری می‌کردند و خانوادهٔ پدرش را خسته و آزرده کرده بودند و «شکوفه» خیلی اوقات از همه آنان متنفر و بیزار می‌شد و تا یکی دو هفته از خانه‌شان بیرون نمی‌رفت. حتی به حمام عمومی بازار هم نمی‌رفت، چونکه در منزل پدرش حمام نبود و همه می‌بایست حتی در سوز و سرمای زمستان هم، راهی حمام عمومی بازار می‌شدند. چند مدت بعد، خبر ازدواج «شکوفه» پخش شد و همه پرسان‌پرسان از چند و چون ماجرا دور هم جمع می‌شدند. بعضی از عاشق‌های سینه‌چاکش با ناراحتی و افسردگی سعی داشتند که شخص خوشبخت را بشناسند که این نعمت خدایی نصیب او شده و «شکوفه» به ازدواج با او رضایت داده است. عاقبت همه متوجه شدند که این شخص «حاج علی» بوده است و از تعجب و حیرت همگی انگشت به دهان مانده بودند، بعضی‌ها از شدت عصبانیت و حسرت با فحش و بدوبیراه جدوآباد «حاج علی» را هر شب از قبر در می‌آوردند. یکی سرش را تکان می‌داد و می‌گفت الهی کوفت و زهرمار «حاج علی» شود، یکی دیگر به پدرومادر «شکوفه» ناسزا می‌گفت که چگونه این دختر نازنین را به این پیرمرد فروختند، کسی که ده سال از پدرش مسن‌تر است. دیگری می‌گفت؛ شرایط مالی و املاک «حاج علی» آنچنان چشم آن‌ها راکور کرده که دیگر به پیری و جوانی توجه نمی‌کنند.

در بین مردم از این حرف و حدیث‌ها پخش می‌شد و بازار نقد و انتقاد از این ازدواج داغ بود و تا مدت‌های مدیدی شوهر کردن شکوفه و زن گرفتن حاج علی، آدامس دهان مردم شهر بود، در این گیرودار شکوفه به خانه‌بخت رفت و همسر حاج علی شد، حاجی هم که انگار تعمدی در کارش باشد، آنقدر از طلا و جواهرات و لباس و پارچه تا وسایل و اسباب‌خانه برای شکوفه تهیه کرد و یکباره شکوفه را غرق ناز و نتم کرد، که باز هم حرف مردم شروع شد...

یکی می‌گفت؛ به خاطر اینکه دل شکوفه را به دست بیاورد، چون می‌گویند انگار خودش به این ازدواج راضی نبوده و می‌خواست خودکشی بکند... یکی دیگر می‌گفت؛ پدرش آنقدر بدهکار بود که حاجی همهٔ قرض و بدهی‌هایش را پس داده و حتی خانه‌ای هم برایش خریده است... دیگری می‌گفت؛ ای بابا!

اصلاً نمی‌توانم باور کنم که این ازدواج آخر و عاقبت داشته باشد... آخر یکی نیست بگوید این دخترک معصوم که ۱۸ سال بیشتر ندارد، چطور می‌تواند زن مردی ۶۵ ساله بشود که حتی ۱۰ سال هم از پدرش بزرگ‌تر است.

واقعاً مردم آنقدر که چشمشان به دنبال این حرف‌ها بود، به زندگی خود توجهی نداشتند، دخترک بیچاره در خانه خود بود و هنوز مردم به حرف‌های خود ادامه می‌دادند، بعضی‌ها افسوس و حسرت شکوفه را در دل داشتند و بعضی‌ها هم به حاج علی حسادت می‌کردند که خوشا به سعادت و اقبالش! شکوفه اندک‌اندک می‌رفت تا به زندگی مشترک و زناشویی خود عادت کند و فصل جدید زندگی‌اش را آغاز نماید، اما از فکروخیال پریشانش بسیار دل‌تنگ و ناراحت بود؛ هر لحظه پدر و مادر و برادر و خواهرانش را درنظر مجسم می‌کرد و افسرده می‌شد و گاهگاهی هم نزد آن‌ها می‌رفت و معاشرت می‌کرد. افسرده‌گی و دلتنگی او به این خاطر بود که سال‌ها به زندگی در میان خانواده‌ای پرجمعیت و خواهر و برادر زیاد و سروصدا و بازی کودکان و جیغ‌جیغ آن‌ها عادت داشت، اما در یک چشم بهم زدن خود را در خانه‌ای مجلل تنها یافت؛ آن همه فرش و قالی و اسباب و اثاثیه شیک و طلا و جواهرات گران‌قیمت و وسایل آرایش بعد از چند روز برایش طعم و مزه‌ای نداشت و دیگر چیزی نبود که او را از این احساس دلتنگی رها کند.

هرچند که همسایهٔ او، اوستا قادر و خانواده‌اش، بسیار با او دمخور شده بودند و کاروبارش را رفع و رجوع می‌کردند. به‌خصوص احمد پسر استاد قادر، که خردسالی تروفرز بود و شکوفه برای خرید او را به بازار می‌فرستاد.

احمد هم تا از مدرسه می‌آمد، کیف و کتابش را زمین می‌گذاشت و زود نزد شکوفه می‌رفت تا اگر کاری باشد آنرا انجام دهد، شکوفه هم از این محبت و لطف آن‌ها شاد می‌شد و حه‌باوه مادر احمد هم بسیار زنی دلسوز و مهربان بود.

بسیاری اوقات «حه‌باوه» خانم ماجراهای چندین سال همسایگی با حاج علی را برای شکوفه تعریف می‌کرد که سال‌هاست همچون اعضای یک خانواده هستند و چون اوستا قادر دوست نزدیک و دلسوز حاج علی است و همیشه کل امورات حاجی در اختیار قادر است و این اعتماد و ارتباط سال‌های سال است که پایدار مانده. رعنا خانم، خواهر حاجی هم با حه‌باوه آنقدر صمیمی و نزدیک

بودند که همانند یک روح در دو بدن با هم برخورد می‌کردند؛ به ویژه احمد هم با شیر رعنا بزرگ شده بود و در واقع رعنا مادر رضاعی احمد بود، گاهی حه‌باوه با شوخی و کنایه حکایت‌های قدیمی را برای شکوفه تعریف می‌کرد و می‌گفت که گاهی از احمد عصبانی می‌شوم و خودت بهتر از همه می‌دانی که بچه‌ها چقدر سر پر از بزم و رزم دارند، در عالم کودکی شیرین چگونه سیر می‌کنند، اما وقتی احمد برخورد مرا می‌بیند، فوراً می‌رود و دست به دامان رعنا می‌شود و می‌گوید که مادرم رعنا است نه تو، رعنا هم از گله و زاری احمد دلگیر می‌شود و با ناراحتی سراغ من می‌آید اگر به‌طور اتفاقی هم یک مشت به احمد بزنم به خدا تا رعنا با ده مشت تلافی نکند، ول‌کن نیست و می‌گوید؛ چطور می‌توانم پسرش را کتک بزنم! احمد هم تا از مدرسه برمی‌گشت، سراغ شکوفه می‌رفت و ماجراهای مدرسه را برایش تعریف می‌کرد که امروز چه اتفاقی افتاد؟ چه کسی را معلم جریمه کرد؟ و چه کسی پای تخته سیاه رفت و معلم متوجه شد دهانش پر از خوردنی است و... معلم آن‌ها لکنت زبان دارد و بچه‌های همکلاسی چگونه در زنگ تفریح او ادا و اطوار او را در می‌آوردند و غش‌غش می‌خندیدند.

در حین تعریف این خاطرات بامزه و شیطنت‌های احمد، شلیک خنده شکوفه بلند می‌شد و گاهی با روسری‌اش جلوی دهانش را می‌گرفت و از خنده روده‌بر می‌شد، به‌طوری که گاهی چشمانش پر از اشک می‌شد. گاهی احمد ماجراهای خانواده‌اش را تعریف می‌کرد که خواهر و برادرانش چگونه دعوا می‌کنند و برادر بدجنس او با لباس‌های کثیف و خاک‌آلودش لج مادر را درمی‌آورد و اگر آن روز او را با اُردنگی به حمام بفرستند، قشقرقی به پا می‌شود که تمام عالم و آدم و دروهمسایه می‌فهمند، جریان از چه قرار است، که به سلامتی برادرم به حمام می‌رود. برادر بزرگترم کاملاً اخلاقش برعکس به‌طوری که شب و روز در جلوی آیینه مشغول آب و جاروی سرش است و با موچین صورتش را انگار جراحی می‌کند. جُعلق‌بازی‌هایی در می‌آورد، مثلاً اطوی لباسهایش باید چنین و چنان باشد، دو دستمال مخصوص در جیب‌هایش گذاشته است، یکی برای پاک کردن دست و عرق صورتش و یکی برای پاک کردن دست و عرق صورتش و یکی برای پاک کردن گردوغبار روی کفش‌هایش، مثل بچه قرتی‌ها، باید برق کفش‌هایش مانند لوطی یا خرابات‌ها معلوم باشد.

بعضی اوقات شکوفه از شنیدن آن حرف‌ها غش و ریسه می‌رفت، احمد هم ذوق می‌کرد.

گاهی شکوفه که تنها می‌شد، به یاد شیطنت‌ها و مزه‌پرانی‌های احمد می‌افتاد، می‌خندید و می‌گفت کار خدا را ببین چطور عقل خودم را در اختیار این بچه نیم‌وجبی گذاشته‌ام و نزد هم می‌نشینیم و غش‌غش می‌خندیم.

همین‌گونه روزها و سال و ماه یکی پس از دیگری می‌گذشت و شکوفه همچنان ظرافت و زیبایی او افزوده‌تر می‌شد. و به انتظار همنشینی جوان بود تا مانند غنچهٔ گل لب باز می‌کند و طراوت و شادابی‌اش بیشتر شود اما همنشین و همدم او ناتوان و سرد و افسرده بود و این با جوانی و شور و حال او همخوانی نداشت هرچند شکوفه، مانند همیشه در حیا و عصمت و پاکی زبانزد خاص و عام بود و بسیار به پیوند میان خود و شوهرش احترام می‌گذاشت و با تمام توان و همتش آن پیوند و ارتباط را نگهداری می‌کرد و این امر باعث می‌شد تا حرف و حدیث کسانی که به دنبال ماهی‌گرفتن از آب گل‌آلود بودند را پوچ جلوه دهد تا دست از پا درازتر، بیشتر از این چشم و هواسشان به فضولی در کار او نباشد. اما تنها شکوفه یک آرزوی ساده داشت و آن اینکه خداوند به او بچه‌ای خوشگل و نازنین عطا می‌کرد تا با او زندگی را با خوشی ادامه دهد و تمام عمرش را صرف او کند؛ به خصوص که آرزوی مادر شدن گاهی او را ناآرام می‌کرد.

و روزها و شب‌ها نیز به سرعت می‌گذشت، نگار که گذشت زمان تعارف با کسی ندارد و نمی‌توان جلوی آن را گرفت.

صبح یک روز جمعه، احمد دوان دوان خود را به خانه «حاج علی» رسانید و قیروقال به راه انداخته بود، تمام صورتش از شادی سرخ و برافروخته شده بود، آرام و قرار نداشت، مثل کره اسب وحشی رَم کرده بود و می‌گفت: «عمو جان!» «کار... کار... به خدا یک کار خیلی عالی پیدا کردم». غنچه هم با شوهرش سراسیمه به حرف‌های او گوش می‌کردند و خوشحال بودند، اما نمی‌دانستند ماجرا از چه قرار است؟ احمد با دستمالی عرق سروصورتش را خشک کرد و با خوشحالی گفت:

ـ امشب خاله مهوش، از قوم و فامیل‌های پدرم. از کرکوک به خانهٔ ما آمده بودند و به پدرم گفت که دیگر پیر شده و تاب و توان حرکت و رمق کارهای

مسافرخانه را ندارد و می‌خواهد مونس و همدمی داشته باشد و چه بهتر که احمد را به کرکوک ببرم و تمام کارهای و امورات خودم را به او بسپارم، کلاس ششم خود را که تمام کرده و به اندازه کافی بزرگ شده.

ـ حاج علی گفت: خدا به خیر کند... امیدوارم موفق باشی، واقعاً لیاقت این پیشرفت را داری، هرچند که همیشه یادت می‌کنیم و دل ما برایت تنگ می‌شود، اما عیبی ندارد تا کرکوک فاصلهٔ زیادی نیست و می‌توانی زود به زود پیش ما بیایی و یا ما به آنجا بیایم اما حالا کی حرکت می‌کنی؟

ـ شاید همین امروز غروب... چون خاله مهوش می‌گوید تمام کاروبارش ناتمام مانده است و شاگردهایش دست تنها هستند، هرچند پسرهای خوبی‌اند اما بهتر است خودش نزد آن‌ها باشد. شکوفه با شوق و ذوق گفت: خدا را شکر احمد جان! الهی خیر و خوشی ببینی هرچند جای خالی ترا احساس می‌کنم و همیشه در فکروخیال من می‌مانی. سپس با تبسمی بر لب گفت؛ حتماً نزد ما بیایی، بادا بروی و دیگر ما را فراموش کنی!

احمد در جواب گفت: نه به خدا! مگر چنین چیزی امکان دارد؟! به خدا زود زود دزدکی از خاله مهوش جیم‌فنگ می‌شوم و به شماها سر می‌زنم.

حاج علی گفت: کی نیست به آن کافر سنگدل هم بگوید، چرا حال و احوال، را نمی‌پرسی؟

احمد هم در جواب گفت:

اتفاقاً الان خاله در راه خانهٔ شماست، وقتی هم که شنید کمی کسالت دارید، تصمیم گرفت که حتماً بیاید.

در حین این حرفها، خاله مهوش وارد حیاط شد، صدای قهقههٔ خنده‌اش از دور شنیده می‌شد، فوراً حاج علی و شکوفه احترام ورودش برخاستند و به استقبال او رفتند. هر دو را در آغوش کشیدند و خاله مهوش هم کلی از قیافه اندام شکوفه تعریف کرد و پچ‌پچ چیزهایی در گوش حاج علی گفت که حاج علی می‌خواست بگریزد، اما خاله مهوش مشتی حوالهٔ او کرد و شلیک خندهٔ هر دو بلند شد.

حاج علی هم در عین خنده گفت؛ خانه خراب! حالا بگذار پاهایت گرم شود و نفسی بکشی، بعد شروع کن. خسته نشدی؟ کمی بنشین که چای حاضر است.

شکوفه بساط چای را با تروفرزی آماده کرد و احمد را در جلوی خود نشانید. حاج علی هم رویش را به طرف خاله مهوش برگرداند و گفت:

ـ کافر بی‌دین! شنیده‌ام آمده‌ای که احمد را پیش خود ببری، پس، چه کنیم؟ راستش را بگو ببینم حه‌باوه خانم را چگونه راضی کردی، شیطنت به لغت؟

او که احمد را یک ساعت نبیند، چادرش را بر می‌دارد و به هر سوراخ سنبه‌ای سرک می‌کشد تا او را پیدا کنند، شهر را زیرورو می‌کند اگر احمد کمی با تأخیر برگردد.

احمد هم با ذوق، خنده‌ای کرد و گفت: وا... حق با شماست، عمو جان! جمله گذشته با چند تا از بچه‌ها به چمچمال رفتیم، عروسی یکی از پسرهای فامیل بود. وقتی که برگشتم پدرم گفت: «پدرسگ! مادرت دیشب که نگذاشت یک لحظه بخوابیم؛ در فکر توی کره‌خر بود بلند می‌شد و می‌نشست می‌گفت احمد جان، الهی مادرت بمیرد، الان کجایی؟ گردنم بشکند! چرا گذاشتم با این سگ و سوتک‌ها برود...» خلاصه خانه ما قیامت و محشر کبری شده بود.

حاج علی گفت: من هم منظورم این است، اصلاً نمی‌توانم باور کنم که چگونه حه‌باوه خانم می‌تواند تحمل کند و دلتنگ نباشد.

خاله مهوش هم با قهقهۀ خنده گفت: عرض کنم خدمتتان که بی‌خیال باشید، اصلاً نگران حه‌باوه نباشید. آنطور عادت می‌کند که نگوونپرس! خیلی‌ها را دیدم که بیشتر از او، مثل ترقه بالا و پایین می‌رفتند، بعد هم عادت کردند آدمها فراموش‌کارند.

عصر همان روز، خاله مهوش از پشت وانت پیاده شد و از در حیاط سرک کشید و با صدای بلند احمد را صدا زد:

ـ احمد! احمد آماده‌ای؟ زود باش، مادر! دیر شد...

احمد هم با عجله بارو بنه‌اش را برداشت و به طرف در حیاط دوید، پدر و مادر و خواهر و برادرش او را بدرقه می‌کردند. خاله‌اش با چشمان گریان، مشغول دعا خواندن و فوت کردن بود... خواهر بزرگش با کاسه‌ای پر از آب مات و حیران ایستاده بود و به ماشین زُل زده بود تا بلکه حرکتی کند و او هم آب را پشت‌سر آن‌ها بریزد. پدر احمد هم افسرده و پکر به چهارچوب در تکیه داده بود.

خاله مهوش همانطور به این صحنه نگاه می‌کرد، دستش را بر روی شانه

احمد گذاشت و گفت:

سوار شو، مادر! به این گریه و آب‌غوره گرفتن‌ها توجه نکن!

سپس رویش را به طرف همه برگرداند و گفت:

چه خبره؟ جماعت! چی شده؟ انگار به سفر قندهار می‌رود... یا اینکه او را جبهه جنگ می‌فرستن... بابا، پسر است، ولش کنید! الهی صدهزار مرتبه شکر، برای خودش مردی شده، ول کنید تا برای خودش کسی شود و روی پاهای خودش بایستد!

سپس احمد و خاله مهوش روی در پشت وانت سوار شدند. مرد دیگری در آنجا نشسته بود، یکی دو نفر هم در جلو، کنار راننده نشسته بودند. ماشین روبه طرف کرکوک حرکت کرد و همه آن‌ها دست تکان می‌دادند و خداحافظی می‌کردند.

احمد تا وقتی که اتومبیل از شهر دور شد و به نزدیک باغ بختیار رسید همچنان ساکت در گوشه اتومبیل کز کرده بود...

خاله مهوش، وقتی از چهره‌اش به ناراحتی او پی بُرد با سر صحبت را باز کرد با دلجویی گفت:

پسرم! چرا افسرده‌ای؟ هم تو و هم آن‌ها پس از مدتی عادت می‌کنید، ماشاالله هزار ماشاالله، بچه که نیستی همیشه بغل مادرت باشی.

احمد هم کمی خودش را جمع و جور کرد، که وانمود کند و اصلاً توجهی به این؟؟ ندارد، گفت:

ـ نه خاله جان! توجهی به آن نمی‌کنم. چون بار اول است که از آن‌ها دور می‌شوم، هم برای من و هم برای آن‌ها کمی سخت است.

خاله مهوش هم برای اینکه احمد را از آن حال و هوا کمی بیرون آورد، با پرسیدن چند سؤال او را سرگرم کرد، بله مرد تنهایی هم که در کنار آن‌ها نشسته بود نرو صحبت بافت و می‌پرسید که کجا می‌رود، کاروبارش چیست، اهل کجاست و... بعد از کمی صحبت، دستش را بیخ گوشش گذاشت و شروع کرد به آواز خواندن، در حین آواز اشک از چشمانش جاری شد و بغض گلویش را گرفت. بعد آوازش را قطع کرد و گفت:

ـ ای روزگار! لعنت به تو ای چرخ کج رفتار!

بعد از مرد کناری و دو مردی که در جلو نشسته بودند با صدای بلند می‌پرسید، که کدام از آن‌ها آواز می‌دانند به محض اینکه این جمله از دهان او بیرون آمد، مردی که در جلو نشسته بود، انگار که از ته دل می‌خواست کسی این حرف را بزند، تند و سریع سینه‌اش را صاف کرد و با صدای بلند آوازش را شروع کرد تا یک آواز را تمام می‌کرد، پشت‌سر هم و بی‌وقفه آواز دیگری را می‌خواند پس از چند لحظه‌ای، احمد در فکر و خیال فرو رفت و به این سفر فکر می‌کند و دوباره به یاد مادر خانواده‌اش افتاد و قیافه آن‌ها جلوی چشمانش مجسم می‌شد. مرد غریبه هم چرت می‌زد. خاله مهوش هم حوصله‌اش سر رفته بود و چند بار با اِهم‌اِهم کردن می‌خواست آواز مرد را قطع کند. اما او آنچنان غرق دلدار و عشق و گلپری بود که حواسش به اطراف نبود و دست بردار نبود. خاله هم چند بار لااله‌الاالله و استغفرالله گفت، اما فایده‌ای نداشت؛ سرانجام خاله دستش را دراز کرد و روی شانه طرف گذاشت و گفت:

ـ پدر جان! چقدر پول بدهم تمام کنی، دمت گرم، ناز نفست! خدا انشاالله حنجره‌ات را نگهدارد اما التماس می‌کنم که دیگر بس کن! انشاالله پدر و مادرت بهشت بروند. صدایت معرکه است. انگار که راننده هم حوصله‌اش سر رفته بود و از خدا خواسته منتظر این واقعه بود، شروع کرد سوال‌هایی دربارهٔ آواز و صدا و خواننده‌ها و... که شاید این مرد از آواز خواندن منصرف شود، تا اینکه به قهوه‌خانه وسط راه نزدیک «دربندی بازیان» رسیدند.

راننده ماشین وانت را جلوی آن پارک کرد و همه آن‌ها پیاده شدند. هر وقت هم خاله احساس می‌کرد احمد پکر و افسرده حال است، طنز و متلکی می‌گفت یا لطیفه‌ای تعریف می‌کرد و خودش غش‌غش می‌خندید، تا شاید روحیهٔ احمد کمی تغییر کند. مسافرها هر کدام به طرفی رفتند و احمد و خاله هم کنار همدیگر روی خدلی نشستند تا چای بخورند.

خاله سرش را به اطراف چرخاند و بعد با صدایی یواش به احمد گفت:

ـ عجب غلطی کردیم، گفتیم حوصله‌مان سر نرود، کمی آواز بخوان... اما مگر این بد صدا دست‌بردار است! نزدیک بود از دهانم بیرون بپرد و بگویم ـ پدر جان سرگیجه گرفتیم ترا به خدا قسم، بس کن!

بعد با قهقهه گفت: ایکاش صدایی هم داشت! روزی از بد صدایی پرسیدند

این پنج تومان را بگیرد آواز بخوان... بعد از کمی گفتند این صد تومان را بگیر بس کن!... یا یک‌بار بدصدایی شروع کرد به آواز خواندن، مردی پاره سنگی برداشت، بر صدا گفت: حالا چی بخوانم، مرد گفت:

آشهدو را بخوان... احمد هم خنده‌اش گرفته بود، گفت:

می‌ترسم، تا سوار شدیم، دوباره شروع کند به دلدار و بی‌دل گفتنش و آواز بخواند خاله که پخ‌پخ می‌خندید، گفت: ول کن خاله جان، خودم می‌دانم چکار کنم؟ علاج دردش پیش من است.

بعد از کمی همه دوباره سوار وانت شدند و ماشین به راه افتاد. مرد آوازه‌خوان هم سینه‌اش را یکی دو بار صاف کرد، که انگار می‌خواهد ارکستر اجرا کند، گاه‌گاه سرفه‌ای می‌کرد. خاله هم پیش خود می‌گفت، به خدا می‌دانم الان دربارهٔ گلپری نازنینی را شروع می‌کند، فوراً سرش را نزدیک پنجره برد و گفت:

ـ کاک عمر، رادیو را روشن کن.

عمر هم گفت: والله! پیچ آنتن شل شده، باید سفت کنم... چون عجله داشتم، نتوانستم این دفعه روبه راهش کنم... مگر مهوش خانم رادیو را دوست داری؟

خاله گفت والله دوست دارم کمی قران بشنوم

مرد آوازه‌خوان هم بدون آنکه کسی طرف خطابش او باشد، گفت:

والله قربان، الان کی وقت قران است؟

به ساعتش نگاه کرد و دوباره گفت: هنوز سه ربع ساعت مانده است!

به محض اینکه این جمله را گفت، راننده ترمز گرفت و گفت:

ـ ببینم این آنت چه مرگی دارد؟

احمد هم پیاده شد و نزد راننده رفت. عمر راننده نگاهی به احمد کرد و با خنده گفت:

اگر آنتن را با کمربند شلوارم ببندم، مطمئن باش نخواهم گذاشت بار دیگر آواز بخواند. عمر احمد هم که از خنده غش کرده بود، به او کمک کرد تا اینکه پیچ آنتن سفت شد. صدای رادیو بلند شد و اتومبیل دوباره حرکت کرد. مرد آوازه

خوان بعد از یکی دو دقیقه گفت:

ـ والله ما که نمی‌فهمیم، رادیو چی می‌گوید هیچکدام از ما که عربی نمی‌دانیم.

در این حین صدای خاله مهوش بلند شد و گفت:

ـ اتفاقاً من عربی را مثل بلبل حرف می‌زنم، اگر چیز مهمی گفت برای شما ترجمه می‌کنم. راننده گفت: آنتن ماشین، درست و حسابی کار نمی‌کند برنامهٔ کردی خش‌خش می‌کند هرچند احمد می‌خواست خودش را مانند یک مرد بزرگ وانمود کند، اما هرچند لحظه یک‌بار، دوباره به فکر خانواده‌اش می‌افتاد و گاهی هم به نقطه‌ای دور زل می‌زد، انگار این سفر اتفاقی بود و اصلاً فرصت فکر کردن نداشت، شاید تا چند ماه دیگر هم اصلاً نتواند به شهرشان بازگردد و خانواده‌اش را ببیند... به خودش می‌گفت:

ببین چطور از همه او را فتادم! دوستانم که اصلاً نفهمیدند من کجا می‌روم، می‌دانم حتماً از من گله‌مند خواهند شد.

در عین دلتنگی و افسرده‌گی بود، که ناگهان به خودش روحیه داد و گفت:

برا چی اینقدر ناراحت باشم؟ انگار که رفتم درس بخوانم... یا رفتم سربازی نباید این فرصت به دست آمده را از دست بدهم... بعضی‌ها دو برابر من سن دارند اما هنوز وِل‌وِل می‌چرخند و کاروباری ندارند. چندین سال رنج و تلاش و زحمت را تحمل می‌کنند و چندین تخفص دارند، اما هنوز به این شغل من تا چند سال دیگر نخواهند رسید.

خدا عمر به خاله مهوش عمر بدهد و بچه‌هایش را نگهدارد، مثل فرشته نجات یک دفعه ظاهر شد نه فرزندی دارد و نه کس و کاری؛ پس نباید توجهی بکنم بچه که نیستم!

حالا فرض کنیم به بیست سال رسیده‌ام، که چی؟...

بعد از کمی فکر کردن، احمد رنگ صورتش باز شد و سر صحبت را با هم باز کرد و گاهگاهی هم اگر همه ساکت می‌شدند، به رادیو گوش می‌داد، چون رادیو قران پخش می‌کرد. کم‌کم وانت به اطراف تپه‌های شهر زیبای کرکوک رسید.

وانت در مقابل «مسافرخانه مصطفی» متوقف شد، احمد و خاله مهوش، که

کمرش راست نمی‌شد به زحمت پیاده می‌شد، باروبنه‌شان را برداشتند و از عمر راننده و دو مسافر خداحافظی کردند و وارد مسافرخانه شدند.

ابتدای فصل پاییز بود و مردم همه در خانه‌هایشان بودند، هوای شب‌ها سرد شده بود و مخصوصاً کرکوک روزها گرم و شب‌ها سرد می‌شود؛ تابستان هم شب‌ها هوا خنک و فرح‌بخش است. خاله مهوش در اتاق را باز کرد و به احمد گفت:

ـ مادر! این اتاق توست. خیلی خوش آمدی، انشاالله پا قدمت خیر و برکت باشد. قبلاً گفته بودم که این اتاق را برای تو آماده و مرتب کنند، چون خواهرزاده نازنین و قند علم اینجا می‌آید و این اتاق مال اوست.

حالا پدر جان! کمی استراحت کن و سروصورتت را با آب بشور، بعد بیا تا کمی غذا بخوریم، می‌دانم گرسنه هستی.

احمد به اتاق نظری انداخت و با خنده گفت:

خاله جان! واقعاً اتاق خوشکل و تمیزی است...

دستش را روی ملحفه‌ها کشید و گفت: چه ملحفه‌های سفید و تمیزی!

خاله مهوش هم کنار پنجره‌ای که مشرف به خیابان جلوی مسافرخانه بود. رفت و گفت:

تنها عیب آن سروصدای اتومبیل‌هاست که نمی‌گذارد کسی بخوابد. سپس با خنده گفت:

اما من انگار که این سروصداها رو نمی‌شوم شاید عادت کردم اما خیلی از مسافرها با غُرغُر کردن اتاق را عوض می‌کنن اتاق خالی دیگه هم هست که اصلاً اونجا سروصدایی نمی‌آد، اما باور کن مثل اینجا دلنشین و رو باز نیست دوست دارم همینجا احمد با تبسم گفت:

خیالت راحت باشه خاله! به خدا وقتی سرم را روی متکا بگذارم از عالم و آدم بی‌خبر می‌شوم، اصلاً اگر توپچی هم توپ هم شلیک بکنند یا مطرب دهل بزنند، بیدار نمی‌شوم. آنقدر خوابم سنگین است که حدوحساب ندارد.

احمد به حمام رفت و سروصورتش را شست، خاله هم از اتاق بیرون رفت؛ داخل سالن پادوهای و کارگرهای مسافرخانه دور هم جمع شده بودند و به خاله خوش‌آمد می‌گفتند، هر کسی چیزی می‌گفت احمد هم گوشه‌ای ایستاد و سپس

همراه آن‌ها به سالن غذاخوری رفتند که بیشتر به قهوه‌خانه سنتی شباهت داشت، چند تا میز و صندلی جداگانه را گذاشته بودند و گوشه سالن هم سکویی بود و کنار آن هم یک کورهٔ کوچک قرار داشت. روی سکو هم سماور زردرنگ بزرگی سروصدا می‌کرد.

خاله هم بدون آنکه کم‌ترین تأملی بکند گفت:

ـ زبان بازی نکن، که خیلی خسته‌ایم.

احمد و خاله بعد از آنکه غذایشان را خوردند و یکی دو استکان چای هم نوشیدند. آن وقت هر یک برای استراحت به اتاق خودشان رفتند.

خاله به یک اتاق کوچک اشاره کرد و گفت:

این یکی هم اتاق من است شب‌ها اینجا می‌خوابم؛ البته اگر خانه خلوت باشد و کمی میهمان نباشد به خانه می‌روم چون طفلک؛ زن‌دایی است همیشه در کنج خانه است؛ زبون بسته دلم براش می‌سوزه، اصلاً بیرون جایی نمیره؛ همش تو خونه است منم دوست دارم همیشه دور و برش شلوغ باشه تا احساس تنهایی نکنه. سپس خاله عطسه‌ای کرد و در حینی که سینه‌اش را صاف می‌کرد با خنده گفت: بعضی وقت‌ها خانه‌مون قیامت کبری است، محشر میشه، اصلاً از خانه دَر می‌رم و اصلاً نمی‌خوام که برگردم. مخصوصاً زن‌دایی دو تا از خواهرزاده او با بچه‌های خودشان می‌آیند؛ بچه که چی بگم؛ آتش پاره! از دیوار صاف بالا می‌روند. اصلاً چشم آدم را در می‌آورند. او پسری هم که دفترچه را دستش گرفته بود و از مشتری‌ها حرف می‌زد، پسر خیلی زبل و زرنگیه کار پنجاه تا مشتری را در یک چشم بهم زدن راه می‌اندازد. اما خدا نکنه کسی پا روی دُمش بگذارد، آن وقت اون روی سگش بالا می‌آید و وایلا... اصلاً یه دیونهٔ تموم عیار می‌شه، هرچی دم دستش باشه پرت می‌کند؛ همین روزها بود که یه روز صبح تو ماهیتابهٔ بزرگی برای ؟؟ نیمرو درست کرده بود، با آشپز بگومگو می‌کنه بعد از عصبانیت ماهیتابه را روی اجاق می‌اندازد و هرچی تخم‌مرغ بود از چهارگوشهٔ اجاق پایین می‌آد و با اُردنگی در آشپزخانه را به هم می‌کوبد. من هم که چاره‌ای ندارم که این رفتار و حرکات را قبول کنم. اما خوبی‌هایش خیلی بیشتر از خرابکاری‌هاشه بچه‌ها همه خصوصیات اون را می‌شناسن، کسی زیاد سربه‌سرش نمی‌گذارد.

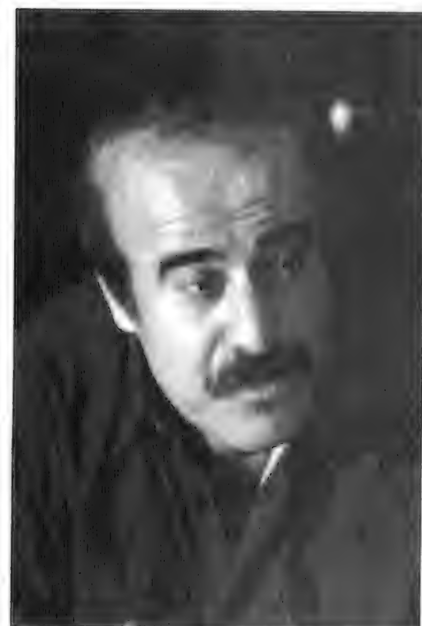
احمد گفت: چه فایده؟ کاشکی اینجوری نبود.

خاله گفت: خیلی آزمایشش کردم، تقصیر خودش نیس وقتی عصبانی بشه دوغ و دوشاب را قاطی می‌کند یعنی نمی‌تونه خودش را کنترل کنه؛ اما خیلی پسر دل پاک و نجیبیه واقعاً یک کرده.

خاله دستش را روی شانه احمد گذاشت و گفت:

به اتاق نگاهی کرد و جلوی پنجره ایستاد که مشرف به خیابان بود، همان خیابانی شلوغ و پر رفت‌وآمدی که خاله مهوش می‌گفت؛ همیشه صدای غارغار از بیل شنیده می‌شود پرده را کنار کشید و پایین را نگاه کرد، وقتی که به مغازه‌ها زل زده بود. به یاد دوران بچگی‌اش افتاد که چگونه به پدرش می‌آمد و از آن مغازه‌ها فلفل و سبزیجات و تازه را می‌خریدند و برای مادرشان به هدیه می‌بردند. احمد زیر لب می‌گفت: خیلی وقت است که اینجا نیامده‌ام.

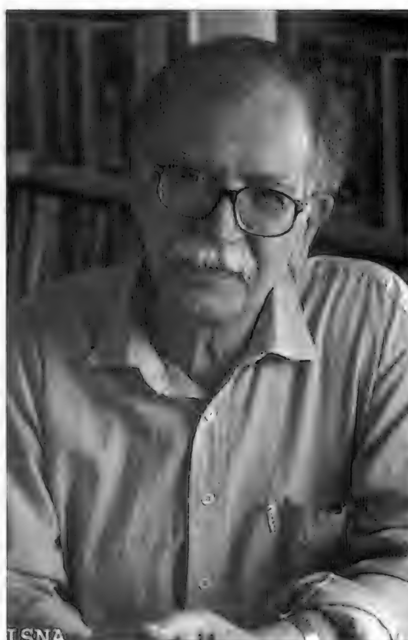













































۴

گفت و گوها

ادبیات کردستان در ایران ناشناخته است

مصاحبه‌ای از علیرضا بهنام*

قانعی‌فرد مترجم و فرهنگ‌نگاری ایرانی است که مدتی است مقیم انگلستان شده است. او که دوره دکترا در رشته زبان‌شناسی را در لندن می‌گذراند اخیراً به دلیل نگارش فرهنگ واژه‌های نروژی. فارسی از سوی دولت نروژ مورد تقدیر قرار گرفت. او تاکنون بیش از ده جلد تحقیق و ترجمه در زمینه ادبیات کردستان، زبان‌شناسی و ادبیات جهان در کارنامه خود دارد و از این‌رو یکی از پرکارترین محققان جوان ایرانی به شمار می‌رود. این محقق از کم‌توجهی به ادبیات کردی در کشورمان گلایه‌هایی دارد که در گفت‌وگویی کوتاه می‌خوانید:

بهنام: کدام یکی از مترجمان و نویسندگان کرد در ادبیات معاصر ایران نقش بسزایی داشته‌اند؟

قانعی فرد: نخست یادی می‌کنم از مسعود فرزاد، مترجمی که سال در BBC لندن ماند، به ترجمه آثاری از ادبیات کلاسیک انگلستان پرداخت و سرانجام حافظ پژوه شد و در شیراز درگذشت.

سپس ذبیح‌الله منصوری، که تنها حسن او شاید آشنا کردن مردم با کتابخوانی بود و نمی‌توانم او را مترجمی موفق و حاذق بنامم؛ اما او را پدیده‌ای در حد نبوغ و نویسندگی می‌شناسم. زنده یاد محمد قاضی، چهره نام آشنا و پیر ترجمه ایران که به راستی ۷۳ اثر او خدمتی غیرقابل انکار است. علی اشرف درویشیان

---

*. این گفت و گو در ۸۱/۲/۱۰، در روزنامه آزاد منتشر شده است.

و ابراهیم یونسی نیز چنین نموده‌اند...

اما مترجم و محققی که ای کاش هیچگاه درگیر مسائل سیاسی منطقه‌ای نمی‌شد عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار) است، که مترجمی حاذق بود، اما ناشناخته ماند.

عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار) که از شاعران مدرن کرد است... بنا به نظر شخصی خیر، شخصیت چند بعدی و علمی او و دوران فعالیت فرهنگی ایشان قابل تأمل است؛ از طرفی محققی توانا و قابل تأمل و توجه است در سخت‌ترین شرایط تاریخی. اجتماعی همچنان پابرجاست؛ اما اشعار او بیشتر جنبه شعاری دارند و منصفانه در حد شاعرانی تاثیرگذار چون «گوران»، «قانع» و «قادرکویی» و یا «هیمن» و «شیرکو» نیست. افرادی که با اندیشه خود موجب تحرکی در بازشناسی فرهنگ کرد شدند.

از طرفی دیگر او را مترجمی حاذق و لایق می‌شناسم؛ ترجمه «قانون» ابن‌سینا را شاید بتوان شاهکارش نامید.

بهنام: آیا ایشان فرهنگ‌نگار نیز بودند؟

قانعی فرد: بله فرهنگ لغت کردی او توسط انتشارات سروش در سال ۱۳۶۹ منتشر شد؛ که در دهه ۶۰ فرهنگی در خور بود، اما چون ایشان کمترین تحفصی آکادمیک در فرهنگ‌نگاری نداشتند، فرهنگ ایشان از نظر اصول معمول زبان‌شناسی و فرهنگ‌نگاری مدرن، دارای نواقصی است:

نداشتن فونتیک و دستورشناسی، رعایت نکردن طبقه‌بندی و تفکیک معنایی، حذف یک‌سری واژگان اساسی و افزودن لغاتی مرده و مهجور، که متأسفانه ویرایش فارسی آن، براساس اصول زبان‌شناسی نیست، و ویراستار محترم ـ آقای ماجه روحانی ـ نیز اصول برابریابی و معادل‌یابی زبان فارسی را رعایت ننموده‌اند، و از طرفی لغات لهجه‌های مختلف کردی در این فرهنگ دیده نمی‌شود، اما در کل بود از فرهنگ خال، فرهنگی در خور تأمل است، اما دیگر پاسخگوی نیازهای دهه ۸۰ نیست. و ویرایش اصولی و اساسی آن ضروری است.

بهنام: به تازگی روناک یاسین ـ نویسنده زن کردی که همکار ایرانی ساموئل بکت رمان‌نویس ایرلندی بود. درگذشت و گویا شما دو اثر وی را برای نخستین بار به فارسی ترجمه کرده و آن را به ایرانیان معرفی کرده‌اید؛ وی چگونه شخصیتی بود؟

قانعی فرد: در تابستان ۸۰ وی را در لندن دیدم. از بزرگ‌ترین منتقدان ادبی، زبان‌شناس و اسطوره‌شناس ما بود، اما افسوس در زادگاه خودش و میان مردمانش ناشناخته ماند. از مهم‌ترین آثار او نیز می‌توان به ۱۱۰ مقاله ادبی و تحلیلی در تحقیق اسطوره‌شناسی، مجموعه نقد ادبی، بررسی اسطوره‌ها از مصر تا چین و ادبیات چین اشاره کرد؛ اما دو اثر را بنا به پیشنهاد خود وی به فارسی برگرداندم داستان روایتی «خاطرات یک رعیت کرد» و مجموعه مقالات «مافیای قدرت و دفن دموکراسی» که نخستین آن سرگذشت زندگی یک رعیت است که مؤلف به صورت غیرمستقیم به بررسی تاریخ کردستان می‌پردازد و در آن فولکلور و زندگی اجتماعی مردم انعکاس یافته است.

و دومین مجموعه‌ای انتقادی شدیداللحن به اوضاع اجتماعی. سیاسی کردستان است. تأثیرپذیری او را از ساموئل بکت فقط در یک نکته می‌بینیم؛ مثلاً به این چند اثر بکت اگر توجه کنیم: در داستان مولوی (molloy) بکت که تفسیری تلخ از وضع دردناک انسان در جست‌وجوی بیهوده است، مولوی، پیرمرد فلج درهم شکسته در جست‌وجو برای رسیدن به مادر خود، پیش از مرگ اوست. بخش دوم، شرح جست‌وجوی بی‌ثمر موریان، مأمور حقیر و کودن کلفت، برای یافتن مولوی است. یا در «انتظار گودو» درکار بیان منتهای نومیدی و درماندگی انسان است، انسانی که در زندگی یا در واقع پس از مرگ انتظار هیچ چیزی را ندارد و هیچ اتفاقی نمی‌افتد. مگر رویدادهای جزیی و گفت‌وگوهای تکراری و طعنه‌آمیز، که بر پوچی و هیچی زندگی اشاره دارند.

تأثیر روناک یاسین نیز، در آن تمثیل‌های بدبینانه و مضحکی از وضع انسان‌هاست که ضعف و محرومیت و درماندگی انسان‌ها تصویر شود و همان‌طور که گفته‌ام روناک یاسین در این دو اثر خود آفریننده سیماهای نو و غریب از ملت کرد است.

بهنام: به تازگی در سخنرانی دانشگاه تهران، اعلام نمودید که «ادبیات کرد در ایران ناشناخته مانده است»

قانعی فرد: بله، ادبیات کرد در ایران هنوز نوپاست اما مفهوم اعتراضی و محتوایی آن بسیار زیباست.

ادبیات فولکلور کردی به علت عدم تحقیق منسجم، ناشناخته مانده است. شعرهای کردی بسیار لطیف و فضا و صحنه‌سازی آن‌ها شورانگیز است که با توجه به سابقه دویست ساله آن‌ها متأسفانه تا به حال ترجمه خوبی از آثار شاعران برجسته معاصر کرد ارائه نشده است، و از این لحاظ شعر و رمان کردی نتوانسته جایگاه محکمی در ادبیات ایران باز کند.

مشهورترین منظومه‌های شعر کردی بسیار مورد توجه فرانسویان و آلمانی‌ها است. اما عدم فعالیت منسجم و تحقیقات گسترده محققان کرد در زبان و آثار ادبی غیرمدون کردی، ماخذ معتبری در ایران ندارد.

رمان در ادبیات کردی مانند نقد ادبی هنوز دوران طفولیت خود را می‌گذراند و از نظر تکنیک داستان‌نویسی و خلق صحنه‌ها پیشرفته نیست؛ از نظر محتوایی رمان‌های ادبیات کردی نوعی اعتراض به اوضاع جامعه و شرایط سیاسی است مانند آثار ابراهیم احمد، گلاویژ احمد و روناک یاسین و یا مانند م.آنابرولی، رمان‌ها به صورت جریان سیال ذهن است و یا مانند احمد محمود و ابراهیم یونسی رمان‌ها بر گفتار و آداب و تاریخ ناحیه خاصی دلالت دارد.

بهنام: جایگاه زبان کردی، از نظر زبان‌شناسی در چه سطحی است؟

قانعی فرد: زبان کردی به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و ریشه هند و اروپایی دارد. با این حال گویش‌های کردی از دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی متمایز است و عموماً برای فارسی زبان‌ها غیرقابل فهم می‌باشد.

متأسفانه کردها برخلاف دیگر اقلیت‌ها در خاورمیانه موفق به ایجاد زبانی مشترک نشده‌اند و این امر نه تنها باعث کند کردن ارتباطات داخل جامعه کرد گردیده بلکه همچنین اهمیت زبان را به عنوان سمبل هویت قومی کردها کاهش داده است.

بهنام: چرا در دایرةالمعارف‌های اروپا گاهی زبان کردی را جزو ادبیات اسلامی می‌دانند؟

قانعی فرد: در حوزه ادبیات اسلامی، به ویژه در کشورهای آسیایی و خاورمیانه شاید بررسی دقیق و همه جانبه همه اجزای آن امری بعید به نظر می‌رسد زیرا بسیاری از آثار حتی از صدها و هزاران گونه مختلف فقط دستنوشته‌ای ناقص باقی مانده است و همین امر موجب شده تا محققان نتوانند درباره یک شاخه منحصر و ویژه به تحقیق بپردازند چون امر تفکیک اجزا به علت‌های مختلف غیرممکن می‌باشد.

ادبیات اسلامی، هرچند، در زمینه وسعت جغرافیایی و زبانی از گستردگی ویژه‌ای برخوردار است در خاورمیانه و حتی تا اسپانیا و شمال آفریقا تأثیر این ادبیات مشهود و محسوس می‌باشد.

از روزگار کهن، ایران و بخش‌های مختلف آن از مراکز عمده این ادبیات به شمار رفته است. تا به حدی که بسیاری از مناطق اطراف آسیای مرکزی را تحت تأثیر قرار داده است.

در طبقه‌بندی ادبیات اسلامی، زبان کردی به عنوان زبانی مستقل از عربی شناخته شده است اما در بعضی واژگان و آواها وجه شباهت‌های بسیاری به زبان‌های فارسی ـ عربی، ترکی و اردو و پنجابی دارد. و حتی بعضی از زبان‌شناسان معتقدند تأثیرات بسیاری را از زبان عربی گرفته است.

زبان کردی جزو قدیمی‌ترین زبان‌های اصیل آسیایی به شمار می‌رود و ادبیات فولکلور آن‌که با سنت‌های اجتماعی و مردمی درهم آمیخته است، بسیار مورد توجه محققان قرار دارد. بسیاری از حکایات و داستان‌های قدیمی فولکلور در این ادبیات کهن و متون به چشم می‌خورد. و فولکلور و ادبیات آن. شاید حداقل در آسیا جزو ادبیات بسیار غنی و منحصر به فرد باشد. و می‌بینیم که در اکثر کشورهای دنیا سنت‌های مختلف ادبی و تاریخ پرنشیب و فراز آن مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است. زیرا زبان و ادبیات کردی، به ویژه شعر و نظم آن از نظر تاریخی دارای قدرت بسیاری است و از نظر سبک غنا و مفهوم در سطح بالایی قرار دارد و برای نسل امروز محققان ادبی، به عنوان میراث غنی و دست‌نخورده و بکری مانده است.

زبان کردی، امروزه جزو زبان‌های ادبی و اصلی خاورمیانه شناخته شده است و طبعاً بنا به خصوصیت تکامل و تغییر، وامدار بسیاری از ویژگی‌های زبان‌های همسایه بوده است؛ به ویژه زبان گفتاری و موسیقی کلامی آن امروزه با سرعت محسوسی در حال تحول و تغییر می‌باشد و بسیاری از لغات عربی، فارسی و انگلیسی را در داخل خود گنجانده است. البته این دوره تغییر شاید از اوایل قرن بیستم شروع شده باشد، در حالی که مثلاً زبانی مانند اردو از قرن ۱۸ دوره تغییر خود را آغاز کرده است. بنا به بعضی شواهد، سبک سنتی و گستره زبان کردی همچنان روبه رشد است و در قرن ۱۹ به اوج خود رسیده است، در حالی که زبان همسایه او «ترکی» از قرن ۱۶ رشد خود را آغاز کرد و در قرن ۱۷ مراحل انتهایی رشد را می‌پیمود.

برخلاف دیگر زبان‌های ادبیات اسلامی در آسیای مرکزی، مانند ازبکی، قزاقی، حتی اردو و ترکی، «زبان کردی» از غنای بیشتری در ادبیات سنتی برخوردار است و به‌طور محسوس آن را در ادبیات فارسی هم مشاهده می‌کنیم و هنوز تا مدرنیته، شاید ادبیات کردی فاصله بسیاری دارد.

بهنام: مگر برای حمایت از اهل قلم و هنرمندان کرد، مراکز و مؤسسه‌هایی خاص وجود ندارد؟

قانعی فرد: در ایران نخست «مرکز نشر آثار کردی» در مهاباد به وجود آمد که آقای احمد قاضی مسؤول آن هستند و با حمایت «سازمان تبلیغات اسلامی و بخش عقیدتی سپاه پاسداران آذربایجان» فعالیت می‌کنند و صرفاً کتب کردی را به زبان کردی منتشر می‌سازند و سپس «مؤسسه فرهنگی ـ تجاری کردستان» که به امور بازرگانی و توریستی می‌پردازد و در تعمیم و گسترش فرهنگ و ادبیات کرد نقش موفقی نداشته‌اند و «جامعه کردهای مقیم مرکز» که صرفاً به بررسی امور اجتماعی می‌پردازد. متأسفانه «انستیتو تحقیقات و پژوهش‌های کردشناسی» نیز بنا به عدم حمایت مالی و نبود پرسنل متخصص و حرفه‌ای فعلاً تعطیل و صرفاً به چاپ کتاب‌های پژوهشی درباره کردها بسنده کرده است.

بهنام: وضعیت فعالیت‌های فرهنگی و ادبی کردها چگونه است؟

قانعی فرد: در کردستان ایران خوشبختانه، انجمن‌های ادبی، فعالیت‌هایی کم و بیش در این زمینه ارائه می‌دهند. جوانان با استعداد و خوش قریحه‌ای که هر کدام نقش بسزایی در آینده می‌توانند داشته باشند، جوانانی که هیچ‌گونه نیازی به حمایت ندارند، بلکه فضایی مناسب می‌طلبند تا در آن فضا استعدادهای درخشان آنان ظهور کند. اما فعالیت‌های مطبوعاتی کردستان عراق را بیشتر می‌پسندم.

بهنام: سخن آخر...

قانعی فرد: کم‌کاری دیگران پرکاری من نیست. در هر کاری موانع بسیاری وجود دارد، گاهی برخورد منفی بعضی اشخاص متأسفانه مدعی و اتهام‌های پی‌درپی به نامه سیاهی و به سخره گرفتن کار، بدون درک روحیه و فهم کامل شخص را به تفکر وا می‌دارد...

بد و بیراه گفتن‌ها برایم اهمیت ندارد و کوچک‌ترین تأثیر و خدشه‌ای بر روحیه‌ام وارد نمی‌سازد بلکه به من انرژی بیشتر برای فعالیت بهتر می‌دهد. این اندیشه‌ها را به نیم جو نمی‌خرم و در عزمم راسخ‌تر می‌شود: نه مجذوب به‌به و چه‌چه می‌شوم و نه مقهور طعنه و کنایه... فکر ذات کار برایم اصل است و مابقی فرع و بی‌اهمیت است...!

عشق و علاقه درونی‌ام فراوان است و تنها مترجمی ساده‌ام که هدفم بیان سخن دل خویشتن است... و اگر کاری از دستم برآید تا آن روز زنده‌ام وگرنه به مرده‌ای متحرک می‌مانم.

بهنام: از منظر زبان‌شناسی، ریشه‌های زبان کردی را در کجا باید جستجو کرد؟

قانعی فرد: زبان کردی، جزو قدیمی‌ترین زبان‌های آسیایی به شمار می‌رود. ادبیات فولکلور آن با سنت‌های اجتماعی و مردمی درهم آمیخته و اهمیت زبان آن به عنوان سمبل هویت قومی، مورد توجه محققان، قرار گرفته است. بسیاری از حکایات و داستان‌های فولکلور در ادبیات کهن آن به چشم می‌خورد و غنای ادبی آن، حداقل در آسیا، گنجینه‌ای منحصر به فرد است.

بهنام: وضعیت این زبان از نظر سبک، غنا و مفهوم به چه شکل است؟

قانعی فرد: زبان و ادبیات کردی از نظر سبک، غنا و مفهوم، به عنوان میراثی غنی و دست نخورده و بکر در اختیار محققان باقی مانده است. این زبان کهنه خاورمیانه بنا به خصوصیت تکامل و تغییر، وامدار اکثر زبان‌های همسایه بوده است. به‌ویژه زبان گفتاری و موسیقی کلامی آن امروزه با سرعت محسوسی در حال تغییر و تحول است و بسیاری از لغات عربی، فارسی و انگلیسی را در داخل خود گنجانده است.

بهنام: این دوره تغییر و تحولی که به آن اشاره می‌کنید، از چه مقطع زمانی آغاز شد؟

قانعی فرد: از قرن نوزدهم. در حالی که زبانی مانند اردو از قرن هجدهم تغییر خود را آغاز کرده است.

بهنام: چه دورنمایی برای رشد و تکامل این زبان در آینده وجود دارد؟

قانعی فرد: از نظر زبان‌شناسی، سبک و گستره زبان کردی، در صورتی که زبان رسمی گفتاری و نوشتاری منطقه شود، می‌تواند مانند زبان همسایه خود، ترکی، مراحل رشد خود را به سرعت بپیماید. و حتی بعضی از زبان‌شناسان معتقدند، این زبان ایرانی متعلق به هند و اروپایی می‌تواند بیشتر از زبان فارسی و ترکی، دامنه لغوی غنی‌تری داشته باشد.

گلوله‌ای به کردهای عراق

مصاحبه‌ای از ناصر شیخ‌الاسلامی*

۱. شیخ‌الاسلامی: با توجه به خبر آژانس فرانسه مبنی بر اعلام خودمختاری کردهای عراق برای تشکیل حکومت مستقل کردی، چه تحلیلی را باید از این درخواست جدید کردهای عراق ارایه کرد؟

قانعی فرد: تصور شخصی من بر این است که امضای طومار؛ آن هم با تعدادی در حدود ۱ میلیون و هفتصدهزار کرد در عراق کمی جای شبهه و ابهام دارد. در این فضای انتخاباتی عراق، طرح همچنین مسأله‌ای نشانه نپختگی سیاسی است، چون هیچ دستاوردی بجز تحریک کردن حکومت مرکزی نخواهد داشت. البته رویتر اعلام کرد که نخست‌وزیر ترکیه در تماس تلفنی با جرج بوش گفت که علیه کردهای جدایی‌طلب در شمال عراق، آمریکا جدی‌تر وارد عمل شود و تدابیر لازم را اتخاذ کند و همیه ترکیه از این جنبش‌های زودگذر وحشت داشته و امروز هم به سوی اروپایی شدن پیش می‌رود و الحاق به اتحادیه اروپا، پس مانع هرگونه ناآرامی و عصیان در منطقه تحت سلطه‌اش خواهد شد و این امر، انتظاری طبیعی است. برخورد سال ۱۹۸۴ گواه صادقی است بر این مسأله. با وجودی که ۸۰ درصد ارتش ترکیه را امریکا تامین می‌کند.

اما اعلام این درخواست در اوضاع فعلی، پس از جنگ‌ها و ناآرامی‌های داخلی و با توجه به تصمیمات امریکا و همرزمانش در فتح عراق و طراحی قدرت‌های حاکم برای تعیین نقش بازیگران صحنه سیاسی منطقه، هیچگاه به

---

*. این گفت و گو در زمستان ۱۳۸۳ در آمریکا و مجدداً در ایران پخش شده است.

درخواست کردها مبنی بر اجرای چنین درخواستی پاسخ داده نخواهد شد و بلکه تنگناهایی را نیز به وجود خواهد آورد. در روند دمکراسی خواهی امروزه و پیش رفتن به سوی جهانی شدن، شاید بی‌راه نباشد اگر بگوییم که کردها خواهان پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا است و در کنار چنین خواسته‌ای، عصیان و مخالفت جدید امری بس بعید است.

۲. شیخ‌الاسلامی: کردها چه نقشی را می‌توانند در انتخابات عراق، داشته باشند؟

قانعی‌فرد: بارها بسیاری از فعالان سیاسی داخل عراق ـ اعلام کردند که فضا و بستر لازم برای اجرای انتخابات مناسب نیست، اما متاسفانه اکثریت شیعیان عراق اصرار و ابرام مبنی بر این داشتند که باید در زمان مقرر برگزار شود و البته وجود ناآرامی‌های بیشتر ساختگی و تحریک شده در عراق امکان ائتلاف و اتحاد در آرامش را از رقبا خواهد گرفت و در این هرج و مرج عراق، ائتلاف‌های سیاسی شیعه انتظار دارند که در ۳۰ ژانویه اکثریت کرسی‌های مجلس را به دست بگیرند و بیشتر سلطه مذهبی حکمفرما باشد و نیروهای سکولار و قومیت‌ها کمترین جایگاه‌ها را داشته باشند...

در حالی که اکثر منتقدان سیاست داخلی عراق معتقدند که قومیت‌ها، آینده عراق را خواهند ساخت، یعنی کردها، ترکمن‌ها، عرب‌ها و آسوری‌ها و مذهب تعیین کننده نیست، اما تحریکات بیشتر در حوزه تفاوت شیعه و سنی است در داشتن رویکردها... اما خواست غالب و مورد نظر، دسترسی به دمکراسی است.

۳. شیخ‌الاسلامی: بعضی منابع ایران، حکایت از آن داشتند که بوش از کردها حمایت می‌کند. در این باره چگونه باید قضاوت کرد؟

قانعی‌فرد: بنا به حرف شما در حد یک حکایت می‌شود پذیرفت؛ البته بوش اعلام کرد که این انتخابات، برداشتن اولین قدم برای بازسازی دمکراسی در عراق است؛ که البته این هم یک شوخی و یا بُلف سیاسی است؛ هرچند که فضای انتخابات را با دیدگاه‌های مختلف مورد نقد قرار می‌دهند که مثلاً کشوری تحت

سلطه خارجی و با وجود ناآرامی‌های پیاپی ـ حال چه تحریک شده از طرف ایران و یا نیروهای اغتشاش‌گر داخلی ـ مطرح کردن و یا اجرای انتخابات آزاد برای تعیین حق سرنوشت، چندان مشخص و مقبول نیست.

هرچند که بوش درباره روند دمکراسی، بیشتر به مسایل پنهان پشت پرده که همان منافع آمریکاست، توجه دارد و به خاطر آن موقعیت حاضر به انجام هر نوع معامله‌ای باکشورهای پیرامون هم هست... البته کردها در موفق شدن آمریکا در تخریب و واژگونی حکومت قبلی عراق کمک شایان توجه و غیرقابل انکاری کردند... چون تصمیم داشتند که در بازی سیاسی معاصر عراق و آینده آن، دارای نقشی مثمر ثمر بوده باشند... و در این راستا هم هیچ نیازی به حمایت آمریکا ندارند، دوام و حضور آنها باعث این نکته شده است که بدون کردها، نمی‌شود انتظار پیشرفت عراق را داشت... اما اگر همزمان با تغییرات آب و هوای جوی کردستان، تفکر و اندیشه آمریکا هم دست خوش تغییر نشود، کردها می‌توانند قدرت مانوری قابل توجه در اجرای نقش‌های مفید و مؤثر در عراق معاصر باشند... و هم اکنون هم بارها از رسانه‌ها، امن‌ترین جای عراق را کردستان اعلام کرده‌اند.

۴. شیخ‌الاسلامی: اما بعضی از سران کرد اعلام داشتند که مسأله ضمانت برای خودگردانی را مطرح کرده‌اند.

قانعی‌فرد: بحث ضمانت که به وجود می‌آید، آغاز حساسیت‌هاست، با توجه به تاریخ سیاسی معاصر، در دنباله گفتگو با اکثر رهبران سیاسی کرد؛ طرح این مسأله، قدم اول ایجاد حساسیت و بدبینی برای حکومت مرکزی است و اصرار رهبران مبنی بر کسب ضمانت جهت خودگردانی ـ آنهم تنها برای تحقق به یک آرزوی کهنه و قدیمی کردها ـ تکرار همان بازی پذیرفتن روز نخست و بله قربان گفتن به شرط همکاری است، که پس از عبور از پل خطر، ماجرا فراموش می‌شود و امیدها نقش بر آب می‌شوند و ایجاد سرخوردگی.

چون در بازی سیاسی، این وعده‌ها و ضمانت‌ها، اهرم‌های پیشبرد اهداف است و تکیه به این وعده‌ها و ضمانت‌ها، اهرم‌های پیشبرد اهداف است و تکیه بر آن خوش خیالی است. بارها رهبران کرد، اعتبار خود را به خاطر این امید، و

وعده سرخرمن خدشه‌دار کردند و خیانت به امید راکه دیدند؛ فرصت توضیح و تشریح را هم نیافتند و به عبارتی فقط فرصت‌سوزی‌های تاریخی را به وجـود آوردند.

۵. شیخ‌الاسلامی: خواسته کـردها از انـتخابات عـراق چـه خواهد بود؟

قانعی‌فرد: انتخابات عراق برای گزینش ۲۷۵ نماینده مجلس ملی و اعضای ۱۸ مجلس ایالتی برگزار می‌شود، از طرف دیگر در مجلس ملی کردستان عراق هم دومین دوره انتخابات بـرای رقـابت بـر سـر ۱۱۱ کـرسی است، که کـمال عبدالکریم فواد، از طرف جبهه میهنی، ریاست مجلس را عهده‌دار شد... که من بیشتر او را یک استاد دانشگاه و زبان‌دان آرام و منطقی می‌شناسم... شخصیتی صبور و با اندیشه... اما در دور بعدی نامزد جانشین مسأله‌ای قابل تامل است... ولی خواسته عمومی، همان جمهوری دمکراتیک و فدراتیو در عراق است... با رعایت حقوق شهروندی و اقلیتی... که متاسفانه دولت‌های منطقه و حاکم بر کردها، کمتر این مسأله حیاتی را رعایت کرده‌اند. اما اگر سـیستم فـدراتـیو در کردستان عراق تحقق پیدا کند، بدون شک این روند تاثیر مثبت خود را بر دیگر بخش‌های کردستان خواهد گذاشت و در نتیجه راه برای دمکراتیزه کردن منطقه آماده می‌گردید و بنا به وجود پتانسیل‌های موجود در منطقه، این خود بزرگترین کمک به برقراری صلح و آرامش در منطقه می‌بود و کردها می‌خواهند یک قدم فراتر از خودمختاری و خودگردانی بروند.

۶. شیخ‌الاسـلامی: آیـا کـردهای ایـران، بـه نـوعی جـنبش خودمختاری‌طلبی روی آورده‌اند؟

قانعی‌فرد: خیرا... ببینید شما چند سال است از کردستان ایران به دور بوده‌اید و تحلیل‌های شما هم نشات گرفته از تفکرهای قدیمی حزبی شماست و قبل از ارایه بحث می‌خواهم با شما به توافق برسم مبنی بر اینکه دور زیستن از وطن و نبود در محیط تاثیر بسیاری بر روی تحلیل‌ها خواهد داشت،... حال؛ از طرفی بعضی مسئولین ایران هم مهمترین چالش آینده کشـور را تـحریک اخـتلافات

قومی می‌دانند و نگرانی‌شان را علنی اعلام می‌دارند که همان تحریک خیزش‌های اجتماعی و قومی است... عین این توهم و عدم اعتماد که بارها و بارها از تریبون‌ها تکرار می‌شود. امروز هم از زبان بسیاری از مسئولین این سخن‌های حاکی از بی‌اعتمادی شنیده می‌شود... در حالی که هیچ نشانه‌ای از جنبش خودمختاری‌طلبی در کردستان ایران دیده نشده است و اغراق نیست اگر بگویم این توهم بی‌پایه و اساس در نزد مردم کردستان، خنده‌دار است... اما هنوز؛ با بهانه‌ای واهی شاید ناآگاهانه کردها را به جدایی‌طلبی و خودمختاری خواهی متهم می‌کنند که این تفکرها هم به جا مانده از همان دیدگاه‌های سنتی رضاخانی است. و برای زدودن آن باید تلاش کرد و زحمت کشید، بالاخره می‌توان با حرکت منطقی این شبه‌ها را برطرف کرد.

۷. شیخ‌الاسلامی: پس این تذکر و هشدار جدایی‌طلبی تجزیه‌طلبان کرد، توسط تریبون‌های رسانه‌های ایرانی چیست؟

قانعی‌فرد: متاسفانه این حساسیت بی‌سبب و علت هر از چند گاهی مثلاً در وزارت ارشاد و یا در سپاه پاسداران، نسبت به کردها بروز پیدا می‌کند... که حتی خود مقامات دولتی هم علناً این مسأله عدم اطمینان و شک و شبهه را انکار نمی‌کنند... هنوز حکومت ایران و نهادهای آن درگیر چگونه تعریف کردن واژه‌های «قوم، ملت؛ نژاد و گروه» هستند... گاه تلویزیون مثلاً به کردها یا ترک‌ها توهین می‌کند و گاه رسانه‌های دیگر و حتی اصل قضیه را گاهی لوث می‌کنند و مثلاً بنا به اصل زبان‌شناسی زبانی تاریخی را لهجه‌ای از یک زبان دیگر می‌نامند... و جالب اینکه باید گفت از تئوریسین‌های ایرانی از اصلاح‌طلبان و مشارکتی‌ها و اصول گرایان در مورد کردها دیدگاه مثبت و سالم ندارند و به ندرت کسی مانند عطاالله مهاجرانی در آن بین یافت می‌شود که واقعاً با سند تاریخی حرف بزند؛ و این تنبلی ما هم هست البته؛ ... مردم کرد، در طی تاریخ معاصر، فقط نظاره‌گری شریف و نجیب و هوشمند نسبت به بی‌مهری حکومت‌های مرکزی حاکم بر آنها بوده‌اند... هیچ سند و مدرک محکمه‌پسندی هم دال بر این مسأله در آرشیوها وجود ندارد، هرچه هست اصرار و ابرام آمیخته به تعصب است و باید این را با حرکت علمی شکست... در حالی که کردها

امروزه نقش بسیار سازنده‌ای در توسعه و احیای منطقه دارند و حکام کشورهای منطقه نمی‌توانند در آینده از مساعدت و مشارکت کردها بی‌بهره باشند و تزریق این نوع افکار بیات شده و کهنه هم بی‌ثمر خواهد بود... در تاریخ معاصر کردها بارها و بارها خواهان گفتگو در صلح و آرامش و تفاهم بوده‌اند، و پس از این همه قهر و غضب باز هم بر این اساس منطقی بر دوام مانده‌اند... از اوایل انقلاب بنا به تایید اکثر دست‌اندرکاران، تنها جایی که انتخابات آزاد و لیبرال شورای شهر در آن برگزار شد همین شهر سنندج بود و این نشانه مدنیت و شعور اجتماعی آن منطقه دارد و ۱۸ سال بعد در سراسر ایران این انتخابات شورای شهر برگزار شد... کردها سال‌ها است که روحیه و سابقه حزبی دارند... در بنیاد آن جامعه، بارها و بارها احزاب الفبای دمکراسی را با مردم تمرین کردند و سهم بسزای در رشد افکار و عقاید مردم داشتند، حال مردم احزاب کردی را با شدیدترین انتقادها نقد می‌کنند و احزاب کردی تنها احزابی هستند که اکنون با حرکت رشد جامعه کردها، به سوی تغییر و رشد می‌رود و عملکرد آنها در طی این ۱۰ سال اخیر شاهد صادق این مدعا است... و بدون هیچ بحران‌سازی و نقش‌آفرینی، نظاره‌گر رشد و تحول اجتماعی کردستان بوده‌اند و مبارزه مسلحانه را با اجماع دسته جمعی کنار نهادند و بنا به افکار و تمایلات مردم، در راستای حرکت فرهنگی؛ برای احقاق ابتدایی‌ترین حق خود؛ به تکاپو افتادند تا ضعف‌های خود را جبران کنند...

۸. شیخ‌الاسلامی: بعضی سایت‌ها، گاهی اعلام می‌کنند که اسراییلی‌ها در کردستان عراق و ایران، به دنبال ساخت پایگاه حمایتی هستند.

قانعی‌فرد: محور قرار گرفتن کردستان براساس سیاست‌های اسراییل و یهودیان را باید رفت و از خود کردها و مسئولین عراق بپرسید که در آن منطقه مساله رو بشکافند. اما مسأله اسراییلیزه شدن کردستان را به صورت سناریویی توهم‌آمیز افشا کردن، چندان علمی نیست. البته کردها، توقع و انتظاری بیشتر از این حرف‌ها نباید داشته باشند، چون واقعاً قومیت‌های ایرانی به ویژه کردها بسیار هوشمندند. که البته این هشدارها، همان قصه قدیمی ضعف علمی و

تهدید کردهاست و با آن هر دولت خارجی و قدرتی دوباره می‌خواهند احساسات را برانگیخته بکنند و به عنوان اهرمی علی خود کردها، استفاده کنند... نمونه‌اش همان جریان‌های ساختگی و صوری ... اما باید توجه داشت که مردم امروز کردستان ایران و به‌خصوص نسل جوان کرد، هوشمندتر از این جریان‌سازهایی است که تصورشان عدم حافظه تاریخی در اندیشه مردم کرد است... کردها به خوبی ماجراهای بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ را به یاد دارند و محال است که در هیاهو و موج‌ها و آشوب‌های ساختگی، راه اصلی حرکت اجتماعی و فرهنگی خود را فراموش کنند... نسل جوان باید بسیار مراقب باشه، تنها حرکت علمی و مبتنی بر قانون جامعه است که کارساز است.

۹. شیخ‌الاسلامی: چه سندی برای این اتهام نسبت به کردهای منطقه وجود دارد که اسراییل می‌خواهد کردستان سرزمین دوم یهودیان شود؟

قانعی‌فرد: عرض کردم هیچ سند کتبی و مشهود و مستند درباره این مسایل وجود ندارد... ببینید کردستان ایران و عراق، در طی تاریخ با هم تفاوت داشتند، امروز در عراق حالت استقلال دارد، لاجرم با کشورهایی هم ممکن است ارتباط داشته باشند و این امری بعید نیست... اما تمام این شدت حساسیت‌ها نشات گرفته از نوعی عدم آگاهی از نخستین حقوق و فراز و فرودهای جامعه کردها در جریان ناسیونالیسم قومی و عدم توجه به تغییرات خاورمیانه و درخواست‌های اولیه و داشتن نوعی هراس و توهم است که کردها ۲۶ سال است سعی در پاک کردن این توهم دارند... کردها جزو اولین قومیت‌ها بودند که پس از انقلاب ایران هم سعی داشتند که با گفتگو و تفاهم مسایل و مشکلات منطقه خود را حل کنند اما اولین پاسخ گلوله بود و ترور و بعد زندان و تهدید و امروز هم سانسور و توهم‌بافی... کردها از اواخر دهه ۱۳۶۰ در ایران به سوی حرکت فرهنگی و هنری گرایش پیدا کردند و امروزه می‌بینیم چه بسیار از چهره‌های موفق در فرهنگ ایرانی که از کردستان آمده‌اند و کمترین حرکت سیاسی در منطقه نبوده و جالب اینکه خود احزاب سیاسی کردی هم به جبران ضعف فرهنگی خودشان پرداخته‌اند و منفورترین حرکت امروزه در داخل کردستان همان توهم آقایان

مبنی بر حرکت مسلحانه و جدایی خواهی است... چون کردها می‌خواهند به دور از هر جنجال و قهر و گوشه‌گیری و انزوا، امروزه در موزاییک قدرت منطقه حضور فعال داشته باشند... بنابراین اشتباهی را که ملامصطفی انجام داد محال است که روشنفکران و اهل سیاست کرد به مار در آستین خفته‌ای مثل اسراییل اجازه بدهند که بر کردستان - مثلاً ایران ـ تسلط پیدا کند... کردها زیر یوغ سرسپردگی بیگانه، ننگ را به نام خود نمی‌زنند، چون با آرزوی آنها که حفظ استقلال و تمامیت ارضی است، نقض غرض است و کردها دنبال همچنین مسأله‌ای نیستند. چون جز اصلی و سازنده فرهنگ و تاریخ اجتماعی ایران و عراق و ترکیه معاصرند و اندک اندک از نزاع‌ها به دور می‌شوند و جزیی از صحنه بازی قدرت سیاسی خاورمیانه خواهند بود... و هراس‌های تئوریسینی مانند هنری کسینجر هم بی‌معنا و اساس است و متاسفانه بیشتر به ذهن حکام منطقه تاثیر گذاشته است و همانطور که عرض کردم حرکت علمی و فرهنگی گسترده می‌خواهد.

خردستیزی در کردستان

میزگردی در نشریه نامه*

نامه: تازگی‌ها، بحث رعایت حقوق مذاهب، و عدم تبعیض در این زمینه، در میان دولت و نیز مباحث روشنفکری به طور جدی مطرح شده است؛ ارزیابی شما از این مسأله چیست؟

نکته اول: ما هنوز در تعریف آزادی، دچار مشکل هستیم. انگار فقط در فرهنگ لغت می‌توان این کلمه را جُست و یا در شعر از آن استفاده کرد. مذهب در جوامع خاورمیانه، همیشه ابزار بوده است. بی‌باوری و عدم اعتماد حکومت مرکزی برای سهیم کردن دیگر فرقه‌ها و قوم‌ها در قدرت، موجب استفاده‌ی ابزاری از مذهب شده است.

مثلاً واقعه‌ی «چهل روز موساداغ» رخ می‌دهد، یا ارامنه تارومار می‌شوند، این اتفاق برای بسیاری از اهل مذاهب دیگر هم پیش آمده است.

آزادی مذهبی، زمانی شکل می‌گیرد که نهاد دین از حکومت جدا باشد؛ اگر یک آمریکایی مسیحی به فرماندار یهودی خود اعتراض دارد این انتقاد، فرامذهبی است و کسی در احوال شخصی کسی دخالت نمی‌کند.

به بازی گرفتن یک باور و اعتقاد و مذهب، توسط هر کسی، جایز نیست؛ این همه عاشق و طرفدار سینه چاک حقوق بشر در ایران داریم، کسی از این لشکر

---

*. این میزگرد در سرویس اقوام نشریه‌نامه در اواخر بهار ۱۳۸۴ برگزار شد و در ش ۴۰ آن نشریه (تاریخ شهریور ۸۴) نظریات اینجانب منعکس گردید. که سرانجام هیات نظارت بر مطبوعات وزارت ارشاد اسلامی در نامهٔ مورخ ۸۴/۹/۱۲ نکات مورد اشاره در مطالب بنده را فاقد وجاهت قانونی اعلام فرمودند. (به نقل از ص ۷۹، ش ۴۵ نامه)

روشنفکر نیامد تا از مشکلی که چندی پیش برای بعضی نحله‌های دراویش واقع شد دفاع کرده و یا روشن‌گری علمی کند.

در یک جامعه‌ی اسلامی، هنوز کسی نمی‌داند، جایگاه یک زرتشتی کجاست؟ کسی جرأت دارد بگوید، ببخشید من مسیحی‌ام؟ جالب اینکه در فرم استخدامی و کنکور و... هم نوشته شده مذهب شما چیست؟

یعنی ناخواسته، تفتیش عقاید مرسوم شده است. مذهبی چه نقشی را می‌تواند در خلاقیت علمی و تخصص حرفه‌ای ایفا کند؟

ـ نامه: روشنفکری دینی، در کردستان و اهل سنت، رواج و شهرت خاصی دارد، این مسأله را چگونه بررسی می‌فرمایید؟

نکته دوم: من با اصل قضیه مشکل دارم. ما در کردستان روشنفکر دینی نداریم... یا روشنفکر داشته‌ایم یا مذهبی در اقسام و نام‌های مختلف؛ مانند شیخ و مفتی و... اما باید گفت که حرکت روشنفکران و مذهبی‌ها در کردستان ایران چندان خوش‌بینانه نیست، چون همواره تحت فشار بوده‌اند... در اوایل انقلاب آقای «احمد مفتی‌زاده» و بعدها؛ افرادی دگراندیشی مانند «ناصر سبحانی، فاروق فرثاد، و ربیعی و...» هر کدام به شکل مرموزی به قتل رسیده‌اند. سبحانی دگراندیش و اصلاح‌گرای ساختاری را مانند پوینده، خفه کردند و فرثاد را مانند میرعلایی به شیوه‌ای ساختگی و ربیعی را هم مانند شریف و... پس حرکت روشنفکری مذهبی در کردستان و به ویژه اهل سنت، چندان در فضایی آرام و بدون هزینه نبوده است. بحث روشنفکری دینی در ایران، تفکری است که امروز آقای سروش سردمدار آن شده‌اند و به قول آقای آرامش دوستدار مانند لوتر اسلامی به تعریف این مقوله پرداخته‌اند... اما در کردستان، در دهه ۶۰ روشنفکران و فعالان مذهبی به تعریف اصول اولیه و زیرساخت‌ها پرداخته بودند تا جامعه‌ی عوام را با این تعاریف و مقوله‌ها آشنا کنند و بگویند که اصلاً در چارچوب دین نقش روشنفکر چیست... اما در همان اوایل دهه ۶۰ کم‌کم این محافل روشنفکری تعطیل شدند... و به عمد یا سهو پایگاه‌های مردمی اندک‌اندک محو شدند... البته برخورد شدید حکومت نسبت به این فعالیت‌ها را

نباید نادیده گرفت، چون فضای سرکوب جنبش‌های سیاسی در کردستان مصادف بود با این تحول فرهنگی و حکومت آن را بنیادهای فتنه‌گری می‌نامید و تعداد زیادی از مردم طرفدار این اصلاحات و روشنفکری مذهبی، به زندان افتادند و تا اواخر جنگ ایران و عراق هم زندانی بودند... پس اجازه‌ی چندانی برای فعالیت کردها نبود تا اینکه در اواسط دهه ۱۳۷۰ در کنار حضور اندیشمندان فارس، کردها و به ویژه نسل جوان در بازساخت اندیشه‌ی آزاد فلسفی روشنگری تلاش کردند و از سال ۱۳۷۵ با دعوت از اندیشمندان و روشنفکران ایرانی به کردستان سعی در تغییر کلید واژه‌های این مبحث دارند و امروز چه بسیارند فعالانی از نسل جوان در کردستان ایران که در این راستا تلاش می‌کنند که صحت و سقم این مقولات، بحث‌ها و اندیشه‌های نو را به داخل جامعه‌ی کردستان تزریق کنند و سردمدار این مباحث روشنفکری هم نشریه‌ی «روژهه لات» است که با پرسشگری و شک‌ورزی، مسایل را کالبدشکافی می‌کنند... و باید مدیون این جوانان فعال و خوش‌فکر و پرتوان بود که فضا را باز کرده‌اند تا جریان سالم اندیشه با پرهیز از هرگونه هیجان و احساسات و پیروی از اندیشه‌ی تاریک، به وجود بیاید...

نکته سوم: اگر به همین انقلاب ایران دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینم که بسیاری از مباحث پرورش یافته از آن دوران است... در همان مناطق کردنشین... جامعه آزاد شد، گروه‌ها و شخصیت‌های متفاوت و مختلف وارد میدان مبارزه شدند... مردم مطالبات فرهنگی و ملی و آرمانی خودشان را خواستند... در این بین احزاب و تفکرهای مختلف، با توجه به مقاصد تشکیلاتی برای رسیدن به قدرت، در جامعه نفوذ کردند... مذمتی بر قدرت‌های تازه رسیده نیست؛ ضعف فرهنگ انقلاب، عدم وجود اندیشه و نبود آرمان رشد یافته باعث تخریب شد... و می‌بینیم که اینک، فشار و ابزار قدرت مشروعیت می‌یابد... پس دین و مذهب؛ و نوع نگاه به آن گاهی برای مانور در جامعه‌ی ناآگاه ابزار قدرت می‌شود... اول باید زمینه آماده شود تا مردم معنی آزادی را درک کنند. اول باید دموکرات پرورش یابد بعد از دموکراسی صحبت کنیم.

هنوز هم‌گاه بعضی از روشنفکران دینی ما، فلسفه گریزند... همه‌ی نگاه‌ها در

«باید و جبر و...» خلاصه می‌شود؛ تمام فتنه‌ها را زیر سر فلاسفه و پرسش‌گرها و دگراندیش‌ها می‌دانند... انگار که «چرا گفتن» حرام است... گاه با عقل و خرد و اندیشه بیگانه‌اند.

نکته چهارم: اما متأسفانه روشنفکران دینی ما یا به سیاست گرایش پیدا کردند و یا اینکه حکومت‌ها از حرکت روشنفکری در کردستان تعبیر سیاسی کردند که هنوز هم مثل پتک و چماق در دست قدرت‌مداران مانده است.

نکته پنجم: همان‌طور که گفتم، جریان‌شناسی و حرکت‌شناسی علمی در کردستان امروز بسیار پیچیده است... اما مفتی‌زاده، یک پدیده است... حال قضاوت تاریخ و جامعه و زمان ـ این داوران بی‌رحم ـ نتیجه را مشخص خواهد کرد... به هرحال، خوب یا بد، فردی به‌طور خودجوش، بدون آکادمی و دانشگاه و تعلیم و تربیت نظام‌مند ظهور کرد و رفت. من هم تا این حد موافقم ـ با ذره‌ای خوش‌بینی ـ که احمد مفتی‌زاده در سخنرانی‌هایش به ارکان و مشخصات یک حکومت اسلامی اشاره می‌کرد که در آن قوانین و اصول اسلام به درستی رعایت گردد. با وجودی که مصاحبه‌ها و بحث‌های علنی مفتی‌زاده حاکی از نوعی دموکراسی اسلامی بود و نسبت به مذهب‌سالاری روشنفکرانه و برقراری حکومت اسلامی اصرار می‌ورزید، اما در آن برهه که مشکلات کردستان پدید آمده بود، پیشنهادها و دخالت‌های وی بیشتر به اشتباه و قصور مبدل شد. و عدم مشاوره و آگاهی کامل موجب شد تا اقدام‌هایش در اذهان مردم مدفون گردد و بیشتر به عنوان یک معلم و علامه‌ی مذهبی از وی یاد شود تا یک مصلح روشن‌بین سیاسی. مفتی‌زاده در دوران انقلاب بارها و بارها تلاش کرد تا مبارزه‌ی کردها شکل و سویی ویژه به خود بگیرد و با تأسیس «مکتب قرآن» و «شواری شمس» در سنندج، عملکرد و حرکت وی سبب شد تا از صحنه‌ی فعالیت حذف و زندانی شود. به هرحال، در جریان انقلاب نمی‌شود در حرکت موج و هیجان و عصیان و احساس، از یک فرد جامعه‌ی آن روز، توقع تشابه با ژان پل سارتر را داشت...

به هرحال ایشان امروز و در این فضا حضور ندارند... و اینکه بعضی‌ها

بگویند نوروز ۵۸ کردستان را به خون کشید... کمونیست‌ها را به جوخه‌ی اعدام سپرد... خائن و قدرت‌طلب بود... اول وابسته به حکومت و بعد مهره‌ی سوخته بود و... منطقی نیست.

این نوع سخنان و برچسب‌ها، از دیدگاه عقلانی صحیح نیست؛ با سوزن غرض رفو کردن است... یک انسان بزرگ، اشتباه بزرگ می‌کند... من وی را فقط به خاطر صبوری‌اش در ۱۰ سال زندان، بزرگ می‌دانم...! پرداختن به سکی که لااقل ۱۰ سال شهامت ماندن در زندان را داشت... نه مانند طبری کژراهه نوشت... نه مانند فردوست به تلویزیون آمد... نه مانند بختیار، به عراق رفت تا قشون‌کشی کند... نه مانند رجوی مهره‌ی قدرت شد... نه مانند این و آن به خارج رفت و از مردم گریخت... اصلاً من می‌گویم، تهمت‌های آن دوستان با فرض اینکه همگی درست و صحیح باشد، چه تغییری در تاریخ کردستان معاصر به وجود می‌آورد؟

هنوز اسمش تابو است... سعی نکرده‌ایم که همه‌ی شخصیت‌ها را بازشناسی کنیم، کار تحقیقی و نقد سالم در منطقه، دوران طفولیت خود را می‌گذراند...

من شخصاً قاسملو و مفتی‌زاده، یونسی، قاضی، بلوریان، شیخ عزالدین و... را مانند گنجی، کدیور، مهاجرانی، سروش، باقی و... می‌بینم که هرکدام حرکتی داشتند؛ درست یا غلط، منطق‌مدار یا خردگریز، هیجانی و احساساتی یا منطقی و درست.

ـ نامه: امروزه موقعیت کردها در خاورمیانه‌ی کنونی چیست؟ و نقش کردها در ثبات منطقه چگونه است؟ و آینده‌ی کردها در خاورمیانه را چگونه می‌بینند؟

نکته ششم: به قول استاد ارجمندم دکتر صدر، کردها در کشورهای مختلفی پراکنده‌اند، با این تفاوت که قومی از اقوام ایرانی هستند و در طول زمان، با تغییر روابط قوا در سطح منطقه و جهان، در کشورهای مختلف پراکنده گشته‌اند.

از لحاظ سیاسی، میان دولت‌های این کشورها و قدرت‌های جهانی حاضر در منطقه قرار گرفته‌اند. در این موقعیت، آن‌ها می‌توانستند از موضع استقلال از دولت‌های کشورهای محل سکنای خود و استقلال از قدرت‌های خارجی حاضر

در منطقه یا از طریق همبستگی با دیگر اقوام این کشورها، برای استقرار مردم‌سالاری عمل کنند ولی اغلب چنین نکرده‌اند. این است که تا این زمان، قربانی سازش دولت‌ها با قدرت‌های خارجی حاضر در منطقه بوده‌اند.

توضیح اینکه اگر بنا را بر همبستگی با مردم دیگر برای رسیدن به مردم‌سالاری و بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگذارند، تهدید قدرت‌های خارجی به تجزیه و ترس مردم این کشورها از تجزیه را از میان می‌برند و جنبش همگانی برای استقرار مردم‌سالاری را ممکن می‌کنند.

متأسفانه هنوز باید تلاش‌های زیادی کرد تا دیوار بی‌اعتمادی نسبت به کردها را فرو ریخت، و من با تحقیق در این‌باره، نام قاضی محمد را در کنار محمد خیابانی، اسدآبادی، پسیان و سردار جنگل، می‌گذارم که او هم علیه استبداد و زور قد برافراشت!

○ از لحاظ تحقیقی، شما گویا تحقیق ضبط تاریخ شفاهی معاصر درباره کردستان را آغاز کرده‌اید، اما همیشه در لابلای گفتارهایتان اشاره‌ای دارید که عدم اعتماد و بی‌باوری به کردها و خلط مبحث و نبود گفتمان موجب این دردهاست، بیشتر توضیح دهید و بدون محافظه‌کاری از اشخاص نام ببرید.[۱]

ـ به گمانم بین ملاحظه‌کاری و محافظه‌کاری تفاوت وجود دارد؛ اما به هرحال باید به دو نکته توجه داشت:

نکته اول: هنوز در بعضی از خاطرات و نوشته‌ها، با خشونت و یا غرض‌ورزی و خشک مغزی با مساله قومیت‌ها برخورد می‌شود؛ مانند عبدالله شهبازی[۲] یا خاطرات هادی غفاری[۳] که چنان دستخوش نفرت می‌شود که ص ۳۳۶ کتاب چنین می‌گوید: «آقای سید مهدی موسوی، یکی از اعضای انجمن اسلامی مخابرات که تکنسین زبردستی است ـ بعد از انقلاب، برای کمک به

---

۱. پاسخ به این پرسش با اصل مصاحبه تفاوت‌هایی دارد، چون منابع و اسناد به طور دقیق ذکر شده‌اند.
۲. در کتاب کودتای نوژه، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
۳. خاطرات هادی غفاری، دفتر ادبیات حوزه هنری انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۴.

مردم کردستان به آنجا رفت که توسط کومله و دمکرات‌ها دستگیر شد و به زندان افتاد او بعد از آن که زندان «آلواتان» فتح شد، از دست کومله‌ها و دمکرات‌ها آزاد شد... عباس بعد هم با او در این زندان بود که کومله‌ها بدن او را قطعه قطعه کردند. ما به کردستان رفته و جنازه قطعه قطعه شده‌اش را از زیر یک دیوار بیرون کشیدیم و در مشهد دفن کردیم... او قبل از انقلاب رابط ورود اسلحه به ایران بود... با ۱۸۰۰۰۰ تومان... تعداد زیادی اسلحه با الاغ و قاطر از مرز کردستان برای ما وارد کرد...»

و یا حتی در بعضی کتاب‌ها، از آوردن اسامی شخصیت‌های کرد ابا دارند، مانند هاشمی رفسنجانی، محمد یزدی و... و اگر بدون تعارف حرف بزنم و کمی بدور از اعتدال بروم، باید به یاد حرف شاه افتاد که «در ۲۱ دی ۵۷ در یک جلسه خصوصی با امرای ارتش، مردم کردستان را طغیانگر و گردنکش برای براندازی نظام شاهنشاهی می‌داند.[۱]»

نکته دوم بعضی اشخاص چون معروفند، حرف‌های آنان در شکل‌گیری گفتمان غالب و مسلط تأثیرگذار می‌شوند؛ مانند سخنان امام‌خمینی، خلخالی، بازرگان، بنی‌صدر، مثلاً امام خمینی درباره کردها نظریات مختلفی دارد، با رفتارهای مختلف مثلاً در «۱۴ بهمن در مدرسه رفاه، در پاسخ به خبرنگاری که درخواست پیام داشت؛ گفتند که «ما تمام ملت را از خودمان می‌دانیم... کردستان از ماست... همه برادران ما هستند... ما از همه آنها تقاضا داریم که در این موقع حساس اختلاف نداشته باشند و همه با هم متحد باشند... خداوند همه آنها را تایید کند...»

یا در سال ۱۳۶۰، امام به جوانان زندانی و دگراندیش می‌گوید «برگردید به اسلام و دامن ملت، اشخاصی که روابطشان با قاسملو است و با حزب دمکرات هست و با کومله است و با چه... خوب این اشخاص برای شما می‌خواهند چه بکنند؟...»[۲]

و در ۵۹/۷/۵، در پاسخ به تلگراف عده‌ای اهل سنت و نمایندگان مجلس

---

۱. گام به گام با انقلاب، اکبر کلباسی / حکیمی، حوزه هنری، تهران، ۵۷، ص ۲۰۱.
۲. پیام‌ها و سخنرانی‌های امام، تهران، نشر روز، ۱۳۶۰، ص ۳۴۹.

می‌گویند «اما آنها که آنها را به جنگ ترغیب می‌کنند که زمینه حضور را برای جوانان در جنگ آماده می‌کنند» و در دیدار دانشجویان و طلاب با امام، ساعت ۹ روز پنج‌شنبه ۵۹/۹/۲۷ می‌گویند «... منشا همه گرفتاری‌های یک کشور از دانشگاه است و حوزه‌های علمی، و منشاء همهٔ سعادتهای مادی و معنوی یک کشور از دانشگاه است؛ نه دانشگاهی که در خدمت آمریکا باشد، نبودنش بهتر است... - همین چند روز پیش از این دانشگاهی که اتاق جنگ بوده، برای کردستان یعنی در دانشگاه اتاقی بوده است که جنگ کردستان را، جنگ دمکرات و سایر اشرار را اینها اداره می‌کردند...»

یا پیام امام در ۵۹/۱۱/۱ که می‌گویند: «اینجانب به وصیت وظیفه اسلامی و اخلاقی به گروه‌های داخل کشور اعم از تهران و کردستان و در هر نقطه‌ای، پدرانه توصیه می‌کنم که به آغوش گرم اسلام و ملت مسلمان برگردید... و سلاح‌های خود را کنار گذاشته و با برادران و خواهران خود آشتی کنید... در اینصورت به همه آنان تامین می‌دهم که مادامی که با صلح و صفا به کشور خودتان خدمت کنید و به جمهوری اسلامی وفادار باشید، هیچکس مزاحم شما نخواهد شد...»

اما آقای خلخالی، دیدگاه‌های کاملاً مقابله جویانه دارد، مثلاً در خاطرات[1] خود می‌گوید که:

«مهندس بازرگان، کمونیست معروف کرد، یونسی را به استانداری کردستان منصوب کرد او با پخش اسلحه در میان کردهای دمکرات، پادگان ارتش و ژاندارمری سنندج را به محاصره و تصرف درآورد و از این راه اسلحه زیادتری به دست آنها افتاد و این آغاز جریان کردستان بود که از ۱ فروردین ۱۳۵۸ شروع شد و همچنان ادامه یافت... بازرگان می‌خواست که قاسملو به مجلس خبرگان راه پیدا کند، اما مانع کار شد، او می‌خواست که سایر سران کومله و دمکرات همچنان بر سر کار ابقا شوند»

اما اینکه خلخالی درست می‌گوید یا خلاف واقع، باید تحقیقی همه جانبه کرد، اما او بنا به دستور یا به ناچار مجبور به اقدام‌های آنی خود شد، محاکمه‌های صحرایی، بازجویی آنی و سپس تیرباران و... و جالب آنکه اکثر

---

۱. خاطرات خلخالی، نشر سایر، تهران، پاییز ۸۰، چاپ اول.

افراد را جزو اشرار، وابستگان، ضدانقلاب و... یا متواری و تجزیه‌طلب و... توصیف کرد و جملگی را واجد مرگ می‌دانست، و همان صفت‌های او در ادبیات سیاسی کشور درباره کردها رسوخ کرد! مثلاً در مصاحبه با خبرنگار روزنامه اطلاعات ۵۸/۶/۱ می‌گوید: «من به تمام مناطق کردستان سرخواهم زد تا چند روز دیگر، برای تعیین تکلیف ضدانقلابیون، به سنندج خواهم رفت. من مردم اصیل و متدین و مسلمان کرد را که در اصل بحرانی، اسیر توطئه‌گران صهیونیسم شده‌اند به حکم وظیفه اسلامی تنها نمی‌گذارم و تمام کسانی را که در این توطئه خونین دست داشته‌اند را دستگیر و به سزای اعمالشان خواهم رساند...»

خلخالی خود را مظهر عدالت می‌دانست و علناً می‌گفت که به دستور امام، قاطعانه آمده است، تا علما و مردم را از اشرار نجات دهد؛ مثلاً در مصاحبه با خلیل بهرامی، خبرنگار روزنامه اطلاعات، همه اعدامی‌ها را به چماق‌کشی، حمل مواد منفجره، سوابق کمونیستی و... متهم می‌کند و حتی وابسته بودن به جلال طالبانی را گناهی نابخشودنی می‌پندارد، در حالی که تفاوت کمونیست و حزب دمکرات را از هم تشخیص نمی‌دهد، و مثلاً دربارهٔ دلایل اعدام دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری (اهل قلهک تهران، ۲۷ ساله) که یک کلمه زبان کردی نمی‌دانست، اما چون با لباس کردی بوده است، خلخالی وی را دزد، قمه‌کش، سارق، جنگجو، تجزیه‌طلب، کمونیست و معتقد به حزب دمکرات می‌داند!...

که سرانجام در اوایل شهریور ۵۸، پزشکان، پرستاران و بیمارستان لقمان ادهم الدوله در اعتراض، اعتصاب می‌کنند و می‌گویند که او جزو گروه امداد رسانی همراه آیت الله طالقانی بوده است و بعد جمعی از پزشکان جلوی وزارت جمهوری اجتماع می‌کنند. و نکته جالب توجه در تحقیق تاریخی این است، که چرا کسی به خلخالی اخطار نداد!

در همان اوایل شهریور ۵۸ در مصاحبه، روزنامه‌ای اطلاعات و کیهان[۱]، خلخالی دوست داشت که عزالدین حسینی و قاسملو ـ به قول صریح خودش ـ به زبان‌دان تاریخ بروند و آنها را عده‌ای ساواکی خودفروخته توصیف می‌کرد، که حتی گویا عزالدین، از شاه پول گرفته و ثناخوان بوده و حال طرفدار خلق کرد

---

۱. ص ۱۲، ۶ شهریور، ۵۸، روزنامه اطلاعات.

شده ـ که البته در این سخن گفتاری با ابوالحسن بنی‌صدر شبیه است!ـ سپس او را به عمر و عاص تشبیه می‌کند که پیغمبر را مزمت می‌کرد و در جنگ با علی طرفدار قرآن بود. و سپس به خبرنگار می‌گوید: «من به عنوان یک فرد مسئول و مسلمان نمی‌توانم کوچکترین رحمی در مورد تجزیه‌طلبان داشته باشم» و سپس می‌گوید «خودمختاری، مساله‌ای است که هم رهبری انقلاب و هم دولت جمهوری اسلامی آن را پذیرفته، و بدان عمل خواهد شد، اما قاسملو که چند کتاب درباره تجزیه دارد، نمی‌تواند دم از حقوق ملت ایران بزند، او طرفدار تجزیه و صهیونیسم است» یعنی باز هم بازی با القاب دارد!

و حتی به طور بامزه‌ای می‌گفت «با وجود این که ۹۸٪ ملت کرد ـ غیر از بچه‌های تازه به دوران رسیده... اهل نماز جماعت و مسلمان هستند، در این وسط بود که امام با حس مسئولیت به عنوان فرمانده کل قوا دیدند، شاید دولت غیرانقلابی حرکت کند، دستور دادند که ارتش دمکرات‌ها را سرکوب کند....

اگر من می‌خواستم دکتر نیلوفری را به مرگ محکوم کنم، حقوق بین‌الملل و طرفداران حقوق بشر، حرکت می‌کردند که دکترها را می‌خواهند ریشه‌کن کنند!»

در این جا، دغدغه او به سازمان‌های جهانی هم حس می‌شود، که البته نمی‌دانم چرا در آن زمان سکوت کرده بودند و از خروار خروار اطلاعیه و اعلامیه‌ای که امروزه روز صادر فرمایند، در آن هنگام خبری نبود، وقتی خلخالی با اعتراض مفتی‌زاده روبرو می‌شود، که مفتی‌زاده اکثر اعدامیان را مستحق عفو امام می‌دانست، خلخالی می‌گوید[1] «ایشان با روح ناسیونالیستی کاذب کردی قضاوت می‌کنند... چرا وی درباره حمله ناجوانمردانهٔ گروهک‌ها، سکوت می‌کنند، من از ایشان توقع دارم که در جریانات بیش از این تحمل بفرمایند و بهانه به دست دشمنان ندهند!»

اما درباره بازرگان، اول باید به حرف دکتر کریم سنجانی بیشتر توجه کرد که گفت «در هنگامی که شورش در بعضی از ولایات ایران رخ داد... همه چپی‌های به اصطلاح خلقی دامن زن این جریانات شدند. اشخاصی که نه کردزبان بودند که دفاع از حقوق کردها بکنند و نه ترکمن بودند که ادعای خودمختاری ترکمنی داشته باشند و نه عرب بودند محرک و آشوب‌انگیز این ماجراها شدند» یعنی این

۱. ۵۸/۷/۱، روزنامه اطلاعات، ص ۹، ش ۱۵۹۵۹.

افراد در جبهه ملی و نهضت آزادی و حتی شورای انقلاب، معتقد بودند که مثلاً قاسملو کرد نیست، مامور خارجی است و این شلوغی و به اصطلاح آنان آشوب، تحریک اجنبی و توطئه خارجی است، که درست یا غلط بودن مبحث، خود جای تحقیق وافر دارد؛ اما خود جبهه ملی اعلامیه صادر و پیشنهاد کرد که براساس اصول و قوانین صدر مشروطیت راجع به انجمن‌های ولایتی و ایالتی اختیارات محلی استان‌ها و شهرستان‌ها مقرراتی وضع و به موقع اجرا گذاشته شود...

یعنی خود آقایان مردم را به کلمات خودمختاری و خودگردانی حساس کردند... هرچند بعدها به جبهه ملی ناسزاگویی کردند که می‌خواهند مملکت را به تجزیه بکشانند... ولی درباره مرحوم بازرگان، بدون تعارف باید گفت که نسبت به مسایل کردستان اطلاع و آگاهی چندانی بیشتر از حد مشاورانش نداشت، به قول دکتر سنجانی «با اینکه خود من کُرد و در مساله کرد بسیار وارد و آشنا هستم و هم کردهای شمال را می‌شناسم و هم کردهای حزب را، و هم کردهای سایر ایران و خارج از ایران را به خوبی می‌شناسم، می‌دیدم افرادی که کرد نیستند و از کُنه جریانات خبر ندارند می‌خواهند حلال این مسایل بشوند، مثلاً آیت الله طالقانی را که مرد بسیار مومن و با حسن نیتی بود ولی بصیرتی نسبت به این مسایل نداشت وارد این قضایا می‌کردند، او با حسن نیت می‌رفت ولی عملش نتایج صحیحی نداشت بلکه بیشتر زیان‌بخش بود تا مفید... اما کارها و اقدامات فروهر از روی وطن‌دوستی و کاردانی بود[۱]»

اما حسن نیت و اعتدال بازرگان مشهود بود، زیرا این اعتقاد هست که «هرچند می‌گویند که در حملهٔ نیروهای چپ، مواضع بازرگان نسبت به جریان چپ سریعاً متحول شد، در اوایل دولت موقت، بازرگان از آنها به این عنوان یاد می‌کرد که اکثرشان حسن نیت و قصد خدمت دارند و حتی خدمات ارزنده هم کرده‌اند[۲]» اما خود او[۳] «وقتی که روابط فی‌مابین، پس از قیام‌های شبه مسلحانه کردستان رو به وخامت گذاشت، بازرگان چپی‌ها را متهم کرد که ضداسلامی، ضد ملی و عامل تحریکات و توطئه‌اند و می‌خواهند وقایع دوران مصدق و

---

۱. خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجانی، صدای معاصر، تهران، ۸۱، ص ۳۶۰.
۲. از زندگینامه سیاسی بازرگان، سعید برزین، نشر مرکز، تهران.
۳. مسایل و مشکلات اوایل سال انقلاب، مهدی بازرگان، دفتر نهضت آزادی.

حزب توده را یک بار دیگر تکرار کنند.»

اما موضع بنی‌صدر به هیچ وجه شفاف و صریح نبوده و نیست؛ مثلاً بنی‌صدر در پاسخ پرسش خبرنگاری دربارهٔ حل مسایل کردستان می‌گوید[۱]

«مشکلی نیست که برای آن راه وجود نداشته باشد... من امید دارم که برپایه سه اصل مساله کردستان را حل کنم، که اول یکپارچگی کشور است، دوم عدم تبعیض چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی و چه از نظر فرهنگی و سوم تسلیم نشدن به قوه قهریه...، امیدوارم مردم با ما در همه جا با ایمان خودشان به ما اتکا پیدا کنند تا به سرعت راه‌حل‌های صحیح را برای مسایل کشور پیدا کنیم...

در ماجرای کردستان جهت از این بود که کشور بیگانه در صدد بمباران منطقه و اعزام هواپیماهای جنگی به منطقه بوده است»، اما اینکه این کشور بیگانه کدام بوده را مشخص نمی‌کنند و یا خلخالی می‌گوید «شنیدیم که اسرائیل می‌خواسته است به کمک دمکرات‌ها بیاید، ولی ما زودتر رفتیم و منتظر اسراییلی‌ها شدیم که متأسفانه نیامدند» و این خلط مبحث است.

یا یزدی می‌گوید «بدون شک نیروهای خارجی که دست به تحریکاتی علیه انقلاب ما می‌زنند آن دسته هستند که از انقلاب ایران بزرگترین ضربه و بزرگترین شکست را دیده‌اند. اینکه مشخص کنیم که این نیروهای خارجی محرک کدام‌ها هستند نیز زیاد مشکل نیست. کافی است ببینیم چه نیروهایی از انقلاب ایران دچار لطمه شده‌اند؟!»

و یا عباس آقا زمانی ـ پایه گذار حزب الله ـ یا ابوشریف ـ فرمانده عملیات سپاه ـ می‌گویند: «براساس گفت و گوهای هیئت ویژه کردستان، قرار بود در صورتیکه طرفین مذاکره به مفاد موافقتنامه عمل کنند، پاسداران غیربومی از محل خارج شوند و طبعاً اگر براساس این موافقتنامه عمل شود و نظم و آرامش به شهرها برگردد و نیروهای انتظامی و سازمان‌های دولتی بدون دغدغه به کار بپردازند ما هم در این شرایط خارج می‌شویم... هر چند در پاسداران انقلاب اسلامی هم، افراد پیرو مکتب قرآن را استخدام کرده‌ایم... در حوادث کردستان، عموماً تحریک عمال عراق هست و مهاجمین پس از عملیات به داخل خاک

---

۱. انقلاب به روایت انقلاب سازان، اسکندر دادم، نشر عطایی، ۵۸، ص ۱۷۰.

عراق پناه می‌برند... عوامل ۳ هستند.

۱. مزدورند و پول بگیر.

۲. تمایلات سیاسی شخصی ندارند و هدفشان انحلال در جمهوری اسلامی ایران است.

۳. خط مشی دارند و براساس سیاست خاص چنین می‌کنند...

ما همه گروهک‌ها را جمع‌آوری می‌کنیم... امیدواریم که با لطفی که امام به مردم کردستان نمودند و فرمودند حقوق شما محفوظ خواهد بود، شرایطی فراهم کرد هم لطف امام را دست کم نگیرند و فریب تحریکات دشمنان کرد را نخورند و مسایل به طریق مسالمت‌آمیز حل شود... در جریان حوادث کردستان، شخصی را دستگیر کردیم که به زبان عربی صحبت می‌کرد، دارای شناسنامه عراق بود و نقشه جنگی در دست داشت و اعتراف کرد که مامور خرابکاری در ایران بوده است»

و کسی نیست از این آقایان بپرسد، مامور بیگانه چه ارتباطی به کردها دارد؟! برگردیم به مساله بنی‌صدر، در همان مصاحبه بنی‌صدر می‌گوید: «وحدت را بر پایه زور و سلطه یک قوم بر قوم دیگر باید بنا کرد و یا براساس برادری و برابری و ضرورت سازمان‌دادن به زندگانی مشترک بر روی زمین که این اشتراک را طلب می‌کنند. در موقعیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران در جهان ما نمی‌توانیم تجزیه کشور را بپذیریم. چنان نیست که بگویند عده‌ای به نام مردم فلان منطقه می‌خواهند جور دیگری و مستقل زندگی کنند، به بقیه چه مربوط است؟...

ایران یک مجموعه جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی و فرهنگی است که جدا شدن قسمتی از این مجموعه بقیه مجموعه را نیز در معرض تجزیه و متلاشی قرار می‌دهد و وقتی مجموعه از بین رفت، اجزا پراکنده برجا نمی‌مانند، هر کشوری در خود قدرتی دید جز یا اجزایی را می‌بلعد... تجزیه‌طلبی، به خودی خود به معنای ارتباط با قدرت‌های خارجی است. چراکه طبع اجتماعی به توحید است، اگر قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها بر جهان مسلط نبودند، مردم روی زمین از یکدیگر جدایی نمی‌جستند و بشریت در برابری و برادری جهان دیگری را پدید می‌آورد... همه تجربه‌های تاریخی و تجربه‌های روزگار خود ما نشان می‌دهد که جدایی طلبی بدون پادرمیانی یک قدرت

سیاسی از قوه به فعل در نمی‌آید. بنابراین باید دید اسباب تجزیه کدام هستند و آنها را از میان برداشت به گمانم ما آن اساس که باید از میان برداشت اینها هستند:
۱. تبعیض
۲. تسلیم نشدن به زور دیگران (تحریک کنندگان به تجزیه و...)
و برای بنا کردن وحدت ملی باید تبعیض‌ها را از میان برداشت»

که اگر به اسناد مکتوب و تاریخ شفاهی چهره‌های معاصر توجه بفرمایید: کاملاً تفاوت عقاید را می‌بینید؛ و به گمانم برداشت نادرست و عدم درک زبان همدیگر و باور و یقین با نگاهی سالم موجب این سخنان متناقض شد.
ـ نامه: آیا نقاط روشنی را در کردستان امروز ایران می‌توان دید؟

نکته هفتم: به نظر من بله...! نسل جوان، دیگر از تجربه‌ی گذشته درس گرفته است و مبحث روشنفکری را با داده‌ها و اندیشه‌های مطرح روز منتشر می‌کند و جالب است بگوییم که از نظر فروش کتاب، کتاب‌های روشنفکری و فلسفی در کردستان ایران از فروش به مراتب بیشتری نسبت به بسیاری از مناطق ایران برخوردار است و این جای بسی خوشحالی است.

از نظر مسایلی مانند جنبش زنان، حقوق بشر و مبحث تفکر مدنی، در کردستان از اوایل دهه ۸۰ رشد قابل ملاحظه‌ای صورت گرفته است. و با توجه به حضور و نوآوری‌های مترجمان و نویسندگان روشنفکر و هنرمندان کُرد، روزبه‌روز در رسانه‌های جمعی ایران بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند و باید این مسأله را اذعان کرد که مردم کرد، خود به سوی رشد و تغییرات می‌روند و گرنه کم‌ترین حمایت دولتی از آن‌ها صورت نمی‌گیرد و دولت ایران همچنان با کردها غریبه است... هیچ کردی در سطح کلان در صحنه‌ی قدرت سیاسی با شغلی کلیدی، حضور ندارد و تابه‌حال به کردها اجازه‌ی شرکت و کاندیدا شدن در انتخابات ریاست جمهوری ـ ولو به صورت صوری هم ـ نداده‌اند و در انتخابات مجلس هفتم هم به‌طور فله‌ای رد صلاحیت شده‌اند. هنوز در بعضی از استان‌ها به لحاظ ترقی صنعتی و اقتصادی در آغاز حرکت هستیم... هنوز عرصه برای بروز و ترویج زبان و فرهنگ کردی وجود ندارد...

در فضای اجتماعی امروز ایران تنها منطقه‌ای که در بین نسل جوان آن یأس و سرخوردگی مشهود نیست کردستان است... نشریات روز آمریکا اعلام کرده‌اند که جوانان ایرانی از مذهب و سیاست زده شده‌اند و دچار یاس و سرخوردگی هستند، اما کردستان ایران تنها جایی است که روزبه‌روز با وجود همه‌ی تبعیض‌ها و محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی، نسل جوان، به دور از هر سرخوردگی، حرکت روبه رشد خود را توسعه می‌دهد و جنبش‌های اجتماعی، رشد جمعیت و ساختارهای غلط و سنتی ـ که بیشتر مایه‌ی فساد هستند ـ در فضای تغییر یافته‌ی آن روزبه‌روز مشهودتر می‌شود... در واقع دولت مرکزی فعلاً نقش ناظری بی‌مهر و لطف را دارد و بهتر است همین نقش را حفظ کند، چون مردم کرد هیچ نیازی به حمایت دولتی ندارند و خود بنا به تزریق اندیشه‌ی روشنفکرانش، با نشاط، در حال طی کردن مسیر رشد خود است و همان‌طور که گفتم کُردها در قدرت آینده، فرصتی راکه تا امروز، تاریخ برای اثبات حقانیت و صداقت از آن‌ها دریغ کرده، به دست خواهند آورد و در روند جهانی شدن، با توسعه و تفاهم ضروری در کنار قدرت‌های مرکزی، توانایی رقم زدن سرنوشت خودشان را دارند.

۳

دست نوشته‌ها

(۱۳۷۸ - ۸۴)

۱۰ پرسش از رییس جمهور درباره کردستان!

آورده‌اند از دیدار کردستان با رییس جمهور. اما من به عنوان یک کرد از او ۱۰ سوال دارم و نمی‌دانم آیا اجازه دارم؟

۱. به گزارش گروه دریافت خبر خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) رییس جمهور در این دیدار با ابراز تاسف از وجود نوعی محرومیت مزمن تاریخی در استان کردستان اظهار داشت: برای رساندن کردستان عزیز به جایگاه شایسته خود، نیازمند تلاش مضاعف هستیم. مضاعف به کدام معنا؟... در جا زدن کردها یا وعده زعمائی را دادن؟... بار قبل فرمودید:

۱. ضرورت پرهیز از دامن زدن به مسایل قومیتی و مذهبی

۲. خدمت‌رسانی و حفظ حرمت همه اقوام از جمله قوم کرد

۳. تشریح اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و افزایش شاخص‌های توسعه در استان کردستان

۴. فراهم آوردن زمینه‌های سرمایه‌گذاری

۵. توجه به منابع آبی راه‌های مواصلاتی، صنعت، کشاورزی، پتروشیمی و گازرسانی

۶. وضعیت امنیتی و سیاسی منطقه

۷. ضرورت تدوین برنامه‌های ویژه در خصوص جبران عقب‌ماندگی‌ها

۸. سرمایه‌گذاری مناسب در امور زیر بنایی

۹. افزایش بودجه برای مناطق استان

۱۰. ایجاد اشتغال و حل بحران بیکاری

۱۱. ایجاد منطقه آزاد تجاری و طرح جامع گردشگری
۱۲. توجه به راه‌های روستایی
۱۳. توسعه مراکز فرهنگی، بهداشتی و پزشکی در مناطق استان.

وه که چه شیرین است زبان فارسی!... اما امروزه، زبان‌ها در مهلکه بهترین ارتباط مانده‌اند. پس این همه تاکید و ابرام آن هم در سفری یک روزه چه حلاوتی دارد؟

۲. هنوز کردها در خم یک کوچه مانده‌اند... بعضی از قوانین در اینجا از سال ۱۳۵۹ فراتر نرفته است... دیدار با مسئولین کرد گاه از ژاک شیراک مشکل‌تر است... همان‌هایی که امروز با کت و شلوار برای شما آمار و ارقام را با صدای بلند تلاوت می‌کنند!... پس کدام تلاش؟... بگذار در خانه بمانم و به استقبال نیایم... که کسی را طاقت شنیدن من نیست!

گفتم: در دوران انقلاب سال ۱۳۵۷ کردها به عنوان جزء سازنده مردمان ایران و عناصر اصلی تاریخ اجتماعی معاصر و کهن ایران حضور فعال و صادقانه داشتند و حقوقی که آنان مطالبه می‌کردند براساس فرهنگ و هنر منطقه بود که با بی‌مهری حکومت مرکزی پهلوی و موقت ۱۳۵۷ مواجه شده بود.

راستی امروز چه؟...

خوب ظاهراً در خوب بودن کردها شکی نیست.

پس این بی‌مهری چرا هنوز ادامه دارد؟ پس چرا هنوز بیشتر اظهارات درباره کردها آمیخته با تعصب و اصرار منفی است؟

۳. کردها هنوز در آرزوی ترویج و توسعه زبان و هنر و مذهب خود مانده‌اند، اما حکومت‌ها، چندان عرصه را برای وجود آنها مهیا نساخته‌اند، با وجودی که هیچ کدام از کردها امروزه در حکومت مرکزی ایران در تاریخ ۲۵ سال معاصر بعد از ۱۳۵۷ پست کلیدی و مهم نداشته‌اند و ندارند! حتی در هر انتخاباتی فله‌ای مردود شناخته می‌شوند... در بعضی از انتخابات هم مانند ریاست جمهوری حق شرکت صوری را هم ندارند!... راستی چرا؟ مگر کردها از کدام سرزمین آمده‌اند؟

۴. در هر هنگام به واقع کردها صادقانه خواهان اجرای نقش فعال در توسعه ایران بوده‌اند و احیای فرهنگ و هنر را ضروری می‌دانند، همیشه هم دولت ایران و رئیس جمهور یاری و مساعدت و مشارکت آنان را پذیرفته، اما متاسفانه بعد

از مدتی همان تزریق گفتار تعصبی و منفی و تفکر و اندیشه بیمار، که گویا کردها قصد تجزیه‌طلبی و ضدیت با انقلاب را دارند... وجود دارد... برای رفع آن توهم تا به حال چه کرده‌اید؟ مردم کرد دیگر چگونه همراهی کنند؟

۵. در سخنان‌تان بارها فرموده‌اید «پی‌گیری مستمر»، اما هیچگاه اشاره نکرده‌اید که آن عامل ایجاد درگیری و مزاحمت برای «پی‌گیری مستمر» چیست؟ و بفرمایید شما که مردم را به تلاش مستمر فرا می‌خوانید، خود که سال‌هاست سرگرم تلاشند اما هر دم جز وعده و از طرفی قهر و بی‌مهری چیزی ندیده‌اند و اینکه هنوز سرخورده نشده‌اند، جای آفرین گفتن دارد! نسل جوان امروز کردستان دیگر امید به تفاهم و گفتگوی سرگرم کننده فی مابین را نمی‌پذیرد... عمل می‌خواهد و... فضای رشد و ترقی... به باور بی‌یقین!... به تاکید و تحریم و توصیه پدرانه هم نیازی ندارند!... دیگر به آمارها هم باور ندارند... حتی گاهی به روشنفکرانش نیز اعتماد!... او جنبش و حرکت جامعه کردهای ایران را می‌خواهد، چون به حرکت و رشد کردهای عراق و ترکیه هم نظر می‌افکند، اما «تبعیض فرهنگی و قومی» و «محرومیت اقتصادی» کردهای ایران را می‌بیند، جنبش قومی در میان همه ایران هست، خوزستان، سیستان، خراسان، آذربایجان، و... همگی موجب می‌شود تا در موفقیت جنبش خودجوش و مردمی کردها نقش فعال داشته باشند.

چگونه نمی‌توان پرسید چرا فقط در مناطق کردنشین شاهد یک سد و حساسیت در برابر جنبش قومی بوده‌ایم؟ و چرا باید این تبعیض محسوس را پذیرفت؟

جنبش اجتماعی و مردمی جامعه کردها را که نمی‌توان از بین برد، چون جنبش مردمی جامعه کردها مانند دیگر جوامع بشری امروز دنیا رو به رشد و حرکت است، و این تغییر مهارشدنی نیست، نوعی جنبش اجتماعی در داخل لایه‌های مردم است، از طرفی حرکت رو به رشد و توسعه فرهنگی و هنری کردها و دیگر اقوام را نیز نمی‌توان منحرف کرد و به شکست منتهی ساخت.

حال در برابر نسل جوان امروز کردستان چه سخنی دارید؟

نسلی که از یک معلم خود چنین آموخته است: ...«مانند دوره سابق، فضاهای سیاسی و فکری را نمی‌توان بست و فضای توهم و «خوش‌گذرانی‌ها»

را باز و بازتر کرد. جوان امروز کرد می‌داند و شخصیت پیداکردن را در آن می‌بیند که از نوعی دنیای لاابالی‌گری به‌در آید و به خود هویت سیاسی و فکری بدهند. از تجربه نسل پیش درس گرفته است دیگر آزادی را لاابالی‌گری نمی‌خواند و وانمود نمی‌کند که فضای خوشگذرانی را باید بست... و جوان‌ها نمی‌کوشند این فضا را به تصرف خود درآورند، غافل نیستند تا فریب بخورند و نیروی عظیم خویش را به زیان خود و سود دیگری به کار ببرند. هرچند وجود بیکاری و نبود آرمان و هدف و وجود انواع مخدرها، گوشه‌ای از جامعه جوان کرد را به هرز دادن جوانی خویش معتاد کرده است!!

اما به راستی همه جامعه جوان گرفتار چنین اعتیادی نیست؟ سمت‌یابی اندیشه جمعی جوانان کرد جز این را می‌گوید. جهتی که تحول اندیشه‌ها در ایران جوان امروز پیدا کرده و جایی که آزادی در اندیشه‌های سیاسی پیدا کرده است، جز این را می‌گویند. اقبال همگانی به اصول راهنمای سه انقلاب ایران در قرن بیستم، جز این را می‌گوید، سنجش‌های افکار که در آنها افزون بر ۹۰ درصد جامعه جوان، از انواع استبدادها و موانع بیزاری می‌جویند، جز این را می‌گویند. روی گرداندن از وعده‌ها به مثابه درد فراگیر و توجه به عمل به مثابه بیان آزادی، جز این را می‌گویند. توجه به خطرها و نیز آگاهی از موقعیت ممتازی که ایران برای زیست مستقل پیدا کرده است، جز این را می‌گوید.

با وجود این، نوعی جنبش همگانی در بین نسل جوان کرد با هدف روشنی پدید آمده است و دیگر جامعه کردها به آب راکد نمی‌ماند و آن هدف نه وعده پرفریب خودمختاری است و نه امتناع و روی برگرداندن و قهر کودکانه از موقعیت‌ها...

و اینکه می‌گویند: جوانان کرد هدف ندارند، در بی‌هدفی واهی، مأیوس و کز کرده شده‌اند دروغی قدیمی است.

جنبش همگانی امروز نسل جوان کرد هدف را ممکن و دست یافتنی تصور کردند و موج شده‌اند تا برخیزند، موجی که شده‌اند که به هر صخره‌ای بخورد، دیگر واپس نمی‌رود و فرو نمی‌خوابد. امروزه، چون هدف دارند، مانند «نسل پدران پژمرده نشده‌اند...»...

...«و با داشتن توانایی عقل آزاد است که امیدی کران ناپیدا می‌جوید، مدار

خویش را باز می‌کند و در بی‌کران آزادی، رشد استعدادها را ممکن می‌گرداند. چون امید همزاد دانایی و توانایی و آزادی است. بخصوص امید دستیار توانایی عقل آزاد در برقرار کردن رابطه‌ای است که بدان،

الف ـ انسان هیچگاه آزادی خویش را از دست ندهد و آتش هستی سوز روابط قوا همواره بر او سرد بماند و

ب ـ به یمن بیان آزادی، امکان دامن گستر رشد انسان در آزادی باشد، چنانکه

ج ـ انسان، در پندار و گفتار و کردار، پیام آزادی را بگذارد و

د ـ فضای آزاد و شادی فراهم آید که همه نور علی نور که تابی‌کران راست راه رشد را روشن گرداند.

در مقام عمل، پیروی آزادی ـ که ذات حیات است ـ بر قدرت ویرانگر، به وجود توانایی و امید در نسلی است که آینده را می‌سازد، به وجود توانایی و امید در نسل جوان کرد است.

از این رو، هر جوان درخور این صفت، خود را مسئول می‌داند که بر اوست که در خود، آن دانایی را بجوید که او را از توانایی‌هایش آگاه کند. آن دانایی را وقتی می‌جوید که خویشتن را توانا و منیر می‌یابد، منیری که نور امید و توانایی می‌پراکند، آن بهترین خلق خدا این جوان آزاد، توانا، خورشید نشاط و امید افروز نیست؟...»

۶. در جنبش‌های کردی از قدیم‌الایام کردستان محل حضور تشکل‌های سیاسی و مذهبی بوده است ـ زیرا هر قومی جنبش و حرکت رو به رشد را بیاغازد، بسا امید می‌دهد که موانع از میان برداشتنی می‌شوند و این قدیمی‌ترین ملت ایرانی که آن حرکت را قرن‌هاست آغازیده ـ اما دولت‌های مرکزی فقط ناظر نبوده است، هر هیچگاه دولت مرکزی نتوانست مثلاً جنبش هنری یا حرکت ادبی‌کردها را مانع شود از طرف دیگر وجود حزب‌ها و تشکل‌ها در جامعه باعث نشاط و حرکت سیاسی و عقیدتی مردم می‌شود و کردها تنها در چند حزب خلاصه نشدند هرچند که امروزه کردها اشتباه حزب‌ها را دیگر تکرار نمی‌کنند تا دولت مرکزی آتش را به همه تعمیم دهد. اما نیک می‌داند وجود حزب اهرم جنبش است، ضلعی از منشور جنبش مردمی، و طبعاً اشتباه یک حزب سیاسی را به پای جنبش مردمی نمی‌گذارند!

اما چرا امروز ما کردها نمی‌توانیم برای خود دارای حق ادامه آن فعالیت‌ها باشیم؟ چرا فوراً بعضی‌ها مارک قدیمی «کومله و دمکرات» را می‌چسبانند؟ با استنتاج شخصی و اشتباه در برداشت و قیاس تاریخی، هرچند که تریبون یکطرفه در اختیار آنهاست! خطر ناسیونالیسم را گوشزد می‌فرمایند؟!

همین افراد «کومله و دمکرات» رشد کرده و تغییر یافته‌اند و هیچ کدام از آنها دیگر مبارزه مسلحانه را نمی‌پذیرند، هیچ کدام خواهان تجزیه و تفکیک نیستند که بی‌نصیب از همه چیز بمانند و میز قدرت را به نفع حریف بدبین و منفعت‌طلب ترک کنند و با سادگی و نجابت در صحنه قهر کنند و تهمت‌های ناروای حریف را بشنوند! همگی متفق‌القول هستند که در موزائیک قدرت آینده خاورمیانه حضور فعال و مداوم داشته باشند و باید گفت که در روند جهانی شدن «توسعه و تفاهم» ضروری است.

واقعیت این است که در کنار قدرت‌های مرکزی، کردها، توانایی رقم زدن سرنوشت خود را دارند. اما آیا دولت خواهان آن ترقی است؟

۷. قبلاً گفته‌ام که جمهوری اسلامی ایران در اوایل خودگردانی و خوداختیاری مردم کرد را پذیرفت که مثلاً رییس آموزش و پرورش یا فرماندار از میان افراد کرد باشد، که از هر ۱۰۰ نفر ۲ نفر آن مدال را به گردن آویختند.

به کردها پیشنهاد دادند که از کلمه توهم‌زا وحشت‌آور و حساسیت‌برانگیز «خودمختاری» چشم‌پوشی کنند اما در عمل می‌توانند به خودگردانی دسترسی بیابند. بعد از ایجاد این تفاهم و مصالحه ناگهان کردها را تحریک شده و یاغی نامیدند و سپس حکم ارتداد صادر شد و لشکرشی و حمله قاضی اعدام، و اصلاً کمترین فرصتی برای اثبات حقانیت و صداقت به کردها ارائه نشد. به سرعت یک بهانه قدیمی مستمسک شد!!

و کردها عطای آن را به لقایش بخشیدند، حال ۲۵ سال توان دادن کافی نیست؟ من نسل جوان چه گناهی کرده‌ام؟

۸. حکومت مرکزی ـ که خواهان صلح نبود! ـ ناگهان تصمیم گرفت بگوید که «بیگانگان از راه کردستان وارد می‌شوند و استقرار جمهوری نوپا را تهدید خواهد کرد، پس برای استقرار، باید کردستان پاکسازی شود و هزاران نفر اعدام شوند»!!!

خوب حال من جوان به عزا بنشینم؟

آن غضب و قهر یک شبه دولت مرکزی را چگونه باید رفع کرد؟ برای کسب تاوان احزاب سیاسی کرد... آیا باید مردم کرد را در وحشت و ناامنی قرار داد؟ حال بپذیریم آنها اشتباه عمل کردند! هزاران نفر که رفتند و پناهنده شدند... احزاب سیاسی کرد نوعی باور بر یقین داشتند اما سیل احساسات و طغیان هیجان آنان را فدا کرد، نوعی چند صدایی به وجود آمد که دیگر کسی صدای واقعی آنان را نشنید و می‌پذیرم «خطای راهبردی بود»

شما بفرمایید در «رفع ستم ملی» چه باید کرد؟

۹. «سطح توسعه» را دولت مرکزی بسط می‌دهد یا قبض می‌کند، اما کردها از ۱۳۵۷ تا به امروز هرچند در همان وضعیت ساده و ابتدایی اقتصادی نمانده‌اند... اما «از طریق ساز و کار قانونی موجود در قانون اساسی هم» دولت مرکزی را وادار نکرده‌اند، بلکه پیشنهادشان را بارها عادی و مظلومانه ارائه داده‌اند، اما همان بندهای ابتدایی قانون اساسی هم درباره کردها و دیگر قومیت‌ها، هیچگاه اجرا نشد. راستی چرا هنوز آن روحیه «کرد ـ هراسی / KURDPHOBIA» وجود دارد؟

چرا هنوز آن روحیه و رفتار خاص تعامل و بستر لازم فراهم نیست؟ و هنوز اعتماد به وجود و حضور کردها وجود ندارد؟ چگونه می‌توان آن غفلت و کم محلی را درمان کرد؟

اصلاً آیا دولت خواهان توسعه کردهاست؟

۱۰. «...«سال‌هاست فراوان «چه باید کرد» پیشنهاد شده‌اند. برخی از این «چه باید کرد؟»ها، تجربه نشده رها شده‌اند و برخی دیگر، تجربه شده و رها گشته‌اند.

چون من ـ مانند دیگر جوانان کرد که به شما رای دادیم ـ دنبال چه باید کرد دیگری هستم!

بی‌اعتمادی به کردها*

در روزنامه شرق شماره ۱۹۶ یکشنبه ۳ خرداد ۱۳۸۳ ص ۴ مطلبی از جناب دکتر حمیدرضا جلایی‌پور دربارهٔ «نقد تجربه کردستان» منتشر شد، که جهت نقد سخنان ایشان مطالبی ضروری ارائه می‌گردد که در چند نکته تقسیم‌بندی شده‌اند و امیدوارم بدون سانسور و تغییر در شرق منتشر شود.

نقد تجربه کردستان در آغاز انقلاب

سراب فدرالیسم و غفلت از پلورالیسم[1] پس از سقوط حکومت پهلوی، در سال‌های اول انقلاب، در مناطق اهل سنت کردنشین، میان نیروهای پیشمرگه حزب دموکرات و حزب کومله کردستان (که دعوی احقاق حقوق مردم کرد را از طریق استقرار یک خودمختاری داشتند) با قوای انتظامی و نظامی حکومت درگیری‌های مستمری پیش آمد. در آن زمان (۱۳۶۴-۱۳۵۸) از این وقایع تحت عناوین گوناگون نام برده می‌شد. طرفداران در حزب مذکور از این وقایع تحت عنوان: «مبارزات خونین و حق‌طلبانه مردم کرد» نام می‌بردند و طرفداران دولت مرکزی (جمهوری اسلامی) از آن به نام‌هایی چون «فعالیت عناصر تجزیه‌طلب و ضد انقلاب» در کردستان یاد می‌کردند. صرف‌نظر از ارزش داوری ما از تجربه

---

*. مقاله پاسخی است به مقاله «نقد تجربه کردستان» از حمیدرضا جلایی‌پور که در روزنامه شرق منتشر شد

۱. چکیده سخنرانی حمیدرضا جلایی‌پور (سراب فدرالیسم و غفلت از پلورالیسم) در همایش هویت ایرانی، بررسی نقش اقوام، وزارت کشور که دیروز ایراد شد، متن آن به صورت مقاله توس وی در اختیار شرق قرار گرفت.

خونین آن روزهای کردستان، این تجربه برای مردم کرد هزینه‌های زیادی (حتی هزینه‌های غیرقابل جبرانی مثل از دست دادن جان انسان‌ها) و همین طور برای دولت جمهوری اسلامی به جای گذاشت. لذا یکی از راه‌های جدی کمک به توسعه اقتصادی ـ اجتماعی مردم کرد، ارزیابی واقع‌بینانه از این «تجربه خونین» است. از این رو در این سخنرانی می‌کوشم، ارزیابی خود را به اختصار بیان کنم.

اگر قصد شناخت «تجربه کردستان» را داشته باشیم، از منظر جامعه‌شناسی این تجربه را تحت چه مقوله‌ای می‌توان جای داد؟ به نظر من تجربه کردستان در سال‌های مذکور، در قالب یک «جنبش اجتماعی کردی» که ظهور کرد و شکست خورد، قابل بررسی است. چرا چنین جنبشی در آن سال‌ها ظهور کرد؟ محرومیت اقتصادی و تبعیض فرهنگی ـ قومی پدیده دیرپایی در کردستان بود و این پدیده در استان‌هایی غیر از مناطق کردستان هم یافت می‌شد. اما چرا در جریان انقلاب فقط در مناطق کردنشین، شاهد یک جنبش قومی تمام عیار بودیم؟ از دیدگاه تبیینی من، محرومیت اقتصادی و فرهنگی از «علل زمینه‌ای» ظهور این جنبش قومی بود، اما «علل مؤثر» ظهور این جنبش را باید در دو علت دیگر جست‌وجو کرد. یکی سقوط دولت مرکزی و برداشته شدن کنترل ناشی از حضور دولت در منطقه و دیگری حضور دو تشکل سیاسی کردی (حزب دمکرات و کومله) در استفاده از این فضای آزاد شده بود.

این دو حزب با دلگرمی از این فضا علیه دولت تازه تأسیس جمهوری اسلامی (که از نظر آنان زیر بار خودمختاری کردها نمی‌رفت) وارد نبرد مسلحانه شدند. این دو حزب شدیدترین درگیری‌ها را (با تکیه بر تاکتیک‌های چریکی، ایجاد کمین، مین‌گذاری و ترور بر سر راه نیروهای مسلح جمهوری اسلامی) در منطقه ایجاد کردند و متقابلاً نیروهای مسلح به شدت با پیشمرگه‌های این دو حزب مقابله کردند. در نتیجه بیش از ۴ سال (به جای رفع ستم ملی) مردم کرد در وحشت و ناامنی به سر بردند. اگرچه در اوایل انقلاب حمایت مردم کرد از این دو حزب کم نبود (و به همین دلیل نگارنده از آن به عنوان یک جنبش یاد می‌کند)، اما با تداوم ناامنی‌ها و پرهزینه شدن حمایت مردم از آنها، این دو حزب پایگاه مردمی خود را از دست دادند و به خاک عراق پناه بردند.

چرا این جنبش قومی شکست خورد؟ از میان علل گوناگون، یکی از علل

مؤثر به خطای راهبردی دو حزب دموکرات و کومله (که در آن موقع نقش نیروی سیاسی هدایت کننده این جنبش قومی را داشتند) مربوط می‌شود. این دو حزب فکر می‌کردند که چون دولت مرکزی سابق (حکومت شاه) ساقط شده و چون دولت جمهوری اسلامی تازه پا و بی‌قدرت است، لذا کردستان در وضع بی‌دولتی به سر می‌برد و دولت جدید نخواهد توانست کنترل مجدد کردستان را به دست بگیرد ـ آن هم کردستانی که پس از انقلاب اغلب پادگان‌ها و پاسگاه‌های ژاندارمری آن توسط پیشمرگه‌های حزب دموکرات و کومله خلع سلاح شده بود. از این رو این دو حزب ساده‌انگارانه فکر می‌کردند چون کرداند همه قلوب مردم کرد را در اختیار دارند و چون تنها قدرت سیاسی و نظامی بی‌بدیل منطقه‌اند، پس عملاً خودمختاری تحقق پیدا کرده و تنها باید منتظر قبول رسمی آن از سوی دولت مرکزی بود.

براساس تصور فوق بود که دو حزب کومله و دمکرات با خیال راحت راهبرد خودمختاری، آن هم به وسیله اسلحه را راهبردی صحیح و کارا می‌دانستند. در حالی که در آن زمان خطای بزرگ این دو حزب این بود که حرف حکیمانه الکسیس توکویل را در ارزیابی انقلاب فرانسه مورد توجه قرار نداده بودند که: اتفاقاً دولت‌های برآمده از انقلاب‌ها، نه فقط ضعیف نیستند، که فوق‌العاده قدرتمندند. زیرا همان میلیون‌ها مردمی که انقلاب می‌کنند و حکومت پیشین را ساقط می‌کنند، حامی بی‌چون و چرای حکومت انقلابی و تازه تأسیس می‌شوند. لذا کومله و دموکرات با خطای درگیر شدن با دولت جمهوری اسلامی (به قصد گرفتن خودمختاری) خود را گویی با میلیون‌ها نفر مردم در سراسر ایران درگیر کردند. بدین ترتیب نه فقط دولت ایران زیر بار خودمختاری (که از آن به تجزیه ایران یاد می‌شد) نرفت بلکه از چنان قدرتی برخوردار بود که کومله و دمکرات را به خاک عراق راند، آنها را فرسوده و در آنجا محبوس کرد و «جنبش قومی» شکست خورد.

آیا پس از شکست جنبش قومی، دیگر هیچ خبری در کردستان ایران نیست؟ اتفاقاً من چنین اعتقادی ندارم. بلکه معتقدم افول جنبش قومی به معنای افول «مسأله کردستان» نیست. زیرا به رغم تفاوت اساسی در راهبردهای دولت آنکارا، عراق و ایران در اداره مناطق کردنشین این کشورها (که به نظر من در

مجموع عملکرد جمهوری اسلامی از عملکرد ترکیه و عراق انسانی‌تر بوده است)، همچنان تبعیض قومی و اقتصادی در کردستان ایران وجود دارد. به خاطر وجود همین «تبعیض» کردستان با یک «مقاومت اجتماعی» روبه‌رو بوده و هست که نشانه‌های آن را به خوبی می‌توان در رفتار انتخاباتی مردم کرد از ۱۳۷۲ تاکنون دید. لذا یکی از راه‌های تقویت توسعه مناطق کردنشین این است که روشنفکران کردنشین و مرکزنشین و مقامات محلی و مرکزی این موضوع را مورد توجه قرار دهند که چگونه می‌توانند این «مقاومت اجتماعی کردی» را به جای اینکه مجدداً به نیرویی پرهزینه و ضدتوسعه بدل شود به نیرویی سازنده و توسعه یابنده، تبدیل کنند.

واقعاً چگونه می‌توان چنین کرد؟ نگارنده در اینجا مدعی پاسخی همه جانبه به این سوال، در این وقت محدود نیست. اما معتقدم دو «سراب» می‌تواند دوباره به جای پیشبرد کردستان به سوی توسعه به تکرار تجربه‌های پرهزینه گذشته منجر شود. سراب اول اینکه، دلسوزان و روشنفکران کرد، به این خیال دل‌خوش کنند که با تشدید روندهای جهانی شدن می‌توان «فدرالیسم کردی» را در آغوش کشید و تنها از این طریق در راه توسعه واقعی کردها گام برداشت. نگارنده این سراب را در مقاله‌ای مجزا مورد نقد قرار داده‌ام. تجربه «فدرالیسم» ادامه همان راهبرد خودمختاری خواهی آغاز انقلاب است که قبلاً به شکست انجامیده است. اگر فعالان سیاسی و دلسوزان کرد در آغاز انقلاب به جای پیگیری مطالبات خود از طریق (خودمختاری یا راهبرد فدرالیسم) مطالبات خود را در چارچوب پلورالیسم آرام (تکثرگرایی) تعقیب می‌کردند، چه بسا سطح توسعه کردستان پیش از شرایط فعلی بود. به بیان دیگر، اگر جنبش کردها با راهبرد خودمختاری به بیراهه نمی‌رفت و آن نیرویی که خود را در قالب یک جنبش قومی بروز داد، سعی می‌کرد از طریق سازوکارهای قانونی موجود در قانون اساسی، دولت مرکزی را وادار به توجه به مطالبات خود کند، این راه به مراتب برای کردها صلح‌آمیزتر، کم‌هزینه‌تر و توسعه‌بخش‌تر بود.

سراب دوم، ایده خطایی است که می‌تواند در حکومت مرکزی لانه کند و هم برای دولت و هم برای مناطق قومی هزینه‌ساز باشد. بدین معنا که برای درمان «مقاومت اجتماعی» موجود در کردستان، دولت با اتکا به قدرت نظامی،

تبلیغی و اقتصادی‌اش به سیاست‌های یکپارچه‌ساز تکیه کند و به تکثر فرهنگی و سیاسی موجود در کشور احترام نگذارد. تجربه دولت‌ها در یکصد سال اخیر نشان می‌دهد که دولت‌هایی که به دنبال سیاست‌های یکپارچه‌ساز سیاسی و فرهنگی رفتند (مثل دولت رضاشاه که برای اعمال هویت ملی واحد به دنبال اعمال سیاست‌های افراطی فارس‌گرا بود و به محض اینکه از ایران تبعید شد در واکنش به این سیاست‌های شوینیستی جنبش قومی کرد در کردستان در سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ ظهور کرد) دولت‌هایی با ثبات و توسعه‌بخش نبودند. اما دولت‌هایی که برابر قانون، حافظ تکثر فرهنگی و سیاسی موجود در کشور بودند، ثبات بیشتر داشتند و به توسعه کمک پایدارتری کردند. دولتی که حقوق شهروندان گوناگون کشورش را محترم نشمرد، هم کار خود و هم کار مردم را مشکل می‌کند و از همه بدتر نیروهای مسلحش را هم به دردسر می‌اندازد. در شرایط ضعف این دولت‌ها، مقاومت‌های گوناگون اجتماعی مردم می‌تواند به جنبش‌هایی که لزوماً توسعه‌گرا نیستند، تبدیل شوند. (در پایان دریغم می‌آید به این نکته اشاره نکنم که: یکی از امتیازات دولت خاتمی و اصلاح‌طلبان در دوران اصلاحات این بوده است که به دنبال سیاست‌های یکپارچه‌ساز و توتالیتر در مناطق قومی و فرهنگی ایران نبودند و تا آنجا که می‌توانستند و قدرت داشتند تکثر موجود در کشور را پاس داشتند. همه باید امیدوار باشیم با کوشش کردنشینان و مرکزنشینان این سیاست‌ها پس از خاتمی به سستی نگراید.)

جناب جلایی‌پورا در مقام یک استاد دانشگاه و همکار حضرتعالی ـ اما با هزاران کیلومتر فاصله از وطن ـ می‌خواهم پاسخی بر سخنان شما در همایش هویت ایرانی و تجربه شما در کردستان عرضه کنم، که فقط هدف تبیین و توضیح بیشتر است؛ هرچند که حضرتعالی ظاهراً سال‌هاست در نقد و نظر کوشیده‌اید پس سخنان و جسارت مرا در ارائه کلام صریح عفو بفرمایید.

در دوران انقلاب سال ۱۳۵۷ کردها به عنوان جزء سازنده مردمان ایران و عناصر اصلی تاریخ اجتماعی معاصر و کهن ایران حضور فعال و صادقانه داشتند و حقوقی که آنان مطالبه می‌کردند براساس فرهنگ و هنر منطقه بود که با

بی‌مهری حکومت مرکزی مواجه شده بود. هیچگاه کردها در آن زمان قصد «تجزیه و تفکیک» شدن را نداشتند. در واقع هیچ سند مکتوب و مستند مبنی بر این قضیه، در آرشیو کردها وجود ندارد! و بیشتر اظهارات در این باره آمیخته با تعصب و اصرار بعضی از اشخاص است، چون هیچگاه «خلاق» خود را از «مخلوق» جدا نمی‌داند، کردها که از قدیمی‌ترهای فرهنگ و جامعه ایران هستند بنابر کدام سند و مدرک محکمه‌پسند خود را از ایران و فرهنگ و تمدن ایرانی مجزا دانسته‌اند؟ در حالی که خود جزو سازندگان خلاق این فرهنگ و تمدن هستند. از سال ۱۳۲۴ دوران قاضی محمد تا سال ۱۳۵۴ و انقلاب، کردها فقط در آرزوی ترویج و توسعه زبان و هنر و مذهب خود بودند، که حکومت پهلوی، بنا به قول حضرتعالی، چندان عرصه را برای وجود آنها مهیا نساخت. با وجودی که تعدادی از کردها مانند جاف و اردلان در حکومت مرکزی برای اولین و آخرین بار در تاریخ معاصر پست کلیدی و مهم داشتند. کردها می‌خواستند به زبان خود بنویسند و بخوانند، اما آیا واقعاً نوشتن و خواندن به زبان مادری به معنی تجزیه‌طلبی است؟! اندکی به هنرمندان و نویسندگان و مترجمان معاصر ایران توجه بفرمایید، چندین نفر از آنان کرد هستند و به زبان خود اجرای هنری دارند و جزو سرمایه‌های ملی ایران و فرهنگ معاصر ایرانی به شمار می‌روند. آیا وجود آنان، به زعم شما، به معنی زیان است یا منفعت ملی؟

در آن هنگام به واقع حزب دمکرات خواهان اجرای نقش فعال در توسعه انقلاب ایران بود و احیای فرهنگ کردها را ضروری می‌دانست، در اوایل هم دولت موقت ایران و رییس‌جمهور نخست ایران یاری و مساعدت و مشارکت آنان را پذیرفت، اما متاسفانه دو نفر به تزریق یک گفتار تعصبی و منفی پرداختند که موجب پیدایش این تفکر و اندیشه بیمار شد، که گویا کردها قصد تجزیه‌طلبی و ضدیت با انقلاب نوپای ۱۳۵۷ را دارند و آن دو نفر آیت‌اله بهشتی و خلخالی بودند.

در حالی که حدود ۱۱ دیدار رسمی از طرف سران کردها با مقامات مرکزی صورت گرفت، کلیه گفت‌وگوها براساس صلح و آرامش و توسعه بود و کردها آرام و متواضع و متعهد شدند، اما دولت مرکزی با قهر و غضب رفتار کرد؟! و آن اندیشه بیمار و بدون اساس منطقی همچنان باقی ماند و هم فرد مدعی

اصلاح‌طلبی همچون حضرتعالی گاه و بیگاه آن فعالیت‌ها را مذموم و مطرود می‌نامد در حالی که نمی‌دانم هدف و مقصود شما چیست؟

مثلاً انتخابات شورای شهر سنندج در دوران انقلاب را به یاد بیاورید بنابر تاکید اکثر مقامات دولت مرکزی در آن دوران ـ از جمله دکتر ابراهیم یزدی ـ انتخاباتی آزاد و دمکراتیک و بدون تقلب و بدون جنجال و صدور لیست و... بود. انتخابات، انتخاب شونده و انتخاب کننده، هر سه آزاد بودند و این اولیه نشانه همراهی مردم کرد بود.

در سخنانتان بارها فرموده‌اید «درگیری مستمر» اما هیچگاه اشاره نکرده‌اید که عامل نفوذی و موذی ایجاد درگیری و تحریک «کومله» چه کسی بود؟ بنابر اسناد موجود در آن زمان حزب دمکرات که مخالف درگیری مسلحانه بود، پس چرا باید بدون اساس و سند تاریخی آن حزب را با عملکرد کومله گره زد؟

در حالی که «ایجاد درگیری» با «استمرار درگیری» خود دو مقوله جداگانه است اما در کدام سند کتبی و موجود آن دو حزب اظهار داشته‌اند که دلیل «مبارزات خونین و حق‌طلبانه مردم کرد» چنین و چنان است؟ و بفرمایید آن کس که از طرفی آتش‌افروزی کومله را تغذیه می‌کرد از طرف دیگر احمد مفتی‌زاده و شیخ عزالدین حسینی را به چالش مذهبی و دینی فرا می‌خواند و سرگرم می‌کرد و از طرفی حزب دمکرات را سر خورده می‌کرد. از دیگر سو نتیجه آن مذاکرات سالم و گفتگوها را به قهر مبدل کرد، چه کسی بود؟ به راستی نتیجه آن مذاکرات با دولت مرکزی و تفاهم‌های سرگرم کننده فی مابین چه شد؟

فرموده‌اید «به نظر من تجربه کردستان در سال‌های مذکور، در قالب یک جنبش اجتماعی کردی ظهور کرد و شکست خورد»! جامعه‌شناس ارجمند در کدام کتاب جامعه‌شناسی اشاره شده است که جنبش و حرکت اجتماعی و مردمی با ظهور خود شکست می‌خورد؟

جنبش و حرکت جامعه کردها که به دو قرن پیش باز می‌گردد و تنها مختص ایران نیست، به حرکت و رشد کردهای عراق و ترکیه هم نظری بیافکنید. «تبعیض فرهنگی و قومی» و «محرومیت اقتصادی» در همه جای ایران بود، جنبش قومی در میان همه ایران بود، خوزستان، سیستان، خراسان، آذربایجان و همگی در موفقیت جنبش خود جوش و مردم انقلاب ۱۳۵۷ نقش فعال داشتند،

چگونه می‌توان پرسید چرا در جریان انقلاب فقط در مناطق کردنشین شاهد یک جنبش قومی تمام عیار بودیم؟ و چرا اعتبار این سخن و سوال شما را پذیرفت؟

هیچگاه جنبش اجتماعی و مردمی جامعه را نمی‌توان از بین برد، مگر نمی‌گوئید مثلاً حرکت اصلاحات ۷۶ جنبش مردمی جامعه ایران است و مهار شدنی نیست، در داخل لایه‌ها است، حال جنبش اجتماعی کرد، چگونه شکست خورده است؟ حرکت رو به رشد توسعه فرهنگی و هنری کردها و دیگر اقوام را آیا می‌توان منحرف کرد و به شکست منتهی ساخت؟

فرموده‌اید «علل جنبش کردی عدم حضور دولت مرکزی و حضور دو تشکل سیاسی «کومله و دمکرات» بوده است، اما جناب جلایی‌پور جنبش کردی یا هر قومی که دولت مرکزی نمی‌شناسد، هر قومی جنبش و حرکت رو به رشد را بیاغازد، بسا امید می‌دهد که موانع از میان برداشتنی می‌شوند و اقوام ایرانی هر یک آن حرکت را قرن‌هاست آغازیده‌اند، دولت مرکزی فقط ناظر است، هیچگاه دولت مرکزی نمی‌تواند مثلاً جنبش هنری اصفهان یا حرکت ادبی خراسان را مانع شود از طرف دیگر وجود حزب در جامعه باعث نشاط و حرکت سیاسی مردم می‌شود و کردها که تنها در دو حزب خلاصه نشده‌اند، از طرف دیگر نباید اشتباه یک حزب را به همه تعمیم داد. وجود حزب اهرم جنبش است، ضلعی از منشور جنبش مردمی، و طبعاً اشتباه حزب سیاسی را به پای جنبش مردمی نمی‌گذارند!

۷. جمهوری اسلامی ایران در اوایل خودگردانی و خوداختیاری مردم کرد را پذیرفت که مثلاً رییس آموزش و پرورش یا فرماندار از میان افراد کرد باشد، حتی مرحوم فروهر، مهندس بازرگان و دکر بنی‌صدر به کردها پیشنهاد دادند که از کلمه توهم‌زا و وحشت‌آور و حساسیت‌برانگیز «خودمختاری» فعلاً چشم‌پوشی کنند، اما در عمل می‌توانند به خودگردانی دسترسی بیابند. بعد از ایجاد این تفاهم و مصالحه ناگهان در نماز جمعه مرحوم طالقانی کردها را تحریک شده و یاغی نامید و سپس امام خمینی حکم ارتداد صادر کرد و لشکرکشی سپاه پاسداران و حمله قاضی اعدام «خلخالی» آغاز شد، به عبارتی هرچه سران مذهبی و سیاسی کرد تلاش کرده بودند، باطل شد. اصلاً کمترین فرصتی برای اثبات حقانیت و صداقت به کردها ارائه نشد. به سرعت یک بهانه قدیمی مستمسک شد!!

زیرا حکومت مرکزی ناگهان تصمیم گرفت بگوید که «بیگانگان از راه کردستان وارد می‌شوند و استقرار جمهوری نوپا را تهدید خواهد کرد. پس برای استقرار، باید کردستان پاکسازی شود و هزاران نفر اعدام شوند»!!

در حالی که هیات صلح در آن هنگام در کردستان بود و تفاهم‌ها اعلام و امضا شده بود حال غضب و قهر یک شبه دولت مرکزی را چگونه باید رفع کرد؟ در واقع احزاب سیاسی کرد هیچگاه مردم کرد را در وحشت و ناامنی قرار ندادند، تنها در «رفع ستم ملی» اشتباه عمل کردند!

نوعی باور پریقین داشتند، اما سیل احساسات و طغیان هیجان آنان را فدا کرد، نوعی چندصدایی به وجود آمد که دیگر کسی صدای واقعی را نشنید و در اینجا یک حرف شما را می‌پذیرم «خطای راهبردی بود» اما دولت مرکزی هم خواهان صلح نبود!

۸. اما این واقعیت را نیز باید پذیرفت که هرچند بنا به سخن شما «ایران احزاب کرد را به خاک عراق راند و آنها را فرسود و محبوس کرد» اما هیچگاه کردها در مذاکره و گفت‌وگو و جنبش اجتماعی خود، دست به ترور نزدند، جدای از نبرد مسلحانه و نظامی سپاه پاسداران با احزاب کردی، هیچ سند کتبی و مشهود دال بر «تاکتیک چریکی و ترور مردم ایران و یا دولت جمهوری اسلامی» توسط کردها وجود ندارد و از طرفی هم نمی‌توان با استنتاج شخصی و اشتباه در برداشت و قیاس تاریخی، زمان عملکردها را یکی دانست و یا تعمیم داد، هرچند که تریبون یکطرفه در اختیار شماست!

۹. جناب جلایی‌پور، شما اگر به خاطر حضور کوتاه در منطقه و استانداری کردستان و فرمانداری نقده به استنتاج شخصی می‌رسید اینجانب به میزان حضور شما، جهت تحقیق با سران سیاسی کردی ملاقات و مصاحبه داشته‌ام. «ابراهیم علیزاده، جلال طالبانی، عبداله حسن‌زاده، غنی بلوریان، شیخ عزالدین حسینی و...» را از دور و نزدیک می‌شناسم. پس با قاطعیت می‌گویم که نمی‌توان سخنان حضرت عالی را کاملاً مستدل، دلسوزانه و جامع دانست. اگر شما در لباس نظامی سپاه و ظاهری دیگر پس از ۲۵ سال چنین تغییر کرده و امروزه با ظاهری مدرن‌تر و دمکرات حضورتان را ادامه داده‌اید، همین افراد نیز به همان اندازه رشد کرده و تغییر یافته‌اند و هیچ‌کدام از آنها دیگر مبارزه مسلحانه را

نمی‌پذیرند، هیچ‌کدام خواهان تجزیه و تفکیک نیستند که بی‌نصیب از همه چیز بمانند و میز قدرت را به نفع حریف بدبین و منفعت‌طلب ترک کنند و با سادگی و نجابت در صحنه قهر کنند و تهمت‌های ناروای حریف را بشنوند!

اما همگی متفق‌القول هستند که در موزائیک قدرت آینده خاورمیانه حضور فعال و مداوم داشته باشند و این سراب نیست و علی‌رغم سخن شما شاید متاسفانه باید گفت که در روند جهانی شدن «توسعه و تفاهم» ضروری است. کسی از کردها به سراب دل خوش نکرده است، واقعیت این است که در کنار قدرت‌های مرکزی، کردها، توانایی رقم زدن سرنوشت خود را دارند و کردستان عراق شاهد این مدعاست که شما آن را سراب نامیده‌اید.

۱۰. فرموده‌اید «تجربه فدرالیسم ادامه همان راهبرد خودمختاری‌خواهی آغاز انقلاب است که قبلاً به شکست انجامیده است.» اما در سر کلاس درس حضرتعالی آموخته‌ام که لااقل تعریف فدرالیسم با خودمختاری متفاوت است.

و از طرفی «سطح توسعه» را دولت مرکزی بسط می‌دهد یا قبض می‌کند، کردها در همان وضعیت ساده و ابتدایی ماندند و «از طریق ساز و کار قانونی موجود در قانون اساسی هم» دولت مرکزی را وادار نکردند، بلکه پیشنهادشان را عادی ارائه دادند، اما وقتی پاسخ گلوله شد، دیگر چه جای اصرار و ابرام؟ همان بندهای ابتدایی قانون اساسی هم درباره کردها و دیگر قومیت‌ها، هیچگاه اجرا نشد و هنوز هم آن روحیه کرد ـ هراسی» وجود دارد. هنوز در هیچ میزگردی، کردها نقد و بررسی نشده‌اند!

۱۱. پلورالیسم و تکثرگرایی، روحیه و رفتار خاصی را می‌طلبد، وقتی که بستر لازم فراهم نباشد و هنوز اعتماد به وجود و حضر صف مقابل یعنی کردها وجود ندارد. چگونه می‌توان آن غفلت و کم محلی را درمان کرد؟ آیا این اصرار و برچسب شما، به خاطر نوعی هراس از آینده نیست؟ به هرحال باید مدارهای بسته راگشود و با آغوش باز حرکت رو به رشد را پذیرا شد.

در پایان از آنکه به عنوان یکی از دانشجویان ساده مردم ایران، در برابر یک استاد جامعه‌شناسی ایرانی جسارت کردم، پوزش می‌طلبم. امیدوارم که اگر خطا و بیراهه رفته‌ام، پاسخ را مرقوم بفرمایید، هرچه این دغدغه‌ام را در سال ۱۳۷۸ در حسینیه ارشاد از شما پرسیدم و در برلین هم بازگفتم، اما پاسخی جامع به من ارائه ندادید!

و خیلی دوست دارم که محض ورودم به ایران، با حضرتعالی در یک جلسه مطبوعاتی ـ دانشگاهی درباره مظلومیت کردها بحث آزاد داشته باشم و اسناد را ارائه کنم.

البته یادم هست که به فرهنگ زبانتان لغت جدید **Kurd-phobia** (کرد هراسی) را پیشنهاد کنم!

نگاهی به حادثهٔ مهاباد
خشونت و خسارت*

در لابلای اخبار روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها، باز هم خبری از کردستان شنیدیم و پس از آن خبر کوتاهی درباره گزارش هیات تحقق و تفحص مجلس از مهاباد و همین اندک اطلاعات گویای درد مردمانی بود که قربانی سوءتفاهم یا دغدغه خشونت شده‌اند. آن هم در دورانی که مبحث و گفتمان غالب فضای اجتماعی و روشنفکری و بین المللی حول مسایلی مانند حقوق شهروندی، عدالت، آزادی، قانون و امنیت می‌گردد و حتی اخیراً قوه قضاییه هم تلاش می‌کند تا امیدواری ایجاد کند، که در پی رفع موارد نقض حقوق شهروندی است و...

به قول نازنینی ظریف گفتار «هر بدی که پدید می‌آید با بدتر و بدترین همراه است...» و متاسفانه گویا تقدیر چنین است که زمانی که واقعه‌ای دلخراش رخ می‌دهد، به عمد یا به سهو، خشونت‌ها یکی از پی دیگری ظهور می‌کند آن چنان که انگار کاری از دست کسی ساخته نیست یا نخواهد بود. اما چرا؟ تنها در فضای تربیتی استبداد است که خون و تهدید و باز هم تهدید و خون شمع بقا می‌شود، بلکه به ظلم مشروعیت بخشد و تنها در مدار بسته است که عقل و شعور غایب می‌شود و زور قدرت می‌گیرد و بی‌کم و کاست قدرت محور اصلی می‌شود ولو با تقلب و خطا و دشمنی و عداوت به مثابه تنها راه بقا. آنگاه نزاع مافیایی مایهٔ زندگی قلمرو استبداد می‌شود که سرکوب‌گری راه خشکاندن هر حرکتی است. با این پیش‌فرض مبرهن و آشکار هنوز این جنس را عمل رفتار و برخورد خشونت‌آمیز دیده می‌شود و با همین دیدگاه است که سلاح کمری و گلوله

---

*. این نوشته در ش ۴۰ نشریه نامه، تابستان ۱۳۸۴، منتشر شده است.

جاشین زبان منطق و گفت و گو برای حفظ آرامش جامعه می‌شود!... این گونه بازی بازنده ـ بازنده ادامه پیدا می‌کند یکی مغبون می‌شود و آن دیگری مظلوم... اما ریشه این اقدام را چگونه باید خشکاند؟

هنوز آثار برخورد غیرعقلانی با اقلیت مذهبی علی‌اللهی‌ها و یارسان‌ها به پایان نرسیده است که دگر بار در کردستان و مهاباد خبر دیگری روی آنتن‌های خبری رفت، انگار که شهر بی‌قانون است و پرهرج و مرج. خبر گویای آن بود که احساس ناامنی و هیاهو همه را به ستوه آورده چرا که عده‌ای تصور کرده‌اند که فقط گلوله است که ضامن اجرای عدالت و امنیت می‌شود و پنداشته و باور کرده‌اند با مردمی اهل توحش رو به رویند که حقی از امنیت و منافع ملی ندارند و بنابراین از شهروندی و حق و قانون می‌بایست بی‌بهره بمانند.

اما به نظر می‌رسد حال وقت آن است که جور دیگر باید دید، حتی با این فرض که شخص به قتل رسیده آدمی خلاف‌کار و مجرم و بزهکار هم بوده باشد، اما اگر هدف و مبنا و آرمان اصلی ایران است و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، پس رفتار عقلانی و قانونی شرط اول قدم است. در منطقه‌ای که به دلایل عدیده همهٔ طیف‌ها حساسیت‌هایی دارند، هر برخورد خشن چه به عمد یا به سهو احساسات را بیشتر جریحه‌دار می‌کند و در چنین شرایطی شایعات و توهمات نیز چون غبار روی واقعیت‌های می‌نشینند تا معضل دو چندان بزرگتر جلوه کند. باید به دنبال آن بود که منشا اصلی این شعله‌افروزی‌ها را یافت و در پی بستن سرچشمهٔ تلخ آب کینه‌توزی‌ها برآمد که روزگار، روزگار اقتضای تفکر است نه تهدید و ارعاب، تا زمانی که نیروی عامل قدرت برای برقراری نظم این پیش شرط را نپذیرفته باشد طبعاً انواع شایعات و اتهامات عادی است که بگویند ماموری اهل میاندوآب و ترک زبان قاتل مجرمی مهابادی و کرد زبان است.

حال روی سخن با ضابطان و مجریان حفظ نظم و امنیت است که آیا به غیر از سرکوب و زندان و دستگیری، مشی و رویه‌ای دیگر برای به کار بستن در جریان حل معضلاتی از این دست در چارچوب قانون و قانون‌مداری وجود ندارد؟ آیا تنها حربه‌ای حفظ نظم و امنیت شلیک گلوله به صرف برخورداری از حق حمل اسلحه است؟

آیا به فرض آن که اگر یک مامور قانون در مواجهه با حتی یک فرد خاطی و

خلاف‌کار دچار معضل شود باید از اسلحه برای مغلوب کردن و به زمین انداختن خاطی و خلافکار استفاده کند؟

آیا در قوانین موجود، هیچ ضابطه و دستورالعملی برای استفاده از اسلحه و شلیک و کشتن مظنونین و مجرمین تعیین نشده است؟ آیا به همین دلیل نیست که اتفاقاتی مانند واقعه مهاباد یا ایستگاه متروی کرج به وقوع می‌پیوندد؟

باید باور کرد، جامعه‌ای که دادرسی نیابد به ستوه می‌آید و در این میان هیچ‌کس سودی نخواهد برد. در این روزگار هم که همه جهان یک دهکده است و نیز به همت جمعی ایرانیان و حرکت اجتماعی آنان روزگار و راه و رسم سرکوب و ترور و تهمت و کینه و خشونت از اعتبار افتاده است آیا تلاش برای باز داشتن این خواست و همت ملی می‌تواند توجیه عقلانی داشته باشد؟

بی‌تردید دامن زدن به شعله‌وری هرچه بیشتر آتش سرکوب و خشونت و قهر در مناطقی مثل مهاباد، تهدیدکننده‌ترین عامل برای امنیت ملی و منطقه‌ای، استقلال و تمامیت ارضی و منافع ملی همهٔ ایرانیان و مردم تمامی اقوام و مناطق این مرز و بوم است.

از سمیتقو تا قاضی محمد
۵ قیام علیه استبداد رضاخان

دربارهٔ قاضی محمد

قاضی محمد و جمهوری کردها[1]

از سال‌های پیش بر این باور بودم که چرا در میان کردها، قاضی محمد از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار است. و به راستی چرا اغوای استبداد از وجودش پروا نکرد و او به کام عدم فرو رفت! خائن به مردم و ایران که نمی‌تواند باشد، اما خدمتش چه بود و چگونه؟ کسی که در تاریخ کردها نقش و سهم بسزایی دارد و به باورم در تمام تاریخ کردستان، حضور دارد، کدام نقش وجههٔ این اسطوره تاریخی برجسته و جاوید است؟

در راه شناخت و دریافتن تاریخ سرزمین و هویت قوم کرد، به راستی پرداختن و جست‌وجو دربارهٔ تصویر حقیقی این قهرمان، که با آرمانش چه ارزش و تأثیری داشت و چگونه از سر ناچاری به بیراهه افتاد و از گزند و خطا مصون نماند؟ چرا طعمهٔ گرفتار در دام تعصب و رقابت و گردونهٔ قدرت اطرافیان شد؟ برای شخص من اهمیت دارد.

آیا قاضی محمد صرفاً به دلیل چند حرکت سیاسی این چنین در دل مردم کُرد آشیانه کرد؟

در طی تاریخ کردستان چه بسیار رهبرانی روشنفکر و آزادیخواهی بودند که با حرکت و قیام دلیرانه و افشانه‌گرانه خود بر تغییر صحنه سیاسی و اجتماعی

---

۱. در روز جمعه ۳۱ فروردین سال ۱۳۸۰ در اسلو رادیو کانال دو نروژ، با خانم "Catherine" درباره جمهوری کردها مصاحبه شد، که توسط خانم "Autena" از مرکز روزنامه‌نگاران نروژ (Norsk journalitlag) در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۸۰ در روزنامه مورد استفاده قرار گرفت که خلاصه آن در اینجا می‌آید.

کردها تأثیر بسزایی نهادند، که البته پیام آن‌ها به گوش همکاران می‌رسید، اما به مذاق سیاسیون خوش نمی‌آمد و به صحنهٔ حسابرسی فرا خوانده می‌شدند.

در تاریخ کردستان صدها نفر در شکاف‌های فعال و نزاع‌های سیاسی درگیر شدند و با قدرتمندان پنجه افکندند و بارها گروه‌های اقتدارگر و سرکوبگر سنتی مانع رشد این مدافعان دموکراسی و آزادی اجتماعی کردستان شدند، چون مطالبات آنان ضد اولویت‌ها و خواسته‌های قدرت حکومت بود و تصور آنکه گروهی در خط مقدم با معیارها و پیش‌فرض‌هایشان به دفاع از مردم‌سالاری و آزادی و نقد بپردازند بسیار دشوار و غیرقابل هضم است و مشغله اصلی و ذهنی و وجودی حکومت‌های حاکم بر کردستان، حفظ میدان اداری و دفاع و بسط موقعیت بوده و به حذف این دگراندیشان آشوبگر و ناسازگار دولت پرداخته است، که مبادا در بسط و رشد این تحولات اجتماعی ـ فرهنگی مدل قدرت عوض شود و فرایند اصلاحات غیرقابل کنترل.

در این حین دولت‌مردان به شدت نگران بر باد رفتن آرزو و آرمان‌های مطلوبشان بودند. و خواهان حمایت از هدایت دولتند و محو تعارض‌های اندیشه و حرکت دگراندیشان و دگرباشان، که جملگی را جدایی‌طلب، آشوبگر، ناسازگار و خائن می‌نامیدند و شیوه‌شان را ناصواب، عمل‌شان را محکوم و مقاصدشان را پلید و مذموم. و می‌گویند که در توزیع قدرت کسی چو ما دلسوز و حاکم بر سرنوشت خلق یافت نشود تا زمام اداره حکومت در دست گیرد و حقوق و فضیلت نظام را تضمین کند؛ پس گشودن روزنه‌ای ـ ولو اجتماعی و فرهنگی ـ به این ظلمت ما عین گناه است و رذیلت، چون هر حرکت و اصلاحی در قوم‌ها، شرارت و فساد است.

در فضای سنگین سیاسی کردستان جنبش قاضی محمد نُضج گرفت و در حیطه وسیعی گسترش یافت، بدون درنظر گرفتن داوری و سنجیدگی این جنبش افراد بسیاری با نقشه قبلی به همدلی و همسویی با این حرکت برخاستند، با نرمی و لطافت ظاهری به حمایت می‌پرداختند، اما آخرالامر با خشونت و شماتت کردها پاسخ گرفتند.

به تناسب دلیل و مدعا حقیقت‌جویی سازنده قاضی محمد موجب عکس‌العمل‌های شدیدی شد، که تا بحال کسی سعی در بازگو کردن و

بازشناخت ایده‌ها و حرکات او نداشته‌ایم. و شاید کردها برای نشان دادن نوعی تجلیل وفاداری و دلبستگی به آنان و خواستن برای گام نهادن در راه ایشان چنین نکرده‌اند.

چه بسیار کسانی که در عصر حاضر ـ در برهه‌های مختلف تاریخ نیز ـ برای کردها و نجات و رهایی این ملت سرگشته، از چنگال خفقان و دیکتاتوری صادقانه مبارزه کردند و برای دفاع از حقوق و سرنوشت ملت خود خالصانه ایستادند و کوشیدند و از نثار جان هم ابایی نداشتند و در مقابل نیز چه بسیار افراد فرصت‌طلب و اشخاصی منفور که صرفاً برای کسب مقام و زر و موقعیتی خود فروخته و اجیر شدند و سنگ دفاع از حقوق ملت کرد را بر سینه می‌زدند و خویشتن را در عین نادانی و بلاهت خادم و جان‌نثار مخلص می‌نامیدند، اما بدبختانه بزرگ‌ترین خیانت را در حق این ملت زجر کشیده و ستمدیده ـ اما زودباور و خوش‌خیال و بی‌زبان ـ روا داشتند؛ خوشبختانه جامعه کردها هم با وجود این همه خیانت، تیرنگ، جفا، دشمنی و دروغ و ریا همچنان در شناخت سره و خالص از عناصر آلوده و فاسد درست می‌نگرد و در واقع پذیرش و قضاوت مثبت جامعه برای هر روشنفکری دارای اهمیت وافری است و آرزوی هر روشنفکر یا مبارزی همچنین است.

براستی «قاضی محمد» شاید سمبل و الگوی تمام عیار و یک قهرمان ملی کردها باشد، که در این قصه تاریخ و در عرصه مبارزه کوتاهش مردم کرد او را می‌شناختند، افکار انقلابی و آزادیخواهانه و عقاید افشاگرانه‌اش را شنیدید و دیدند که علیه یورش ددمنشانه و کینه‌توزانهٔ «سیاسی رضاخان» چگونه بپا خواست و شجاعانه با خون خود درآمیخت و عقیده‌اش را اثبات کرد.

ای کاش «قاضی محمد» و دیگر قهرمانان و اسطوره‌های عالی فرهنگ و سیاست کهن کُرد، نمونه‌ای بارز و الگوی تقلید جامعه جوان و پویایی سیاست امروزی می‌شدند! زیرا زندگی «قاضی محمد» با مردم وطنش شاید نوعی الگو و اسطوره برای نسل‌های بعد باشد که برای آزادی بیشتر و رهایی از چنگال دشمن مانند قهرمانان تلاش کرد؛ اما سرانجام در پای چوبه‌دار در حسرت آزادیش، با تیغ جلادان وحشی‌صفت جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اما در اینجا ماجرا را از یک نگاه روزنامه‌ای و رسانه‌ای بررسی می‌کنم: یکی

از وقایع یا حوادث مهم سال ۱۳۲۲، اعلان جنگ ایران به آلمان است که طبق تقاضای دولت و برای اینکه کشور ایران هم رسماً بدون متفق ملحق گردد و به عضویت ملل متحد درآید، فرمان آن از طرف شاهنشاه در تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۲، ۳ سپتامبر ۱۹۴۳ م. صادر شد. واقعه مهم دیگر در این سال، تشکیل کنفرانس عالی تهران از سران کشورهای انگلیس و آمریکا و شوروی است. و بعد استالین روز ۴ آذر ۱۳۲۲ وارد تهران شد و یک روز بعد چرچیل و سپس روزولت رئیس‌جمهور آمریکا وارد تهران شدند.

مذاکرات کنفرانس تهران، ۴ روز یعنی تا ۹ آذر ۲۲ به طول انجامید...

در سال ۱۳۲۳ یکی از مسایل مهم قابل ذکر در این سال همان مسأله پیشنهاد روس‌ها برای به دست آوردن امتیاز نفت شمال است در سال ۱۳۲۴، تشنج‌هایی که حزب توده در سراسر کشور ایجاد کرده بود، ادامه داشت. این حزب و اتحادیه‌های کارگری وابسته به آن که کماکان از طرف دولت استالین و کمونیست‌ها رهبری می‌شدند و کمک مالی هم دریافت می‌داشتند، هر روز در یک نقطه مملکت تشکیلاتی به وجود می‌آوردند و بر وسعت فعالیت و خرابکاری خود می‌افزودند و...

اما از مهم‌ترین وقایع سال ۱۳۲۴ از لحاظ داخلی واقعه آذربایجان و از لحاظ خارجی پایان جنگ جهانی دوم و تخلیه خاک ایران از نیروی انگلیس و آمریکا و توقف برخلاف تعهد نیروی شوروی است.

شوروی گذشته از عدم انجام تعهد بر شدت فعالیت خود افزود و دامنه تحریکات خود را هم گسترش داد و اعضا حزب توده را برانگیخت که هر کاری از دستشان ساخته است انجام دهند.

بنا به اعمال ناهنجار حزب توده، آنان در صدد نیرنگ دیگری برآمدند و دسته‌ای را به نام فرقه دمکرات آذربایجان راه انداختند و جعفر پیشه‌وری را که اعتبارنامه نمایندگی او در دوره ۱۴ مجلس شورای ملی رد شده بود و دلی پرخون داشت و آمادهٔ انتقام کشیدن بود، مادر اداره کردن این دسته نمودند، مرام اصلی این گروه ـ با حمایت حزب توده ـ تشکیل دولت خودمختار آذربایجان بود.

در روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ اعضا فرقه دمکرات و بخصوص سران آن‌ها که از

کمک‌های عمال استالین از هر حیث برخوردار و از هر جهت تقویت می‌شدند و از شوروی اسلحه تهیه می‌کردند، با تبلیغات در میان روستائیان، به سربازخانه‌ها و ادارات دولتی تبریز حمله کردند و عده‌ای از افسران ارتش ایران و مسئولین و مأمورین ادارات را گرفته و زندانی نمودند و زمام امور را به دست گرفتند و بر اوضاع مسلط شدند...

و همان روز، دولت خودمختار آذربایجان را تشکیل دادند و جعفر پیشه‌وری، رئیس دولت شد و عده‌ای را هم به عنوان وزراء کابینه معرفی کردند و نیز دولت استالین، در کردستان می‌خواست، جمهوری مستقل کرد تأسیس کند تا بدین وسیله تکیه‌گاهی هم در این نقطه برای دست یافتن به کشورهای عربی و آفریقا پیدا کند. دولت استالین می‌خواست، نقشه فراموش شده دولت انگلیس را که در جنگ جهانی اول که در صدد برآمده بود دولت مستقلی به نام دولت کردستان ایجاد نماید ـ اما در اثر مقاومت میهن‌پرستان کرد با شکست روبرو شده بود ـ دوباره احیا کند، از این جهت در بین کردها به تبلیغ پرداختند و چندنفر از سران طوایف کرد را تحت تأثیر قرار دادند و چون با فرقه دمکرات تماس دایم داشتند و فرقه خود را به نام کومله معرفی کردند، آن‌ها در روز ۲۱ آذر ۲۴ خودمختاری خود را اعلام کردند، تقارن آذربایجان و کردستان در یک روز نشان می‌دهد که این آش در دستگاه استالین و ارتش سرخ پخته شده بود[۱].

شاه ایران در مأموریت برای وطن[۲] می‌نویسد: در این موقع ـ هنگام اشغال ایران ـ روس‌ها بار دیگر در این مرز و بوم رخنه کرده و با تشکیل حزب توده مطمئن بودند که اساس ملیت و قومیت ما را متزلزل خواهند ساخت.

در سال ۱۳۲۴ دو دولت دست نشانده در خاک وطن ما تشکیل شدند که یکی به نام جمهوری کردستان در مهاباد، مرکز نواحی کردنشین شمال غربی ایران و دیگری به عنوان دولت خودمختار آذربایجان در همسایگی کشور شوروی بود. این دو دولت در آذرماه ۱۳۲۴ وجود خود را اعلام کردند و پس از یکسال هر دو معدوم و نابود شدند... آنچه آن‌را به نام جمهوری کرد نامیده بودند از نهضت ملی طوایف کرد سرچشمه می‌گرفت که در دوران جنگ اول جهانی

---

۱. ایران در گذشته و حال ۱۸۱-۱۷۷ اشرف احمدی تهران، بهمن، ۵۰/۶/۲.
۲. صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۱

انگلیس‌ها ایجاد کرده و روس‌ها در دوران جنگ دوم جهانی آنرا تقویت کردند.

کردها در خاک ایران و کشورهای دیگر مجاور سکونت دارند و از لحاظ نژاد و زبان تماماً ایرانی هستند، اما روس‌ها در میان کردهای ایران رخنه کردند و می‌خواستند نواحی شمال غربی ایران را یکی از کشورهای دست‌نشاندهٔ خود بسازند و تشکیل کشور کرد نیز برای انجام همین منظور بود. امید دولت روسیه این بود که بعدها این دولت را توسعه داده و کردهای ساکن عراق و ترکیه را ضمیمه آن بسازد و بدین وسیله به کشورهای عربی آفریقا دست بیابند.»

«در سال ۱۳۲۵ تا ۸ فروردین ۱۳۲۶ بنا به نوشتار روزنامه اطلاعات، همچنان زد و خورد در کردستان به شدت ادامه دارد. «هنگامی که ملامصطفی سرپرست بارزانی‌ها در تهران اقامت داشت، وزارت جنگ، ضمن مذاکره پیشنهاد کرد، کردهای بارزانی سلاح خود را تسلیم دولت نموده و در نقاطی که معین می‌شود سکنی نمایند یا آنکه به خاک عراق بروند و افرادی را که محکوم به اعدام شده‌اند و از ترس مجازات نمی‌توانند وارد خاک عراق شوند، در خاک ایران مانند پناهنده زندگانی نمایند. بارزانی‌ها صورت دوم را انتخاب کردند و قرار شد خاک ایران را تخلیه کنند. برای اجرای این منظور بارزانی‌ها، نقاط مقدم را تخلیه کرده و تحویل سربازان دادند و در اشنویه جمع شدند... پس از آنکه کلیه افراد بارزانی در اشنویه متمرکز و متوجه شدند که مواضع جنگی خوبی در دست دارند و بر خلاف قراری که گذاشته بودند، شب ۲۸ اسفند به‌طور ناگهانی به یکی از واحدهای نظامی حمله می‌کنند و واحد مزبور را محاصره می‌نمایند...

بلافاصله از طرف فرماندهی لشکر کردستان، واحدهایی به منظور تقویت واحدی که در محاصره قرار گرفته بود، به سمت محل مزبور اعزام می‌گردد و در این جریان ستوان یکم قره‌باغی که سمت فرماندهی گروهان مسلسل سنگین برداشته است. عصر روز ۲۸ اسفند به قتل می‌رسد.

از تیپ رضاییه و لشکر ۵ سنندج و لشکر ۳ تبریز، همچنین از مرکز، واحدهایی برای تقویت نیروهای نظامی مهاباد اعزام شدند و در نتیجه بمباران هواپیماها و توپخانه، بارزانی‌ها تلفات سنگین دادند. ستاد ارتش قصد دارد به هر قیمتی که است غائلهٔ مزبور را تمام کرده و بارزانی‌ها را از ایران خارج کند.

تیمسار سرلشکر رزم‌آرا هم روز سه‌شنبه ۱۳۲۶/۱/۴ با هواپیما، به قصد

سرکشی به نیروهای آذربایجان و کردستان به مقصد رضاییه عزیمت می‌کنند.

در ۲۶/۱/۸، پس از ورود قوای نظامی به کردستان؛ به عشایر بارزانی در خاک ایران اخطار شد که چون ورود آنان به خاک ایران برخلاف مقررات و اصول بین‌المللی بوده است باید فوری یا تسلیم شود یا از خاک ایران خارج شوند ملامصطفی با همراه خود و برای تعیین تکلیف قطعی اجازه خواست به تهران بیاید. حکومت به او ۳ راه پیشنهاد کرد.

۱. در صورتی که ۲ هزار خانواده عشیره بارزان می‌خواهند در ایران باقی بمانند، باید کلید آنان خلع سلاح شده و دور از مرز در محلی که تعیین می‌شود، سکونت نمایند.

۲. در صورتی که تمام خانوار این ایل، حاضر به آمدن به ایران نمی‌باشند، عده‌ای که تمایل دارند ممکن است دور از مرز سکونت یافته و به زندگی عادی خود اشتغال ورزند.

۳. در صورتی که تمایل به اجرای راه‌حل‌های ۱ و ۲ ندارند، باید از خاک ایران فوری خارج شوند و ضمناً تذکر داده شد که از روز ۱۲/۱ ستون نظامی شروع به حرکت نموده و اگر ایستادگی نمایند مبادرت به عملیات نظامی خواهند کرد.

ملامصطفی با سایر ایل بارزان با همسران خود برای مذاکره به کردستان مراجعت و چون تا ۱۲/۱ از آنان جواب قطعی و اصلی واصل نگردید و ضمناً هم ملاحظه شد که عشیره مزبور شروع به قتل خوانین مالش و منگور کرده‌اند، ستون‌های نظامی از «مهاباد ـ شنو و قاسملو» حرکت کردند و از ۲۰ اسفند بارزانی‌ها در مقابل ستون اعزامی مقاومت نمودند.»

ابوالحسن احتشامی در گفت و گو با رزم‌آرا در روزنامهٔ اطلاعات ۲۶/۱/۹ خاطرنشان می‌کند که کردها از شهریور ۱۳۲۰ تاکنون ۵ بار علیه دولت و ارتش قیام کردند.

«از شهریور ۱۳۲۰ تاکنون چند بار کردهای ساده‌دل و غیور، تأثیر عوامل خارجی و تحریک و اغوای سران جاه‌طلب و خودخواه خود، علیه دولت و حکومت قیام نموده‌اند و هر بار سرکوب شدند.

باز در اثر سادگی، و جهل، آلت دست اجرای مقاصد شوم روسای طوایف

خود شده و از گذشته پند عبرت نگرفتند و در نتیجه بدون علت و دلیل جان خود را فدا ساخته و موجب بدبختی خانواده خود و زحمت دولت شدند. به شهادت صفحات تاریخ ۵ سالهٔ اخیر، دولت و حکومت وقت در هر زمان که اکراد فکر طغیان در سر داشته و از در عصیان درآمده‌اند در مرحله اول با آنان از راه مسالمت و رافت وارد مذاکره شده و آنان را از نتایج وخیم و عواقب بد و خطرناک این‌گونه اعمال دور از منطق و عقل متوجه ساخته و بعد به اسلحه متوسل شده است.

در سال ۱۳۲۱، محمد رشید علم طغیان برافراشت سرلشکر امین را در سقز به شهادت رساند، در مقابل سرتیپ ارفع، خود را ناتوان دید، از در دوستی وارد شد و تسلیم گشت. دولت با نهایت گذشت و عطوفت بر گذشته او خط بطلان کشید و حتی او را حاکم و فرمانروای سقز و بانه کرد و حتی ماهیانه هم حقوق به او می‌پرداخت اما این خودخواه، سؤاستفاده کرد و در سال ۱۳۲۳ یاغی شد و در صدد حمله به سنندج درآمد که سرتیپ هوشمند، مأمور سرکوبی او شد، چون نتوانست در مقابل حمله ارتش مقاومت کند، شهر بانه را طعمه حریق کرد و به خاک عراق گریخت.

در همین سال محمودخان کانی سانانی، اهل مریوان که پس از شهریور ۱۳۲۰ از زندان قصر تهران رهایی یافته، و چون خود را هواخواه دولت خوانده بود، درجه سرهنگی گرفته و به فرمانداری مریوان رسیده بود، پس از قیام محمد رشید او از در مخالفت درآمد و پادگان مریوان را در محاصره گرفت و گذشت دولت را از یاد برد، سرانجام در مقابل ارتش تسلیم شد... کردستان به همین جهت گاهی در آتش فتنه و فساد می‌سوخت و زمانی تحت سرای ارتش روی مسالمت می‌دید. حزب کومله که به وجود آمد، محمد رشید به ایران بازگشت ـ از خاک عراق ـ و خود را ژنرال نامید.

برادران قاضی محمد هم هر کدام بر مسندی نشستند، ایل بارزانی هم که به خاطر رأی دادگاه عراق محکوم به مرگ بودند، به ایران پناه بردند، اما از بازار آشفته استفاده کرده و تحت لوای قاضی محمد بر جمهوری مهاباد، لباس ژنرالی پوشید، در گوشه‌ای نشست و به غارت پرداخت و از خرداد ۱۳۲۵ از مهاباد قدم فراتر نهاد و سردشت و بانه و میرده و سقز را در محاصره گرفت و سرلشکر

رزم‌آرا، بازرس منطقه کردستان به ارتفاعات مشرف به سقز حمله کرد و مواضع بارزانی‌ها را تصرف کرد در نتیجه حمله ارتش، قاضی محمد چندی به تهران آمد و با دولت وارد مذاکره شد و چون توقعات ـ از زعم دولت ـ غیرقابل قبولی داشت، حرفش به جایی نرسید و به مهاباد بازگشت، با آمدن آذر ۱۳۲۵ و حمله ارتش قاضی محمد و حاج بابا شیخ و برادران قاضی تسلیم دادگاه زمان جنگ شدند، چون ایل بارزان از خاک عراق به ایران آمده بود و دولت نخواست با سران آنان مانند قاضی محمد معامله کند، لذا ملامصطفی را در تهران پذیرفت و در لشکر ۲ پادگان مرکز، از او پذیرایی شد.

از ۲۰ اسفند به بعد، زد و خورد شدیدی بین افرادی تحت نظر سرلشگر همایونی ـ فرمانده لشکر کردستان و بارزانی‌ها در مناطق صوفیان و جلدیان و نقده و می‌گور درگرفت».

در ادامه رزم‌آرا می‌گوید با واحدهای ارتش عراق در خاک آنجا، ارتباط کامل داریم و بدون تردید، بزودی کار بارزانی‌ها یکسره خواهد شد...»

در روزنامهٔ ۲۶/۱/۱۱ اطلاعات آمده است که قاضی محمد، صدر و سیف قاضی اعدام شدند. «ساعت ۶ صبح ۱۲/۱۰/ رأی صادره از طرف دادگاه فوق‌العاده صحرایی در خصوص اعدام... به مورد اجراگذاشته شد و نامبردگان در محل سربازخانه واقع در شرق شهر به کیفر اعمال خود رسیدند. دادگاه صحرایی در زمان جنگ در روز ۲۵/۱۰/۱۶ در مهاباد تشکیل شد و پس از یک هفته دادرسی به طور مفصل یا جلسات پی‌درپی همه روزه از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعد از نیمه شب ادامه داشت... را محکوم به اعدام کرد. این دادگاه تحت ریاست سرهنگ پارسی تبار و دادستانی سرهنگ فیوضی رییس ستاد نیروهای کردستان تشکیل شد و قاضی محمد، صدر قاضی، نماینده دوره ۱۴ مجلس از مهاباد ـ سیف قاضی را به علت نقض چندین اصل قانون اساسی ایران، از آن جمله تجزیه قسمتی از خاک ایران و تشکیل یک حکومت خودمختار تحت نفوذ بیگانه و تغییر پرچم سه رنگ و بالاخره قیام مسلحانه علیه نیروهای دولتی، بزهکاران نامبرده را در آخرین جلسه، ساعت ۲۴ روز ۱۰/۲۳ تشکیل گردیده، محکوم به اعدام کرد.

نامبردگان گذشته از جرایم مزبور متهم به چند فقره بزه دیگر نیز بودند:

غارتخانه یمین لشگر به دستور قاضی محمد و قتل قاضی‌زاده رییس آمار مهاباد به دستور صدر قاضی و تسلیم پادگان میاندوآب در اثر اقدامات سیف قاضی صورت گرفته بود...»

و در روزنامه اطلاعات روز ۱۳۲۶/۱/۱۱ آمده است که روزنامه اطلاعات از شیخ عبدالرحمن شمس‌الدین فرزند شیخ یوسف برهانی ـ روحانی کرد تبار تعریف و تمجید می‌کند و او را میهن‌پرست معرفی می‌کند چرا که در زمان محکمه پدرش به دولت کمک کرده بود، در سال ۱۳۲۰ هم شیخ عبدالکریم، مردم را علیه فردی به نام سید عبدا...نهری که خود را پادشاه کردستان می‌نامید، شورانید... سرانجام از طرف مردم تبعید شد). و روزنامه نوشت که شاه با اهداء یک قطعه انگشتر الماس او را مورد تفقد ملوکانه قرار داده است و از آن پس نجفعلی پسیان در روزنامه به تعریف و تمجید از «ملاخلیل میرآبادی، قاضی سید حسن مکری، مام عز امیرالعشایر مامش، سلیم اوجاق منگور، با پیر منگور، تیله‌کوه و...» پرداخت!

در ۲۶/۱/۲۰ روزنامهٔ اطلاعات می‌نویسد که در آذربایجان ۴۵ هزار تفنگ، ۲ هزار مسلسل سبک و سنگین ۸ میلیون فشنگ جمع‌آوری شد. وزیر جنگ سپهبد امیر احمدی بود و تیمسار سرلشکر رزم‌آرا، رییس ستاد جنگ هم فرموده‌اند که: «بارزانی‌ها ایرانی نیستند، در شمال کرکوک عراق مسکن دارند، تعداد این ایل ۱۰ هزار نفرند و دو هزار خانوار را تشکیل می‌دهند.» و جالب اینکه می‌گوید: «۱. مردمانی مبارز و قانع هستند و در استفاده از زمین و موانع طبیعی بی‌نظیرند. ۲. در مهمات صرفه‌جویی کرده و مادامی که دشمن به مسافت کم‌تر از ۲۰۰ متر نرسی تیراندازی نمی‌کنند. ۳. نقطه ضعف حریف و قسمت ضعیف جبهه را زود تشخیص می‌دهند و این عمل حیرت‌آور است. ۴. چون همواره در کوه و دره و جنگل می‌جنگد، به قدری در عملیات ورزیده هستند که می‌توان گفت این ورزیدگی در هیچ ارتشی در دنیا نیست.

هرچند که پس از حرکت نیروهای نظامی به مهاباد، شیخ احمد ـ برادر بزرگ ملامصطفی ـ که به ؟؟؟ بارزان موسوم است برای گفت و گو با مقامات دولتی به تهران آمد و نتیجه این بود که دولت حاضر شد در صورتی که مایل باشند تابعیت ایران را قبول کنند و فوراً اسلحه را تعلیم کرده و در دهات مرکز و اطراف

تهران ساکن شوند و دولت تا وقت محصول ۶ ماه هزینه و معاش آنان را بدهد.
اما در صورتی که مایل باشند به خاک عراق بروند، دولت از نظر اخلاقی به ۱۱۱ نفری که در دادگاه‌های عراق محکوم شده‌اند، پناه می‌دهد. در ادامه می‌گوید که:

بارزانی‌ها با کمال بی‌باکی و جسارت حمله می‌کردند و به قدری در جنگ ایستادگی به خرج می‌دادند که ارابه‌های جنگی را از مسافت ۳۰ متری با گلوله می‌زدند و بسیاری از اوقات ارابه‌ها از روی اجسادشان عبور می‌کرد. رزم‌آرا ضمن توصیف جنگجویی بارزانی‌ها می‌گوید که ما با افرادی روبرو هستیم که به قول شیخ احمد در موقع جنگ و حرکت می‌گویند: ما به استقبال مرگ می‌رویم.

دولتین عراق و ترکیه در داخل مرزهای خود در این عملیات با ما همکاری کامل کردند. ترکیه در نقاط شمال، عواملی گذاشت و راه بازگشت بارزانی‌ها را مسدود کرد و هواپیماهای این دولت نیز بر فراز مرزهای ترکیه پرواز می‌نمود و مترصد عملیات بارزانی‌ها بود.

دولت عراق هم دو تیپ در مرز ایران متمرکز ساخت و سرلشکر آن‌ها، امیر قوه سید حجازی، در حاجی عمران با سرلشکر همایونی ملاقات کرد. بیسیم‌های ارتش عراق و ایران با هم ارتباط کامل دارند، افراد شیخ رشید عراقی هم در مرکز متمرکز شده و ارتش عراق را تقویت می‌کنند.» در ۲۶/۱/۲۰ روزنامه می‌نویسد که «شیخ احمد بارزانی پیشنهاد متارکه جنگ کرد و تقاضا کرده که دولت ۴۰ روز آذوقه بدهد تا از خاک ایران خارج شوند، اما دولت به خلف وعده آنان آشناست و این پیشنهاد را نپذیرفت...

در مورد دخالت بیگانگان ما نباید، وقایع داخلی را به صورت سیاسی و خارجی درآوریم، این مطالب صحت ندارد ـ بارزانی‌ها حدود ۵۰۰ هزار فشنگ از قاضی محمد گرفته بودند.» در روزنامه اطلاعات مورخهٔ ۱/۲۳ می‌آید که نمایندگان دولت عراق با بارزانی‌ها وارد مذاکره شدند. و در ۱/۲۵ می‌نویسد که «سردار معظم کردستانی (آصف) ۱۱ دوره نماینده کردستان در مجلس بود... پس از شهریور ۲۰ و تغییرات و تحولات داخل کشور، کردستان را اداره می‌کرد. هنگامی که کردستان به صورت ناگوار درآمد و مهاباد مرکزی برای فعالیت کردهای دمکرات شد، آصف در سنندج فعالیت کردهای دمکرات را خنثی کرد و

اجازه نداد این شهر به صورت مهاباد جدیدی درآید... (پس فرج‌ا...) آصف پس از پایان دوره ۱۴ نمایندگی فرماندار کردستان شد همیشه پس از مراجعت از کردستان به حضور شاه شرفیاب شده و تقاضاهای اهالی کردستان را به عرض می‌رسانده است و چند بار هم به دریافت نشان همایونی مفتخر گردید...»

رادیو خاور نزدیک در ۲۹/۱/۳۰ اعلام می‌کند که صالح جبر، نخست‌وزیر عراق شد و اعلام کرد که دولت عراق، بارزانی‌ها را می‌پذیرد برادرش هم تسلیم شد...»

پس از واقعه خراسان در اوایل آبان که محمدرضاشاه برای خود جشن میلاد می‌گرفت و هنوز کابینهٔ نخست‌وزیر تشکیل نشده بود، روزنامه اطلاعات در ۲۴/۱/۹ نوشت: «ملامصطفی، با دو هزار نفر، که هزار نفر مسلح هستند، از مرز ایران عبور کرده و در سردشت اقامت گزیده و لزوم اقدام برای خلع آنان محسوس است».

در آن چند روز هم حکومت مرکزی حزب توده به دستور فرمانداری نظامی بسته شده بود و از طرف دادگستری و وزارت کشور و جنگ نمایندگانی برای بازرسی اوراق و اسناد موجود در آنجا اعزام شده بودند و ۷نوامبر ۱۹۴۵-۱۶ آبان ۱۳۲۴ ملل اتحاد جماهیر شوروی جشن انقلاب اکتبر خود را برگزار می‌کرد. در ۲۸ اواخر آبان روزنامه خبر از ناآرامی اوضاع آذربایجان می‌دادند. در روز ۱ آذر سال ۱۳۲۴ روزنامه اطلاعات نوشت که «در روز ۳۰ آبان ۱۳۲۴ صدر قاضی نماینده مهاباد در مجلس نطقی دربارهٔ میهن‌پرستی و شاه دولتی کردها ایراد کرد و از شایعات درباره کردها (هرچند بعضی از نمایندگان لابلای حرف‌های او تذکر آیین‌نامه‌ای می‌دادند، (مانند سیمین اسفندیاری) سخن گفت «مطالبی که برخلاف مصالح کشور است را نباید اجازه بدهیم که چون شاخ و برگهایی بدور از واقعیت در روزنامه نوشته شود[1]؛ بنده بی‌طرف هستم و جز صلاح کشور نظری ندارم. یکی از مسایلی که باعث نفاق و کدورت بین افراد جامعه می‌شود، ایجاد بدگمانی آن‌ها به یکدیگر است. مقصود بنده این نیست که در بین عشایر کرد اشخاص شرور پیدا نمی‌شود و در هر جا و در هر جمعیت مردمان بد و خوب هستند، ولی بطور کلی نباید هر منطقه مهم کشور را به تحریک چند نفر

---

۱. چون بعض از روزنامه‌ها، همه عشایر کرد را شرور خوانده بودند.

مغرضی یابد خواه از دولت مأیوس نمود و آتش زد...

از شهریور ۱۳۲۰ چندین مرتبه کارمندان رسمی دولت به کردستان مسافرت کرده‌اند، هرچند بعضی افراد گویا تکذیب کرده‌اند، اما دروغ‌های بی‌پایه و اساسی را به کردها بسته‌اند که کردها انجمنی برای تجزیه خود تشکیل داده‌اند و ک.ک.ک به معنی کومله کمونیست کرد است، تمثال شاه را از دولت مهاباد برداشته‌اند. اما در این افراد تبلیغات کننده در عشایر و اکراد ایرانی اثری ندارند و این را همه می‌دانند کردها سلطان را برحسب عقیده مذهبی اولی الامر و واجب‌الطاعه می‌دانند و بنا به تربیت مذهبی فوق‌العاده به مقام سلطنت علاقه‌مند می‌باشند، هیچ‌وقت ممکن نیست از عقیده خود روی‌گردان شوند و برخلاف آن عمل کنند. همه آقایانی که می‌گویند مسافرت کرده‌اند، کسانی‌اند که بارها امتحان خدمتگذاری و وطن‌پرستی داده‌اند و به گواهی عموم تاکنون خطهٔ کردنشین مهاباد را بهتر و آرام‌تر و امن‌تر از سایر جاها نگاه داشته‌اند.

غالب این آقایان هر وقت دولت خواست، به یک اشارهٔ تلگرافی از خانه و زندگی کار و کسب خود دست کشیده، به تهران آمدند، آیا معنی تمرد این است؟ با متهم کردن این قبیل عناصر به خیانت میهن و به کشور چه تأثیرات و انعکاس سویی در روحیات آنان باقی می‌گذارد... موجب دلسردی یک قسمت از سکنه مملکت می‌شوند... منظور از این گزارش‌های خلاف واقع که دسیسه‌های هست ـ چیست؟»

در روز ۱۴ آذر ۱۳۲۴ خبرگزاری انگلیس اعلام کرد که نطق مستر ایدن ـ وزیر خارجه سابق انگلیس بر این اساس بوده که روابط حسنه‌ای بین بریتانیا و آمریکا و شوروی وجود دارد و خبرها حاکی از آن است که دولت ایران، برای رفع غائله شورش و بی‌نظمی در شمال ایران، به اعزام قوا مبادرت ورزیده و شوری دخالت می‌کند، اما چنین اقدامی را مخالف با روح پیمان می‌دادند... با پیمان سال ۱۹۴۲ و یا اعلامیه انجمن تهران در سال ۱۹۴۳ سازگار نیست، زیرا دولت‌های مزبور متفقاً مایلند که عنان استقرار نظم کشور ایران به دست دولت ایران سپرده شود.

رادیو خاور نزدیک هم اعلام کرد، که مسکو احتمال دارد با حیات نمایندگی ایرانی وارد مذاکره شود. خبر استقلال‌خواهی آذربایجان در کشورهای جهان انعکاس یافت...

در روز چهارشنبه ۷ آذر ۱۳۲۴ در تماشاخانه تهران، ملوک ضرابی نغمه عارف را زمره می‌کند: که «وطن فراموش نکنید/ حرف بدان گوش نکنید»

ایران چند یادداشت به سفارت شوروی ارسال کرد و در روزنامه اطلاعات روزهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ آذر چاپ و انتشار یافت اما رادیو مسکو در ۹/۱۸ اعلام داشت که دولت و مقامات ایرانی معتقدند که نسبت به دمکرات‌های شمال ایران فشار سخت وارد می‌آورند... در روز جمعه ۱۷ آذر ۱۳۲۴ در انجمن موسیقی ملی، کنسرت برگزار بود که آهنگی از موسی معروفی، با تنظیم احمد فروتن راد و آواز فروغ سهامی بود که معتمد وزیری یکی از ترانه‌های محلی کردستان را به نام «دویدو» با ارکستر سرایید... اول دولت با نرمی و آرامش سعی در پایان نمایه داشت اما در اواخر آذرماه اندک‌اندک سخن‌دوست به تهمت و فشار و افشاگری تغییر کرد...

هرچند روزنامه اطلاعات در سر مقاله ۲۴/۹/۲۱ با صراحت از اوضاع مملکت انتقاد می‌کرد اما پرده از نقاب واقعه آذربایجان برداشت. و علناً دخالت کشورراگوشزد می‌کرد. در همان روز خبر ستاد ارتش را در خبرهای کشور منتشر شد که «اردوکشی به منطقه اورامان و مریوان خاتمه یافت و در تاریخ ۹/۱۷، ۷۰۵ خانوار عشایر متواری به محل‌های اولیه خود مراجعت نموده و به امور زراعتی خود اشتغال ورزیده‌اند.»

«... سران متمردین از قبیل محمود کانی سانانی و طایفه او، علی‌بیک وله ژیر و طایفه او و عده‌ای از بیک زادگان جز منطقه اورامان تسلیم گردیده و با تحویل اسلحه تأمین اخذ نموده‌اند.»

اما نشریات بیشتر به تشریح وقایع آذربایجان می‌پرداختند و به ندرت خبری از کردستان را انتشار می‌دادند. اشعاری مرتباً در وصف خطه آذر آبادگان و غیرت آذربایجان منتشر می‌شد. و حتی ستون ویژه حوادث آذربایجان درست شد و جز کنسرت‌های کردی معتمد وزیری با ارکستر، خبری از کردستان نبود. در حالی که جریانان مذاکرات کنفرانس مسکو برقرار بود؛ رادیو لندن در شب یلدای دی ماه ۱۳۲۴ اعلام می‌کند:

«کردها در رضاییه، به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند هرچند کردها همیشه با امور نظامی دولتی ایران مخالفت می‌کردند، اما هنوز در تهران کسی

نمی‌داند که چرا کردها اکنون تغییر عقیده داده و به کمک نیروهای دولتی برخاسته‌اند. فعلاً کردها اسلحه کافی ندارند تا به خوبی بتوانند وظیفه خود را نسبت به کمک‌رسانی به نیروهای دولتی انجام دهند.»

روزنامه واشنگتن نیوز، در نقد جریان مذاکرات وزیران امور خارجه در مسکو، حکومت آذربایجان را به نوعی عروسک‌بازی تشبیه می‌کند... فقط در روزنامه اطلاعات ۱۶ دی ماه، جواز عبور و مرور و مسافرت کردستان، که توسط حزب دمکرات خودمختاری کردستان ارائه شد منتشر می‌شود. تا اینکه احمد قوام نخست‌وزیر می‌شود و به میدان مذاکره با شوروی می‌آید.

در ۲۵/۱۲/۲۵ نوشته می‌شود که قاضی محمد گفته «چرا تحت تأثیر و نفوذ بیگانگان قرار گرفت؟ دولت ایران با آن قدرت در تهران تحت تأثیر واقع شود، من در این گوشه کردستان می‌خواستید چه کنم؟» در روز سه‌شنبه ۱۳۲۵/۲/۳ در عمارت مجلس ملی آذربایجان با حضور قاضی محمد و سید جعفر پیشه‌وری و اطرافیان آنان، جلسه فوق‌العاده‌ای برگزار شد و برای تحکیم دوستی و پایداری صمیمیت بیشتر این دو ملت قطعنامه‌ای امضا کردند.

نجفعلی پسیان در ۲۵/۱۲/۱۷ در روزنامه چنین می‌نویسد که «قاضی محمد از پیشه‌وری اطاعت نمی‌کرد و می‌گفت تهران و تبریز برای من یکی است.»

روز دوشنبه ۲۵/۹/۲۴ اطلاعات نوشت که قاضی محمد تسلیم دولت شد. و در ۲۵/۱۰/۲۵، خبر دستگیری سیف قاضی منتشر شد.

در چهارشنبه ۲۵/۱۱/۲ شرح خبر ۱۰/۲۹ آمد که قاضی محمد، صدر، سیف محکوم به اعدام شدند اما اجرای رأی درباره آن‌ها تا وصول دستور مرکز به تعویق افتاد... ۲۰۰۰ تفنگ‌چی بارزانی‌ها از دادن اسلحه ابا داشتند...»

قبل از شهریور ۲۰ زمان سلطنت رضاخان، کردستان آخرین قسمتی بود که خلع سلاح شد و نیروهای امنیتی در آن مستقر شدند.

برای استقرار امنیت در این منطقه در اوایل دوره پهلوی یک ستون به فرماندهی سرهنگ پزشکیان به نواحی سردشت اعزام شد، اما پس از کمی زد و خورد منهدم و متواری و خلع سلاح شد و بعد هم ستون سرهنگ گیسگو هم چنین شد، عاقبت تیمسار سپهبد احمدی اعزام شد و به غایلهٔ سردشت پایان داد و سرگرد هوشمند افشار فرمانده پادگان آنجا شد. بعد از سال ۲۰، محمد رشید

قادرخان زاده از عراق به ایران آمد و به تقاضای احمد فاروقی به سقز حمله کرد و آن شهر را متصرف شد.

سرلشگر امین، سرتیپ ابراهیم ارفع، مأمور عملیات شدند و رشید بیک و سوران او را به عقب‌نشینی وا داشتند. ۱۲۰۰ تومان حقوق از دولت می‌گرفت و حکومت بانه و سردشت را در اختیار داشت... ـ محمودخان کانی سانانی سروان سابق ارتش، ۸۰۰۰ حقوق می‌گرفت و حکومت مریوان را در دست داشت.

و تا پایان ۱۳۲۲، که می‌نویسند «محمد رشید به محمودخان حمله‌ور شد... محمد رشید مردی سفاک و سیاسی و وابسته به ترکیه و در مدتی که در خاک ایران حضور داشت، با دولت رابطه داشت رزم‌آرا با او معامله کرد در اوایل ۱۳۲۳، ستونی به فرماندهی سرتیپ هوشمند افشار، علیه او عملیات کرد وارد آتش و زدو خورد شدند و در حالی که کردها از رویه گفتگو وارد شده بودند. پس از زد و خورد سقز ـ در ۲۵ خرداد ـ اوضاع آرام شد و مقرر شد، کردها از رسیدن خواروبار به پادگان‌های سردشت و سایر پست‌ها جلوگیری نکنند ولی در عین حال برای اینکه مهمات برای این پادگان‌ها ارسال نشود، موافقت شد کردها کامیون‌ها را بازرسی کنند، کمیسیونی مرکب از سرتیپ علوی، صدر قاضی و دکتر مهتاشی برای رفع اختلاف نیروها با حکومت به مهاباد اعزام شد...

«... از جمله متلاطم‌ترین ادوار تاریخ سیاسی ایران، دهه ۱۳۲۰ است، آشوب، بحران و نوسانات سیاسی ـ اجتماعی ایران در این دهه به گونه‌ای بود که کشور با چنین تحولات شدید و بی‌وقفه‌ای روبرو است»[۱] این دهۀ (۱۳۲۰) به لحاظ بروز چالش‌های قومی یکی از مهم‌ترین ادوار تاریخ معاصر تلقی می‌شود. در اواسط این دهه، کشور به‌طور همزمان، شامل نضج، اوج و فروپاشی دو بحران شدید قومی در منطقه آذربایجان و کردستان بوده است.»[۲]

«مدت زمان کوتاهی پس از تشکیل حکومت خودمختار آذربایجان، حزب دمکرات کردستان، در ۲ بهمن ۱۳۲۳ رسماً در مهاباد جمهوری خودمختار اعلام کرد. این حکومت جمهوری به هنگامی تشکیل شد که کشور در اشغال نیروهای

---

۱. مجید تفرشی، سقوط قوام‌السلطنه، فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو ش ۲، دی ۱۳۷۲، ص ۱۳۴

۲. تحولات قومی ایران، دکتر مجتبی مقصودی، ۱۳۸۰ مؤسسه مطالعات ملی، چاپ اول، ص ۲۶

دول متفق در جنگ دوم جهانی بود. در حالی که روس‌ها مناطق شمالی و انگلیس‌ها مناطق جنوبی کشور را در اشغال داشتند، چند شهر کوچک کردستان، مهاباد سردشت، سقز و دیواندره خارج از نفوذ دو ابرقدرت قرار داشت، یا به گفته کویس کوچرا، نویسنده فرانسوی سرزمین بدون صاحب بود. (همان ۲۷۱)

در آن برهه حساس زمانی، حل و فصل مشکلات مردم و نیز جلوگیری از سرایت ناامنی و هرج‌ومرج، توسط قاضی محمد، بزرگ خاندان قاضی، انجام می‌گرفت و امر قضاوت را بر عهده داشت و این موجب شد تا دولت مرکزی، روس‌ها و انگلیسی‌ها، دخالتی در امور منطقه ننموده و با توجه به کفایتی که در مسئولین جمهوری به ویژه در شخص قاضی محمد وجود داشت، اداره منطقه غربی را به قاضی محمد واگذاردند.[1]

«در واقع با شروع جنگ و فروپاشی ارتش ایران در کردستان، قبایل و عشایر کرد به اسلحه و مهمات زیادی دست یافتند. با بازگشت رؤسای قبایل تبعیدی به میان مردمشان به دلایل مختلفی، مجدداً ناامنی و هرج‌ومرج منطقه را درگرفت. تنها در این میان شهر مهاباد یک استثنا بود. رهبران روحانی و اعیان و بزرگان شهر، به ویژه قاضی محمد، از حیث نفوذ شخصی خاصی بهره‌مند و مورد احترام روسای عشایر بودند و همین حرمت و حیثیت، رؤسای عشایر را از دست‌اندازی به شهر و ایجاد آشفتگی بازمی‌داشت.»[2]

قاضی محمد در اولین روز تأسیس جمهوری خودمختار کردستان خطاب به مردم چنین می‌گوید:

«مردم کرد مردمی تنها هستند، سرزمینشان غضب و تقسیم شده است و از ابتدایی‌ترین حقوق که عبارت از حق تعیین سرنوشت باشد، بی‌بهره‌اند».[3]

همین بخش کوتاه از سخنان قاضی محمد، گویای تصورات ذهنی و آمال و آرزوهای وی و تعداد قابل توجهی از مردم کردستان به ویژه روشنفکران مهاباد در آن مقطع زمانی بوده است. «تنها بودن، غضب سرزمین، تقسیم مناطق

---

۱. کویس کوچرا، جنبش و ملی کرد، ترجمه ابراهیم یونسی تهران دانشگاه، ۱۳۷۳، صص ۱۹۱-۱۹۳
۲. درک کنیان، کردها و کردستان، یونسی، نگاه ۷۲ ص ۱۹-۱۱۸
۳. حمیدرضا جلایی‌راد، کردستان و علل تداوم بحران در آن پس از انقلاب اسلامی، تهران، مؤسسه وزارت خارجه، ۱۳۷۲، ص ۵۵.

کردنشین، بی‌بهره بودن از ابتدایی‌ترین حقوق به ویژه حق تعیین سرنوشت»، چهار محوری است که قاضی محمد بر آن تأکید داشته است. و در واقع به دنبال چاره‌جویی آنهاست و یافتن راه حلی بدون هزینه. قاضی محمد، درخواست خود را، برای نجات کردستان ـ در ابتدا با مقامات انگلیسی دو کرسپینی‌یی، ایروایس مارشال بریتانیا در عراق و اورکرت کنسول بریتانیا در تبریز در میان می‌گذارد، اما پاسخ آن‌ها بدین تقاضاها منفی است[1]

سپس قاضی محمد درخواست خود را با روس‌ها مطرح می‌سازد و روس‌ها در ابتدا هیچ‌گونه تمایلی به‌کار جدی در میان کردان نداشتند، ولی بعدها با درنظر گرفتن جوانب امر، با توجه به شرایط مساعد بین‌المللی و منطقه‌ای، ضرورت تقویت و تحکیم مواضع فرقه دمکرات آذربایجان را احساس کردند. و برای جلوگیری از نفوذ دول غربی، در این منطقه به سطوحی از درخواست‌ها پاسخ دادند. و آنان را در تشکیل جمهوری خودمختار یاری دادند.[2]

اقدام دیگر قاضی محمد و روشنفکران کرد و از جمله طبقه متوسط شهری مهاباد، در جهت برآورده شدن آمال و آرزوهای اعلام شده به ویژه به زعم خویش، خارج کردن سرزمین کردان از ید غاصبانه دیگران، ایجاد تشکیلات فراگیر از کردها بود. حزب رستاخیز کردستان ـ اگرچه گام‌های اولیه ـ را برداشت ولی با توجه به اصول مخفی‌کاری، امکان فراگیری وجود نداشت. لذا قاضی محمد، به توصیه باقر اوف که تغییراتی را در کومله بدهد و تبدیل آن از یک حزب لیبرال دمکراتیک به یک حزب دارای سلسله مراتب سیاسی را ضروری می‌داند و می‌کوشد کادر رهبری کومله و دیگر کردها را از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی و نیاز به تأسیس حزب جدیدی در برگیرند حقوق حاد و گروه‌ها برای کسب استقلال باشد، مطلع سازد.

بدین ترتیب، در شهریور ۱۳۲۴ حزب دمکرات کردستان با بدنه اصلی تشکیلات جمعیت رستاخیز کردستان، به رهبری قاضی محمد، در مهاباد اعلام موجودیت کرده و بیانه‌ای با امضای ۱۰۵ نفر از سرشناسان که به عضویت این حزب درآمده‌اند منتشر می‌سازد.[3]

---

۱. کریس کوچکرا، ۴-۲۰۳
۲. درک کنیان ۱۷۹
۳. نادر انتصار، ۲۰-۱۹

در جهت برآورده کردن یکی دیگر از طرح‌ها و برنامه‌های قاضی محمد، حزب دمکرات کردستان اولین و مهم‌ترین هدف خود را «کسب خودمختاری» اعلام نمود.

در راستای اقدام عملی در روز ۹/۲۴ قاضی‌محمد رهبر حزب دمکرات کردستان، طی تظاهرات وسیعی، تشکیل حکومت کردستان را اعلام نمود و در ۱۱/۲ همان سال، مجلس ملی کردستان منعقد و قاضی محمد به سمت صدر جمهوری خودمختاری انتخاب شد. در کابینهٔ ۱۳نفره، حسین سیف قاضی ـ پسر عموی قاضی و نمایندهٔ دورهٔ ۱۴ مجلس ـ به سمت وزیر جنگ منصوب شد. ملامصطفی[1] که از چند ماه قبل به همراه سه هزار نفر از طایفه خود از عراق رانده شده بود، به فرماندهی کل ارتش ملی کردستان منصوب شد و به اتفاق عمرخان شکاک به مقام ژنرالی نایل آمد و هدایت ارتش ۱۲۷۵۰ نفری جمهوری مهاباد را که از ۲۸ گروه مختلف تشکیل می‌شد، بر عهده گرفت.[2]

از بین رفتن شرایط مساعد در سطح ملی و محلی و بین‌المللی و به‌ویژه توافقات قوام ـ ساد چیکف، زمینه‌ساز سقوط جمهوری شد.

پس از اجرای مهم‌ترین بند قرارداد، یعنی تخلیه خاک ایران از قوای شوروی، ارتش ایران در زمستان سال ۱۳۲۵ بدون درگیری وارد مهاباد شد. هرچند که در مرداد و شهریور ۱۳۲۵ دیدار قاضی محمد با قوام صورت گرفت و دو روز بعد، قاضی محمد تسلیم شد، ۳ ماه بعد از استقرار ارتش در میدان چوار چرا (۴ چراغ) اعدام شدند.[3]

ص ۷۸ ارتش کردستان یک منطقه غیرسیاسی واقع در جنوب آسیا است که از ۲۳۰۰ تا ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد کردها مسکون می‌باشد. به‌طور کلی کردستان از شمال به جنوب از رودخانه ارس و مرز ترکیه و ارمنستان شوروی تا دیاله او دجله در عراق و از شرق به غرب از همدان تا دجله امتداد دارد. کردها عاشق آزادی و مردمان مغرور و میهن‌پرست و شجاعی هستند و نسبت به

---

۱. و شاید یکی از اشتباهات تاکتیکی قاضی محمد، برگزیدن ملاصطفی بود، که به نحوی مسئله کردهای ایران و عراق را به هم مرتبط ساخت و حساسیت دولت مرکزی را که از بارزانی خاطره خوبی نداشتند برانگیخت!

۲. ن.جامی گذشته چراغ راه شده است، ج ۲ تهران ققنوس، ۶۲، ص ۳۵۵

۳. حمیدرضا جلایی پور، (صص ۵۷ و ۵۶).

مقاومت در مقابل مهاجمین شهرت بسزایی دارند. طبق دایرةالمعارف روسی (۱۹۳۶) بیش از ۴۶ هزار نفر از کردها که در اتحاد شوروی ساکن بودند و شوروی به بهانه اینکه این دولت ذینفع در مسأله کردها است و نیم میلیون کرد که در شوروی زندگی می‌کنند می‌باشد نسبت به تشکیل جمهوری کردستان اقدامات مسلحانه نمود.[۱]

پیوست ۱. پاسخ به پرسش‌هایی که در آن جلسه مطرح شد:[۲]

□ آیاکردها موجب شکست نهضت جنگل شدند؟

ـ به طور صریح خیرا، چون سردار سپه ـ رضاخان ـ به آنها نزدیک شد و با به وجود آوردن عمال نفوذی توانست از کردها بهره‌برداری کند چون در زمان نهضت جنگل ـ انقلاب گیلان ـ سردار سپه در زمان میرزا کوچک خان ـ متوجه شد که کردها با ریاست خالو قربان ـ که متجاوز از ۲۰۰۰ نفر هستند در پادگان در رودبار و... نقاط دیگر گیلان هستند. سردار سپه با کمال هوشیاری تشخیص داد که کردهای مسلح به واسطه پیش آمدی که در ملاسرا برای خالو قربان رخ داده، دشمن سرسخت میرزاکوچک خان هستند، اگر کردهای مذکور به دولت نزدیک شوند، مشکلات زیادی از پیش پای او برای سرکوبی دیگر انقلابیون گیلان برداشته خواهد شد. به همین جهت سردار سپه، به آنها نزدیک شد.

□ نقش رزم‌آرا چگونه بوده است؟

ـ رزم‌آرا با قتل‌عام آذربایجان و کردستان، نشان لیاقت و افتخار از شاه گرفت و نفوذ و اقتدار او در مداخله امور سیاسی ایران ـ هرچه بیشتر ـ تحکیم کرد، تا جایی که از اواخر سال ۱۳۲۵ـ ۱ سال پس از اعدام قاضی محمد ـ سپهبد رزم‌آرا مقبول‌ترین چهره نظامی در ارتش ایران بود....[۳] نفوذ روزافزون او در نیروهای مسلح و روابط محرمانه‌اش با دیپلماتهای آمریکایی، انگلیسی و روسی موجب شد تا سپهبد رزم‌آرا در تهیه و تنظیم برنامه دولت کوشاباشد.

---

۱. سیاست دولت روسیه در خاورمیانه، ۱۷۰۰ - ۱۹۶۵، سپهبد حسن منیعی، ۱۳۴۳ (ص ۷۸ و ۸۳).
۲. انقلاب مشروطیت تا انقلاب شاه و ملت، حسین جودت، تهران، ۱۳۵۶.
۳. مصدق - نجاتی ۳-۲۴۲

سپهبد جوان در نفرین و بدنام کردن قاضی محمد تلاش بسیار کرد و به گونه‌ای او را در اذهان حکام وقت منفور کرد که تا چندین دهه بعد، هنوز این ابهام در به کار بردن نام قاضی محمد وجود دارد.

در زمانی که سرلشکر حسن ارفع ریاست ستاد ارتش بود، قاضی محمد فعالیت خود را آغاز کرده بود، اما انگار در دهم تیر ۱۳۲۵، وقتی که سرلشکر حاج علی رزم‌آرا به جای او منسوب ـ برای سومین بار ـ شد. بسیج و اعزام یگان‌های ارتش به سوی کردستان آغاز شد و با دستگیری و محاکمه و اعدام، قاضی محمد و پیشه وری از میان برچیده شدند.

رزم‌آرا، پس از پایان دادن غائله کردستان، به مداخله در امور حکومت پرداخت و هرچند که حضور رییس ستاد قلدر و مقتدری مانند او در صحنه سیاسی، محمدرضا شاه را نگران می‌ساخت[1]

اما در تیر ۱۳۲۵، این بار سپهبد رزم‌آرا، به رغم خدمت شاه و با استفاده از حمایت ـ لندن ـ واشنگتن نخست‌وزیر شد، به طوری که هدف از نخست‌وزیری او مقابله با جنبش ضداستعماری مردم ایران برای ملی کردن صنعت نفت بود که بعدها مصدق آرزوی ملت را برآورده کرد.

در واقع قاضی محمد، به فرمان کسی به دار آویخته شد که منافع شخصی‌اش را بر مصالح ملی و میهنی ترجیح می‌داد و درک روشنی از نهضت مردم ایران نداشت. در واقع «قیام علیه شاه و رفتار دولت مرکزی و مخالفت با اساس سلطنت، محاکمه در دادگاه افسران شاه، به جرم خیانت به رژیم شاه، قیام علیه امنیت ملی نظام استبدادی محمدرضا پهلوی، تغییر پرچم شیر و خورشید شاه و...» گناه‌های قاضی محمد معرفی شد.

قاضی محمد از عدم انعطاف، بی‌اعتنایی تعمدی و اهانت آشکار قوام‌السلطنه ـ نخست‌وزیر ـ نسبت به کردها رنجیده بود؛ قاضی محمد در توافق با حکومت آذربایجان، حاکمیت ایران دچار شبه کرد، در حالی که حکومت آذربایجان عهدشکنی کرد و کردها را نادیده گرفت. که البته هنوز در تاریخ ما، بعضی افراد در خاطرات یا کتاب‌های خود سعی در آن دارند که روحیه ملی‌گرایی قاضی محمد را به تجزیه‌طلبی مبدل کنند، مانند سرلشکر فرید، که معتقد است

---

۱. مصدق ۱۷۴ و ۱۷۳.

«پس از جنگ جهانی دوم، طبق قراری که بین سران قدرتهای بریتانیا، آمریکا و شوروی گذاشته شده، شوروی در زمستان ۱۳۲۴ برخلاف آمریکا و انگلستان از ایران خارج نشدند و یک حکومت دست نشانده کردستان به وجود آوردند.»[۱] اما بیشتر عبدالحسین هژیر[۲] منطقی برخورد می‌کنند و می‌گوید که «یکی از دوست‌های ما نقل می‌کرد، زمانی قاضی محمد را که به دار زدند هم از خانواده‌اش پول گرفتند و هم به دارش زدند. این قضیه را من در خارج هم شنیده بودم که زن و بچه‌اش برای رفع ظلم، گرسنه و ویلان به تهران آمدند، چون هیچ ملجائی نداشتند رفته بودند متوسل به محمد قوام شدند که کارهای شخصی قوام‌السلطنه با او بود و او به آنها کمک کرده بود که شب بی‌شام نخوابیدند، البته این مربوط به موقعی بود که قوام تدارک سفر به خارج را می‌دید و هنوز در تهران بود و به دستور شاه محرمانه تبعید شده و باید به اروپا می‌رفت. آن روز به من معلوم شد که این قضیه خالی از حقیقت نیست و خانواده قاضی محمد هرچه داشتند افسران ارتش از آنها گرفته و بعد هم به امید خدا رهایشان کردند...!».

□ سمکو یاغی بود یا مبارز؟

سمکو عصیانگری بود که با حکومت مرکزی مشکل داشت و اگر رضاخان را زمانی که به او پناه برد ـ ادب می‌کرد تاریخ ایران عوض می‌شد. اما اشاره‌ای می‌کنم به اینکه «پس از سقوط کابینه سیدضیاءالدین طباطبایی، ۱۸ فروردین ۱۳۰۰، الهامی تبریز از ورود عده‌ای از ژاندارم، که در آن ایام دارای وجهه ملی فوق‌العاده بودند تجلیل و پذیرایی فوق‌العاده به عمل آوردند و حاج مخبرالسلطنه هدایت که در آن موقع والی آذربایجان بود، خوش باش گفتند و از آنها میزبانی کرد... شهرت و عصیان اسمعیل آقا سمیتقو (سمکو) به حداعلی رسیده بود، و چنان زهر چشمی از آذربایجان و آذربایجانی‌ها گرفته بود که همه را مرعوب خود ساخته بود. بالاخره پس از یک استراحت چندهفتگی و تکمیل نواقص ساز و برگ اردوی نامبرده با قطار راه‌آهن به طرف شرفخانه حرکت کرد و پس از الحاق قوای چریک مردم سام خان سردار عشایر قره‌باغی، که خدمتگزار

---

۱. نقش ارتش در تحولات تاریخی ایران، سرلشگر فربد، تهران، ۷۳، کومش
۲. زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر، جعفر مهدی نیا، پانوس، چاپ ۱، ۱۳۷۳، تهران.

دولت بود به خوی رهسپار شد با تشریک مساعی قوای قره‌داغی، چند ضربه مشت به سمکو زدند، که مورد تقدیر دولت و آذربایجانی‌ها قرار گرفت.

جنگ با سمکو با شدت و درگیر و زد و خورد هر روز ادامه داشت، تا اینکه سردار عشایر بر حسب خیانت اطرافیانش، به دست نوکرهای خویش کشته شد و اردوی او که مامور حفظ جناح چپ قوای ژاندارم بود، در یک روز متواری و حتی جسد سردار عشایر به طور ناشناس یک روز در دست تصرف اتباع سمکو بود، در این موقع که کردها قوای سردار عشایر را در هم شکستند، ناگهان با تمام قوای خود به سرداری ژاندارم تاخته و کار آنها را ساختند... ژاندارم‌ها با تلفات سنگین به شرفخانه عقب نشسته، دفاع خود را به عهدهٔ اهالی مرزی و قوای چریک آنجا واگذار کردند... شدت سرما و زیادی برف موقتاً آتش جنگ را فرونشاند و طرفین با حالت سکوت و استراحت در مواضع و سنگرهای زمستانی خویش به استراحت پرداختند...»[۱]

بنابراین در نحوه حکومت نظامی، خود حکومت معتقد بود با جنگویی سرسخت روبرو است و نکته جالب اینکه این نویسنده در آغاز کتابش می‌گوید: «چنانچه علاوه بر شهدای بزرگ و عالیمقام افرادی مانند: امیرکبیر، قائم مقام، سید جمال الدین اسدآبادی، ستارخان، شیخ محمد خیابانی، محمد تقی خان پسیان، سردارد جنگل، مدرس، دکتر تقی ارانی، فرخی یزدی عشقی، عارف، قاضی محمد، بهرنگی، روزبه، گلسرخی، دکتر شریعتی که نامشان در تاریخ بشریت و تمدن جاودانه است» و این در حالی است که این تفکر از نظر حکومت فعلی ایران چندان قابل قبول نیست.

۱. تاریخ انقلاب ایران، محمد عباسی، چاپ ۱، ۱۳۵۸، ص ۹-۴۲۷.

درد ما توهم و نادانی ماست

گفت و گویی با احمد صدر
حاج سید جوادی

قانعی‌فرد: انقلاب که شد چطور شد شما به مسئله کردستان علاقه‌مند شدید؟

حاج سید جوادی: زمانی که انقلاب شد تقریباً در تمام کشور حالتی برای افراد ملی و مخالف رژیم پیدا شده بود حالتی که اعمال سر خود و کارهای خارج از قاعده و قانون را در نظر داشتند که من انجام بدهم. مثل تمام انقلاب‌ها که نمی‌توان انتظار نظم و قانونی را داشت مگر اینکه افراد انقلاب‌کننده مسلط شوند و قواعد و نظامی برقرار کنند. از اوایل انقلاب به دلیل اینکه من وزیر کشور بودم، ۲۰ روز اول وزیر کشور بودم ابلاغ رسمی داشتم هم اینکه به‌صورت غیررسمی مهندس بازرگان ابلاغی داخلی داده بودند که دادگستری را سرپرستی کنم من صبح‌ها در وزارت کشور از اخبار ولایات باخبر می‌شدم الان به‌طور دقیق نمی‌توانم بگویم به چه صورتی و در چه تاریخ دقیقی خبر کردستان به من رسید ولی آنچه که به‌طور قطع مشخص است این است که در اوایل انقلاب یک تحرکاتی در کردستان پیدا شد که این تحرکات موجب اشتغال خاطر دولت موقت گردید که به گوش من رسید و مهندس بازرگان از آن مطلع شد و در مقام چاره‌جویی برآمد این قبل از مسافرت ما به کردستان بود وقتی که به ما خبر دادند این خبر رسمی نبود. که من یادم نیست که بگویم از کجا به ما خبر رسید ولی تحقیق در آنجا حالا یا نظامی‌ها مستقر بودند یا وزارت کشوری‌ها و به هرحال خبر را به صورتی به ما دادند که به وزارت کشور هم به وسیله مهندس بازرگان و هم آقای خمینی و اطرافیانش رسید. همه مطلع شدند که در خوزستان تحرکاتی

وجود دارد و همه این آقایانی که خود را در رأس تشکلات کردی می‌دانستند در مقام اقداماتی هستند. ابتدا مهندس بازرگان موضوع را با من در میان گذاشت گفت چه کنیم؟ من گفتم: باید مسافرتی به کردستان انجام شود و ما باید از نزدیک واقف شویم که این‌ها چه کسانی هستند و چه می‌خواهند بکنند و به همین صورت آقای خمینی از من پرسیدند.

آقای خمینی گفت: من در نظر دارم دو سه نفر را بفرستیم آنجا. شما چه کردید؟ ما هم گفتیم با صحبت مهندس ما هم به این نتیجه رسیده‌ایم که مسافرتی به کردستان را داشته باشیم من نظرم این بود که کسی دیگر را بفرستیم ولی مهندس گفت چون کردستان موضوع مهمی است خودت باید بروی. از طرف آقای خمینی آقای بنی‌صدر و طالقانی و رفسنجانی رفتند ما جداگانه به کردستان رفتیم.

من ابتدا دوستان کرد را درنظر گرفتم من گفتم دوستان کرد باشند آنجا و از خواسته کردها مطلع شوند و چون قبلاً با دکتر یونسی از قبل و یحیی صادق وزیری که همکار بودیم و آقای صارم صادق وزیری که از وکلای خوب دادگستری بود و من دیدم که بهتر از اینها کسی را نداریم؛ از این‌ها تقاضا کردیم و پذیرفتند و به اتفاق آنان با پاترول به سمت کردستان رفتیم. که البته ما جداگانه به منزل آقای وکیل وارد شدیم که از نزدیکان آقای صادق وزیری بودند چند روزی از ما پذیرایی کردند و ما با آقایان ملاقات کردیم و با آن‌ها کارهایی که در این وقت داشتند مذاکره و بحث کردیم و دعوت کردیم جمعیتی آمدند آقای طالقانی سخنرانی کردند در میدان که لابد اظهارات ایشان منعکس است اما متأسفانه قبل از سخنرانی ایشان اخباری که از طریق ارتش منتقل شده بود و مرحوم قرنی از آن مطلع شده شود ناگهان ما دیدیم که هواپیما آمد و دیوار صوتی را شکست و تعدادی بمب انداختند که در سخنرانی آقای طالقانی بعضی از کردها باقیمانده‌های بمب‌ها را به حالت مسخره که انقلاب به ما هدیه داده است هم به آقای طالقانی ارائه دادند و هم به بنده، که من ناراحت شدم و با وزارت کشور تماس گرفتم و برای آقای قرنی پیغام گذاشتم که با من تماس بگیرند و ایشان تماس گرفتند و من اعتراض کردم که در جریان مسافرت به کردستان هدفمان اصلاح منطقه بود نه جنگ و ارعاب مردم کردستان. این حالت از دولت انقلابی بعید است.

ولی ایشان گفتند که آقای خمینی فرمودند و آقای خمینی من را احضار کردند و من از خمینی اجازه گرفتم. این اظهار ایشان بود من به بازرگان پیغام دادم و ایشان به قرنی فرمان دادند که حق ندارید بعد از این اقدام سر خودی بکنید و اجازه خمینی کافی نیست که دخالت مرحوم قرنی در کردستان قطع شد به تهران که آمدیم قرنی گفت که سابقه ارتش در کردستان این است که باید حتماً با خشونت رفتار کرد و اگر خشونت نباشد اینها سر خود کارهایی کرده و ایجاد ناراحتی خواهند کرد.

من گفتم که با توجه به مذاکراتی که کرده‌ایم به هیچ‌وجه مصلحتی نیست و نبوده که به این صورت عمل شود در آنجا ما با افرادی که مذاکره کردیم از جمله شیخ عزالدین و مفتی‌زاده و قاسملو و بارزانی پدر زنده بود که ادریس و مسعود حالا یادم نیست که ملامصطفی را قبل از انقلاب دیدم یا بعد.

قانعی‌فرد: احتمالاً قبل از انقلاب بود. چون بعد از انقلاب ایشان ارتباط آنچنانی نداشت.

حاج سید جوادی: بله من خاطراتی از ایشان دارم و جریان رفتن ایشان از ایران را پرسیدم. از زمان شاه ایشان اظهار کرد که من روزی که شاه به الجزایر رفت و برگشت و قرارداد با صدام و رئیس‌جمهور الجزایر واسطه شده بود من را احضار کرد و من رفتم فکر می‌کنم پسر بزرگش هم همراهش بوده، پسر بزرگش ادریس بود گفت رفتیم شاه خیلی محبت کرد شام چیدند و ما رفتیم سر میز شام و زمانی که داشتیم شام می‌خوردیم شاه به تدریج مطرح کرد که می‌دانید ما ناچار بودیم که به هر وضعی با عراق موضع خود را روشن کنیم و رئیس‌جمهور الجزایر هم واسطه کار بود و ما نمی‌توانستیم جواب رد بدهیم و دعوت او را قبول کردیم و رفتیم آنجا و ناچار این قرارداد بین ما و عراق با وساطت الجزایر منعقد شد ولی متأسفانه ما تعهد کردیم که دیگر کردها را تقویت و حمایت نکنیم. شام هم تمام شده بود که قهوه یا چای آوردند به محض اینکه شاه حرفش تمام شد منتظر جواب من بود من بلافاصله گفتم که اعلیحضرت ما را فروختید به عراق. شاه از این کلمه بسیار ناراحت شد و از جایش بلند شد و در اتاق قدم زد و بدون خداحافظی بیرون رفت ما هم بلند شدیم.

البته موقع انقلاب با ملامصطفی ملاقات نداشتیم ولی با ادریس ملاقات داشتیم فکر می‌کنم که آقای صادق وزیری هم خاطرشان نباشد تعدادی از این ملاقات‌ها در خدمت آقایان صادق وزیری بود.

قانعی‌فرد: آقای بازرگان هم مثل اینکه با دیوار صوتی شکستن و بمبارانی که قرنی دستور داده بود مخالف بود می‌خواهم بدانم که نظر آقایان بازرگان و خمینی چه بود آیا آن‌ها با این امر موافق بودند یا اینکه آقای قرنی سر خود این عمل را انجام داده بود.

حاج سید جوادی: به نظر من قرنی سر خود این کار انجام داده بود و آقای بازرگان از این موضوع مطلع نبود. آقای بازرگان آقای دروغگویی نبود و من وقتی بعد از آمدن به تهران از ایشان پرسیدم که از بمباران مطلع بوده‌اید یا نه ایشان گفتند نه خبر نداشتند. البته من سئوال کردم از قرنی اسم بازرگان را نبرد و نگفت که از بازرگان اجازه گرفته بلکه گفت که از آقای خمینی اجازه گرفته است.

قانعی‌فرد: آیا واقعاً آقای خمینی اجازه داده بود؟

حاج سید جوادی: حقیقت آن است که ما نپرسیدیم از آقای خمینی که اجازه دادید یا نه و گزارش کار خود را به صورت شفاهی به خمینی دادیم و یادم نیست و فکر نمی‌کنم که گزارش کتبی داده باشیم در هرحال به نظر من آقای خمینی اگر اجازه داده تحت تأثیر قرنی بوده و به تحقیق مهندس بازرگان اجازه نداده کما اینکه من و مهندس بازرگان خبر نداشتیم و به محض اینکه آنجا صدای بمباران را شنیدیم خیلی تعجب کردیم و من فوری زنگ زدم وزارت کشور و گفتم جریان چیست؟ گفتند نمی‌دانیم. گفتم به قرنی بگویید با من صحبت بکند قرنی صحبت کرد و گفت از خمینی اجازه گرفتم به هرحال خمینی اگر اجازه داه باشد تحت تأثیر قرنی قرار گرفته است.

قانعی‌فرد: در دیدار اولتان با آقایان سه شخصیت اصلی قاسملو شیخ عزالدین و مفتی‌زاده دیدگاهتان در مورد آن سه شخصیت چیست؟

حاج سید جوادی: من در قاسملو یک تعصب کردی دیدم که منافع کردستان را در نظر دارد.

البته در شیخ عزالدین هم به این ترتیب بود طالقانی گفتند شیخ را بخوان ببینیم حرفش چیست من هم به او اطلاع دادم گفتم که آقای طالقانی احضارت کرده و آمدیم خدمت طالقانی فکر کنم در استانداری یادم نیست البته ظاهراً رفسنجانی هم بودند اما طالقانی صحبت کرد.

شیخ عزالدین به این صورت خودمختاری و حالت استقلال را مطرح نکرد، اما آنچه اطرافیان ما می‌گفتند اینها هرکدام حالت خودخواهی و جاه‌طلبی دارند و هر کدام می‌خواهند کردهای بیشتری را به سمت خود جلب بکنند و این ادعای خودمختاری را هیچ حساب سیاسی و تحریک سیاسی خارجی فقط برای مقابله با هم مطرح کرده‌اند درجه‌بندی اینها را به این صورت می‌گفتند که (می‌دانید که مفتی‌زاده سوابق تفکراتش تمایل به شریعتی بود و ضوابط و اندیشه‌های دکتر شریعتی را بیشتر مورد توجه قرار می‌داد و دو سه تا مقاله که از او دیدم به دیدگاه شریعتی اهمیت بیشتری می‌داد) می‌گفتند او بیشتر خودخواهی دارد.

آقای دکتر یونسی هم که وقتی رفتند آنجا به استانداری معرفی کردم بعداً برای من یادداشت می‌فرستاد و مکاتبه می‌کرد. از جمله یادداشتی از مفتی‌زاده فرستاده و ضمیمه نامه‌اش بود. که مفتی‌زاده گفته این شخص یک شخص کرد بی‌سروپاست او را ترور کنید و او ایجاد اخلال و ناراحتی می‌کند. تا این حد به خود حق می‌دادند که در کار دولت و کردستان دخالت کنند و مسئله خودمختاری را به‌طوری زبانزد و بین کردها انداخته بودند که از این نظر یا رقابت بود با هم یا ته دلشان اینطور بود. من فکر می‌کنم قاسملو روی مصالح کردستان فکر می‌کرد و این آقایان درست بود که مصالح کردستان را درنظر داشتند اما بیشتر نوعی جاه‌طلبی و خودخواهی بیشتر در آن‌ها دیده می‌شد این سئوال جنابعالی را من به این صورت می‌توانم جواب دهم.

بیشتر از این نه تحقیق کردیم و نه... تا این حد که وقتی من از پله‌های فرمانداری آمدم پایین در سنندج صبحی بود که می‌خواستم جایی بروم که دیدم مخبر روزنامه لوموند قد کوتاهی داشت و چاق و به زبان فرانسه صحبت کرد و پرسید راجع به autonumi چکار کردید؟ من هم دیدم که مخبر خارجی هم

تحت تأثیر قرار گرفته که فکر کرده که ما در جلسه شب قبل راجع به خودمختاری تصمیمی گرفتیم و با شیخ عزالدین به جایی رساندیم گفتم نه مطلقاً مسئله خودمختاری مطرح نیست و شیخ عزالدین آن شب در حدود ۷ یا ۸ مورد ارائه کرد و در یک طرح ۸ ماده‌ای خواسته‌های خود را مطرح کرد که:

۱. مأمورین کرد باشند

۲. زبان کردی زبان دوم باشد و زبان رسمی تدریس در آموزش و پرورش باشد

۳. ارتشی‌ها افرادی باشند که بدانند کردها دردشان چیست؟

در هرحال در ۸ مورد مطرح کرد که من یادداشت داشتم اما از بین بردند.

قانعی‌فرد: آن موقع چرا دولت قبول نکرد؟

من با شیخ عزالدین مصاحبه کرده‌ام دست‌نوشته‌ها و خواسته‌های آن موقع ایشان را دارم چه اشکالی داشت اگر شهرداری و فرماندار هم از کردها انتخاب می‌شد؟

من احساس می‌کنم که دولت تحت تأثیر یک جو بدبینی قرار گرفت آیا شما قبول دارید؟

من هم فکر می‌کنم ۸ ماده‌ای چیزی بی‌ربطی نبود؟

حاج سید جوادی: نه آقای طالقانی اهل وعده دروغ بود و نه بنده که تظاهر کنم و بگویم که بله راست می‌گوئید و نه آقای بازرگان اهل دروغ بود. در رأس مسئله استاندار است وقتی دولت می‌گوید من استاندار کرد معین می‌کنم بقیه فرع است ما اصل را بلافاصله عمل کردیم در مسئله کردستان من آقای دکتر یونسی راکه فرد منزه و پاکی می‌دانستم که هست و نشان داد، به عنوان استاندار بردم در سنندج در تلویزیون معرفی کردم همانجا که با طالقانی صحبت کردیم خود من بدون مشورت با بازرگان آقای یونسی را معین کردم که این قسمت اگر ضبط نشود بهتر است که آقای دکتر سحابی ایراد داشت به این مسئله که شما یک توده‌ای را استاندار کرده‌اید؟ من گفتم که ایشان اصلاً دیگر به مسائل توده‌ای تمایلی ندارند و از آن‌ها منصرف شده و حالا یک فرد پاک است بنابراین هیچگونه بدبینی نسبت به آن ۸ مورد که شیخ گفت نبود و آنچه ایشان خواستند

مورد قبول ما قرار گرفت شاید آن آقایان پی‌گیری نکردند، اما اگر می‌آمدند و می‌گفتند فرماندار کرد معین کنید به‌طور قطع این کار را می‌کردیم. پی‌گیری شدیدی به آن صورت نکردند و آن‌ها که دیدند دولت دارای حسن نیت است و آقای طالقانی یک آدم پاکی است اصلاً رفتند تو لاک خودشان کما اینکه شیخ عزالدین همین کار را کرد آقای مفتی‌زاده هم همین کار را کرد.

به دکتر یونسی گفتم شیخ عزالدین را بفرست من پیش خمینی ببرم. نگفت به شما که آمده؟

قانعی‌فرد: چرا که آقای یونسی گفت که دیدار بسیار خشک و خالی بود.

حاج سید جوادی: البته خوب خمینی رویه‌اش این بود و آقای شیخ عزالدین انتظار داشت که خمینی بلند شود و برای او تعارف کند و خمینی اهل این کار نبود.

قانعی‌فرد: من احساس می‌کنم که آن موقع بی‌سیاستی احزاب کردی باعث آن فاجعه‌ها شد.

حاج سید جوادی: بدون شک. اختلاف آن‌ها شیخ عزالدین با مفتی‌زاده ـ مفتی‌زاده با قاسملو.

با هم اتحاد نداشتند که بیایند متحدالکلمه یک نفر نماینده تعیین کنند بنشینند و به وزیر کشور و به وزیر آموزش‌وپرورش بگویند آقا این‌ها را آقای طالقانی قول داده چرا عمل نمی‌کنند بدون شک نه بازرگان گفته بود و نه خمینی که انجام ندهید ما با کمال حسن نیت می‌خواستیم انجام بدهیم اما حالا متوجه می‌شویم که باید لااقل ما هم پی‌گیری می‌کردیم اما آن‌ها هم نخواستند. علت آن اختلاف داخلی خودشان بود این را مطمئن باشید به خاطر اینکه هر کس می‌آمد و با ما صحبت می‌کرد معلوم می‌شد که طرف مقابلش را قبول ندارد مفتی‌زاده شیخ عزالدین را قبول نداشت و شیخ قاسملو را. هر کدام می‌خواستند اختیار کارها تحت نظارت خودشان باشد.

قانعی‌فرد: در مراسم بزرگداشت یحیی صادق وزیری شما فرمودید که فاجعه عید ۵۸ را مفتی‌زاده و دار و دسته‌اش به وجود آوردند من حالا می‌خوام ببینم اصل خاطره چیست؟

حاج سید جوادی: ببینید این مسئله‌ای بود که به ما اطلاع داده بودند که آن‌ها در مقام جنگ و جدل هستند، مسئله گرفتن اسلحه و غارت پادگان‌ها، پادگان‌ها را به آن صورت غارت نکرده بودند. آیا تحقیقات شما به بررسی این وقایع رسیده؟

قانعی‌فرد: بله صفدری و مفتی‌زاده که با هم در مورد کنترل اختلاف‌نظر داشتند که مفتی‌زاده استانداری نشسته و صفدری رفته پادگان نشسته و شهر دو مختلف شده است.

حاج سید جوادی: تا آنجا که آقای دکتر یونسی مطلع بود و صفدری به او گزارش داده بود گفتند که این‌ها نتوانستند اسلحه ببرند و به آن صورت پادگان را غارت کنند اگر بردند فقط ۴ یا ۵ تا تفنگ بردند.

قانعی‌فرد: آیا شما همان یک‌بار رفتید، با آقای فروهر و سحابی و...، دوباره رفتید؟

حاج سید جوادی: نخیر آن‌ها جدا رفتند.

قانعی‌فرد: نتیجه نهایی را که آقای فروهر گفتند چه بود که دولت خلخالی را به کردستان فرستاد؟

حاج سید جوادی: به هیچ‌وجه اجازه دولت نبود ـ خودشان این کار را کردند ما هم ناراضی بودیم ازکارهایی که آقای خلخالی در آنجا کرد و محاکماتی که کرد دکتر رشوند را اعداد کرد و چند نفر دیگر. ما به کلی ناراضی بودیم حتی پیغام هم بهش دادیم چون من وکیل رسمی خلخالی بودم در زمان شاه. گفتم چکار دارید می‌کنید؟ و خلخالی گفت این‌ها شایعه است من فقط یک یا دو تا بیشتر را اعدام نکردم و ایجاد شایعه کرده‌ایم که بترسند. بنابراین شما فکر نکنید آن موقع انسجامی بین دولت بود. فکر کنید چرا مهندس بازرگان استعفا داد. ایشان ظرف ۴ ماه اول می‌خواست استعفا دهد. ماه پنجم و ماه ششم هر وقت که آقایون

روحانیون می‌خواستند در کارها دخالت کنند. اوایل انقلاب برای تنظیم کلانتری‌ها و جلوگیری اغتشاشات آقایان روحانی به دولت خیلی کمک کردند ولی بعداً برای اینکه این دخالت خیلی ادامه پیدا کند در کار دولت مرتب ایجاد اخلال می‌کردند.

قانعی‌فرد: در سفر کردستان آقای رفسنجانی، بهشتی و بنی‌صدر دیدگاهاشان چه بود؟

حاج سید جوادی: دید آن‌ها همه به این بود که کردستان را باید به منطقه ساکت تبدیل کنند چون در ترکمن صحرا هم همین آشوب‌ها برخاسته بود که خیلی ایجاد زحمت و ناراحتی کرده بود به نظر آقای خمینی اینجور رسیده بود که باقیمانده‌های رژیم پهلوی در آن‌جا در مقام اغتشاش هستند ولی ما وقتی وارد می‌شدیم می‌دیدیم به این صورت نیست به تحقیق در مورد قسمت ترکمن صحرا، تنکابن توده‌ایی‌ها و افراد چپی ایجاد اخلال می‌کردند.

در کردستان مسئله چپی نبود و موضوع کرد بود و اختلافات بین سران آن‌ها. این را مطمئن باشید که اگر سران کردستان با هم متحد بودند کما اینکه در عراق صورت است دولت موافق بود با آن‌ها و هرچه می‌خواستند به آن‌ها می‌داد و آن‌ها به علت اختلاف با هم این کار را نکردند و دنبال خواسته‌های خودشان بودند.

قانعی‌فرد: و همین موجب شد که آقای خمینی ارتداد آن‌ها را صادر کنند و کار تمام شد؟

حاج سید جوادی: بله.

قانعی‌فرد: الان بعد از ۳۰ سال آیا دیدگاه شما این است که آنجا پیشرفت سیاسی فرهنگی خواهد داشت یا نه؟ آیا تصور شما بر این است که آن تفکرات خشک شده است یا نه؟

حاج سید جوادی: مسئله را باید به دو دید قسمت کنیم. ۱ـ رابطه بین مرکز و کردستان ۲ـ از دید کردها، از دید خود کردها من اعتقاد دارم که وسایل فراهم

است و مردم مستعد پذیرش آموزش و پرورش و تعلیمات عالیه و همه چیز هستند این استنباط من است.

ولی از دید مرکز با کردستان اگر نگاه کنیم می‌بینیم که اینها هنوز راه چاره را نتوانسته‌اند که پیداکنند که به چه صورت باید کردها را راضی کرده که البته به نظر من کسی را می‌خواهد که قدرتمند باشد و هم از نظر اجتماعی پسیکولوژی بداند که کردستان را به چه صورت باید شناخت. متأسفانه فرهنگ خاورمیانه از مدیترانه شرقی، فرهنگی عقب افتاده و خودخواهی است. اگر سه نفر باشیم من همیشه باید رئیس باشد مسایل مذهبی با آن واقعیت اسلام که ما الان وارد متن احادیث و اخبار می‌شویم متفاوت است. من همیشه به صداقت این موضوع را گفته‌ام هیچگاه به فکر این نیستند که ببینند اسلام واقعی چه را می‌خواهد؟ اسلام واقعی مصالح مملکت را می‌خواهد رشد و تعالی مملکت را می‌خواهد تعالی مسلمان‌ها را می‌خواهد ولی حالا این آقایان نمی‌دانند راه چاره چیست نمی‌دانند از چه طریقی باید کردستان را درست کنند آیا از طریق اقتصادی مسائل اقتصادی و آیا مجتمع‌های اقتصادی و کشاورزی و... که مردم را منتفع کند آنجا وجود دارد؟ سرمایه گذاشتند؟ نه من مرکز را هنوز نمی‌بینم که بتواند با کرد با ترک و آذربایجان و... کنار بیاید. هنوز با هم لج هستند.

قانعی‌فرد: حس بدبینی؟

حاج سید جوادی: بله ببینید آقای شهیدی صالحی برای ما مقاله می‌نویسند ایشان شیعه بودند صدام بیرونش کرد اهل قزوین است با ما همشهری است عراق می‌رود و می‌آید. می‌پرسم که وضع عراق به چه صورت است؟

می‌گوید که نپرس دو سه تا شیعه هستند نمی‌دانند که آقای سیستانی چه می‌گوید. حرف او را نمی‌فهمند هر کدام برای خودشان چیزی می‌گویند. این فرهنگ ماست، بدبختانه، به نظر من تعلیم و تربیت ما است که از طفولیت به ما یاد ندادند. شما ببینید امام صادق در مورد دوست چه می‌گوید؟ می‌گوید دوست کسی است که مصلحت تو را به مصلحت خودش ترجیح دهد متأسفانه دوست نیستند.